UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234439
UNIVERSAL
LIBRARY

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

درین اوان بیمنت تائید قرآن بسر رشتهٔ طبع مزین گشت

۱۲۸۸

مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باهتمام الفقیر الی الله تعالی غلام سرور خان

بمطبع احمدی دهلی حلیه طبع پوشید

	که در حدیث قدسی لایسعنی الخ واقع شده مصطفا	۴۸	مکتوب سی و چهارم بمولانا محمد تتاری در جواب عریضه
〃	مکتوب بست و دویم بمولانا صادق کشمیری بنیان		مکتوب سی و پنجم به پیرزاده محمد عبدالله در جواب استفسار
۳۷	شرافت سرمند +	۴۸	که نموده بود غبار توحید و از عین الیقین
	مکتوب بست و سیوم بمجدد مزاده خواجه محمد عبدالله	۵۰	مکتوب سی و ششم بخواجه احمد تقی در بحث امامت طیبه
〃	بیان اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت شنیعه الخ		مکتوب سی و هفتم بمظفر عبدالحی در بیان فضائل کلمه طیبه
۴۱	مکتوب بست و چهارم بحاجی محمد دکنی در جواب کتابت او	۶۴	مکتوب سی و هشتم بحاجی یوسف کشمیری در بیان آنکه الله الله
	مکتوب بست و پنجم بخواجه شرف الدین در عملی که موافق	۶۶	در باطن بیابر خرد در تعلق بود نیانیست
〃	شریعت کرده آید داخل ذکر است	〃	مکتوب سی و نهم بسید عبدالباقی در بیان اصحاب یمین و شمائل
۴۲	مکتوب بست و ششم بمیرزا حسام الدین در جواب کتابت	۶۷	مکتوب چهلم بمولانا بدرالدین در بیان خرق حجب
	او مکتوب بست و هفتم به مولانا محمد طاهر خشی در جواب		مکتوب چهل و یکم بشیخ فرید در بیان آنکه بمراتب نهایه
	تشکیکات بشیخ عبدالعزیز جونپوری در مکتوب	۶۸	النهایه مرتبه پیش می آید الخ +
〃	اولی که بنام اوست		مکتوب چهل و دوم به خواجه جمال الدین حسین در بیان
۴۳	مکتوب بست و هشتم مولانا محمد صادق کشمیری در جواب	〃	الحضار سیر در آفاق و انفس و اثبات تخلیه و تجلیه
	استفسار او		مکتوب چهل و سیوم بمولانا محمد افضل در تحقیق اندراج
	مکتوب بست و نهم بشیخ عبدالحق دهلوی در بیان آنکه	۷۷	النهایه فی البدایه الخ
۴۵	بهترین متعه این نشاء حزن و اندوه است		مکتوب چهل و چهارم به محمد صادق در جواب استفسار او
	مکتوب سی ام بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد در جواب	۸۰	که از وحدت وجود پرسیده بود
〃	سوال او در بیان نسبت رابطه و فنون مشغولی		مکتوب چهل و پنجم بخواجه حسام الدین در بیان آنکه
	مکتوب سی و یکم بخواجه شرف الدین حسین در بیان	۸۵	عالم تمام مجالی اسما و صفات و اجمی است
۴۶	وعظ و نصیحت +		مکتوب چهل و ششم بمولانا حمید بنگالی در بیان فضائل
۴۶	مکتوب سی و دویم بمیرزا قلیچ الله در جواب عریضه او	۸۹	کلمه طیبه
	مکتوب سی و سیوم بمولانا محمد صالح در بیان	۹۴	مکتوب چهل و هفتم بخواجه محمد قاسم در نصیحت و تنبیه
۴۷	آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب است	〃	مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد طالب در ترغیب بمقام رضا
	اگر انعام فرماید و اگر ابتلا م الخ +		مکتوب چهل و نهم بخواجه گدا در بیان آنکه نسیان یاد حق

۹۵	کلام اول این طریق است	۱۲۱	مکتوب شصت و دویم بخانخانان انسان مدنی الطبع مجبول است
〃	مکتوب پنجاهم بمیر اشمس الدین در بیان انکه شریعت راصورت است وحقیقت	۱۲۲	مکتوب شصت وسیویم بنور محمد در جواب استفسار او الخ
۹۹	مکتوب پنجاه ویکم بخواجه محمد صدیق در بیان کلام الله سبحانه +	〃	مکتوب شصت وچهارم بمحمد مومن در بیان تلون احوال الخ
	مکتوب پنجاه و دویم بخواجه مهدی علی کشمیری	۱۲۳	مکتوب شصت وپنجم بمولانا محمد هاشم در اعزاز امور لاطائل
〃	مکتوب پنجاه وسیوم به یکی از مشایخ صدر یافته	〃	مکتوب شصت وششم بخانخانان در بیان توبه انابت ودرع وتقوی
	مکتوب پنجاه وچهارم به سید شاه محمد در بیان انکه	۱۲۵	مکتوب شصت وهفتم بخانخانان در بیان تعاهد اهل سنة وجماعت
۱۰۱	متابعت آنسرور صلعم مراتب و درجات دارد	۱۲۵	مکتوب شصت وهشتم بخواجه شرف الدین حسین در بیان
	مکتوب پنجاه وپنجم بمجدد مزاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بیان آنکه قران مجید جامع جمیع	۱۲۵	ستون نورانی الخ
۱۰۴	احکام شرعیه است	۱۳۸	مکتوب شصت ونهم بمحمد مراد بخشی در بیان تعدیل ارکان نماز الخ
۱۱۰	مکتوب پنجاه وششم بمولانا عبد القادر در بیان معامله عارف الخ		مکتوب هفتادم بمولانا عبد الواحد در بیان اسرار کعبه معظمه الخ
۱۱۱	مکتوب پنجاه وهفتم به ملا غازی نائب که ذکر او سبب از صلوة	۱۴۰	
۱۱۲	مکتوب پنجاه وشتم بخواجه محمد تقی در جواب استفسار او از عالم مثال +	۱۴۱	مکتوب هفتاد ویکم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید
	مکتوب پنجاه ونهم به پیرزاده خواجه محمد عبد الله در	۱۴۲	مکتوب هفتاد ودوم بمجدد مزاده خواجه محمد معصوم در بیان معامله بیت الله
۱۱۸	بیان آنکه معقول ومومم مکشوف ومشهود همه داخل ماسوی است	۱۴۳	مکتوب هفتاد وسیوم نیز بحضرت خواجه محمد معصوم در بیان ظاهر وباطن انسان کامل
〃	مکتوب شصتم به محمد تقی در جواب کتابت او	۱۴۵	مکتوب هفتاد وچهارم بخواجه هاشم در بیان تاویل کریمه فمنهم ظالم لنفسه الخ
۱۱۹	مکتوب شصت ویکم در عزاء مرحومی مولانا احمد برگی		

٢٢٨٥٩

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد فهذه فهرس جلد الثانی من مکتوبات امام ربانی

۲ مکتوب اول بشیخ عبد العزیز جونپوری در بیان تجرد
مذهب شیخ محی الدین بن العربی در مسئله وحدة الوجود
مکتوب دوم بمیر شمس الدین خلخالی در بیان آنکه
۳ مرتبهٔ ذات او تعالی و مرتبهٔ صفات او سبحانه فوق اعتبار
وجود و حبوب ست ؛
مکتوب سوم بمخدوم زاده خواجه محمد سعید در
۹ بیان معاملهٔ آفاق و انفس و ولایت صغری و کبری و کمالات
مکتوب چهارم بمیر محمد نعمان در بیان علم الیقین و عین الیقین
۱۲ و حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند ؛
۱۴ مکتوب پنجم بمیر شمس الدین در بیان آنکه صفات او تعالی
و در اعتبار در آیند ؛
۱۵ مکتوب ششم بمخدوم زاده خواجه محمد معصوم در بیان بعضی علوم عالم
مکتوب هفتم بمیر عبد الحی در بیان آنکه محبوبیت
۱۶ و محبت و محبوبیت و حب و رضا و مرتبهٔ فوق آنها ؛
مکتوب هشتم بخانخانان در بیان فرق میان غیب مضاف
۱۷ خواص و میان عوام و ایمان متوسطان
۱۸ مکتوب نهم بلا مارف حنفی در بیان فضائل کلمهٔ طیبهٔ لا الٰه
مکتوب دهم بمحققی آگاهی میان محمد مودود برادر حقیقی
حضرت ایشان در بیان آنکه سر ظهور یکه مانند فی تسلیم
ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی ؛
۳۰ مکتوب یازدهم بمخدوم زاده خواجه محمد معصوم در بیان
فضیلت خواص نقشبندیه بر فوق عروجیه و یکی از نکات

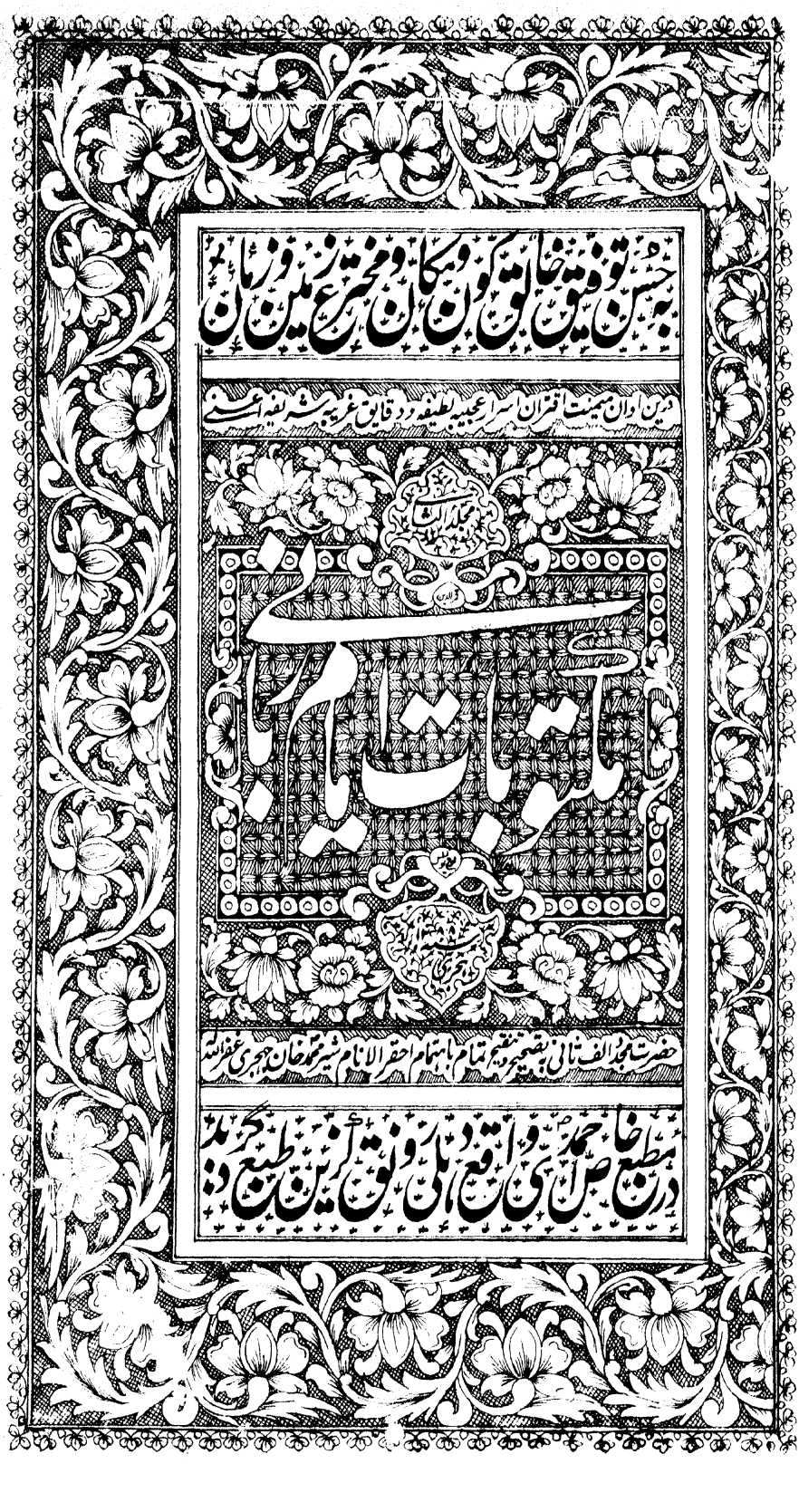
۲۱ نور السموات و الارض ؛
۲۴ مکتوب دوازدهم بعرائب آگاهی میان غلام محمد برادر حقیقی
حضرت ایشان و میان فرق مشاهده ملک و انسان
مکتوب سیزدهم بمیر شمس الدین در جواب مکتوبی او در میان
۲۵ آنکه نصیب علما ظواهر حبیب و نصیب صوفیه علیه و نصیب علما اولیا
مکتوب چهاردهم بمولانا احمد سرهندی در جواب استفسار او که صاحب
منصب البته صاحب علم ست ؛
مکتوب پانزدهم بسادات عظام و قضاة و اعالی و سوداگر
۳۰ کرام بلده سمانه در نکوهش خطیب آنجا که در عید قربان
ذکر خلفای راشدین نکرده ؛
مکتوب شانزدهم بشیخ بدیع الدین سهارنپوری در جواب
استفسارهای او و در بیان عجائب و غرائب برزخ صغری
۳۸ و فضیلت مرگ طاعون ؛
مکتوب هفدهم بمیر احسام الدین در بیان مقتضای
این عالم که لباس ظاهر حجاب است از اسامی الحقیقت بالذات
۴۹ ترقیات اند
مکتوب هیزدهم بشیخ جمال کالوری در بیان آنکه نصیب
۴۰ علما ظواهر حبیب و علما از آخرین حبیب ؛
مکتوب نوزدهم بمیر محب الله در اتباع سنت سنیه
و اجتناب از بدعات نا مرضیه ؛
۴۳ مکتوب بیستم مولانا رشید حبشی در فضائل صلوة ؛
مکتوب بست و یکم بخواجه حامد صادق در بیان آنکه مراد از قلب

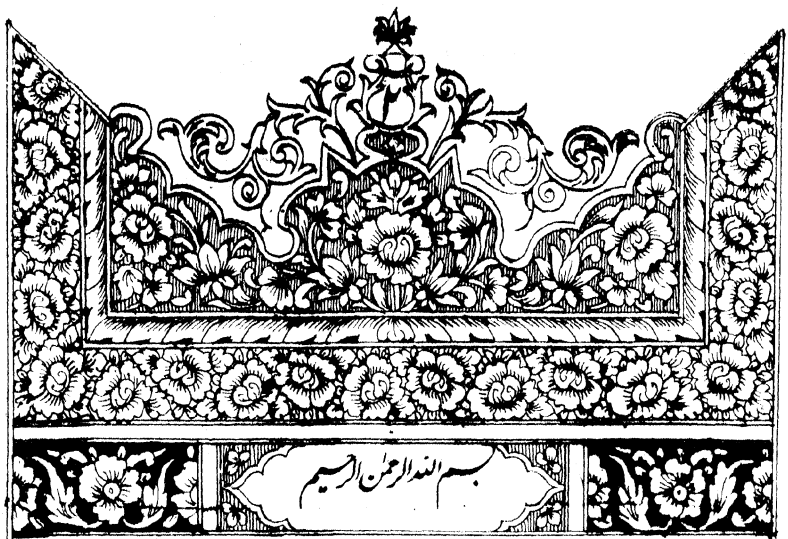
	که در حدیث قدسی لایسعنی الخ واقع شده مضمون	۴۸	مکتوب سی و چهارم بسند محمد تتاری در جواب عریضه
〃	مکتوب بست و دویم بمولانا صادق کشمیری در بیان		مکتوب سی و پنجم به پسرزاده محمد عبدالله در جواب استفسار
۳۷	شرافت هرسند +	۴۸	که نموده بود نماز توحیدوار عین الیقین
	مکتوب بست و سیوم بمجد و مزاده خواجه محمد عبدالله	۵۰	مکتوب سی و ششم بخواجه احمد تقی در بحث امامت طیبه
〃	بیان اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت شنیعه الخ		مکتوب سی و هفتم بعصر محمد الحی در بیان فضائل کلمه
۴۱	مکتوب بست و چهارم بحاجی محمد دکنی در جواب کتابت او	۶۴	مکتوب سی و هشتم بحاجی یوسف کشمیری در بیان آنکه الله
	مکتوب بست و پنجم بخواجه شرف الدین و عملی که موافق	۶۶	در باطن برابر خرد تعلق بونیانیست
〃	شریعت کرده ایرد داخل ذکر است	〃	مکتوب سی و نهم بسید عبدالباقی در بیان اصحاب یمین و شمائل
۴۲	مکتوب بست و ششم بمیرزا حسام الدین در جواب کتابت	۶۷	مکتوب چهلم بمولانا بدرالدین در بیان خرق حجب
	او مکتوب بست و هفتم به مولانا محمد طاهر خشی در جواب		مکتوب چهل و یکم بشیخ فرید در بیان آنکه بمراتب نهایه
	تشکیکات بشیخ عبدالعزیز جونپوری در مکتوب	۶۸	النهایه مرتبه پیش می آید الخ +
〃	اولی که بنام اوست		مکتوب چهل و دوم به خواجه جمال الدین حسین در بیان
۴۳	مکتوب بست و هشتم مولانا محمد صادق کشمیری در جواب	〃	الحضار سیر در آفاق و انفس و اثبات تخلیه و تحلیه الخ
	استفسار او		مکتوب چهل و سیوم بمولانا محمد فضل در تحقیق اندراج
	مکتوب بست و نهم بشیخ عبدالحق دهلوی در بیان آنکه	۷۷	النهایه فی البدایه الخ
۴۵	بهترین متعه این نشاء حزن و اندوه است		مکتوب چهل و چهارم به محمد صادق در جواب استفسار او
	مکتوب سی ام بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد در جواب	۸۰	که از وحدت وجود پرسیده بود
〃	سوال او در بیان نسبت رابطه و فنا و تشعشعی		مکتوب چهل و پنجم بخواجه حسام الدین در بیان آنکه
	مکتوب سی و یکم بخواجه شرف الدین حسین در بیان	۸۹	عالم تمام مجالی اسما و صفات و اجمی است
۴۶	وعظ و نصیحت +		مکتوب چهل و ششم بمولانا حمید بنگالی در بیان فضائل
۴۶	مکتوب سی و دویم بمیرزا قلیچ الله در جواب عریضه او	۸۹	کلمه طیبه
	مکتوب سی و سیوم بمولانا محمد صالح در بیان	۹۴	مکتوب چهل و هفتم بخواجه محمد قاسم در نصیحت و تنبیه
۴۷	آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب است	〃	مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد طالب در ترغیب بمقام رضا
	اگر انعام فرماید و اگر ابتلا الخ +		مکتوب چهل و نهم بخواجه گدا در بیان آنکه نسیان ناشی

۹۵	کام اول این طریق است	۱۲۱	مکتوب شصت و دویم بنجانخانان انسان مدنی الطبع مجبول است
〃	مکتوب پنجاهم بمیرزا شمس الدین در بیان انکه شریعت راصورت است وحقیقت	۱۲۲	مکتوب شصت وسیویم بنور محمد در جواب استفسار او الخ
۹۹	مکتوب پنجاه ویکم بخواجه محمد صدیق در بیان کلام سبحانه +	〃	مکتوب شصت وچهارم بمحمد مومن در بیان تلون احوال الخ
	مکتوب پنجاه ودویم بخواجه مهدی علی کشمیری	〃	مکتوب شصت وپنجم بمولانا محمد هاشم در احتراز از امور لاطائل
〃	مکتوب پنجاه وسیویم به یکی از مشایخ صدر یافته	۱۲۳	
	مکتوب پنجاه وچهارم به سید شاه محمد در بیان انکه	〃	مکتوب شصت وششم بنجانخانان در بیان توجه انابت
۱۰۱	متابعت آنسرور صلعم مراتب وجاب دارد	〃	ورع وتقوی
	مکتوب پنجاه وپنجم بمجدد مزاده خواجه محمد سعید خواجه محمد معصوم در بیان آنکه قران مجید جامع جمیع	۱۲۵	مکتوب شصت وهفتم بنجانخانان در بیان تعاهد اهل سنة وجماعت
۱۰۴	احکام شرعیه است	۱۲۵	مکتوب شصت وهشتم بخواجه شرف الدین حسین در بیان
۱۱۰	مکتوب پنجاه وششم بمولانا عبد القادر در بیان معامله عارف الخ	۱۳۵	ستون نورانی الخ
۱۱۱	مکتوب پنجاه وهفتم به ملا غازی نائب که ذکر او سبب از صلوة	۱۳۸	مکتوب شصت ونهم بمحمد مراد بخشی در بیان تعدیل ارکان نماز الخ
۱۱۲	مکتوب پنجاه وشتم بخواجه محمد تقی در جواب استفسار او از عالم مثال +	۱۴۰	مکتوب هفتادم بمولانا عبد الواحد در بیان اسرار کعبه معظمه الخ
	مکتوب پنجاه ونهم به پسرزاده خواجه محمد عبد الندر	۱۴۱	مکتوب هفتاد ویکم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید
۱۱۸	بیان آنکه معقول وموهوم مکشوف ومشهود همه داخل ماسوی است	۱۴۲	مکتوب هفتاد ودویم بمجدد مزاده خواجه محمد معصوم در بیان معامله بیت الله
〃	مکتوب شصتم به محمد تقی در جواب کتابت او	۱۴۳	مکتوب هفتاد وسیویم نیز بحضرت خواجه محمد معصوم در بیان ظاهر وباطن انسان کامل
۱۱۹	مکتوب شصت ویکم در عزاء مرحومی مولانا احمد برگی	۱۴۵	مکتوب هفتاد وچهارم بخواجه هاشم در بیان تاویل کریمه فمنهم ظالم لنفسه الخ

۱۴۴	مکتوب هفتاد و پنجم بمرزا مظفر در بیان آنکه محن و بلیات مردوستان را کفارات است	۱۵۶	مکتوب هشتاد و هفتم بفتح خان افغان در نصایح صدور یافته
۱۴۶	مکتوب هفتاد و ششم بمولانا فرخ حسین در بیان حقیقت عرش الخ	۱۵۷	مکتوب هشتاد و هشتم بلا بدیع الدین در رضا بقضا
۱۴۹	مکتوب هفتاد و هفتم بمولانا احسن برگی در جواب اعتراضات او که بر کلام صوفیه نموده بود	۱۵۷	مکتوب هشتاد و نهم بسیادت پناه میر محب الله در نصیحت
۱۵۱	مکتوب هفتاد و هشتم بداراب خان در بیان محبت و اخلاص الخ	۱۵۸	مکتوب نود و یکم بمرزا عرب خان در سفارش مکتوب نود و یکم بخواجه محمد سعید در اسرار آداب قوسین او ادنی
۱۵۲	مکتوب هفتاد و نهم بشیخ یوسف در جواب سوالها	۱۵۹	مکتوب نود و دوم بمیر محمد نعمان در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است
	مکتوب هشتادم بشیخ حامد بهاری در بیان آنکه پرسیده بود که عین القضاة		مکتوب نود و سیوم بخواجه هاشم بدخشی در بیان آنکه ما طن
۱۵۳	در تمهیدات مینویسد شما که خدا میداند نزد ما محمد است	۱۶۳	هر کدام از لطائف عالم خلق و عالم امر هم ظاهر و هم
۱۵۳	مکتوب هشتاد و یکم به محمد مراد در بیان اجتناب از مزخرفات دنیای دنیه		مکتوب نود و چهارم بمولانا عبد القادر در بیان حقیقت تن و فنا و بقا و جدا شدن عدم
۱۵۴	مکتوب هشتاد و دوم بخواجه شرف الدین حسین در اجتناب از دنیای دنیه	۱۶۴	از خفیه و صورت عارف و نسبت مجاورت بهمرسیدن
۱۵۵	مکتوب هشتاد و سیوم بمیر اه محمود در محبت این طائفه علیه	۱۶۶	مکتوب نود و پنجم بمقصود علی تبریزی در سوال او از کفر حقیقی صدور یافت
″	مکتوب هشتاد و چهارم بشیخ حمید سنگالی در بیان شکایت عدم رسی پیام و سلام	۱۶۸	مکتوب نود و ششم بخواجه ابو الحسن بدخشی صدور یافت در جواب اعتراضات شیعه
۱۵۶	مکتوب هشتاد و پنجم بشیخ نور محمد صدور یافته	۱۷۴	مکتوب نود و هفتم بخواجه هاشم کشمی در جواب کتابت او
″	مکتوب هشتاد و ششم بشیخ طاهر بدخشی در جواب کتابت او	۱۷۵	مکتوب نود و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم و خواجه محمد سعید
		۱۷۹	مکتوب نود و نهم بمیر محمد نعمان در جواب سوالهای که کرده بودند

تمت


بہ حسن توفیق خالق کون و مکان در مخزن عرصہ زمین و زمان
درین دوان میمنت اقتران اسرار عجیبہ لطیفہ و دقایق غریبہ شریفہ اسنے
مجلد الف ثانی
مکتوبات امام ربانی
حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باہتمام احقر الانام شیر محمد خان جہری غفرلہ
در مطبع خاص احمدی واقع دہلی رونق آرزین طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه وعليه كما يحب ربنا ويرضى والصلوة والسلام الاتمان الاكملان على حبيبه محمد وآله واصحابه واهل بيته وكل ورثته وسائر من اتبع هديه وعلى جميع الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين كما يليق بعلو شانهم ويجري اما بعد فهذه مكاتيب منتخبة لعلوم غريبة ومعارف عجيبة واسرار لطيفة وحقائق شريفة يتكلم بها احد من العرفاء وما افاض اليهما احد من الاولياء مقتبسة من مشكوة انوار النبوة الامام الهمام قدوة العلماء الراسخين المشرف بتشريف المرسلين صاحب الولاية الاصلية مخزن الاسرار الالهية واقف دقائق المتشابهات القرانية الاية العجيبة من الايات الرحمانية محمد الفاروقي شيخنا واماما الشيخ احمد الفاروقي سلمهم الله تعالى سبحانه على رؤس العالمين چون جلد اول مكتوبات بعد دويست وسيزده مكتوب سعيد حضرت ايشان سلمهم الله تعالى موفق كرد بر همين عدد ختم كنند كه موافق عدد پيغامبران مرسل است صلوة الله تعالى على نبينا وعليهم ونيز موافق عدد اهل بدر است رضوان الله تعالى عليهم اجمعين تبركا وتيمنا بران عدد ختم نمودند بعد ازان مكتوبات قدسيه آيات ديگر كه صدور يافتند معارف اگاهي حقايق دستگاهي مظهر فيوض الهي مظهر اسرار نامتناهي جامع علوم ظاهره وباطنه حضرت مخدوم زادگي شيخ مجد الدين خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالى وابقاه واوصله الى غاية ما يتمناه باعث گشتند كه اين مكاتيب جمع شوند بمجلدات شريف ايشان كمترين خاكروبان اين درگاه ضعيف عباد الله الباري وليد يحيى بن خواجه چاكر حصار غفر الله تعالى ذنوبه الجلية والخفية وستر عيوبه وحسن له خاتمة مستصدق جميع اين مكاتيب گشت هو الله الموفق وعليه التكلان

مكتوب اول بشيخ عبد العزيز جونپوري صدور يافته در بيان تحرير مذهب شيخ محي الدين بن العربي وسئله وحدت الوجود الخ محتاج حضرت ايشان است سلمه الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل الامكان مرآت الوجوب

ومصدر العدم مظهر الموجود والوجوب والوجود وان كانت صفة كماله سبحانه هو تعالى وراء جميع الاسماء والصفات وراء جميع الشئون
والاعتبارات وراء الظهور والبطون وراء البروز والكمون ووراء التجليات ووراء المشاهد والمكاشفات ووراء كل محسوس
ومعقول ووراء كل موهوم ومتخيل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء الوراء ثم وراء الوراء الوراء

ع چگويم با نوازنده مرغي نشانه ؛ كه با عقابي بود هم آشيانه ؛ نزد عقا است نام پيش مردم ؛ زمرغ من بود آن نام هم گم ؛

فلا يصل حمد حامد الى جنابه قدس ذاته بل منته بجميع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذي اثنى
على نفسه وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود سواه عجز عن اداء الحمد المقصود كما
وقد عجز عن حمد سبحانه من هو حامل لواء الحمد يوم القيمة تحته آدم ومن دونه وهو افضل البرايا واكمل مظهر واقرب مرتبة
ولبهم كما وآثارهم جمالا وابدا وارفعهم قدرا واعظمهم ابهة وشرفا واقربهم دينا واعدلهم ملة واكرمهم
حسبا واشرفهم نسبا واعزهم بين الورى لانه لمخلوق الله سبحانه الخلق ولمظاهر الربوبية وكان نبيا وادم
بين الماء والطين واذ كان يوم القيمة كان هو امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم الذي قال نحن الآخرون
ونحن السابقون يوم القيمة وان قائل قولا غير فخر وانا حبيب الله وانا خاتم النبيين ولا فخر وانا اول الناس
خروجا اذا بعثوا وانا قائدهم اذا وفدوا وانا خطيبهم اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا وانا
مبشرهم اذا يئسوا والمفاتيح يومئذ بيده ع درقافله كه اوست دائم ترسم باين بسكه رسد زود بمنزل برسم

صلوات الله سبحانه وتسليماته تعالى وتحيته عز شانه وبركاته جل برهانه عليه وعلى جميع اخوانه من النبيين والمرسلين
والملائكة المقربين وعلى اهل الطاعة اجمعين صلوة وسلاما وتحية وبركة هي لها اهل وهم لها اهل كما لا يحصيه الذاكرون وكما يفضل
على ذكره الغافلون وبعد الحمد والصلوة وتبليغ الدعوات وارسال التحيات نمود مي ايد صحيفه شريفه كه نامزد اين فقير ساخته
بود نداخوي عزي شيخ محمد طاهر رسانيدند وخوشوقت ساختند چون متضمن حقايق ومعارف ارباب كشف وشهود
بود فرحت بر فرحت افزود وجزاكم الله سبحانه فقير نيز موفقت صحيفه اشان نموده از اذواق ومذاق اين طايفه
عليه سخن مي رسيانيد ورده بچند كلمه مصدع گشت مخدوما معلوم شريف است كه وجود مبدا هر خير وكمال است وعدم
منشا هر نقص وشرارت پس وجود مرد واجب الثبات باشد جلسلطانه وعدم نصيب ممكن بود تا همه خير وكمال عايد ما شود
وهمه شر ونقص راجع باين ممكن لا وجود ثابت كردن خير وكمال اجر با وداشتن في الحقيقة شريك كردانيدن اوراد ملك
وملك حق جل سلطانه هيچ چيز ممكن را عين موجب نقص تعالى شانه وصفات افعال واعين صفات وافعال وتعالى

ساختن سوراو بست وبجاد است واسما وصفات او تعالی کناس حسیس کہ منقص وخبث ذاتی متسم است چہ مجال کہ خود را
عین سلطان عظیم الشان کہ منشا خیرات وکمالات است تصور نماید وصفات وافعال ذمیمہ خود را عین صفات وافعال
جمیلہ او تو کنند نہایۃ نافی الباب بر قضیہ تشکیک وجود وجب تعالی اولی واقدم گفتہ اند یعنی موجب تشریک ممکن
بواجب تعالی در کمالات وفضائل کہ از وجود ناشی گشتہ اند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا در حدیث قدسی آمدہ
الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری اگر علما ظواہر ازین دقیقہ آگاہ میگشتند ہرگز ممکن را وجود ثابت نمیکردند
وخیر وکمال کہ مخصوص بآنحضرت است جل وعلا بہتا اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند وبنا الا قوال
ان نسبنا اوالحظنا اکثر صوفیہ علی الخصوص متاخران ایشان ممکن را عین واجب تعالی دانستہ اند وصفات وافعال آنرا عین
میگویند ہمسایہ وہمنشین وہمرہ ہمہ اوست ہ در دلق کدا طلس شہ ہمہ اوست ہ در انجمن فرق وہنا نخانہ جمع
بالہ ہمہ اوست ثم بالہ ہمہ اوست ہ این بزرگوار ان ہر چند از تشریک وجود تنزیہ نموده اند واز اثنینیت گریختہ اما غیر
وجود را وجود یافتہ اند ونقایص را کمالات گفتہ میگویند در ہیچ چیز شرارت ونقص فی الحق نیست اگر ہست نسبی واضافی
ہست سم قاتل نسبت بانسان شرارت دارد کہ مزیل حیات اوست ونسبت بحیوانی کہ در آن سم مخلوق است
آب حیات است وتریاق نافع بمقتضای ایشان درین امر کشف وشہود است ہر قدر کہ ظاہر ساختہ اند دریافتہ اند
الہام ارنا حقائق الاشیاء کما ہی درین باب بفقیر ظاہر ساختہ اند بتفصیل وہمے نماید اول مذہب شیخ محی الدین ابن العربی
کہ امام ومقتدای متاخران صوفیہ است ودرین مسئلہ بیان میکند بعد ازان انچہ بمکشوف گشتہ است وتحریر میوفد تا فرق
درمیان ومذہب وجہ تام حاصل گردد واز دقت یکے بدیگری غلط نشود شیخ محی الدین عربی وتابعان او میفرمایند کہ
اسما وصفات وجمیع جل وعلا عین ذات واجب اند تعالی تعین یکدیگر اند مثلا علم وقدرت چنانچہ عین ذات اند تعالی
عین یکدیگر اند نیز پس دران موطن ہیچ اسم ورسم تعدد ودوئی ومکثر نباشد وتمایز وتباین خود نہایۃ نافی الباب
آن اسما وصفات شیون واعتبارات در حضرت عالم تمایز وتباین پیدا کردہ اند اجمالا وتفصیلا اگر تمیز اجمالی
است معبر بتعین اول است واگر تفصیلی است مسمی بتعین ثانی لہذا تعین اول را وحدت می نامند واز حقیقت
محمدی میدانند وتعین ثانی را واحدیت میگویند وحقایق سائر ممکنات می انگارند واین حقایق ممکنات را اعیان
ثابتہ میدانند این دو تعین علمی کہ وحدت وواحدیت اند در مرتبہ وجوب اثبات مینمایند میگویند این اعیان ہرگز
از وجود خارجی نیافتہ اند ودر خارج غیر از احدیت مجردہ ہیچ موجودی نیست واین کثرت کہ در خارج مینماید

عکس آن اعیان ثابته است که در مرات ظاهر وجود کثرات و در خارج موجود نیست منعکس گشته است وجود تخیلی پیدا کرده
در رنگ انکه در مرآت صورت شخص منعکس گردد و وجود تخیلی در مرات پیدا کند این عکس را وجودی جز در تخیل ثابت
نیست و در مرآت روی صقول نکرده است و در روی آن مرآت چیزی منقش نگشته اگر انتقاش است در
تخیل است که در روی مرآت متوهم شد این متخیل و متوهم چون صنع خداوند است جل سلطانه که انتقال تمام
دارد در فرد فرد و تخیل مرا تفرنگرد و ثواب و عذاب بدی بر آن مترتب باشد این کثرتی که در خارج نمودی پیدا کرده
است بسه قسم منقسم است قسم اول یقین حسی که بشهادت تعلق دارد این سه یقین را یقینات خارجیه میگویند
و در مرتبه امکان اثبات مینمایند تنزلات خمسه عبارت این یقینات پنجگانه است و این تنزلات خمسه را حضرات
نیز گویند چون عالم خارج غیر از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات واجبی جل سلطانه که عین ذات
تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین این صورت دانسته اند فی الجمله و مثال
آن همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن اعیان را
تصور کرده اند فی الجمله آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته اند بیان مذهب شیخ محی الدین
ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علوم اند و این علوم که شیخ آنها را مخصوص بخاتم الولایت
میداند و میگوید که خاتم النبوة این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید و شراح فصوص در توجیه ان تکلفات مینمایند
بالجمله پیش از شیخ هیچ یکی از این طائفه باین علوم و اسرار زبان نکشاده است و این حدیث را بدین نهج
بیان ننموده هر چند سخنان توحید و اتحاد و غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند
اما به اتحاد را معلوم نساخته اند و منشار توحید را در نیافته پس شیخ بر بنان متقدمان این طائفه آمده
و حجت متاخرین ایشان گشته مزالک و دقایق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار غامضه در نقاب
بر منصه ظهور نیامده که فقیر بافهار آن توفیق یافته است و تحریر بر منبر گشته والله الحق و هو یهدی السبیل
محمد و اما صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس متمیز باشند بتمیز یکی از قسم دیگری و بیچگونی بود و همچنین
این صفات از یکدیگر متمیز بتمیز بیچونی نه بلکه متمیز بیچون در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابت است لانه الواجب
بالوجه المجهول الکیفیة تمیزی که فراخور فهم و ادراک ما باشد از ان جناب قدس سلوبست چه تبعض و تجزی درانجا
متصور نیست تحلیل و ترکیب در ان حضرت جل سلطانه بارنه و محالیت و محلیت از انجا لیش نه بالجمله نیچه از صفات

وعوارض ممکن است از آن جناب قدس سلوست لیس کمثله شیء لا فی الذات ولا فی الصفات ولا فی الافعال با وجود این تمیز
بیچونی و وسعت بی کیفی هما و صفات واجبی جل سلطانها در خانه علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و منعکس گشته و هر
اسم و صفت تمیز را مقابلی است در مرتبه عدم و نقیضیست در آن موطن مثلا صفة علم را در مرتبه عدم مقابلی
است و نقیضی که عدم علم باشد که معنی بجهل است و صفة قدرت را مقابلی است عجز که عدم قدرت باشد علی هذا القیاس
و آن عدمات متقابله نیز در علم واجبی جل شانه بتفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابله خود
گشته و مجالی ظهور عکوس آنها شده نزد فقیر آن عدمات بآن عکوس اسما و صفات حقایق ممکنات اند فی الباب
آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماهیات اند و آن عکوس همچون صور حاله در آن مواد پس حقایق ممکنات نزد
شیخ محی الدین همان اسما و صفات تمیزیه اند در مرتبه علم و نزد فقیر حقایق ممکنات عدمات اند که نقائض اسما و
صفات اند یا عکوس اسما و صفات که در مرایای آن عدمات در خانه علم ظاهر گشته و با یکدیگر ممتزج شده و قابل
تعاریف سلطانه هر گاه خواست که ماهیتی از آن ماهیات ممتزجه بوجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود برین متصف
گردانیده موجود خارجی ساخته بالجمله پرتوی از حضرت وجود برین ماهیت ممتزجه انداخته مبدا آثار خارجیه گرداند
پس وجود ممکن در علم و در خارج در رنگ سایر صفات او پرتوئیست از حضرت وجود و از کمالات تابعه او مثل علم
ممکن پرتوئیست از علم واجب تعالی و تقدس ظلی است از آن که در مقابل خود منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز ظلی
است که در عجز و مقابل اوست منعکس شده همچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که مرات عدم که مقابل
اوست منعکس گشته است ۵ نیاورد م از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز و من چیزتست ؛ لیکن نزد فقیر
ظل شی عین شی نیست بلکه شبحی است و مثال آن شی و حمل یکی بر دیگری مستهجن است پس نزد فقیر ممکن عین واجب نیست
نبود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی که از هما و صفات در آن منعکس گشته است شبح و مثال آن اسما و صفات
است نه عین آنها پس همه اوست درست نباشد بلکه همه از دست چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت
و نقص و خبث را فشار است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پیدا است از وجود و تو ابعان همه مستفاد از آن حضرت
است جل سلطانها و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه پس نا چار او تعالی نور سماها و زمین باشد و ما و رای او
سبحانه همه ظلمت بود کیف والعدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این مبحث کما ینبغی در مکتوبی که بنام فرزندی اعظمی مرحومی
در بیان حقیقة وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است طلب فرمایند پس عالم باسرها نزد شیخ محی الدین عبارت

از ہما و صفات ہست کہ در خانہ علم تمیز پیدا کردہ و در مرآت ظاہر وجود در خارج نمودی حاصل کردہ ہست و نزد
فقیر عالم عبارت از عدمات ہست کہ ہما و صفات وجہی جل سلطانہا در خانہ علم در انجا منعکس گشتہ اند و در
خارج بایجاد حق سبحانہ آن عدمات بآن تمکن موجود شدہ پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی
ظاہر گشت و خیر و کمال ہمہ بدیں جناب قدس و شد جل و علا کہ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ و ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک
موید این معرفت ہست و اللہ سبحانہ الملہم پس از این تحقیق معلوم گشت کہ عالم و خارج موجود ہست بوجود ظلی
بل بذاتہ بنایۃ ما فی الباب این خارج نیز ظل ہمان خارج ہست در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا
سلطانہ نمیتوان گفت و حمل یکے بر دیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمے توان گفت لوجود التغایر بینہما
فی الخارج لان الاثنین متغایران و اگر کسے ظل شخص را عین شخص گوید بر سبیل تسامح و تجوز خواہد بود کہ خارج از بحث
ہست اگر گوید کہ شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چہ بود گوئیم کہ ایشان از
وجود آن ظل اجزد روہم نمی انگارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجوز نمی نمایند با جملہ کثرت موہومہ را
بظل و حدت موجودہ تعبیر مینمایند و در خارج موجود دو اند تعالشان تا بسینہا پس منشا حمل ظل بر اصل
و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجود ایشانان و چون ظل را وجود خارجی
اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل ہما ذرۃ بتنہا
و نفی وجود اصلی از ظل فقیر و ایشان شریکند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجود ظلی را خارج
اثبات مینماید و ایشانان وجود ظلی را در وہم و تخیل مے انگارند و در خارج جز احدیت مجردہ را موجود نمیدانند
و صفات ثمانیہ را کہ بارای اہل سنت و جماعت رضی اللہ تعالی عنہم وجود اینہا در خارج ثابت شدہ ہست نیز در عالم
اثبات نمیکنند علما ظواہر و ایشانان رضی اللہ تعالی عنہم دو طرف اقتصار را اختیار فرمودہ اند حق متوسط بین
این فقیر بودہ کہ بآن موفق گشتہ اگر ایشانان نیز این خارج را ظل آن خارج میافتند از وجود خارجی عالم
انکار نمینمودند و بر وہم و تخیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجود خارجی از صفات واجب الوجود نیز نمیکردند
و اگر علما نیز آگاہ میگشتند ہرگز ممکن را وجود اصلی اثبات نمیکردند و بوجود ظلی اکتفا مینمودند و انچہ فقیر در بعضی مکتوبات
نوشتہ ہست کہ اطلاق وجود بر ممکن بطریق حقیقت ہست نہ بطریق مجاز منافی این تحقیق نیست زیرا کہ ممکن در
خارج بوجود ظلی بطریق حقیقت موجود ہست نہ بر سبیل توہم و تخیل کما ہو سوال صاحب فتوحات مکیہ عیان تا تو

ثانیه را برزخ گفته است بین الوجود والعدم پس عدم بطور اولی نیز داخل حقایق ممکنات گشت پس فرق درمیان تحقیق وآن قول چه بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صور علمیه یا دور دست روی است که بوجود دارد بواسطه ثبوت علم در روی است که بعدم دارد بواسطه خارجی لان الاعیان ثابتة ممتنع الوجود فی الخارج پس عندم و عدمی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین انچه در عبارات بعضی اعزه که اطلاق عدم بر ممکن رفته است مراد ازان معدوم خارجی است نه عدمی که بالاتحقیق یافته و او تعالی ازان و اسما و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند در مرایای عدمات منعکس گشته حقایق ممکنات شده اند و او را در دست پس با عالم او را سبحانه بهیچ وجه مناسبة نباشد ان الله لغنی عن العالمین او را سبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن بین فقیر بسیار گران است ؎ آن الیشانند و من چینم با رب و سبحان ربی العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین والسلام علیکم وعلی من لدیکم یکتوب دویم بمیر شمس الدین بلخانی تحریر یافت و بیان انکه مرتبه ذات او تعالی و مرتبه صفات او سبحانه فوق از اعتبار وجود و وجوب است و الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مفاوضة شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید فرحت فزاوان ساند کثرت اخوان درین سبب امیدوار است و آخرت اللهم اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها ؎ از هر چه پیرو دست سخن دوست خوشتر است و بمحبت اثار اصفات سبعه یا تعالی و وجب الوجود تعالی و تقدس اختلاف الاراء کرده صفات حقیقیة اند در خارج موجود اند و غیر از اهل حق بشکر الله تعالی سعیهم از فرق مخالفه هیچ کس بوجود صفات واجبی جل سلطانه قائل نگشته است حتی که تا فاران صوفیه از ایشانه نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادتی صفات را العلم راجع دانسته گویند از روی تعقل همه غیر یکدیگر اند صفات با ذات تو از روی تحقق همه عین ذات و حق که سخن اهل حق بر حق است و مقتبس است از مشکات نبوة و موید است بنور کشف و فوز است غایة مافی الباب مشکالی که مخالفان در وجود صفات دارند قویست بدین صفات اگر موجود باشند تعالی نیستند ممکن باشند یا واجب امکان مستلزم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم و قول بتعدد واجب منافی توحید است و ایضا بر تقدیر امکان جواز انفکاک صفات از ذات تعالی و تقدس لازم آید اشکال انچه برین فقیر ظاهر ساخته اند انست که حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود که عین یا شد آن وجود یا زاید و صفات واجب تعالی بذات تعالی او موجود نه بوجود زیرا که وجود را در ان موطن گنجایش نیست شیخ

وجود را در ان موطن گنجایش نیست شیخ

علاء الدوله اشارق بایں مقام فرموده است انجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک لوجود و پس نسبت امکان وجوب
نیز دران موطن متصور باشد چه امکان وجوب نسبتی است میان ماهیت و وجود فحیث لا وجود لا امکان و لا وجوب این
معرفت دار طور نظر و فکر است بجوسان عقیا عقل ازین معرفت چه دریابند و غیر ازانکه نصیب شان جز بود و لا من
عصمه الله سبحانه دیگر سیادت پناه میر محب الله خدیگاه انجا بودند الحال چون متوجه آنجا خواهند شد صحبت و نهضت
الشانرا مغتنم دانند والسلام علیکم و علی من لدیکم **مکتوب سیوم** مخدوم زادگی حقایق و معارف گاهی مظهر
فیض آلهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی و ابقاه در بیان آنکه معاملهٔ آفاق و انفس در اصل ظلال است و در بیان ولایت صغری
و کبری و کمالات نبوت و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه را روی داده اند که آنظل فعل حق است نه عین فعل
بصفات و ذات الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی هرچه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود و بدایغ ظلیت متسم
است پس هر او انفی بود تا اثبات نموده آید و چون معاملهٔ آفاق و انفس گذشت از تقید ظلیت رست و سر
در تجلی فعل و صفت میگرشت و معلوم شد که قبل ازین هر تجلی که روی داده بود در سیر آفاق و انفسی اگرچه از تجلی
ذات دانند همه تعلق بظلال فعل و صفت دارد نه بنفس فعل و صفت ذات خود چه سبحانه و تقدس برا که دایرهٔ
ظلیت بنهایت انفس منتهی میگردد پس هرچه در آفاق و انفس ظهور کند داخل آن دایره است فعل و صفت نیز چنین
فی الحقیقه ظلال حضرت ذات تعالی و تقدس اما داخل دایره همانند و ولایت این مرتبه ولایت اصلی است بخلاف
ولایت مرتبه سابق که با آفاق و انفس تعلق دارد که ولایت ظلی است منتهیان دایرهٔ ظل را تجلی برقی که ناشی
از مرتبه اصل است میراست که کمیاعت از تقید آفاق و انفس وارهانند و جمعی که از دایرهٔ آفاق و انفس
گذشتند و از ظل باصل پیوستند ضیا تجلی برقی در حق ایشان دایمی است چه سکن و ماوای این بزرگواران دایرهٔ اصل است
که تجلی برقی ناشی ازان است بلکه معامله این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور
بهر مرتبه که تعلق گیرد از شائبهٔ ظلیت بیرون نیست دگرگونی اهل الاصل ایشان از ظل فارغ ساخته است
و از زیغ البصر خلاف کرده نهایت کمال در ولایت ظلی که ولایت صغری است تجلی برقی حصول می پیوندد این تجلی برقی
قدم اول است در ولایت کبری که ولایت انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات و ولایت صغری ولایت اولیاست
قدس الله تعالی اسرارهم ازینجا تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید دریافت صلوات الله تعالی و تسلیماته و سبحانه علیهم
که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است از کمالات نبوت انبیا علیهم التحیات چه گوید که بدایت نبوت نهایت ولایت

مگر حضرت خواجه نقشبند قدس سره نصیبی از ولایت انبیا علیهم الصلوة والتحیات به تبعیت و وراثت وافر گرفته اند که گفته
مانهایت را در بدایت درجی کنیم این فقیر انچه رسیده اند که نسبت خصوص نقشبندیه چون بکمال رسد بولایت کبری
می پیوندد و از کمالات آنولایت حظ وافر میگیرد بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال شان تا تجلی بقی است
سبحانه و تعالی زیرا که فعل او تعالی نیز از ما بانزد یکتر است همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او تعالی نیز هم
از ما و هم از فعل و صفة او سبحانه بانزدیکتر است سیر درین مراتب سیر در اقربیت است حقیقت تجلی فعلی و تجلی
صفة و تجلی ذات درینوطن تحقق میشود از سلطنت و هم و دایره خیال اینجا نجاتی حاصل میگردد زیرا که سلطان
وهم و خیال اورا بیرون دایره آفاق و نفس سلطنت میسر نیست نهایت وهم تا نهایت ظل است هر جا ظل بود
وهم بود پس ما چار در ولایت ظلی خلاصی از قید وهم خیال درین نشاء میسر است با وجود وهم (از اینجا آزادی) است اینجا
طائفه اولی را در آخرت است طائفه آخری را اینجا میسر است در ولایت ظلی درین نشاء حصول مطلوب
غیر از خوت وهم و خیال نیست در ولایت اصلی مطلوب از علاقه تراش وهم منزه و مبرا است تا ناکه حضرت علا
آدم از حیطه وهم و قید خیال هم تنگ مدد آرزوی موت نماید تا بود که مطلوب عریان از لباس وهم و خیال و کنا
گردد در سایه موت منعم فانا الله نموده می فرماید من شوم عریان من و از خیال و تا از اینجا در نهایات
الوصال پیشوا انگه گفتیم که در آفاق و نفس تجلیات ظلال افعال و صفات است تجلیات نفس افعال و صفات
بیانش آنست از کوین از صفات حقیقیه است چنانچه مذهب ماماتریدیه است شکر الله تعالی سعیهم از صفات
کما هیت الاشتهار درین صفة چون رنگ ضافه غالب است نظیر صفات دیگر از از صفات اضافیه گمان برده
نه این چنین است بلکه آن صفت از صفات حقیقیه است که رنگ ضافه آن مندرج گشته است و این صفة تکوین
پایان از جمیع صفات است رنگ صفات عالیه دارد و مثل نفس فی از علم و حیوة دارد و خلقی از قدرت و ارادت
نیز دارد و این صفت تکوین جزئیات است که فی الحقیقة خلاق ای مذهبون تخلیق و ترزیق و احیاء و اماتت
و انعام و ایلام این جزئیات و فعل فعالند که فی الحقیقة خلاق آن صفة و از دایره صفات حقیقیه خارج
و این فعل را دو وجه است وجه الیست فاعل و وجه الیست دیگر منسوب این دو وجه در نظر کشفی تمایز وجه الیست
عالیست و وجه ثانیه سافل و ایضا وجه اولی در نظر محجوب اصل ست و در آید و وجه ثانیه در رنگ خلق آن اصل و
ایضا وجه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانی رنگی از امکان این وجه ثانی مبادی تعینات غیر نهایات

علیهم السلام والتسلیمات از اولیاء کرام وسائر انام واین فعل حق جل سلطانه چون باعتبار چنین رنگی از وجوب دارد
رنگی از امکان ناچار ممکن باشد زیرا که مرکب از واجب وممکن ممکن است وایضا این فعل چون باعتبار جهة فوقانی
روی بقدم دارد باعتبار جهة تحتانی قدمی ومصدوث ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم وحادث حادث است
وهمچنین گفته اند که فعل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر بجهة اولی است وهمچو دیگر که حادث والسنة اند منظور الیشان
جهة اخری است نظر طائفه اولی بلند است ونظر طائفه ثانیه پست هر چند هر دو فریق از حق دو طرف مدة اند
وحق متوسط است که این فقیر بآن امتیاز یافته است ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز وبعضی از مکاتیب تحقیق یافته است طلب نماید باید دانست که
وجه ثانیه در فعل عبارت از خلق خاص است که تعلق بزید گرفته است واین خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق
خلق مثلا واین خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد در رنگ خلق ذات زید وخلق صفات
زید وخلق افعال زید واین جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را که همچون کلی است وخلق فعل
زید را نیز ظلی است وظهری وآن کسب زید است که تعلق بفعل نموده است این کسب را زید از خانه خود
نیاورده است بلکه کسب بر قوی است از خلق حق جل وعلا پس ازین معارف معلوم گشت که فعل ظل نکوین
است که خلق زید بود مثلا خلق زید را نیز ظلی است که خلق فعل زید بود واین ظل را نیز ظلی است که کسب زید
باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظر سالکان در وقت سلوک مثلا چون نسبت کسب زید منتفی
گردد وهضافة آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل آن فعل حق را میدانند تعالی وتقدس بلکه افعال متکثره وممتازه
خلایق را فعل یک فاعل می یابند ظهور اینعنی تجلی افعال می انگارند انصافی باید داد که این تجلی تجلی فعل حق است
سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که مراتب تنزل نموده هم ظلمت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را
قیاس باید کرد که ظلی از ظلال کفایت نموده اهل اهل انگاشته اند وبجوز وموجز اکتفا یافته باید دانست که وجوب
وجود چونکه نسبت واضافت است ناچار در مرتبه فعل یافته شود وچون این نسبت بعالم مناسبت ندارد
بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی وتقدس پس بوجه اولی از فعل بالا ذکر یافته است مناسب نماند اگر گویند
ازین بیان آنکه وجوب در مرتبه ذات وصفات تعالی وتقدس ثابت نباشد وذات وصفات او تعالی وتقدس
واجب گفته نشود پس وجوب از حضرت ذات وصفات مسلوب بود چنانچه امکان وامتناع از آن حضرت

تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوای وجوب امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده
است و درین اشیاء ثلثه گوئیم که این انحصار مرباینه راست نیست بوجود آن فحیث الانسبة للماهیة الی الوجود لا انحصار
کما فی ذات الواجب تعالی و صفاته سبحانه فان ذاته تعالی موجود بذاته لا بالوجود عینا کان او زائدا
و صفاته تعالی موجودة بذاته سبحانه من غیران تحل فیها وجود فذاته تعالی و صفاته سبحانه فوق الاقسام
الثلثة المنحصرة غایة ما فی الباب اذا تصورذاته تعالی و تعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات
اذ لاسبیل الی اکتنه عرض لذاته سبحانه فی الوجود التصوری الظلی الوجوب کما هو المناسب واللائق بعنایته
تعالی و عرض لصفاته سبحانه فی الوجود الذهنی الامکان لما هو المناسب لها لاعتیاجها الی الذات فذاته تعالی
و صفاته سبحانه فی حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامکان بل فوق مرتبة الوجود ایضا و باعتبار الوجود
التصوری الظلی الوجوب یناسب الذات تعالی والامکان یناسب الصفات تعالت و تقدست فالصفات تعالت
من حیث الوجود الخارجی لا واجبة ولا ممکنة بل هی فوق الوجوب والامکان و باعتبار الوجود الذهنی ممکنة
ولا یلزم من هذا الامکان الحدوث لما انه لیس لذواتها کما لا المکنات بل لوجوداتها الظلیة و بناسب هذه
المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الکلیة والجزئیة تعرضان للماهیة باعتبار خصوصیة الوجود الذهنی
فلا یوصف بهما الماهیة حال الوجود الخارجی فزید الموجود فی الخارج مثلا قبل التعقل لیس بجزئی کما انه لیس بکلی
بل عرض له الجزئیة بعد الوجود الذهنی الظلی بل نقول جمیع النسب والاضافات والاحکام والاعتبارات
التی تحمل علیه تعالی کالالوهیة والازلیة غیر الصفات الثمانیة الموجودة انما تصدق علیه سبحانه باعتبار التصور
والتعقل والا فالذات من حیث هو غیر متصف بصفة ولا مسمی باسم ولا محکوم بحکم فصاحب الشرع تعالی
انما اطلق علی ذاته اسماء واحکاما باعتبار التناسب والتشابه لتکون قریبة الی افهام المخلوقات و یکون التکلم معهم
علی قدر عقولهم کما یقال لزید الموجود فی الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهنی انه جزئی علی سبیل التشبیه و
التنظیر و یکون حکمهم بالجزئیة لزید لا لنسب واشبه من حکمهم بانه کلی فکذلک الحکم بالوجوب علی الذات الغنی
المطلق اولی و انسب من الحکم بالامکان والاستلزام والافلا اصل الی جناب قدسه تعالی وجود الوجود کما لا یلیق بجناب تنزیهه تعالی کان فی
هذه المعرفة الشریفة القدسیة فانها اساس الدین وخلاصة علم الصفات والذات تعالت و تقدست و بالله التوفیق من الخطاء والزلل من الکبراء

استمداد الله سبحانه ما العقده مسرت افتتاح السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهارم** بسیادت مآب مسیر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند فی الحقیقه دو شطر اند از سه شطر علم الیقین

و پیش است تا بعین الیقین چه رسد و بیان آنکه صاحب این علوم مجدد این الف است و الحمد لله وسلام

علی عباده الذین اصطفی مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نه بخشیده اند للسئول من الله سبحانه سلامتکم

و استقامتکم بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیات است که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقه استدلال

است از اثر بموثر پس آنچه از تجلیات و ظهورات و سرایای آفاق و انفس دیده شود همه از قبیل استدلال

اثر بموثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و آن ظهور را ظهور ذاتی کیف خوانند چه ظهور شی در ذات

محصول اثر است از آثار آن شی بحصول عین آن شی پس سیر آفاقی و انفسی تمامه قدم از دایره علم الیقین بیرون

نگذارند و غیر از استدلال از اثر بموثر نصیب آن نباشد قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی یتبین لهم انه الحق دیگر این سیر آفاقی و انفسی علم الیقین دانسته اند و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی

اثبات نموده اند و بیرون انفس سیر نگفته ــ آن ایشانند و بس چنینم یارب ــ میدانند که حضرت سبحانه

به بنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا جانب اقربیت سیر دیگر متخلل است که وصول

بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقه منسوب علم الیقین است هر چند از دایره ظلیت بیرون

است از سایه ظلیت پاک و مبرا است زیرا که اسما و صفات احدی جل سلطانه فی الحقیقه ظلال حضرت ذاتند

تعالی و تقدس و هر جا شئون ظلیت است داخل آثار و آیات است پس ایشانان از سه سیر علم الیقین

یک سیر اول را مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دویم از اثر محصل عین الیقین و حق الیقین گردانیده اند و

بسیر ثالث نگشاده تا دایره علم الیقین تمام شود ــ عین الیقین و حق الیقین هنوز در پیش است

ــ فیاس کن ز گلستان من بهار مرا ــ از عین الیقین و حق الیقین چه گوید اگر گوید که فهم کند و که دریابد

این معارف از حیطه ولایت ارباب ولایت در رنگ علما ز ظواهر دراد راک آن عاجزند و در درک آن قاصر

این علوم مقتبس از مشکوة انوار نبوت اند علی ارباب الصلوة و السلام و التحیة که بعد از تجدید الف ثانی به

تعبیت و وراثت تازه گشته اند و بطراوت تمام یافته صاحب این علوم و معارف مجدد این الف است

کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه و معارفه التی تتعلق بالذات و الصفات و الافعال و تتلبس بالاسماء و الصفات

و التجلیات و الظهورات فیعلمون ان هولاء المعارف و العلوم وراء علوم العلماء و وراء معارف الاولیاء

و یک شطر علم الیقین و

بل العلوم هولاء بالنسبة الی تلک العلوم قشور تلک للعارف لبّ تلک القشور والله سبحانه الهادی و بدانند که بر سر هر مائة
مجددی گذشته است اما مجدد مائة دیگر است و مجدد الف دیگر چنانچه در میان مائة الف فرق است و مجددین
اینها نیز میان خود فرق است بلکه زیاده ازان و مجدد الف آنست که هر چه دران مدت از فیوض باطنان بر همه متوسط
او برسد اگرچه اقطاب اوتاد آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند او خاص کند بده مصلحت عام را و السلام
علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات العلی و علی جمیع اخوانه
من الانبیاء و المرسلین و الملئکة المقربین و عباد الله الصالحین اجمعین

مکتوب پنجم

میر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه صفات او تعالی و تقدس اعتبار دارند اول اعتبار حصول انها
است فی انفسها و اعتبار دوم قیام آنها است بذات و هر دو اعتبار متمیز و خارج اند و الحمد لله علی
عباده الذین اصطفی محمد و ما صفات واجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذات دارند تعالی و تقدس و
اعتبار دارند اعتبار اول انکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبار دوم انکه قیام بذات واجب دارند تعالی
و تقدس پس اعتبار اول مناسبت بعالم دارند و مساوی تعلقات اند و باعتبار دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهی
بعالم و عالمیان ندارند و ایضا در نظر کشفی باعتبار اول ذوات تعالی و تقدس منفک نمی یابد و اثبات ذات
تعالی و تقدس ما در ای اینها منوط می آید و باعتبار ثانی نه انچنین اند و افلاک متصوره و ایضا باعتبار اول
محجوب اند تعالی و تقدس و باعتبار ثانی حجاب نوعه است در رنگ آنکه بیاضی که قایم بجامه باشد حجاب جامه
نیست غایة ما فی الباب بیاض هر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیامی حجاب ذات جامه نیست هر چند محسوس
همان بیاض است اما حجابیت مرفوعه است بخلاف صفات واجبی تعالت تقدست که باعتبار اول حجاب
اند و باعتبار ثانی غیر حجاب فرق درمیان این دو اعتبار را نزدیک بر پانزده سال قطع کرده دانست
علما متقدمین بفرق این دو اعتبار متعهد گشته اند و گفته اند که حصول عرض نفسه همان حصول قیامی او
و جوهر و از علما متاخرین بعضی بفرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی
عرض نمی باشد و حصول قیامی و دیگر لان العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق
متاخران که در عرض نموده اند زینه بود از برای عروج مستمندی وسیله بود از برای معرفت جاجتمندی
بسیار از تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و وسیله معارف الهی جل شانه گشته و السلام

علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی آله واصحابه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب ششم بخدوم زادگی جامع علوم عقلیه ونقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان بعضے از اسرار غامضه از انجا که وجه امر اتباع پیغمبر بام ملة حضرت ابراهیم علیه وعلیهم الصلوة والسلام مفهوم میگردد وده الحمد لله والمنة وسلام علی عباده الذین اصطفی انکارم که مقصود از آفرینش من است که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد وحسن ملاحت این ولایت باجمال صباحت آن ولایت ممتزج شود ورد فی الحدیث یلحی یوسف صبیح وانا ابیح ۱۲ وباین انصباغ وامتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد نا نا که مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است وطلب صلوات وبرکات مماثل صلوة وبرکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام برای این غرض بوده ملاحت وصباحت هر دو نبی از حسن ذات انتهی لیکن حسن صفات وافعال واثار بمنزله مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکت است حسن ملاحت حضرت اجمال مناسب است گویا ملاحت مرکزی است مر حسن را وصباحت دائره آن مرکز ودر حضرت ذات تعالی وتقدس چنانچه بساطت است وسعت است نیز آن بساطت وسعت که در فهم ما وتا ید وتا آن اجمال وتفصیل که مدرک ما گردد ولا تدرکه الابصار هو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بساطت ووسعت که مر حضرت ذات تعالی اثبات می نمائیم انکه یکی جدا از دیگری جدا نه انکه عین یک دگر اند چنانچه بعضی گمان برده اند اما تمیزے که

درمیان انها در انمرتبه ثابت است خارج از ضبط ادراک ما است وبیرون از دائره افهام ما پس ملاحت وصباحت نیز در انمرتبه تمیز باشند واحکام یکدگر از هم جدا بوند وکمالاتی که بانها متعلق شوند از هم دگر جدا باشند وانچه مقصود از آفرینش خود می دانستم معلوم شد که بحصول پیوست وسئول هزار ساله باجابت قرین گشت بحمد الله الذی جعلنی صلة بین البحرین ومصلحا بین الفئتین الکل الحمد علی کل حال و الصلوة والسلام علی خیر الانام وعلی اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة العظام وچون صباحت نیز برنگ ملاحت مشکون گشته است لاجرم مقام خلت ابراهیمی نیز وسعتی پیدا کرده است ومحیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست که مقام محبت مرتبه ملاحت را نسبت دارد ومقام خلت مرتبه صباحت را ومحبت محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوة والسلام ومحبت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وفضیلت

خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت یاری و ندیمی دارد و محب محبوب میگردیست و یار و ندیم دیگر بهر کدام نسبت علیحده است و این فقیر چون مرید ولایت محمدیه و ولایت موسویه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مرتبه مقام ملاحت دارد بواسطه غلبه محبت ولایت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نسبت محبوبیت غالب است و نسبت محبیت مغلوب و بسبب آن فرزندی با وجود این معاملات من مربوط بوده است کارخانه عظیم من بکمن حواله فرموده اند و برای پیری و مریدی مرا نیاورده اند و مقصود از خلقت من تکمیل ارشاد خلق نیست معامله دیگر است و کارخانه دیگر درین ضمن هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت والا معامله تکمیل ارشاد و نسبت بآن کارخانه امر دیست هجون مطمح نظر و طریق دعوت انبیا علیهم الصلوة والسلام تسلیمات نسبته به معاملات باطنیه انسان بین حکم دارد و هر چند منصب ختم ولایت است اما از کمالات نبوت و خصایص آن بطریق تبعیت و وراثت کمل تابعان انبیا الضیب است علیهم الصلوة والتحیات **مکتوب هفتم** فقیر حقیر عبد بحری که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان مراتب پنجگانه محبوبیت و محبت و محبت و رضا و مرتبه فوق انها و خصوصیت هر کدام انبیا: چه میپرسی ما نباشد بلکه ثبت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ان ارشدک الله تعالی در محبت ذاتیه که حضرت ذات تعالی و تقدس خود را دوست دارد و رساله اعتبارات محبوبیت و محبت و محبت ظلیه کمالات محبوبیت ذاتیه نبینا و علی آله و علیهم الصلوة والتسلیمات است تعالی و تقدس لیاقت بذاته محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعلی صلاحیت افعال تابعان لیکن انفعال علت غائی است فرض کنیم که وجود و شاهد نیست اما در تصور متقدم و ظهور کمالات محبت نصیب حضرت کلیم الله است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اعتبار دوم که نفس محبت است ابو البشر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اولا در نجا شهود گشت و ثانیا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام همانجا شهود شد و ثالثا حضرت نوح نیز در همان اعتبار نظر آرد والامر الی الله تعالی و تقدس بنابر آنچه خود را دوست میدارد کمالات اسما و صفاتی و افعالی خود را نیز دوست میدارد و ظهور این محبت حضرت ذات تعالی و تقدس مر اسمای صفات خود را در حضرت خلیل اتم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ظهور محبوبیت اسما و صفاتی و افعالی در نبیا و در کلیم علی نبینا مسئول علیهم الصلوة والسلام و التحیات در رنگ ظهور محبت نبینا و چون اسما و صفات و افعال را ظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول نبینا نصیب اولیا میراد و محبوبان است و در رنگ محبت آن ظلال که نصیب اولیا و مریدین و محبین است و فوق مقام محبت ذاتیه مقام محبت است که بامداد تبارات نامتناهیه است و جمال نبینا و مقام رضا فوق مقام محبت و حب است اگرچه مرتبه رضا فوق مرتبه محبت است نبینا که

در محبت وجود و نسبت هست اجمالا و تفصیلا و در مقام رضا حذف نسبت که مناسب حضرت ذات است تعالی و تقدس
فوق مقام رضا قدمی نیست مگر خاتم الرسل علیه علیهم الصلوة والتسلیمات از این مقام خبر داده که فرموده علیه وعلی
آله الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در حدیث قدسی که مراد این خصوصیت
اشارت است که وارد شده یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام
اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک علی الله علیه وسلم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز چه دریابند و بزرگی ایشان را
و دین نشناسند چه بشناسند که محق باطل و دین دار ابتلا متمیز است و حق با باطل مخلوط و در روز قیامت بزرگی
ایشان معلوم خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم و دون او نه همه تحت لوای ایشان
بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها جائز است که در موضعی
خاص که فوق مقام رضا است خادمی را از خادمان ایشان بوراثت و تبعیت جاوید و طفیل محرم ایشان
سازند و از کریمان کار باد و شوا نیست یعنی مستلزم مزیت غیر نبی بر انبیا نیست علیهم الصلوة والتحیات چه خادم
با همگنان مخدوم مساوات و تابع را بهمه ان مطبوع چه نسبت اصل مقصود است و تابع طفیلی نهایت معاملہ
تابع بفضل جری میکند که در آن محظوظ است چه هر جا که مجام باعتبار صفت خود بر عالم فرق فرمود افضلیت
که از جنس اعتبار ساقط است کلا منا اشارات و رموز و اشارات وکنوز لا نصیب منها للاکثر الا ان یوفق بعضهم
فینتج ایمانهم ثمرات تنفعهم والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اکملها مکتوب هشتم نجاتی نام صیغه نامه
در بیان فرق ایمان غیب اخص خواص ایمان عوام و ایمان متوسطان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است قال الله تبارک وتعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب وقال الله تعالی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا
او تعالی بچون ذات او سبحانه بچون و بچگونه است زیرا که چون را بچون راه نیست این جا نفی قرب و معیت بعقل و فهم
مدرک شود و یا بکشف و شهود ما در آید او تعالی از انست نفی منزه و مبرا است که قدمی در مذهب محبت دارد و ایمان آرد که او تعالی قریب و با
است اما نفی قرب و معیت ندانیم که چیست و درین نشان نهایت نصیب کمل ایمان غیب است بذات و صفات او تعالی و در میان
بارگاه است ۱۲ تا پیش ازین بی پرده اند که است با ایمان غیب نصیب خواص است و شناسای ایمان غیب عجم است بعلم یا بحمد الله

ایمان بغیب حاصل کرده او و مخلص حق بیس غیب الغیوب و پرتو ضیای جلال جمال و جلال و انوار تجلیات تجلیات مظهریت مطلقه نموده
ایمان بغیب حاصل نموده اند و ستوطان جلال اصل انکاشته و تجلیات عین متجلی دانسته بایمان شهودی فرسیده اند و
حق ایشان ایمان بغیب بغیب اعلی است کل حزب بما لدیهم فرحون باعث استعدیه انکا مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد زمان
خصوصا اند سرچه قسم حسان ما شبا الیهما بود عاید موجب امتنان فقیر است ؎ با کریمان کار ها دشوار نیست : و السلام علی من اتبع الهدی
نهم ملا عارف حسینی وفقه الله بیان فضائل کلمه طیبه لا الا الله و تحقیق مقام تنزیه و بیان انکه ایمان بغیب قوی تحقق شود که مطابق
سیم پدران صحابه ما فرط ضبط نموده خیال میرود ثم بحمد الله و سلام علی عباده الذین اصطفی مولانا محمد عارف حقی نخست نفی آلهه ما سوی الله نموده
اثبات سبحانه و تعالی جل سلطانه نماید سرچه مدعی چونی و چند تسمیت آزاد تحت لا داخل ساخته ایمان بحق سبحانه و تعالی بیچون بیان نماید حاصل کند
تمام تر مبارات و نفی و اثبات کلمه لا الا الله است قال علیه و علی آله الصلوة و السلام افضل الذکر لا الا الله
و قال علیه و آله الصلوة و السلام حاکیا عن الله سبحانه لو ان السموات السبع و عامرهن غیری و الارضین السبع
فی کفة لا الا الله رجحت بهن لا الا الله افضل نباشد و احتیاج بیان نکند که یک کلمه از نفی جمیع ما سوی الله نماید موات و پهنای زمین و عرش و کرسی چه و سوی چه
و چه قلم و چه عالم و چه آدم و چه کلیه و نگران اثبات سبحانه و تعالی بیچون بیچگونه بیان نکند که خالق سموات و ارضین است و ما سوی الله جل علا از
مخلوقات است از خلق و نفس مخلوق بدلالت چونی و چندی قسمت است پس چار چیز مرآیا آفاق انفس تجلی شود بطریق اولی دیده و چون
خواهد بود که شایان نفی است پس معلوم و مفهوم و محسوس ما نیز بیچون چیکه نیز متصف است بصفت بیچونی و بیچگونی بیان نماید
معلوم و محسوس ما بخوبی است بیچون نیز بهمین گونه بیان متعلق شود عین تشبیه است و کمال کم اندازه فهم ما بود عین النقص است چیزی
با تجلی و کشف و شهود کرده و میکند حق است سبحانه و تعالی و انوار است حقیقت خلیل علیه الصلوة و السلام و ما یعبدون
من دون الله حطفکرده الخ مخلوق است خواه بهشت ترشیده باشیم خواه بهشت نرشیده باشیم خواه بهشت مقبول و خواه بهشت مخلوق حق است سبحانه و شما ما ان نیست
نیست ایمان بغیب الله سبحانه و تعالی بیچون چیکه نیست نه دست نه ما و نه ما و نه ما و

هر کرا بایند دولت مشرف سازند ایمان بغیب کلمه را حاصل است از حیطه دهم خارج نیست چه دار الوار از دو عوالم جانب بعد بهت که جوگا
دهم است و دار الوار از دو این نه گوار ان علیهم الصلوة والتسلیمات التحیات و سبا تمکن کرب و هم آنجا محال نیست تا زمانیکه نیاید بیاست
و بحیات دنیا زنده هست از ایمان غیب چاره ندارد و ایمان مشهود اینجا معلوم است و چون نشار آخرت بر قطار دو صورت دهم خیال
شکند ایمان مشهود مقبول نبود از ملت مجمل و نخبت مبرا باشد انکار مکن چون محمد رسول الله صلی الله علیه علی آله وسلم در دنیا مدد دولت
روئیه مشرف گشت اگر ایمان مشهود در حق او علیه علی الصلوة والتسلیمات ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باید دانست که کلمه نفی را حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تمام کرد و چون از دنیای خرنگذشت که مسند دنیا ساخت
لهذا امام انبیا آمد علیهم الصلوة والسلام پیش قدم ایشان گشت علیه و علیهم الصلوة والتحیات چنانچه کمال و رشنا نموده باتمام رسید
نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمه طیبه اثبات و قوت بخشا آخرت است نهایت مانند الباجی خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
در این نشا مدد دولت روئیت مشرف گشت از کمالات کلمه اثبات در این نشا نیز نصیب افر یافت توان گفت که کلمه اثبات باندازه این نشا
با هست ایشان تمام گشت علیه و علی آله الصلوة والسلام و همین معنی آمد بود که تجلی ذات حق ایشان در این نشا اثبات مانیابند دیگران را
وعود میسازند والسلام علی من تبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة فضلها و من التسلیمات اکملها

مکتوب دهم

بحقائق اکابر او جمعی نصرت ایشان بیان محمد مودود صمد ریافت در بیان آنکه بظهور کیه با شتبال شاید بطلبیدن غیر علی ظهور
فوق عرشی و چون قلب مبتلا بیت نور سلعه از انوار عرشی اقتباس نماید شیخ ابو یزید بسطامی گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در
قلب عارف بینند سماوات را از واحی قلب هیچ حساب نکند و شیخ جنید تا سید این سخن نماید در بدایت انتباب آن همکند و میگوید که عالم
چون بقدیم مقرن گردد از اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون از حادث
بان قلب قران دارد قوت یابد و تلاشی کرد و فکیف که محسوس شد و بجنبا محب و سار صوفیه که سلطان العارفین و سلطانا
باشند سرگاه چنین گویند عرش مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار نهند عرش را خالی از ظهورات انوار قدم و از سمت حادث
گویند و قلب را بواسطه ظهور انوار قدم قدیم مانند از دیگران چه گوید و صحیح نویسد نزد این فقیر که برای خدمات کبری است
است که قلب عارف چون مقتضای استعداد خاص خود بنهایت النهایة رسانید کامل کند که فوق آن متصور نباشد فالبته
آن پیدا کند که نوعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرشی بروی فایض گردد و این نسبت بآن لمعات قطره باشد
نسبت بدریا محیط بل اقل عرش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا عظیم فرمود سر استوا آنجا اثبات میفرماید
و قلب عارف بواسطه جامعیت بر جمیل مشتمله و متمثل عرش الله میگوید بنجا که عرش مجید بزرخ است و میان عالم خلق و عالم

امور عالم کبیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف
خلق و امر عالم کبیر نیز بسبیل تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قالبیت ظهور انوار قدم کرسی ظلمت
منزه و مبرا است مخصوص است عرش مجید است هیچکس از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این قالبیت
و ورود و غیر عرش مجید قلب عالم و کل مابین بسطه علاوه جامعیت برزخیت از انوار اقتباس مینماید و غرقی در بحر بیدست کلی و
بعد عرش قلب عالم و تمام المعرفه هر جا ظهور است مداغ ظلمت متسم است و هر که از اصل نیافته یابد اگر منکر نباشد
گوید سید ما از جنید که مدعی صحو است این سخن نیانست چه گفتند که از حقیقه معامله آگاهی نیافتند و از کرداب
دریای ظلمت بساحل نشاختند این سخن هر چند امروز در نظر اکثر خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردا نزدیک است
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تعالی عما یشرکون و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفین المجتبین صلی الله علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات العلی و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین و علی سائر
عباد الله الصالحین آمین

مکتوب یازدهم

بخواجه محمد معصوم صدر وقت
در بیان بعضی از خصائص ظهور فوق عرشی و معنی قوله تعالی الله نور السموات و الارض و تحقیق از خواص کمالات انسان
فضائل جزئی و ما یناسب ذلک عقده و نصلی علی عبده و نسلم علیه و علی آله الکرام عالم کبیر با وجود وسعت و تفصیل چونکه
نسبت وحدانی ندارد قالبیت ظهور بسیط حقیقی که مجرد از نسب و اعتبارات است و معرا از تفاصیل شئون و صفات است ندارد
و شریف اجزاء عالم کبیر عرش است ۔ حسن آنست که محل ظهور انوار حضرت ذات مستجمع لصفات است جل سلطانه و ما اوری
عرش مجید هر چند عالم کبیر است ظهور و قابلیت آن نسبت خانه ظلمانی نیست لهذا رب العالمین بر استوا او میان اجزاء عالم کبیر
مخصوص عرش مجید گردانیده فصل اجزاء این عالم است زیرا که ظهور ظلی از ظلال فی الحقیقه ظهور انوار نیست تعالی تعالی بالعبارات استوا و ظهور
قابلیت ظهور بسیط است و ممکن است بی تخلل ستار هر چند نور آسمان و زمین را وسعت تنگ اما آن نور مقرون بحجب ظلال است
و قابلیت ظهور بسیط نیست و همه ان ظهورات مقتبس از انوار ظهور عرشی است که بحجاب ظلی از ظلال محجب گشته ظهور و وجود
یافته اند مثلا آفتاب که محیط بتوسط ظروف آب هر جا ببرند و شفاف کردند و رنگ آنها از مشعل کلان چراغها خوردند
نیز نمود و اختلاف ان چراغها روشن بسان زند ما که و کریمه الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم
تمسسه نار نوری هست بالای معارف برآورد که تمثیل بدان اعتبار افتاده تا ظهور آن نور در زجاجه نبوی بتوسط نفوس مهذبه ظلال

باصل مشتبه نسازند و نور ظل را موقد و مقتبس از اصل دانند یهدی الله لنوره من یشاء الآیة الکریمة محمول
علی مراد الله تعالی و نحن تاولنا بتاویل کشف علینا فنقول بعون الله تعالی سبحانه و حسن توفیقه تعالی الله نور
والارض است که اشیا باو روشن کردند آسمانها و زمین باو تعالی روشن گشته است چه او سبحانه اینها را از ظلمات
عدم برآورده است و بظلال وجود و تو ابع وجود متصف گردانیده نور ساخته است آسمانها و زمین که بآن نور ابتدا
روشن گشته اند در رنگ مشکوة تصور باید نمود و آن نور را مثلا بمصباح باید دانست که دران مشکوة موضوع است و نحوانی
تمثیل بر مشکوة نبا بر اشتمال آن مشکوة است بران مصباح و از زجاجه پرده بها و صفات ملائمه باید فهمید و مراد آن نور
با سما و صفات است نه معرا از شئون و اعتبارات و زجاجه صفات عز سلطانه که بین و موت بمثال قندیل
بجوان کوکبی است درخشان و آن مصباح که دران مشکات موضوع است از شجرهٔ مبارکه زیتونه لا شرقیة و لا غربیة
که کنایت از ظهور جامع عرشی است که استوی بر نیست ازان ظهور چه ظهورات دیگر که با سمای زمین تعلق یابند و رنگ
اجزا اندر آن ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لامکانی است و بی جهت است لا شرقیة و لا غربیة ازان نیست
گفت یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صفحه ما وجه است مر آن شجره مبارکه را و بیان صفات آن شجره است
که بمثل نهایت نور یعنی آن پردهٔ زجاجه از جهت صفا و درخشندگی از و یاد آن نور نموده است و درخشندگی
آن افزوده چه کمالات صفات با کمال ذات تعالی و تقدس جمع گشته است و حسن صفات با حسن ذات تعالی قصرت
با وجود تضاعف نور و کمال ظهور یهدی الله لنوره من یشاء بلی لم یجعل الله له نورا فما له من نور دین ظهور
جامع که بعرش استوا یافته است منتهای مشاهدات و معاینات و مکاشفات است و نهایت تجلیات ظهورات
است تجلی ذات باشد یا تجلی صفات بعد ازان معاملهٔ بجهل قراری یابد چنانچه شمه ازان در بیان خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و این ظهور جامع هر چند مقرون بصفات است اما صفات درین موطن حجابات نیستند
صفات مر ذات را تعالی و تقدس مخصوص بظهورات خلقیه است زیرا که ظهورات خلقیه در مرتبهٔ ظلیت است
و در مقام عین و در علم صفات حجاب ذات نه درین نمی بینی که زید را در مرتبهٔ خیال تعقل کنند و صفات
خواهر بود مثل طویل یا قصیر یا عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقل کنند
همه تقیدات کلیهٔ مفید تشخص او نخواهند گشت و چون ان زید رفت از عالم این همه صفات مشهوده
و معاملهٔ از ظلیت به اصالة قرار یابد چه صورت علمی زید ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل است پنجا صفات

حجاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخصی مستجمع صفات خواهد گشت و همچنین بمفارقت صفات از حضرت ذات تعالی
و تقدس مراتب ظلال و تصویرات مثال چون وصول با صل میسر گشت صفات را منفک از ذات تعالی نخواهد
یافت و شهود ذات منفک از شهود صفات نخواهد بود و تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تجلی افعال
علاحده دانسته اند هیچ در مقامات ظلال است بعد از وصول با صل یک تجلی است که متضمن تجلیات ثلثه است
مثلاً زید را که می بیند شهود ذات او از شهود صفات او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد
که او عالم و فاضل است علم و فضل چنانچه حجاب رویت او نیستند منفک از و نیز نمیدانی اگر زید را تعقل کند
و بصور ظلیه او را ادراک نماید صفات از ذات او منفک خواهند بود و حجاب ذات خواهند گشت چنانچه گذشت
نمی بینی که مرئی در آخرت ذات مستجمع صفات است تعالی و تقدس ذات معرا از اسماء و صفات که آنها بحجاب اعتبار است
زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرد نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند تجرد بان اعتبار گویند که عارف
کامل چون گرفتاری ذات تعالی و تقدس استیلای یابد بملاحظه اسماء و صفات از نظر او ساقط میگردد و غیر از
ذات احدیت تعالی هیچ شهود او نیماند پس تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشته نه باعتبار
خارج و نفس امر کما سبقی تحقیقه انشاء الله تعالی و ایضاً این ظهور جامع منتها تصویرات مثال است کمالی که بعد ازان
رود هیچ در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امری را تصویر مینمایند که مشابهت و مناسبت بخارج
داشته باشد اگرچه ان مشابهت در رسم بود و امری که هیچ چیز و بهیچ وجهه در خارج مشابهت ندارد و تصویر ان در
مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز بهیچ وجه مشابهت انها نیست تا در مثال تصویر ان نمود آید
ازینجاست که در آن موطن مهیل همه وقت و هنگام است و عدم ادراک نشانه ادراک است درین نشانه چند از مقام
غیر از مهیل علم یافت امری دیگر بحصول نپیوسته اما امید است که در آخرت قوتی بخشند و دلی و هنده که در شعشعان نور
متلاشی نگردد و از حقیقت معامله آگاه بود ۵ تو مرا دل مده که دلبری هست ۵ رو به خویش خوان که شیری هست ۵
آگاه باش که ظهور فوق العرش در هیچ نیندازد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان
و جهت او را ثابت باشد تعالی عن ذلک و عما یلیق بجناب قدسه تعالی ظهور صورت زید در مرآت مستلزم
استقرار زید نیست در مرآت هر چند بخیزد و ان در توهم افتند و لله المثل الاعلی مومنان در آخرت حضرت
حق سبحانه و تعالی را در بهشت خواهند دید با انکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحق سبحانه برابر اند در همه مخلوق و منعم

تعالی و تجلی که بکوه طور واقع شده بود شایبه قالبیت محلیت نداشت غایة ما فی الباب بعضی محال قابلیت ظهور دارند و بعضی دیگر را این قابلیت نیست مرآت قابلیت ظهور صور و آثار فعل مستور را این قابلیت نیست با آنکه هر دو از آن اند پس تفاوت در مظهریت است نه در ظاهر و نسبت بظاهر همه ظاهر را باندازه قابل و بحسب الظاهر همه که موهم کلیه و جزئیه باشند و یا حالیت و محلیت ازان مفهوم میگردد از ظاهر مصروف اند و شایان جناب قدس او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می آید ✍ این قاعده یاد دارکه خدا است نه جزو نه کل نه ظرف نه مظروف است و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است و شایبه عرش عالم کبیر تجلی که آن از آیات بی شایبه ظلمیت لمعه از سبحان تجلی بے آن شایبه نصیب آن قلب است هر چند با سمانها و زمین نیز از سبحان تجلی رسیده است اما در پرده ظلی از ظلال است مگر قلب که در رنگ عرش از شایبه ظلمیت مبرا است اگر ظهور باعتبار صغیر و کبیر متفاوت است ✍ بقدر آیه حسن تو مینماید روی پس تجلی بے شایبه ظلمیت بعد از عرش مجید نصیب قلب کامل انسان است و دیگر از ظالمیت و اسفلیت است باید دانست که ظهور عرشی هر از شایبه ظلمیت مبرا است اما انجا صفات از ذات تعالی و تقدس ممتنع است و شیون و اعتبارات در ذات تعالی ثابت اگرچه صفات و شیونات در ان مرتبه محجوب ذات نباشند لیکن مرید و دانش مشارکت و مودت و محبت و گرفتاری بهم گرفتار محبت احدیت مجرده متعالت و تقدست لشرکت امری راضی نمیشوند بحکم کریمه الا لله الدین الخالصون خالص خواهند عدم شرکت صفات علی تفاوت الدرجات نصیب هبة وحدانی انسانی است راضی انسان است و فوق هر انها هبة الهیت و وحدانی امر انسان را که برنگ جزء راضی او برآمده است و حکمان گرفته با بجمایه عمده این همه خبر راضی است امور دیگر مدرنگ تتمیمات زائده است در انسان و دو چیز اند که عرش ندارد و عالم کبیر را ازین نصیب نیست در انسان جزء راضی است که در عرش نیست هبة وحدانی است که در عالم کبیر نیست و شعوریکه به هبة وحدانی تعلق دارد نور علی نور است که مخصوص بعالم صغیر است پس انسان اعجوبه ایست که لیاقت خلافت پیدا کرده است و بار امانت برداشته است از خصائص غریبه انسانی و شئونی که معامله او بجای میرسد که قابلیت مرآتیت حضرت احدیت مجرده پیدا میکند و بی اقتران صفات و شیونات مظهر ذات احدیگردد و تعالی شانه و حال آنکه حضرت ذات تعالی و تقدس هیچ وقت مستجمع صفات و شیونات است هیچ وقت ذات را تعالی انفکاکی از صفات و شیونات نیست بیانش اینکه انسان کامل چون از گرفتاری ماسوای ذات احدیت تعالی و تقدس

آزاد گشته گرفتاری بذات اجمل سلطانه پیدا کند و از صفات و شئونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوب او نباشد
بحکم المرء مع من احب او را یک قسم لقای مجهول الکیفیة بحضرت احدیت مجرده پیدا میگردد و آن گرفتاری که بذات
احدیت سلطانه او را حاصل شده بود نسبت قرب بهیچون بذات بیچون در وی اثبات نماید در نوقت انسان کامل مرات
ذات احدیگردد تجلیتی که از صفات و شئونات در آن هیچ مشهود و مرئی نشود بلکه احدیت مجرده لقائیه
و تقدست در وی ظاهر و متجلی باشد سبحان الله العظیم ذاتی که از صفات هرگز انفکاک نداشته در مرات
این انسان کامل بحیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت و حسن ذاتی از حسن صفاتی ممیز نشد و این مرآتیت و مظهریت غیر
از انسان کامل احدیرا میسر نشده است و حضرت ذات تعالی و تقدس بی اقتران صفات و شئونات در هیچ چیز
غیر از انسان متجلی نگشته عرش مجید و عالم کبیر مظهر حضرت ذات منجمع صفات است تعالی و تقدس و انسان
کامل و عالم صغیر مظهر ذات احدیست که مجرد از اعتبارات است این مرتبه از عجوبگیهای انسان است
والله سبحانه المعطی لا مانع لما اعطاه و لا معطی لما منعه و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات و التحیات العلی

مکتوب دوازدهم

بمراتب آگاهی یافتن حقیقی به
حضرت ایشان سلمه الله تعالی بیان غلام محمد صدور یافت در بیان آنکه ملک هر چند مشاهد اصلیست و مشهود انسان
در مرات نفس است اما آن دولت را در انسان کالجزء ساخته اند و لقائی بخشیده و مانیاسب ملک
الحمد بعد و سلام علی عباده الذین اصطفی ملائکه کرام علی الاطلاق و علیهم الصلوة و السلام مشاهد خانه اند و متوجه اصل و گرفتار
باصل و از مشاهده ظلیت در حق ایشان مقصود انسان بیچاره درین نشأ کم است که از دایره ظلیت قدم بیرون
نهاده بی توسط آیات آفاق و انفس شهود دهی پیدا کند بعد از وصول باصل پرتوی از شعشعان انوار اصل در مرات قابلیات
متجلی ساخت لباس المتنبی را نگیرد مانند تربیت ناقصان باو حواله میدارند درین رجوع هم تربیت اوست و هم تربیت
دیگران زیرا که آن پرتو انوار اصل که بهیچو جزو او ساخته اند در مدت رجوع اجزاء دیگر او را نیز منصبغ برنگ خود
میسازد و متلون بلون خود مینماید چنانچه دیگر از نقص کمال می آرد و از غیب شهود دلالت میکند و چون
مدت رجوع تمام شود و کتاب تا چهل رسد شوق اصل پیدا شود و مدار رفیق اعلی از نهاد او سر بر زند و از
تعلقات بشری دست برداشته از غایت بشهادة کشد و معامله را از کوشش آغوش کرد الی حبیبه یوصل الحبیب الی الحبیب
اینجا صادق آید باید دانست که ملک هر چند مشاهد اصلیست و مشهود انسان در مرات نفس است اما آن دولت را

در انسان کامل ساخته اند و بقای بآن بخشیده اند و تحقق بان گردیده بخلاف ملک که اندولت را در وی کامل نگردانیده اند در بیرون نظارگی میکنند و بقای تحقیقی بان حاصل نمیتواند انصباغ و تلون که انسان را بلون اهل مسیر شده است ملکرا ندارد و خصائصی که خاکیان را دست داده قدوسیان را حاصل نیست زیرا که از درون تا بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولت درونی کامل بود و دولت بیرونی کامل نیست درون و برون بیرون ملاک اشارة و بشارة لهذا خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند و با وجود انها استحقاق خلافت پیدا کردند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم زمین زاده بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته اند دولت انسان ابوسطه جزء راضی میسر شده است و قلمرو عیش اندگشته است بدولت عنصر خاک است که جامع کل است و مرکز و اسرو امکان بلکه زمین از پستی دنی سری این همه این علو و فرحت پیدا کرده است و فروتنی او را سر بلند ساخته من تواضع لله سبحانه رفعه الله تعالی و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت بعد از انصباغ بصبغ صل جوع باصل نماید متوجه بجناب قدس گردد و خصائص انبساطی که او را بانجا میسر شود یقین است که دیگری را نشود و قربی و سنخیتی که او را حاصل گردد غیر را نه چنان و صل فانی نگشته است و بقای باصل پیدا کرده متصبغ برنگ اصل شده دیگر را چه مجال که با او برابری جوید چه انصباغ دیگران اگرچه با عتبار تجرد و تنزه اکمل و اتم بود اما از خارج آمده است حکم عارض دارد و انسان چون ودیعتی است حکم ذاتی دارد میان این دو کمال مخصوص انبیاست صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین مراد از خواص بشر انبیا اند و بوراثت و تبعیت هر کرا باین دولت عظمی مشرف سازند و اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتحیات ببرکت صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر کرا بنوازند هر چند قلیل بود بل قلیل جدا ما اگر بادشه بود پیر زن تو باید تا بخواجه سلمان کمتر نهد اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر رحمت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات مکتوب بیست و سوم بمیرزا شمس الدین صدور یافته و جواب کتابت او و بیان انکه نصیب علما ظواهر چیست و نصیب صوفیه علیه چیست و نصیب علما راسخین چیست که ورثة انبیا اند یحمد الله والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که از روی کرم صادر فرموده بودند خوشی عزمی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند اندراج یافته بود که تا حصول ملاقات بمکتوبات که مشتمل بر نصایح باشد یاد میکرده باشند خود ما کرده ایم الحمد لله علی ذلک و بمتابعت سید المرسلین جلیه وعلیهم الصلوات افضلها و من التحیات اکملها نصیب علما ظواهر از دین و متابعت است بعد از تصحیح عقاید علم شرایع و احکام است و عمل بمقتضای آن

سید المرسلین ۴

علم و نصیب صحیح فیه علمیه یا آنچه علما دارند احوال و حقیقت است و علوم و معارف و نصیب علما را راسخین که ورثه انبیا اند علیهم
الصلوٰة والتسلیمات با آنچه علما ظواهر دارند و با آنچه صوفیه بآن ممتاز اند اسرار و دقایق است که در متشابهات قرآنی
رمزی و اشارتی بآن رفته است و بسبیل تاویل اند راجع یافته فهم الکاملون فی المتابعة والمحققون
فی الوراثة ایشان بسبیل تبعیت و وراثت شریک دولت خاص انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات و محرم بارگاه الاجم
بشرف کرامت علما را مثل کانبیاء بنی اسرائیل مشرف گشته اند فعلیکم بمتابعة سید المرسلین و حبیب رب العلمین
صلوٰة علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و اهل طاعتك اجمعین الصلوٰت والتحیات علما و علما

مکتوب چهاردهم مولانا احمد بر کی صدور یافته و جواب استفسار او که صاحب
منصب البته صاحب علم است یا نه استفسار دیگر که فنا فی الله و بقا بالله تا اکنون میسر نشده یا بعد در عدم الملاء
از احوال خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه بدرد بی رسید غرای
مضامین نوشته انا لله و انا الیه راجعون یاران و دوستان فرمایند که هفتاد و هفتاد هزار بار کلمه طیبه لا اله الا الله
صد و حامست و حمو خواجه محمد صادق و برد و حامست مرحومه شیره اوام کلثوم بخوانند و ثواب هفتاد و هزار بار برادر حامست
که بخشند و هفتاد هزار برد و حامست دیگری از دوستان دعا و فاتحه سوال ست نوشته بودند که در مکتوبات اندراج
یافته است که صاحب منصب صاحب علم ست محدود و قطب الاقطاب صاحب علم ست و اقطاب بقعات و رنگ جزای
[illegible] یعنی از علم بدایت خود بود یعنی دیگر را نبود نوشته بودند که فنا فی الله و بقا بالله
[illegible] چه توان کرد که شما در صحبت کم بوده اید انقدر ملکه نگردیده که از حصول بعضی از احوال شما اطلاع
[illegible] دوستان فنا و بقا شما را مشاهده میکنم و این کمال که گفته اند در شما حاصل می نمایم و شما
[illegible] مسافت بعیده در میان است ملاقات صوری میسر نشود اطلاعی بر احوال یکدیگر متعسر است
[illegible] گفته اند همه بر فراست است از خود کسی در یابد و حقیقت حق سبحانه بقدر علم و احوال و تجلیات
[illegible] عطا فرموده میتواند و معرفت او بقدر استعداد بقابلیت کامل و تکمیل میرساند خاصه کند
[illegible] یاران رشید و حسن [illegible] روزگار یکدیگر را بخدمت اطلاعی بر بعضی احوال و زاده بخدمت شما مشغول
[illegible] یاران رشید قابل شما اگر یکسال آمد و چند روز اقامت نمود و هم سخن شد چه ملالت
[illegible] تا بسر حد [illegible] که احوال تحمل شوند اطلاعی بر احوال دیگر است والباقی عند التلاقی ان شاء الله

والسلام ونصیحتے کہ لابد ست آنست کہ در درس علوم ہیچ وجہ از اسباف ندارند اگر تمام وقت شما مستغرق بدرس نشود
ہوس ذکر و فکر نکنند ساعات شب را برای ذکر و فکر فراغ ست شیخ حسن را نیز مسبق نگفتہ باشند و معطل نگذارند
چون استعداد و از علم قلیل النصیب است احیای علوم شرعیہ نمایند زیادہ چہ مبالغہ نماید اوراق وقائع خواجہ بس سید
اکثر جا با نظر در آمد بسیار نیاز حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ امیدوار باشند نا از قوۃ بفعل آیند والسلام مکتوب یازدہم
بسادات عظام وقضاۃ والا مقام موالی کرام بلدہ سامانہ صدور یافتہ در نکوہش خطیب بنجا کہ در عید قربان ذکر خلفاء
راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم ترک کردہ و نخواندہ و نیاسب لک یا محمد سلام علی عبادہ الذین اصطفی باعث تقدیم ایں خدام
دوسی الاحترام سادات عظام وقضاۃ والا مقام وموالی کرام بلدہ سامانہ آنکہ شنیدہ شد کہ خطیب آں مقام در خطبہ عید
ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم ترک کردہ و اسامی متبرکہ ایشان را نخواندہ و نیز شنیدہ کہ چون جمعے یا تعزیر
نمودند بسہو و نسیان خود اعتذار نا کردہ بتمرد پیش آمدہ و گفتہ کہ چہ شد اگر اسامی خلفاء راشدین مذکور نشدہ و نیز
شنیدہ کہ اکابر و اعالی مقام درین باب سہل ورزیدند و بشدت و بغلظت بآں خطیب بے انصاف پیش نیامدند
سہ وای نہ یکبار کہ صد بار وای ہر ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین اگرچہ از شرائط خطبہ نیست لیکن از
شعایر اہل سنت ست شکر اللہ تعالیٰ سعیہم ترک نکنند از البعد و تمرد مگر کسیکہ دلش مریض و باطنش خبیث اگر غرض کنہ کہ تعصب
وعناد ترک نکردہ باشد عید من تشبہ بقوم فہو منہم را چہ جواب خواہد گفت و از بطان تہم کہ القوم موضع اسمہم میگوید
خلاص خواہد گشت اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شیخین توقف ست طریق اہل سنت را انصاف ست و اگر در سبت
حضرات شیخین بتمرد ست نیز از اہل حق خارج و دور ست کہ آن بے حقیقت کہ بکشمیر تمسوب ست این جنبش را در بلدہ ما
کشمیر اخذ کردہ باشد مقبول و باید ساخت کہ فضلیت حضرات شیخین باجماع صحابہ و تابعین ثابت شدہ ست چنانچہ
نقل کردہ اند اجماع ازاکابر ایمہ کہ یکے از ایشان امام شافعی ست قال الشیخ امام ابو الحسن الاشعری تفضل ابی بکر
ثم عمر علی بقیۃ الامۃ قطعی وقد تواتر عن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وجلالۃ قدرہ وکرم شیمتہ وبین الحلم العفیف من شیعتہ تفضیل ابی بکر
وعمر افضل الامۃ قال الذہبی ثم قال ورواہ عن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بضعۃ وثمانون نفسا او ثمانون نفسا او ثمانیۃ منہم جماعۃ قال
فقبح اللہ الرفض ما اجہلہم ورواہ البخاری فی کتاب اصحیح الکتب بعد کتاب اللہ تعالیٰ انہ قال ابن الناس تعدلون علیہ الصلوۃ والسلام
ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنہ محمد بن الحنفیۃ ثم انت فقال ما انا الا رجل من المسلمین ورواہ مالک
عنہ وعن غیرہم من اکابر الصحابۃ والتابعین کثیرۃ شہیرۃ لا ینکرہا الا جاہل او معاند وبآن بی انصاف بگفت

که بمحبت جمیع صحابه بنیابر علیه علیهم الصلوات والتسلیمات مامور یم وازبغض وایذای ایشان ممنوع حضرات شیخین از اکابر
صحابه اند وازاقارب پیغمبر علیه وعلیهم التحیات پس بمحبت ومودت احق باشند قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال علیه وعلی اله الصلوت والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی
فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه
این قسم گل بدوا راتبدار اسلام
تا انوقت معلوم نیست که در هندوستان نگفته باشند نزدیک است که ازین معامله تمام شهر متهم گردد بلکه عامه اهل هندوستان
مرتفض شود وسلطان وقت الغرض الله سبحانه علی اعداء الاسلام از اهل سنت وحنفی مذهب است ودرایمان واین چنین
بدعت نمودن نهایت جرات است بلکه فی الحقیقه منازعه کردن است باسلطان وخروج است از اطاعة اولی الامر
وذلک معجبست که مخادیم عظام آنمقام درین واقعه خود را معاف دارند ومساهله فرمایند قال الله تبارک وتعالی لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون وقال الله تعالی کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یصنعون درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعانرا دلیر ساختن
است ورخنه دردین کردن ازین مساهلات است که جماعه مبدعه آنچنان بلا اهل حق را بباطل خود دعوت مینمایند ودر اندک
مدت یک دو سی را در رنگ گردان از زمره می بیابند زیاده چه تقدیر دهد چون اجتماع این جزو حشت انگیز در شهر
آورد در گرگ فاتیم را حرکت داد بچنین کلمه اقدام نمود معذور خواهند داشت والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله الصلوة والسلام والتحیات والبرکات مکتوب شانزدهم بشیخ
بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته در جواب سه فقره سوالهای او ودر بیان عجائب وغرائب احوال برزخ صغری
وفضیلت مرگ طاعون والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه رسید اندراج یافته بود که درین
حدود وحادثه قوی رو داده است اول حادثه طاعون ودویم حادثه قحط اعاذنا الله سبحانه وایاکم عن البلیات
نوشته بودند که باوجود این متقن شب روز بعبادت ومراقبه صرف میگردد ودر باطن معمور است لله سبحانه الحمد والمنة
علی ذلک جواب سوال که اندراج یافته بود درسنن اکثر اوقات قرارت چهار قل کرده میشود وکفن مسنون
رجال سه ثوب است دستار زائد است اقتصار برسنون نمائیم وجواب نامه نمی نویسیم که احتمال تلوث
بقاذورات است ولبند صحیح بثبوت نه پیوسته است وعمل علماء ما وراء النهر برهنیست وبیراهن تبرکی را
اگر بجای قمیص کفن بدهند گنجایش دارد وجامهای شهدا همان اکفان ایشان است وحضرت صدیق رضی الله عنه

وصیت کرده بودند کفنونی فی ثوبی هذین برزخ صغری چون از یک جا از سواطن بنویست کجا ترقی دارد
و احوال این موطن نظر باشخاص متفاوت فاحش دارد الانبیا یصلون فی القبور شنیده باشند و حضرت پیغامبر ما
علیه و علی آله الصلوة والسلام شب معراج چون بر قبر کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گذشتند دیدند که در
قبر نماز میگذارد و همان لحظه بآسمان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند و حالا این موطن عجایب و غرایب دارد
و درین ایام چون تقریب فرزندی عظمی مرحومی نظر بان موطن بسیار کرده میشود اسرار غریبه بظهور
می آید که اگر شمه ازان درگفت آید باعث فنها گردد و هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قبر
نیز روضه ایست از ریاض جنت هر چند عقل کوته اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم دیگر است
که تماشای این عجوبها مینماید مجرد ایمان اگرچه بعد اللتیا والتی منجی است اما رفع کلمه طیبه مربوط بعمل صالح
است و گرنه چنین از موتا گناه کبیره است در رنگ فواریوم زحف و کسیکه در زمین دبا یا صبر نماند و بمیرد
از شهدا است و از فتنه قبر مامون و انکه صبر نماید و نمیرد از غازیان است ان قال لی مت سمعا و طاعة
و قلت للداعی الموت اهلا و مرحبا چند روز است که بلغم و سرفه زبون ساخته است و ضعف بدن
بهمرسید بضرورت اقتصار بر اجوبه نموده آمد و السلام **مکتوب هفتادهم** بمرزا حسام الدین احمد صدر
یافت و بیان آنکه مصیبتهای این عالم اگرچه بظاهر جراحت اند اما فی الحقیقه باعث ترقیات اند و مراهم در فضیلت
مرگ طاعون و بیان آنکه بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات تصدیع ده میگردد که صحیفه شریفه که بمصحوب شیخ مصطفی در
باب عزا بر مصیبتها ارسال داشته بودند مضمون آن مشرف گشت انا لله و انا الیه راجعون این مصیبتها
بظاهر جراحتها بوده است و فی الحقیقه ترقیات و مراهم بعنایات الله سبحانه نتایج و ثمراتی که درین
فشار بر آنها مترتب شده است عشر عشیر آن ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت
متوقع و مامول است پس وجود فرزندان عین رحمت است هم در حیوة شان منافع و فواید است
و هم بر ممات شان ثمرات و نتایج مترتب است امام اجل محی السنة در حلیة الابرار مینویسد که در زمان
عبد الملک بن الزبیر سه روز طاعون واقع شد و دران طاعون هشتاد و سه پسر از حضرت انس که خادم
حضرت پیغامبر بوده علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و آن سرور و حق او دعاء برکت فرموده فوت کردند
و چهل پسر از حضرت عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هرگاه با صحاب کرام خیر الانام

علیه و علی آله الصلوة والسلام این معامله فرمایند ما عاصیان در کدام حساب خبر آمده است که طاعون امتان سابق را عذاب بوده است و این است را شهادت است و لحق جماعه که درین وبا می میرند عجب حاضر و متوجه میرند رسوس می آید که کسی در این ایام باین جماعه ارباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این ملا درین امت بظاهر غضب است و بباطن رحمت سبحان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام طاعون شخصی دیده بود که میگویند که هر که درین ایام نمیرد حسرت خواهد کشید بلی هرگاه که نظر بحال این گذشتگان سر داده میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه مشاهده میگردد دیگر شهدا فی سبیل الله باین خصائص تمیز باشند مخذوم ما مفارقت فرزندی غوی قدس سره از اعظم مصائب است معلوم نیست که کسی بمثل این مصیبت مصاب شده باشد ما صبر و شکر سے که حضرت حق سبحانه و تعالی درین مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه مسالت مینماید که جزای این مصیبت معد بآخرت باشد و در دنیا هیچ از آن جزا ظاهر نشود هر چند میدانند که این مسالت از تنگی سینه است والا الله تعالی واسع الرحمت فضله الآخرة والاولی المسئول من الاخوان الامداد والدعاء عاقبت بسلامة الخاتمة والعفو من الزلات اللاحقة للانسانیة والتجاوز عن التقصیرات التاشیة من البشریة ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هژدهم بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه علماء را درین جمعیت و نصیب علماء ظواهر جمعیت و نصیب گویند در جواب التماسی که نموده بودند

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی العلماء ورثة الانبیاء در مدح علماء عظام کافی است علم وراثت علم شریعت است که از انبیا باقی مانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتی است و حقیقتی صورتش آنکه نصیب علماء ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش آنکه نصیب علماء راسخین است رضی الله تعالی عنهم که متعلق بمتشابهات کتاب و سنت است و محکمات هر چند امهات کتاب اند ما نتایج و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب اند امهات وسایل پیش نیستند از برای حصول نتایج پس کتاب متشابهات آمد و محکمات کتاب قشران لب متشابهات اند که بریز. و اشارت میان اهل نهایند و از حقیقت آن معامله نشان میدهند علماء راسخین قشر اللب جمع ساخته اند و مجموع

صورت وحقیقت شریعت را در رنگ شخصے تصور نموده اند که قشر و لب آن از صورت شریعت وحقیقت شریعت
باشد علم شرایع واحکام را صورت شریعت دانسته اند وعلم حقایق واسرار را حقیقت شریعت دانسته
وجمعے بصورت شریعت گرفتار گشته از حقیقت آن انکار نمودند پیر ومقتدای خود را غیر از هدایت ورزدوی
ندانسته وجمعی دیگر هر چند گرفتار آن حقیقت گشته اما چون آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانسته بلکه شریعت
را مقصور بر صورت داشتند وقشر انگاشته ولب ورا آن تصور نمودند لاجرم از حقیقت آن حقیقت
آگاهی نیافتند واز متشابهات نصیبی فرانگرفتند والعلماء الربانیون هم الواقفون فی الحقیقة جعلنا الله سبحانه
واياكم من محبيهم ومقتفي آثارهم ثانیاً آنکه اخوی [illegible] شیخ نور محمد از جانب ایشان ظاهر ساخته اند که سفیر موده اند ما را
از مشایخ سلاسل اجازتها است از جانب نقشبندیه نیز اجازتے بشیخوا هم مخدوما مکرما پیر ومرشدی
وطریقه علیه نقشبندیه تعلیم وتعلم طریقه است از گلاه وشجره که در سلاسل دیگر متعارف است طریق
این بزرگواران صحبت است وتربیت ایشان القاسی است لاجرم در بدایت ایشان نهایت دیگران
اندراج یافته است وراه اقرب گشته وظهر ایشان از شافی امراض قلبیه است وتوجه ایشان رافع علل معنویه
نقشبندیه عجب قافله سالارانند که بزندازه پنهان بجایگاه قافله را بمقصود رهنمود داشت
والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام مکتوب نوزدهم بمیر محب الصمد صدر یافته در اتباع سنت سنیه
واجتناب از بدعت نامرضیه وانا نستفتح ابواب الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بالسیادت پناهی اخوی اعزی
میر محب الصمد سرساند که احوال واوضاع فقیر از این حدود مستوجب حمد است للمسئول من الله سبحانه سلامکم
وثباتکم واستقامتکم درین مدت از کیفیت احوال یکدیگر واطلاع نه بخشیده اند بعد مسافه از موانعست
النصیحة هی الدین ومتابعه سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام واتباع السنة السنیه واجتناب عن
البدعة اللامرضیة وان کانت البدعة حسنة مثل فلق الصبح کانت فی الحقیقة کالنور فیها وکالضیاء وکالظلیل منها شعاع
وکالماء منها وعاء کیف والبدعة اما رافعة للسنة او ساکتة عنها والسکتة لابد وان تکون لادلة
علی السنة فتکون ناسخة لها فی الحقیقة ایضا لان الزیادة علی النص نسخ له والبدعة کیف کانت تکون رافعة للسنة بالضرورة
فلا خیر فیها ولا حسن فیها لیت شعری من این حکموا بحسن البدعة الحسنة فی الدین الکامل الاسلام المرضی بعد
اتمام النعمة ولم یعلموا ان الکمالات بعد الاکمال والاتمام وحصول الرضا لم یحسن [illegible] فماذا بعد الحق الا الضلال

فی الدین الکامل مستلزم لعدم کماله ومنبئ عن عدم
تمام النعمة لما اجترءوا علیه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
والسلام علیکم وعلی من لدیکم **مکتوب بستم** بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته در فضائل صلوة
وتحریص نمودن بر آنکه ارکان وشرائط واداب وتعدیل ارکان کما ینبغی بجا باید آورد ومانا سب نکند ش
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که از نواحی جونپور نوشته بودند رسید چون متضمن خبر
ضعف بوده باعث بی ارامی گشت هر صد خبر صحت هست بدست آیند بامرسل دارند وکیفیات احوال
نویسند محبت اطوار چون این دار دار عمل ودار جزا دار آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحه باید نمود
وبهترین اعمال وفاضلترین عبادات اقامة صلوة است که عماد دین است ومعراج مومن است پس اهتمام
در اداء ان مرعی باید داشت واحتیاط باید نمود که از ارکان وشرائط وسنن وآداب کما ینبغی ولیق ادا یابد
در رعایت طمانیت وتعدیل ارکان تکرار مبالغه نموده می آید تا یک محافظت نماید که اکثر مردم نماز را ضایع
ساخته اند وطمانیت وتعدیل ارکان را برهم زده اند وعید ها در موا هیچ جا نه وارد شده اند وتهدید آمده وچون نماز
درست شد امید عظیم از برای نجات میسر گشت چه دین پناهست ومعراج عروج باتمام رسید ۵ بر شکر علیه
ش از برای کوری سودائیان وه والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة
الی مکتوب بست ویکم بخواجه محمد صدیق ملقب بهدایه صدور یافته در بیان انکه مراد از قلب در حدیث قدسی
واقع شده هست لا یسعنی ارضی ولا سمائی مضغه هست نه حقیقه جامعه البعضی مشایخ از وسعت آن خبر داده اند امامضغه که به
سلوک وجذبه وبعد از تصفیه وتزکیه تعکین قلب الجنان نفس زکی الخ از عشره متوسط یافته وبه تعدادی سیدا کرده
این مضغه بر حقیقه جامعه عند تجلی وجود بیان انکه این جمیع کمالات که مضغه را ثابت نموده شد در مقام قلب سلیم است
وبعامله اداوفی وبر این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند
که تو در مکتوبات ورسائل خود نوشته که ظهور قلبی بمعنی است از ظهور عرشی وفضل کلی مظهور عرشی است
ودر حدیث قدسی آمده هست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن ازین حدیث لازم می آید که
مظهور قلبی اتم بوده وفضل مراد باشد محبت آثار اجمل این سوال مکتوبی بر مقدم هست بدانکه ارباب ولایت قلب
گویند ومراد حقیقه جامعه انسانی دارند که از عالم امر است وبلسان نبوة علی صاحبها الصلوة والسلام

والمضغة قلب عبارت از مضغه ست که بصلاح آن صلاح جسد مربوط ست وبفساد ان فساد جسد منوط کما ورد فی
الحدیث النبوی علیه وعلی آله الصلوات والتسلمات الا وان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب وسمعت قلب لانهم اطلاق اول ست ازینجاست که بایزید قدس الله تعالی اسراره میفرماید قلب خزینه ایست
مانیه را در جنب عظمت قلب محقر انگاشته وتنگی قلب لازم اطلاق نامی ست ودرین مقام قلب را تنگی برنهجی ست که جزء
لایتجزی را که احقر واصغر جمیع اشیاست وانجا گنجایش نیست در بعضی اوقات تنگی قلب را بجزء لایتجزی نسبت داده میشود
آن جزء محقر در نظر در رنگ طبقات سموات وارض ظاهر میگردد واین معامله های طور نظر عقل ست
فلانکن من المتمرین هذا چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوریکه بحقیقه جامعه مربوط ست شک نیست که المعه
نسبته بظهور تام عرشی وفضل کلی درین مقام مرعرش رست وشیخ بایزید شیخ جنید که قلب را اوسع از همه گفته اند
عرش ومافیه را در جنب آن محقر دیده حکم بر حقایق عرش ومافیه نموده اند ومشار این اشتباه را این فقیر در کتب
سابقه مفصل تحریر نوشته ست وانچه در حدیث قدسی آمده ست موافق لسان انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات مراد ازان قلب مضغوبیت وتنگ نیست که ظهور اتم اینجاست ومراد ثبت احدیت ذات
تعالی مجرده مراد اسلم ست وعرش را هرچند از ظهور تام که ظهور اصل ست نصیب وافرست باضافات
را در ان موطن امتزاج ست وچون صفات فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی وتقدس آن
ظهور از شائبه ظلمت پاک ومبرا باشد اینجاست که عرش بالاترین ظهور انسانی که باصل صرف تعلق
دارد وقفات ست ومرکز این معامله دست سوال از حدیث وسعت ان قلب مفهوم میگردد وتوهم اینکه میگوئی
جواب تنگی آن باعتبار عدم گنجایش ماسوی ست ودر وی وسعت آن باعتبار ظهور انوار قدم ست فلا
منافات این فقیر در بعضی رسائل از تعبیر ازان قلب باین عبارت کرده ست الضیق الواسع والبسیط الابسط
والاقل الاکثر سوال شایان فضیلت حقیقت جامعیت از عالم امر ست مضغه که از عالم خلق ست ومرکب از
عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالم خلق را فضیلتی ست بر عالم امر که ادراک عوام بلکه ادراک
اکثر خواص ازان مرتبت قاصر ست این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرمندی علی جان در
طریق نوشته ست ومزاح ساخته اگر تردد می ماند از انجا تشفی طلبد حقیقت این مضغه بشنو عوام ایست که بر سبیل

عناصر اربعه بهم رسیده ست وخواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست که بعد از سلوک وجذبه وبعد از تصفیه وتزکیه وبعد تمکین قلب واطمینان نفس بلکه بمحض فضل وکرم خداوندی جل سلطانه از ترکیب اجزای عشر صورت یافته ست چهار جزو از عناصر ویکجزو از نفس مطمئنه وپنج جزو از عالم امر این هر دو جزو با وجود تضاد وتباین یکدیگر بقدرت کامله واجب الوجود تعالی وتقدس صورت تضاد وتباین اینها زائل گشته جمع شده اند وهئیت وحدانی پیدا کرده این اعجوبه را حاصل نموده اند جز عظم وزین معامله عنصر خاک ست این هئیت وحدانی . نیز سنگ جزو ارضی برآمده ست وبخاک ﴿ خاک شو خاک تا بر دید گل ﴿ که بجز خاک نیست مظهر گل ﴿ بدانست

ارباب ولایت بدامان این علوم ومعارف نرسد که مقتبس از مشکوة انوار نبوت ست علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وقلبی که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اتما والهما اطمینان ان مسالت نموده همین مضغه ست حقیقت جامعه وعلی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تمکین پیوسته بود ونفس باطمینان رسیده زیرا که این تمکین واین اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زینه نبوت ست علی لدیها الصلوة والسلام والتحیة مناسب شان نبوت تقلب وضطرب مضغه ست . تقلب حقیقت جامعه که ان نصیب اعظم ست وحضرت رسالت خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که ثبات قلب طلب نموده اند وگفته اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی طاعتک مقصود ثبات مضغه ست ودر بعضی احادیث که در باب تقلب قلب وارد گشته اند نظر باحوال متاثرین اگر از قلب معنی گرفته شود که بجا شامل حقیقت جامعه ومضغه بود گنجایش دارد سوال این مضغه هر گاه بشرف قبول عبدیت الهی مشرف شده باشد وشایان مرتبه حضرت تعالی وتقدس گشته تقلب وضطرب روی چرا بود ومحتاج باطمینان برای چه باشد جواب ظهور هر چند تهیت پیدا کند واز شائبه شیون وصفات دار حیل وحیرت بیشتر پیدا کند ونکارت ثانیه زیاده تر حاصل آمدنی است که با وجود این ظهور وبا وجود این گنجایش از کمال جهل وحیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید ودرنگ عوام بی استدلال یا تقلید یقین بوجود صانع تعالی پیدا نکند پس تقلب وضطرار مناسب حال آن شد وطلب اطمینان مراد ضروری بود واین تغیر وبعضی از مسائل خود نوشته ست که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع احتیاج باستدلال نیگردد

درین مقام معلوم شد که در عین حصول دو صول احتیاج بدلیل ست این مقام موافق حال کمالات مرتبهٔ
نبوت ست علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة دان مقام مناسب حال لات وچون صاحب این قلب را
رجوع بدعوت واقع شود قلق وضطرب وتقلب قلوب قلب را بیسر خواهد بود وهرگاه در عین وصول سطوت
محتاج بدلیل ست درزمان فرقت اولی باستدلال محتاج بود نابوسیله استدلال فی الجمله طمانینت پیدا کند با آنکه حکم
کرد دلتی که چندروز از دو پوشیده و شهد اندر اواخر فرقت آن شمس ساخته جای آن دارد که همواره بقلق و اضطراب بود
و بر دوام بحزن انذره باشد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دایم الفکر یعنی بوجوه که فاق این دو
اطلاق قلب ست بیان میکند بگوش هوش استماع باید حقیقت جامعه که از عالم امر ست بعد از تصفیه و تزکیه تمکین
تام بهم رساند و امر میسر ست بخلاف مضغه که طمانینت او مربوط باد راک حواس ست تا زمانی که شی را بحواس مشاهده
قلق نه برآید لهذا حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام وعلی جمیع الانبیا والمرسلین والملائکة المقربین از سری
طمانینت قلب خبر دسوال کرد وگفت رب ارنی کیف تحیی الموتی فارق دیگر انکه حقیقت جامعه بذکر متاثر می گردد وچون بمال
ذکر می سد بذکر مستحد میشود در نجوم هر بذکر میگردد و در این مقام را صاحب عوارف قدس الله تعالی سره متصدی گفته است
در این نجوم قلب را بذکر ذات تعالی تعبیر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را با وراه نیست تا تاثر او کجا بتجوم کجا ظهور کجا
باصالت نه بتبعیت نهایت عروج ذکر را و نیز مذکور ست فرق دیگر انکه حقیقت جامعه چون نهایت النهایت سد واز
ولایت خاصه نصیب وافر حاصل کند اگر نماید کی مطلوب پیدا آرد ظاهر در دی غل مطلوب خواهد بود عین
آن مطلوب در رنگ مرات ظاهر که ظاهر در دی شیخ ست عین شیخ ست بخلاف مضغه که بر خلاف فطرت ظاهر
در دی عین مطلوب ست نه غل ولهذا فرمود یسعنی قلب عبدی المؤمن این معامله در ای طور نظر و فکر ست زینهار از ینجا غلط
و تمکین فهم نکنی که آن کفر زندقه ست هر چند غل مشاهد باور نکند که عین یک شی در شی دیگر ظاهر شود و حلول
و تمکن اینجا نباشد این از قصور عقل ست و قیاس خائبست برشاهد فلا تکن من القاصرین فرق دیگر انست که
حقیقت جامعه از عالم امر ست و مضغه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای او یند خلق جزو اعظم او
و امر جزو اصغر او از اجتماع این هر دو جزء هیئة وحدانی ایجاد یافته ست که او عجوبه روزگار گشته این اعجوبه را هر چند از
عالم خلق دانند عالم امر ست و هیچ کدام بوسعت هیئة ترکیبی شناسب و تشابه ندارد اما معدود از عالم خلق
زیرا که جزو اصغر ست و بتبعیت خالق قوت او فرق دیگر انکه سعت حقیقت جامعه ابتدا ظهور

اشیاست وسعت مضغه که بعد از تنگی آن مکشوف میگردد باعتبار گنجایش مطلوب است که نامحدود و نامتناهی است
و آن عالمی دیگر است که ماسوای حق داخل آن نیست حتی که فکر را نیز نمی گذارد که داخل سراپردهٔ آن کون شود و شائبهٔ ظلمت
را نیز نمی ماند که گرد آن حریم مقدس بگردد و ایضاً فرمای اول چون شائبه چون وارد شایان گنجایش چون نبود
و فرمای ثانی چون نصیبی بچون یافته است چون را کجایش نه هیچ جانب کار و بار است همین قلب را بعد از جمع
بدعوت ظلمت و غین غبار می گردد از اینجاست که سید البشر علیه و علیهم الصلوٰت والتسلیمات فرموده اند انه لیغان علی قلبی
تا چند بیان فرق نماید للذباب و در باب ای برادر این مضغه را بر چه گوشت لایعنیه خیال کنی
کان جوهر نفیس است که خزاین و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته و دفاین و خفایای علم امر در وی
مدفون شده بازیافتی معاملات خاصه که بهیئة دب لنی او منوط است اول اجزای عشره را بتصفیه و تزکیه و جذبه
و سلوک و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از وی تعلقات
اگر دانیده اند مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده تمکین یابد
اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزو ناسی را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست
فطرتی ارتفاع داده اند علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد اعتدال و توسط آورده اند بعد از ان
بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داد بشخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه
اوست و مرکز وجود او مضغه تعبیر نموده اند این است حقیقت مضغه که باندازه عبارت و گفت آمده است والامر الی الله
سبحانه اگر تأمل و تفحص گوید که هر انسان مرکب از این اجزای عشره است و از ترکیب اینها نهایة وجدانی دارد گوئیم اری این
اجزا مرکب است اما آن اجزای مذکور مطهر نگشته اند و بجذبه و سلوک از دنیس تعلقات ماسوی ازا نگشته بخلاف اجزای
انسان کامل که بفنا و بقا پاک و پاکیزه گشته اند چنانچه گذشت و در هر انسان چون این اجزا متباین و متمایز اند
هر جزو را احکام و احوال متمایزه است ناچار از نهایة وجدانی نصیبی ندارند اگر نهایتی پیدا کرده است اعتباری است
نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تمایز و تباین برآمده ممتزج و مختلط گشته اند و بحکام و احوال متمایز کانیان
دائل گشته بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار نهایة وجدانی در وی حقیقی بود نه اعتباری و در نگاه که معجون را
از ادویه مختلفه ترکیب سازند و حق نموده جمیع اجزای او را بیکدیگر خلط کرده نهایة وجدانی ثابت کنند و از احکام متمایزه یک
حکم آنند فافهم و لهذا گفته اند علم ای برادر این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده است و در مقابل قلب مبین است اگر ظاهر
او مظهر شوم است هر چند اینجا ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت بلند اما شخص ظاهر از رنگ مرتب پاک و منزه است

پس توهین ثابت باشد و ورای این مقام مقام اوادنی ست که ظاهر از مظهر نگی نگرفته ست و امر زاید
انجا در تحقیق نیامده پس قوسین انجا مفقود باشند و خیر یکرنگی در انجا متصور نباشد که مناسب مقام اوادنی ست
و معاملہ ایں مقام علاحدہ ست تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین بجا و ادنی رخت برداشته شود کلا مناسبات
در موز و لباسات و کنوز و بہ سبحانہ اللہم و صلے اللہ تعالے علی سیدنا محمد و صحبہ وسلم و بارک مکتوب بست و دوم
بملا نامحمد صادق کشمیرے صدور یافتہ و بیان شرفت یافتن بندہ سرہند بار کثر اللہ امثالہ بطفیل حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالے و شاہدہ نمودن
نوری کہ گردی از صفت وی راہ یافتہ در زمین سکنی خود و آن زمین بعد از چند گاہ ضجیعہ و مقدسہ مخدوم زادہ کلان خواجہ محمد صادق قدس سرہ گشتن
الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی بعنایۃ اللہ تعالے و سبحانہ و بصدقۃ حبیبہ تعالے علیہ و علی الہ الصلوٰۃ
والسلام والتحیۃ والبرکۃ بلدہ سرہند کویا زمین احیای من ست کہ برای من چاہ عمیق تاریک پر کردہ
صفہ بلند ساختہ اند و بر اکثر بلاد و بقاع انوار انتفاع دادہ و نوری در آنزمین ودیعت گذاشتہ اند کہ
مقتبس از نور وی صفتی و بی کیفی ست و صد نگ نوای کہ از زمین مقدسہ بیت الہدی ساطع و لامع ست پیش
از ارتحال فرزندی اعظمی مرحومہ بچند ماہ این نور را برین درویش ظاہر ساختہ بودند و در زاویہ زمین
سکنای فقیران را نشان دادہ نوری نمودند ساطع کہ گردی از صفت و نشان نوی راہ نیافتہ بود و از
کیفیات منزہ و مبرا آزوی آن شد کہ آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزند
اعظم کہ صاحب سر بود ظاہر ساختم و از ان نور و از ان آرزوی مطلع گردانیدم اتفاقا فرزندی مرحومی
باین دولت سبقت کرد و در پرتو خاک در دریای نور مستغرق گشت ؎ ہنیئا لارباب النعیم نعیمہا و
للعاشق المسکین ما یتجرع ؛ از شرافت این بلدہ معظم ست کہ مثل فرزندی اعظمی کہ از اکابر اولیاء اللہ است
در آنجا آسودہ ست و بعد از مدتی ظاہر شد کہ آن نور موج لمعہ ایست از انوار قلبیہ این فقیر کہ از اینجا
اقتباس نمودہ در آن زمین افروختہ اند در رنگ آنکہ چراغی از مشعلہ برافروزند قل کل من عند اللہ فمال ہؤلاء القوم
لا یکادون یفقہون حدیثا و الارض سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد للہ رب العالمین مکتوب بست و سوم
بمخدوم زادہ خواجہ محمد عبید اللہ سلمہ اللہ تعالے بعد از اتصال و وصل ابی خانہ ماتیناہ صدور یافتہ در بیان آنکہ بندگان را جائے سنہ سنیہ
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی نصیحتی کہ بفرزندی اعزی سلمہ اللہ سبحانہ تعالے میکنم آنست
و سائر احبائیرا وہ می آید تتبع سنت سنیہ ست علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و جنبا باز بدعت مرضیہ

چون اسلام درین اوان غربت پیدا کرده ست و مسلمانان غریب گشته اند و تا میرند غربت میکردند بحدیکه الله کوئی نمیرد
نخواهد ماند و قوم الشاعلی شرار الناس سعادتمند کسی ست که درین غربت احیای سنتی از سنن متروکه نماید و امامات
بدعتی مندرج مستعمله فرماید این آن وقت ست که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام گذشته ست و علامات
قیامت هر تواند خته و سنت بسط بعد عهد نبوت مندرس شده و بدعت بعلت افتاده کذب جلوه گر گشته ست شاهای ما باید
و نهر سنت بدعت نماید ترویج بدعت موجب تخریب دین ست و تعظیم مبتدع باعث هدم اسلام من وقد صاحت بعثت اعان علیهم السلام
شنیده باشند بهمگی همت و تمامی منهت متوجه ان باید بود که ترویج سنتی از سنن مندرسه آید و رفع بدعتی از بدع کرده شود
همه وقت خصوصا درین اوان ضعف اسلام قائمت مرسم اسلام منوط بترویج سنت ست و تخریب بدعت گر مسلمان
و بدعت حسنه دیده باشند کبعض افراد امت حسن پنداشته اند اما این فقیر درین مسله با بیان موفقت ندارد و هیچ فرد بدعت را حسنه
نمیداند و جز ظلمت و کدورت دران احساس نمی نماید قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام کل بدعة ضلالة و می باید که درین غربت
و ضعف اسلام متوجه طالبان سنت و احیای امر مربوط تحصیل مدبعت شوند که باشد بدعت را در رنگ کلند میدانند که هم بنیاد
اسلام مینماید سنت را در رنگ کوکب درخشان می نماید که شب و بیجوز ضلالت هدایت می فرماید علما وقت را حضرت حق سبحانه
و تعالی توفیق دهاد که بحسن همت بدان لب نکشایند و بایشان هیچ بدعت فتوی نه دهند اگرچه ان بدعت در نظر شان در رنگ فلق صبح
روشن می آید چه تسویلات شیطانی و مکاید اوست سلطان اعظم ست و از دیرینه ماضیه چون اسلام قوت پذیرفته ناچار تحمل علما
بدع می نمود و شاید که بعضی ازان علما در شمار اولیا محسوب شده اند و اسلام نور است تحمل میشد و بعضی حکم بحسن آن می کرد اگرچه فی الحقیقه
هیچ حسنی در بدعت نیست لکن درین وقت که قوت اسلام ست تحمل ظلمات بدع صورت ندارد و نباید فتوی متقدمین و متاخرین
تمسک نماید چه هر وقت را احکام صحیحه ست درین وقت عالم بوجه کثرت ظلمات بدع در رنگ دریای ظلمات بنظر می آید
و نور سنت باعث غربت و قلت در پای ظلمات و اما کثیر که بها آن اوقوت محسوس میکرد و عمل بدعت از دیدا آن ظلمت مینماید بقلیل
نور سنت میرسد و عمل سنت عبث بقلیل ان ظلمت و بکثیر آن نور فمن شاء فلیکثر ظلمة البدعة ومن شاء فلیکثر النور السنة
ومن شاء فلیکثر حزب الشیطان ومن شاء فلیکثر حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون و صوفیه قوت نیز اگر بر سر نصاب باشند ضعف الاسلام وقتا
کذب ملاحظه کنند باید که در پی اوامر سنت تقلید پیران خود نکنند و امور مخترعه را بهانه عمل غیوخ دیدن خود نگیرند تا
سنت بدعت نشود و خیر در تبعیت و دیرکاه و در تقلید غیر سنه خطر و خطرست علی الدوام پیران ما را حضرت حق سبحانه و تعالی
از جزای خیر دهاد که ما را پیش آگهان بایشان امر بدعت دلالت نکردند و به تقلید خود نه داشتند و ظلمات مهلکه نه نمودند و جز به متابعت سنت نه امر نمودند

وغیر از اتباع صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیه وغیر از اهل نعمت هدایت نفرمود لذا بزرگ
کارخانه این بزرگواران بکند آمد و پیش طاق وصول ایشان مرتفع گشت ایشانند که سماع وقص را پشت پا زده
اند و وجد و تواجد را بهیچ نگشت شهادت و نیم ساخته مکشوف و مشهود دیگران نمود این بزرگواران داخل ماسوی است
و معلوم و متخیل آنها قابل نفی معامله این اکابر در ماورا دیده و دانش است و در ماورا معلوم و متخیل است و در ماورا تجلیات
و ظهورات است و در ای مکاشفات و معاینات است اتهام دیگران در اثبات است و همت این بزرگواران در نفی
ماسوی دیگران تکرار کلمه نفی و اثبات برای آن میکنند تا دایره اثبات وسعت پیدا کند و تمام عالم که ایجاد آن
غریب پیدا است بتکرار کلمه توحید بعنوان حقیقت منکشف کردد و همه راجع ببینند و حق یا بند تعالی و تقدس
بخلاف این بزرگواران که مقصودشان از تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله سعت دایره نفیست تا هر چه مشهود و مکشوف و معلوم
و متخیل شده بود همه در تحت لا داخل شود و در جانب اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود اگر فرضا در جانب اثبات امری
ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از الله بکلمه مستثنی در مقام اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکر نفی و
اثبات در طریق دیگران مناسب حال مبتدیان باشد و ذکر ایشان که کلمه اثبات محض است بعض ازان مناسب
بود از اثبت بمکشوف بتکرار این کلمه انبات استقرار و استمرار پیدا کند بخلاف طریق این اکابر که برعکس است
که اول اثبات است و ثانی نفی آن اثبات پس ذکر اسم الله در هیچ طریق در ابتدای مناسب نبود و ذکر نفی و اثبات
بعد ازان صورت بندد اگر کسی سوال کند و بگوید که بر این تقدیر اکابر این طریق را مقام اثبات نصیب
نباشد و غیر از نفی نقد وقت شان نبود جواب گوئیم که اثبات دیگران در اوایل حال این بزرگواران را میسر است
اما از رتبه همتی بان التفات نمی نمایند بلکه شایان نفی دانسته آنرا نفی می نمایند و مطلوب مثبت را دان میدانند
پس هم اثبات دیگران ایشان را میسر است و هم نفی ازان اثبات که مناسب مقام کبریایی ست ایشان اعلم
مرضی انجام پی بکار ایشان نبرد و هر بوالهوسی از حقیقت معامله ایشان آگاه نبود و شمه از عدم حصول این
اکابر که دران موطن نفس حصول ست گفته شد اگر از حصول آگاه اکابر ایشان لب کشاید خواص بعوام ملحق
شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبق الف و با اختیار کنند شعر فریاد و حافظ این همه آخر بهرزه نیست + هم
قصه غریب و حدیث عجیب هست + و مراقبه ذات تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از چیز
اعتبار ساقط ست و بی حاصل و مراقبه آنجا ظلی از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی

بلکه اسماء و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ماست از این مقام عبارت جهل و حیرت نصیب ما نیست آن جهل و حیرت که مذموم آنرا جهل و حیرت دانند که آن مذموم ست جهل و حیرت ما بنمو طن عین معرفت و اطمینان است نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد که از قبیل جون ست و از بچونی نی نصیب ما ان موطن و هر چه اثبات کنیم بچون خواهد بود و تعبیر از ان خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت من لم یتقدم یدل و ایضا توجه این بزرگواران باحدیت ست لتعالی و تقدس و از هم صفت جز ذات نمی خواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات به صفات فرود می آیند و از فرود خصوص نمیگزایند عجب کاریست جمعی ازین طائفه ذکر اسم الله ضیا نموده اند و بان اکتفا نموده بصفات فرود می آیند و ملاحظه سمیع و بصیر علیم مینمایند و باز بسبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع باسم الله میروند تنها کفایت نکنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی نسازند الیس الله بکاف عبده بنص قاطع ست و کرمه قل الله ثم ذرهم مؤید این معنی ست بالجمله نظر همت بزرگواران این طریقه علیه للمبتدی فاتحه ست بهر تجلی و در خاصی نسبت نمانند لهذا نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته ست و مبتدی طریقه ایشان حکم منتهیان طرق دیگر یافته و از ابتداء سفر ایشان در وطن مقرر شده و به خلوت در انجمن بحصول پیوسته و دوام حضور لقد وقت نصال آمده ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیه ایشان ست و تکمیل ناقصان منوط بتوجه شریف شان نظر شان شافی امراض قلبیست و التفات شان دافع علل معنویه یکتو جه ایشان کاصد العین میکند و یک التفات شان برابر ریاضات و مجاهدات سنین ؎ نقشبند عجب قافله سالارند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را سعادت آثار ازین بیان کسی توهم نکند که این اوصاف و شمائل جمیع اساتذه و تلامذه طریقه علیه نقشبندیه را حاصل است کلا بلکه این شمائل مخصوص با کابر کابرین طریقه علیه ست که کار را بنهایه النهایه رسانیده اند و مبتدیان را شان این اکابر نسبته ارادت درست کرده اند و مراعات آداب منوده اند راج نهایت در بدایت و درحق ایشان ثابت ست بخلاف مبتدی این طریق که بشیخ ناقص این طریق برسر اندراج نهایت درحق او متصور نیست چه شیخ او نهایت نرسیده و درحق مبتدی نهایت چگونه متصور شود ؎ از کوزه برون همان تراود که در ست + نجات آثار طریق این اکابر طریق اصحاب کرام ست علیهم الرضوان و این اندراج نهایت در بدایت آثار ان اندراج ست که در صحبت خیر البشر سید المرسلین و علی آله الصلوة و السلام زیرا که در اول صحبت آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام ان میسر میشد که در انتها که ست که دیگران را میسر گردد و این فیوض و برکات همان فیوض و برکات ست که در قرن اول بظهور می پیوست

هرچند در ظاهر آخر زاده اول و در رتبه بوسط اما من حیث الحقیقة آخر با اول از وسط نزدیکتر است و مصنف بصیغ آن متوسطان آنرا باور دارند یا نه بلکه اکثری از متاخران نیز معلوم نیست که بحقیقت این معامله واقف اند والسلام علیکم وعلی من یتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب بست چهارم جواب کتابت

جاهی محمد دکنی صدور یافته

در جواب کتابت او الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی مراسله شریفه که از کمال اخلاص و مودت مرسل دوخته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره شمارا با صاحب البلده میدارد و بوسطه فیوض انعکاسی میشود شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و قبض و بسط هر دو را روی طیران این راه اند به قبض دلگیر نشوند و ببسط خوشحال نگردند آرزوی آن نموده بودند که در جمیع اوقات بود جمال لایزال در مرات ذرات مشاهده نمودن از قصور نظر است ورنه چه مجال که مرایا انجمال کردند آنچه در مرایای ذرات مشهود می گردد ظلی از ظلال بی نهایت آن جمال است اولا لی وراء الورا باید جست و بیرون دائره آفاق و انفس باید طلبید نه اینجا که حال شما دارید فوق تمنای شماست نهار نقلید مردم به پستی میل نکنند و تمنای تنزل از اوج تخصیص ننمایند کارخانه اکابر بلند است ان الله سبحانه یحب معالی الهمم لسئول من اهد سبحانه جمیعکم لصورة المعنویة والسلام

مکتوب بست پنجم

بخواجه شرف الدین حسین در انکه هر علمی تحریر موافق شریعت خواهد آمد داخل ذکر است سری بوحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که فرزندی اعزی مصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید و مبلغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرا اهتماع خبر صحت شما موجب فرحت فراوان رسانیدای فرزند فرصت غنیمت است و صحت و فراغ مغتنم همواره اوقات را بذکر الهی جل شانه مصروف باید ساخت هر علمی که بر وفق شریعت غراء اکرده آید داخل ذکر است اگرچه بیع و شری قلیل و پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود همه ذکر کرده و خفته کرده از طرد غفلت است و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نمود آید از غفلت امر دنیاهی آنها نجاتی میشود دوم ذکر اولتا حاصل گشت اندوم ذکر دوا یاد داشت حضرت خواجه است قدس الله تعالی اسرارهم که آن متضمن بر باطن است و این در ظاهر نیز تمشی است اگرچه متعسر است و فقنا الله سبحانه وایاکم لمتابعة صاحب الشریعة علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیه

مکتوب بست ششم

مکتوب بست و ششم بجهت خان پناهی مرزا حسام الدین احمد ارسال یافته و جواب کتابت او که از انجا بوئی جانب داری می آید
و در انکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف بی است صاحب مرآت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه مکرمت
که مصحوب قاصد کشمیر کرم ده ارسال داشته بودند مطالعه آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرت احدیت
بوده فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیر الامذاج یافته بود که مخدوم زاده کلان و خواجه جلال الدین حسین بوسه شرم
تلقین میان شیخ الهدا و انجا متوانستند رسید مخدوم زاده هنوز ازین قسم سخنان بوی جانب داری می آید و نیز
طرح دوضع مباینت و مخالفت مفهوم میکردد انا لله و انا الیه راجعون مخدوم زاده کلان بایستی شرم وصیت
والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در خصوص ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده با مرحضرت ایشان
واقع شده بود میز میکردند و با شیخ الهدا وجود دعوی پیر پرستی با این امر جرات می نمودند و حظ وصیت و عقبت
افاده میکردند انچه شما نوشته اید حق و صواب خواهد بود اما مکتوبیکه مخدوم زاده کلان بمصحوب برادر عزیز خود
ارسال داشته بودند متضمن کمال توضع بوده و مشتمل بهر قسم طلب و شوق عبارتها در آن مکتوب اختیار نموده
بودند که ذی جنون طلب ایراد آن عبارت متصور نیست بعد از ارسال مکتوب مکرر نحرر فی راه یافته باشد ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اما فقیر میداند که وصیت ایشان بی حکمت نخواهد بود و امید است
که عاقبت محمود خواهد داشت اما افسوس است آن قسم طلب که شما ازان مکتوب ایشان مفهوم می کشت بر آورد
و ضد آن بجای آن نشیند بردوستان و هواخواهان انچنین بسیار کران ست جای آنست که آم ندانند
مکرر اگر کار بمجرد تلقین تمام ست مبارک باشد نزد فقیر تلقین ذکر در سنگ تعلیم الف بی ست مرصبیان را که
مجرد همین تعلیم محصل ملکه مولوی ست چه مضایقه متوقع از کرم التفات شما تست که پله طرف داری را
بگذارند و بجمع ایمان بسا و آشنای کمتر زیاده چه مبالغه نماید والسلام مکتوب بست و هفتم
مولانا محمد طاهر بدخشی در جواب رسالهٔ نگاشته شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اول که بنام اوست بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب شریف که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند رسید فرحت رسانید حضرت حق
سبحانه و تعالی جمعیت ظاهر و باطن متعلقان و منتسبین دارا و فقیر در این مدت سه مکتوب بشما نوشته ست ازان جمله یک مکتوب
بشما رسیده ست مسافه البعد عندنا نماند و مکتوبیکه بشیخ تاج شیخ عبد العزیز نوشته بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسیده انچه
اندیشه نموده بودند بوضوح انجامیده بجا اندراج یافته بود که اگر حقایق مکاتیب که سهو علیه اند عدت باشند که ضد اوصفات اند

علی عباده الذین اصطفی

لازم می آید حصول آن صدمات در ذات تعالی و تقدس و موجبانه منه عن ذلک عجب شبه ست سیدانند که حضرت
حق سبحانه و تعالی محل حصول نیست و هیچ کدام از متصادفات نه درین صورت حصول از کجا پیدا شود و نیز اندراج یافته بود که حقایق ممکنات
باید که وجودی و ثبوتی باشند نه عدمی که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات ست بلی وجود و ثبوت علمی
دارند که در حقایق ممکنات ست باید که این اعتراض اول بر شیخ محی الدین بکنند که گفته الاعیان الثابتة راجحة الوجود عجب کاست اینجا
حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات و شته و اعیان ثابته و معلومات الهند گذشته و نیز اندراج یافته که
انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و اولیا علیهم الرضوان و سائر افراد انسان که از ممکنات اند اگر حقایق اینها عدمیات باشند
شرف و کرامت از زمره علیه مسلوب و معدوم گردد چرا مسلوب و معدوم گردد که او تعالی بحکمت بالغه و قدرت کامله خود آن
صدمات را بحسن تربیت خود مبدل بکمالات ساخته بشرف وجوب و ولایت مشرف گردانیده و بطلال
کمالات خود متحلی گردانیده معزز و مکرم ساخت چنانچه انسان را از ماء مهین خلق کرده بدرجات علیا رسانید عجب شرف
و کرامت انسان را در نظر در آورند و تمزیه و تقدیس واجب الی تعالی و تقدس از دست ندهند می گویند همه اوست
اشیا خسیسه و رذیله را عین حق میگویند تعالی و تقدس و از امثال این مقوله تحاشی نمی نمایند و حقایق عدمیه مر انسان را
تجویز نمی نمایند و ازان تحاشی دارند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف داد و نیز اندراج یافته بود که سخن
اجماعی را بابداع ارتفاع نمی توان نمود سخن مبدع مقوله همه اوست امید انیم مقوله همه از دست مجمع علیه
علمای ست تا این زمان که راه ملامت و شناعت بر صاحب خصوص مسلوک ست بوسطه همین مقوله است
که همه اوست میگوید و حاصل معارف قصیکه نوشته ست همه از دست که مقبول شرع و عقل ست فکیف که موید
بکشف و الهام گردد و شیخ مشار الیه بعد ازذکر اعتراضات در مقام شفقت آمده نوشته اند که اگر حقایق ممکنات ارواح
انسانی دارند موافق جمهور ست از جمهور کدام صنف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموع نشده ست که حقایق
ممکنات را کسی ارواح انسانی گفته باشد العجب کل العجب شیخ خیال کرده که هر کسی سخن را بقیاس و تخمین میگوید و
بتفکر و تخیل می باشد کلا معارفی که می کشف و الهام در گفت و نوشت آید دلی شهود و مشاهده در تحریر و تقریر
کنند بهتان و افترا ست علی الخصوص که مولف قوم گوید شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشد و این معارف را از
کدام قبیل فهمیده بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و السلام +

مکتوب بست و هشتم بمولانا محمد صادق کشمیری در جواب استفسارهای او بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات

میرساند مکتوب شریف سید چون متضمن احوال پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بودند که در روایت معامله
بجای سیدست که حمل صفات بر وی تعالی و تقدس بی تکلف می نماید و دیگر سبحانه را بهمه میدانند سعی بنمایند که
که این حمل بی تکلف هم میسر شود و بحیرت صرف انجامد پرسیده بودند که در رشحات از بابا آبر بزرگوار نقل کرده ست که گفته چون حق
سبحانه و تعالی روز ازل گل آدم میسرشت من آب بران گل میریختم تاویل این چگونه باشد بدانند که در خدات
طینه حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چنانکه ملائکه کرام را علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام دخل داده بودند
روح او را قدس سره نیز دخل داده باشند و خدمت آبریزی باو سپرده و بعد از نشاء عنصری او بلکه بعد از کمال
او برین معنی اورا اطلاع داده باشند جائزست که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح مجرده را قدرتی بدهد که افعال
اجسام صادر نماید ازین قبیل ست آنچه بعضی از کبرا از افعال نشاة خود خبر داده اند که پیش از وجود عنصری بتن
متعالیه صادر شده بودند ان صدور افعال از ارواح مجرده ایشان بوده و اطلاع برین معنی ایشان را بعد از
وجود عنصری حاصل شده جمعی را صدور آن افعال در توهم تناسخ می اندازد حاشا و کلا که بدنی دیگر یا بتعلق گرفته باشد
روح مجرده ست که باقدار خداوندی جل سلطانه کار بدن میکند و ارباب را در ضلالت می اندازد درین مقام
مجال سخن بسیارست و تحقیقات غریبه فایض گشته اگر توفیق یافت جائی ثبت خواهد نمود انشاء الله تعالی الآن وقت
مساعدت نمود و ایضا پرسیده بودند که در رشحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا نظام الدین
خاموش قدس سره گران خاطر شده خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند مولانا در آن وقت التجا بروحانیت
آنحضرت علیه و علی آله الصلوات والسلام و از ان حضرت علیه و علی آله الصلوات والسلام بحضرت خواجه خطاب رسید
که نظام الدین آن ماست کسی را بر وی مجال تصرف نباشد و جای دیگر درهمین کتاب
می نویسد که در پیری حضرت خواجه احرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا می گفت
که خواجه ما را پیر یافتند و هرچه داشتم بردند و در آخر کار مفلس گردانیدند این چگونه بود که
حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوات والسلام کسی را که از خود ساخته باشند و
فرموده که کسی را بر وی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بر وی تصرف کنند
بدانکه حضرات خواجگان قدس سره دین فقر را می پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و
میفرمودند که مولانا عبد الرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعد الدین کاشغری اند مرید مولانا نظام الدین

بسیارند وهیچ یکی باین نقل لب نگشاده ست وبرد وقبول پیش نیامده مولانا فخرالدین علی ازیشجا نوشته بشهادت
واگراین خبر صدق می داشت بتواتر نقل میشد لتواتر الدواعی علی نقله وچون بتواتر منقول نگشت وبه خبر
واحد قرار گرفت معلوم شد که در صدق آن تردد ست وبعضی از نقلهای دیگر که صاحب شحات کرده ست
از صدق دور اند واهل این سلسله علیه رضوان نقلها تردد دارند وهو سبحانه اعلم وایضا حضرت خواجه قدس سره
می فرمودند که مخلص ساختن ولالت بر سلب ایمان دارد والعیاذ بالله سبحانه منه واین معنی تجویز نمودن بسیار مشکل است

اصلاحیت

ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **مکتوب بست وهم** بنام شیخ
عبدالحق دهلوی صدور یافت در بیان انکه بهترین نعمه که این نشاه خرن واندوه ست وکوارا ترین نعیم این باغ
الم مصیبت احمد سید انام علی علیه وعلی آله الصلوة والسلام ومحمد مصطفی ومحمد ومکرم اند ودرود ومصائب هرچند تحمل اذی ست اما بسیاری کرشمها
ست بهترین نعمه این نشاه حزن واندوه ست وکوارا ترین نعم این ماده الم مصیبت این شکر پاره ها را بدارو
تلخ غلاف رقیق در فرموده اند واین حیله راه ابتلا وامنوده سعادت مندان نظر بر حلاوت انها انداخته
وآن تلخی را در سنگ شکر می خایند ومرارت را بر عکس صفرا شیرین می یابند چرا شیرین نیابند که افعال محبوب همه
شیرین اند علی تمر از تلخ یاد که با سوای او فقر ست ودلتمندان وایلام محبوب ان قدر حلاوت ولذت می یابند
که در انهام متصور نباشد هرچند هر دو از محبوبند لیکن در ایلام نفس محب با خلقی نیست ودر انعام قیام بمراد نفس است

احوال صاحب را بطور متوسط خود دانند در جمیع اوقات متوجه باشند نه در رنگ جامه بیک که خود را مستغنی
دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند دیگر خبر فوت والده فرزندان خود نداشته
بودند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ خوانده فاتحه خوانده شد و در اثنای خواندن اثر اجابت مفهوم گشت مولانا خاجی
محمد انهما نموده بودند که قریب بشما دست که فتوری در مشغولی رفته ست و آن ذوق و حلاوت که سابقا داشت
نمانده مودت اطوار اگر غم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی از ان دو چیز متابعت صاحب شریعت ست علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات و التحیات دویم محبت و اخلاص ست بشیخ خود و با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات
طاری شود باک ندارد و آخر او اضایع نخواهند گذاشت اگر عیاذا بالله سبحانه یکی ازین دو چیز نقصان پیدا
کرد خرابی در خرابی ست اگرچه بحضور و جمعیت باشد که آن استدراج ست که عاقبت خرابی دارد و از حضرت
حق سبحانه تعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و استقامت برین دو امر مسئلت نمایند فانهما ملاک الامر
و مدار النجاة و السلام علیکم و علی سائر الاخوان خصوصا علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی **مکتوب**
سی و یکم بخواجه شرف الدین حسین صدر یافته در بیان وعظ و نصیحت الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی فرزند
عزیز فرصت مغتنم ست باید که تمام عمر ما مولا طائل صرف نشود بلکه تمام بمرضی حق جل و علا صرف یابد نماز
پنجگانه جمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید که ادا یابد نماز تهجد را از دست ندهند و استغفار سحر را ایگان
نگذارند و بخواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجله مصر نگردند و تذکر موت و احوال آخرت نصب عین دلبند
باید که از دنیا معرض باشند و بآخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات باشتغال امور آخرت
معمور دارند حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوی آزاد و باشد و ظاهر باحکام شریعه متحلی و متزین
سی و دویم کار امنیت غیر این همه هیچ ست و باقی احوال بخیر ست و السلام **مکتوب** بمرزا قاسم احمد
صدر یافت در جواب عریضه او که حکایت از جمعیت باطن نوشته بود و مانیاب ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ
الدعوات مبرسانید صحیفه شریفه که در باب او نوشته بودند سید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ما هم بتوفیق ایشان سبحانه
بقضاء او تعالی راضی شدیم شما هم راضی باشید و بدعاء و فاتحه معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما
باعث مسرت و فرحت گشت و از دو الم یکی الم تسکین یافت لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک حکایت
اجمعیت با من نوشته بودند بلی داشتم ظاهرا تاثیر عظیم ست و تصرف با من چون در با من

کدورت بابند تدارک آن بتوبه و استغفار نمایند و چون صورت مایله ظاهر شود بکلمه توحید لاحول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم لفظ رفع ان بکنند و تکرار معوذتین در آن وقت مغتنم ست باقی احوال مستوجب حمد است
سبحانه الحمد والمنة دایما و علی کل حال و نعوذ بالله سبحانه من حال اهل النار فقیر اثر ضعف و شکست بنا بر آن بتفصیل
احوال نپرداخت حضرت حق سبحانه و تعالی ما و شما را بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیه مستقیم
کرامت فرماید والسلام **مکتوب سی و سیوم** به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محبت
در همه حال محبوب ست اگر انعام فرماید و اگر ایلام بلکه نزد اقل ایلام از زیاد محبت بخش ست از انعام و مزیت محمد به
شکر و ثنا سزای لک الحمد و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که
محبوب در نظر محب بلکه بنفس امر همه وقت محبوب ست و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب ست و اگر انعام
نماید محبوب نزد اکثر مردم بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام از زیاد محبت محبوب ست از وقت ایلام
از زیاد هر دو در وقت مساوات ست و نزد اقل عکس این معامله ست و ایلام از زیاد محبت بخش ست از انعام
او مقدم این دولت عظمی حسن ظن ست بمحبوب حق که اگر محبوب بر جمیع مخلوقات محب اجراء سکین نماید و هر عضو او را بگیرد عصوا
سازد و محب انرا بین صلاح خود داند و به بود او تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر
محب بسبب محبت بدوت محبت فانی که مخصوص حبیب رب العلمین ست علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات معرا ست از
جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب انتذاذ و فرح یافت الکلام که این مقام
فوق مقام رضا ست چه در رضا رفع کراهت فعل ایلام محبوب ست و اینجا انتذاذ باین فعل زیرا که هر چند
از جانب محبوب جفا بلند پیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب
بلکه در نفس امر همه وقت و همه حال در نظر او محبوب ست لاجرم محبوب در همه وقت و همه حال بلکه در واقع و نفس امر
محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او فرح بصدق لهذا
المحب الصادق ان یقول صادقا و مصدوقا الحمد لله رب العلمین علی کل حال و لیصیر هذا المحب
من الذین اذا اصابتهم فی السراء و الضراء حقیقة تا نکه مزیت حمد بر شکر ازین رهگذر ست که در
شکر انعام منعم ملحوظ ست که راجع بصفة بلکه بفعل ست و در حمد ملحوظ حسن و جمال محمود ست سواء کان
ذاتیا او وصفیا او فعلیا و سواء کان انعاما او ایلاما فان ایلامه سبحانه حسن کله فعامله تعالی لیکون الحمد ابلغ فی الثناء و اجمع لمراتب

الحسن والجمال والبقی فی حالتی السراء والضراء بخلاف لشکر فانه مع قصوره سریع الزوال علی شرف الهلاک
بزوال الانعام وهلاک الاحسان سوال تو در بعضی از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت
ومقام حب ست وهنجا مینویسی که این مقام محبت فوق مقام رضاست توفیق درمیان دو سخن چیست
جواب این مقام محبت ولا آن مقام محبت حب ست چه آن مقام مشتمل بر نسب واعتبارات ست اجمالا
وتفصیلا اگرچه آن محبت را محبت ذاتی گویند واین حب را حب ذات تصور کنند زیرا که اینجا قطع نظر از ملاحظه شیون
واعتبارات نیست بخلاف این مقام که از نسبت واضافات معراست کما مر وانچه در بعضی مکتوبات اندراج
یافته ست که فوق رضا قدم مکاهی هم هست الاخاتم الرسل را علیه وعلیهم علی آله الکمل الصلوات والتسلیمات مگر
عبارت ازین مقام ست که مخصوص باوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام والله سبحانه اعلم بحقایق الامور کلها
باید دانست که آدمی ظاهر منافی رضا باطن نیست ومرتبه صورت نافی صلاوت حقیقت نه زیرا که ظاهر
صورت عارف کامل را بر صفات بشریت واگذاشته اند بانچه کمالات او کرده وابتلا واز مایش پیدا
کرده ومحق با مبطل ممتزج بود واین ظاهر وصورت عارف کامل بنسبت با باطن وحقیقت او در نظر جامه
یکی تصور باید نمود ونسبت بشخص لابس اینجا نه معلوم ست که چه مابه النسبت بان شخص چه مقدار ست
هم چنین ست قدر صورت نظر بحقیقت او این صورت عارف ابی بصیران ورنگ کوه می انگارند
مثل صوری حقایق خود خیال میکنند لاجرم در مقام انکار می آیند وحرمان کسبی نمایند والسلام علی من التبع
والتزم منا قبله لمصطفی **مکتوب سی وچهارم** بنو محمد تمار می صدور یافته در جواب عریضه که از تواردات
احوال نوشته بود والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از تواردات احوال نوشته بود دلم خوش
شد انچه باید بدانند که حضرت حق سبحانه وتعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم هم نیست چنانچه منفصل از عالم
نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی است الی این همه صفات دخول وخروج واتصال وانفصال از وی سبحانه
مسلوب ست خالی ازین صفات اربع او را سبحانه باید دست وبیرون این صفات او را تعالی باید دانست
اگر نه کمی ازین صفات متصور ست گرفتار می ضلال ونضال حاصل ست بلکه بصفت بیچونی وبیچگونی که گردانی
خلیت برداشته باشد او تعالی باید دید واتصال بیچونی بهم رسید ازین در دولت نتیجه صحبت یکدیگر دانستن وشناختن راست نمی آید اگر بتوسید
که فهم کند که دیدار یکدیگر خود بسر کرم باشند وهمین ملاقات انیسیت احوال را نوانیسان باشند والسلام **مکتوب سی وپنجم** بمیرزا دکی خواجه

محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهای که نموده بودند از توحید وارد عین الیقین و مناسب ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زاده میرساند صحیفه شریفه رسید مضامین آن فرحت قرائن بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود نیک مبارک ست این دولت که شمارا در شش ماه میسر شده ست و سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظیم شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میداند که فطرت شما بلند ست و به تحسین این قسم احوال از شما به عجب ست اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم بعض قاطع ست نوشته بودند پشیگاه توحید ظهور کرد ان گرفته است ایند ولت نیز مبارک باشد باید قبول این وارد نمایند اما در غلبه این حال آداب شرعیه را نیک مراعات فرمایند در حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند نوشته اند که این شعبده بر تقدیر صدق و صحت بوسیله استیلا محبت محبوب ست که محب هر چه بیند و داند غیر از محبوب نه بیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد از استیلا منسوب به محبوب دارد و درین صورت مشهود محبت کثرت ست لیکن بعنوان وحدت پس فنا درین موطن متحقق نباشد زیرا که در فنا رفع مشهود کثرت ست بالکل بوسیله استیلا شهود وحدت این فنا نیز نسبت بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا وقتی متحقق شود که کثرت همه صفات و شئون و اعتبارات نیز تمامها از نظر محقق گردند و جز احدیت ذات مجرد تعالی هیچ چیز محفوظ و منظور نباشد حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد و خلاصی از گرفتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان معامله باصل واصل افتد و از وصال بدلول رسیده شود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج نموده آید وصل عریان متحقق گردد و کذا و کذا و کذا الخ بغیر از رمز و اشارت و آن هم بهم کس و کم از ان موطن لب نتوان کشاد و مخدوم زاده از ما بیان آن عین الیقین می طلبند دمی خواهند که آن عین الیقین و علم گنج مشکل کاریست چه کند و چه گوید چه سان دانماید معقول سازد دیگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلب علم بطلب حال گرایند دو سوالی که مخدوم کردند هر دو سوال از بلند نظری خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و سوال دیگر بیان تاویل متشابهات قرانی بوده که علم آن نصیب علماء راسخین ست جواب سوال دوم از جواب سوال اول هم دقیق تر ست و پوشیده تر و شایان تر ست و منافی ظهور و اظهار علم تاویل متشابهات کما یاتی از خواص مختص بر سل ست علیهم الصلوات

والتسلیمات از هتان مکرا قل قلیل را بتنبیت و درائت ازین علم نزلی ارزانی دارند و درین نشانه بر قع
از جمال شان برایشان نکشایند اما امید است که نشانه تهرت جمع عنقر از هتان نیز به تنبیت باین دولت
مهتد کردند این قد تقلیم می درآید که درین نشانه نیز بعضے دیگر را و را و آن اقل رو است که باین دولت
مشرف سازند اما علم بحقیقة معامله ندهند و تاویل را منکشف نسازند بالجمله جائز نیست که تاویل
متشابهات حاصل آن بعض بود اما نداند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات کنایات از معاملات است روا بود که
معامله حاصل شود و علم بان حاصل میسر نگردد و باین معنی در یک فردی از منتسبان خود مشاهده نموده است بدیگران
تا چه رسد سوال شما ازین معامله امید وار ساخته است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والسلام

مکتوب بیست و ششم

بخواجه حسن بقی صدر یافته و بیان بحث امامت و حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت
و مذهب مخالفان و در بیان آنکه اهل سنت متوسط اند میان افراط و تفریط که در فصل اختیار کرده اند
و داعی اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما نیاسف لک بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند محبت و دوستان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت استماع سخنان این طایفه علیه میل تمام و اضاع
و اطوار این طبقه سنیه از جمله نعم خداوندیست جل سلطانه و از اعظم دولتهائے که مخزر صاحق فرموده است علیه و علی آله
الصلوة و السلام للمرء مع من احب پس محب ایشان با ایشان است و در حرم حریم قرب ایشان توفیق نامسعادت اطوار
فرزندی خواجه شرف الدین حسین ظاهر شد که این اوصاف حمیده و ایشان با وجود تعلقات شتی جمع است و این
معانی پسندیده با وجود گرفتاریها لاطائل مجتمع لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک صلاح ایشان موجب صلاح جمع عنقر
و فلاح ایشان مستلزم فلاح جمع کبیر منار یظهر سانند که ایشان بسخنان تو شناسند و رغبت باستماع علوم نمودارند
اگر چند کلمه بجناب ایشان بنویسی بهتر باشد اجابة للمتمسک چند کلمه نوشته شد چون درین ایام ذکر امامت بسیار در گرفته
و شیوع بهمرسیده درین باب بعض تحقیق سخن میرساند بضرورت درین مبحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذهب اهل سنته
و مذهب مخالفان بیان نموده شد تعجل آنا ما من علامات الهدایة و النجاة بتفضیل الشیخین و محبة الختنین بتفضیل شیخین که تاج محبت
ختنین جمع شود از خصائص اهل سنت و جماعتست بتفضیل شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند قریب از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است و شیخ ابوالحسن اشعری می فرماید که بتفضیل ابوبکر و عمر
بر باقی صحابه قطعی است و از حضرت امیر منقول متواتر ثابت شده است که در زمان خلافت او آنحضرت در خطبه جمعه بر منبر مکرر

کہ ابو بکر و عمر بہترین این امت اند چنانچہ امام ذہبی گفتہ ست و امام بخاری روایت کردہ کہ حضرت امیر فرمودہ ست کہ بہترین مردم بعد از پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام ابو بکر ست پس عمر پس مرد دیگر پس گفت پسر او محمد بن حنفیہ پس تو ئی فرمود نیستم مگر یک مرد ی از مسلمانان بجملہ تفضیل شیخین از کثرت روایت ثقات بحد ضرورت و تواتر رسیدہ ست انکار آن یا از راہ جہل ست یا از راہ تعصب و چون مجال انکار نیافت عبد الرزاق کہ از اکابر شیعہ ست آنرا بتفضیل شیخین قائل گشت و گفت کہ چون علی شیخین را بر خود تفضیل دادہ من ہم بہ تفضیل او ایشانرا بر وی تفضیل میدہم و اگر او تفضیل نمیدادمن ہم تفضیل نمیدادم گناہ ست کہ من دعوی محبت علی نمایم و او من گفت کنم و چون در زمان خلافت حضرت شیخین ظہور فتن و اختلال و امور مردم بسیار شدہ بود و بدطالعے مردم ازین راہ کدورت بی حد پیدا گشتہ و عداوت و کینہ درمیان مسلمانان استیلا یافتہ بضرورت محبۃ شیخین از جملہ شرائط سنت و جماعت عداد نمودہ اند تا جاہل ازین راہ سوء ظن باصحاب خیر البشر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام پیدا نکند و بجانشینان پیغمبر علیہ و علیہما الصلوۃ والسلام بغض و عداوتی حاصل نیارد پس محبت حضرت امیر شرط تسنن آمد و آنکہ این محبت ندارد از اہل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکہ در محبت امیر طرف افراط اختیار کرد و زیادہ از انچہ شاید بوقوع آورد و غلو دران محبت نمود و بسب و طعن اصحاب خیر البشر علیہ علیہم الصلوۃ والسلام زبان کشود و ترک طریق صحابہ و تابعین و سلف صالحین رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین کرد رافضی نام یافت پس اہل سنت متوسط اند درمیان افراط محبۃ امیر و درمیان تفریط آن محبت کہ روافض و خوارج اختیار کردہ اند شک نیست کہ حق در وسط ست و افراط و تفریط ہر دو مذموم چنانچہ امام احمد حنبل از حضرت امیر روایت کردہ کہ گفتہ کہ حضرت پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام فرمود کہ در تو مثلے ست از عیسے دشمن داشتند او را یہود تا آنکہ بر مادر او بہتان بستند و دوست داشتند او را نصاری تا آنکہ فرود آوردند او را بمنزلتی کہ او نداشت یعنے ابن اللہ گفتند پس امیر فرمود ہلاک گردند در من دو مرد یکے آنکہ در محبت من افراط نماید و آنچہ در من نیست مرا اثبات کند و دیگری آنکہ با من دشمنے نماید و بعداوت بر من بہتان بندد پس حال خوارج را بحال یہود تشبیہ فرمود و حال روافض را بحال نصاری کہ ہر دو از حق وسط و دو طرف افتادہ اند پس جاہلے باید کہ اہل سنت

وجماعت را از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص بر فضیله دارد محبت امیر فضل نیست
تبری از خلفاء ثلثه رفض ست و بیزاری از اصحاب کرام ندموم علام امام شافعی میفرماید ۵ لو کان
رفضا حب آل محمد ۵ فلیشهد الثقلان انی رافض ۵ یعنی حب آل محمد رفض نیست چنانچه ثقلان گواهی میدهند اگر همین حب را
رفض گویند پس رفض مذموم نیست زیرا که رفض از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت اینان و میان
اهل بیت رسول علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات اهل سنت باشند و فی الحقیقه گروه اهل بیت هم اینان اند
شیعه که دعوی محبت اهل بیت رسول علیه الصلوة والسلام می نمایند و خود را گروه اهل بیت میگیرند
اگر بمحبت اهل بیت اقتصار نمایند تبری از دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و التحیات بجا آرند و مشاجرات ایشانرا بر محامل نیک محمول دارند اهل سنت باشند و از خوارج و روافض
بیرون بوند زیرا که عدم محبت اهل بیت بالتعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام لستن بالجمله منبای لستن برحب اصحاب
او علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات عاقل منصف هرگز بغض اصحاب را برحب اینان نخواهد گزید و
بدوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه وعلیهم الصلوات والتحیات قال علیه الصلوة والسلام من احبهم فبحبی احبهم
ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم بر سر سخن رویم و گوییم چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برده
شود کران محبت نزد این بزرگواران خیر و ایمان ست و سلامتی خاتمه را بر سوابق ان محبت مربوط ساخته اند والد بر غفار این
فقیر که عالم بودند بعلم ظاهری و بعلم باطنی و اکثر اوقات ترغیب بمحبت اهل بیت میفرمودند و میفرمودند که این
محبت را در سلامتی خاتمه بدخلیتی ست عظیم نیک رعایت آن باید نمود و در مرض موت ازین این فقیر حاضر بود چون
معامله اینان بآخر رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر را در آن وقت سخن اینان را بایشان داد و ازان محبت استفسار نمود در جواب
بیخودی فرمودند که غرق محبت اهل بیتم شکر خدا عز وجل را که آن وقت بجا آورده شد محبت اهل بیت سرمایه اهل سنت
ست مخالفان ازین معنی غافلند و از محبت متوسط اینان جاهل جانب افراط را خود اختیار کرده اند و از افراط را تفریط انگاشته
حکم بخروج نموده اند و مذهب خوارج انگاشته اند نه دانسته اند که دین اینان افراط و تفریط حد ایست وسط که مرکز حق ست و متوسط
حد فاصل که نصیب اهل سنت گشته ست شکر لله سبحانه علیهم عجب ست که خوارج را اهل سنت گشته اند و انتصال و نسبتان اهل
بیت انسان نموده اند از رفضه و آن وقت ای و نشانی نبوده و اگر بوده حکم عدم داشته مگر بزعم فاسد
خود محبان اهل بیت را رافضه تصور کنند اهل سنت را رافض گویند عجب معامله ست کاهی اهل سنت را از

محبت اهل بیت رفض و تبری از دیگران لازم گرفتن

خوارج میشمرند که افراط محبت ندارند و گاهی لعن محبت ملازمین بزرگواران حساس نموده ایشانرا در فرض
میدانند لهذا ایشانان از جهالت خود اولیاء عظام اهل سنت را که دم از محبت اهل بیت میزنند و اظهار حب آل محمد مینمایند
علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات رافض انگارند و بسیاری از علماء کرام اهل سنت که منع از افراط آن محبت مینمایند
و در تعظیم و توقیر حضرت خلفاء ثلثه میکوشند خوارج میدانند و ای هزار وای این جراءتهای ناشایست ایشان اعاذنا الله
سبحانه من افراط تلک المحبة و من تقصیر یطیها از افراط محبت است که تبری از خلفای ثلثه و غیر ایشان را شرط محبت امیر دانسته
انصاف باید نمود که این چه محبت است که شرط حصول آن بیزاری از جانشینان پیغمبر بود علیه و علیهم الصلوة و السلام بلکه طعن
اصحاب خیر البشر باشد علیه و علیهم الصلوات و التحیات گناه اهل سنت همین است که با محبة اهل بیت توقیر و تعظیم جمیع اصحاب آن
سرور مینمایند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و هیچ یکی را از ایشان با وجود مناقبت (و مخالفتهم) یکدیگر به بدی یاد نمی کنند و از هوا و تعصب
دوری دارند از جهت تعظیم صحبت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و السلام و تکریم مصاحبان او علیه و علی آله الصلوة و السلام
مع ذلک حق را حق میگویند و مبطل را مبطل اما ببطلان او را از هوا و هوس نمیدانند و بری و اجتهاد حواله
مینمایند و فرض از اهل سنت وقتی خشنود گردند که اهل سنت نیز در رنگ ایشان از دیگر اصحاب کرام تبری نمایند
و سوء ظن ما این اکابر دین حاصل کنند چنانچه خوشنودی خوارج مربوط بعداوت اهل بیت است و منوط به بغض آل
محمد علیه و علیهم الصلوات و البرکات ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
نزد اکابر اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم مصاحبان پیغمبر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در وقت مناقشات و محاربات یکدیگر گروه
بودند مبنی بر دلیل و اجتهاد حقیقت حال امیر معلوم نموده بودند جمعی دیگر نیز بر دلیل و اجتهاد حقیقت
جانب دیگر را نیافته در طایفه متوقف بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس هر طایفه
اول بنصرت جانب امیر واجب آمد که موافق اجتهاد ایشان است طایفه دوم بنصرت جانب مخالف
امیر لازم که موافق اجتهاد ایشان است طایفه سیوم توقف لازم است و ترجیح یکی بر دیگری
خطا پس هر سه فرقه بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و آنچه بر ایشان لازم و واجب بود بجا آورده اند
پس ملامت چه گنجایش دارد و طعن چه مناسب بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر بن
عبد العزیز است تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلیطهر عنها السنتنا از این عبارت مفهوم میشود
که حقیقت یکی و خطای دیگری هم لب نباید کشود و همه را از جهت آنکه یا وه نباید کرد و هم چنین در حدیث

نبوی آمده ست علیه و علی آله الصلوة والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحاب من مذکور کردند دست از مذمت ایشان باز دارید و چون نام خود در نگاه دارید دیگری را بر دیگری اختیار نکنید لیکن همه اهل سنت بدلیلی که بر ایشان ظاهر شده بلند برنند که حقیت و جانب امیر بوده و مخالف او راه خطا پیموده لیکن این خطا چون خطا اجتهادی ست از ملامت و طعن دور ست و از تشنیع و تحقیر باک و سپر از حضرت امیر منقول ست که فرموده برادران ما برما بغی گشتند اینها نه کافرانند و نه فاسقان زیرا که ایشان را تاویلی ست که منع کفر و فسق میکند پس اهل سنت در قضیه هر دو تخطیه محاربان امیر ننمایند و هر دو را بحقیت جانب امیر قائل لیکن اهل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطا که حاشی از تاویل ست در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند و محافظت صحبت خیر البشر مینمایند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات آن سرور فرموده علیه و علیهم الصلوة والسلام اللّٰه اللّٰه فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا یعنی از خدا بترسید جل شانه از خدا بترسید جل سلطانه در حق اصحاب من از برای تاکید این کلمه را تکرار فرمود مگیرید اصحاب مرا نشانه تیر ملامت خویش و نیز فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من همچو ستاره اند هر کدام ایشان که اقتدا کنید راه یابید و احادیث دیگر هم در باب تعظیم و توقیر جمیع صحابه بسیار آمده اند پس همه را معزز و مکرم باید داشت و ذلات ایشان را بمحامل نیک حمل باید نمود و نیست مذهب اهل سنت درین مسئله در قضیه دین باب غلو می نمایند و محاربان امیر را تکفیر میکنند و بانواع سب و اقسام شتم ایشان زبانهای خود را آلوده میسازند اگر متصور شود حقیت جانب امیر ست و اظهار خطا محاربان او پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی ست و برحد اعتدال ست سب و طعن اکابر دین نمودن از دیانت و تدین دور ست که رفضه اختیار آن نموده و شتم اصحاب پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والسلام دین و ایمان خود تصور کرده عجب دینی ست که سب جانشینان پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات جزو عظم او ست طوائف مبتدعه هر کدام بدعتها اختیار کرده اند و از اهل سنت جدا گشته در میان جمیع طوائف فرقه خوارج و روافض دورتر از معامله اند و از حق بعید افتاده اند همین که سب و لعن اکابر دین را جزو اعظم دیانت خود تصور کنند از حق چه نصیب خواهند داشت روافض دوازده فرقه اند همه تکفیر اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام مینمایند و سب خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعت از بسیار در حق رفضه آمده ست کاشکی از بعض هم اجتناب مینمودند و نبرسی از اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نمی کردند هندوان هندوستان نیز خود را هندو میگویند و از کفر تعاشی

میکنند و خود را کفار میدانند و کفار ساکنان دار حرب را می انگارند غلط فهمیده اند هر دو صنف کفاند بحقیقت
کفر مستحق اینها مگر اهل بیت پیغمبر را علیه و علیهم الصلوات التسلیمات در رنگ خود ها تصور کرده اند و ایشان را نیز دشمنان
ابی بکر و عمر خیال نموده و این جماعه بحکم تقیه که دارند اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند بحکم کردن
که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء ثلثه صحبت نفاق و شبهه و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده عجب نموده
عجب معامله ست اگر محبت اهل بیت رسول است بوسبب محبت رسول است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات باید که شمنان رسول را
نیز دشمن شمند و سب و لعن اینها بیشتر از سب و لعن اهل بیت کنند هرگز ابو جهل را که دشمن رسول است علیه و علیهم الصلوات
الصلوات و التحیات انواع آزار و جفاهای بیشمار بآن سرور رسانیده علیه و علی آله الصلوة و السلام ازین جا کسی نشنیده
ست که سب و لعن او کرده باشند و در مساوی او زبان کشاده ابو بکر صدیق را که حب الرجال الی رسول الله ست
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بزعم فاسد خود دشمن اهل بیت تصور نموده به سب و طعن او زبان درازی مینمایند
نا مناسب با و منتسب میسازند اینچه دیانت و تدین ست خدا کند جل شانه که ابو بکر و عمر و سائر صحابه کرام اهل بیت را
علیه و علی آله الصلوات و السلام دشمن بوند و بغض و عداوت آل محمد داشته باشند این بی انصافان کاشکی دشمنان
اهل بیت سب کنند و لعن آنها می اکابر صحابه ننمایند و سوء ظن به بزرگان دین پیدا نسازند این زمان
درین باب مخالفت ایشان با اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند و بطعن
و تشنیع ایشان قائل از خوبی اهل سنت ست که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود باشمال اسلام و توجه بجهتی
نمی گویند و اطلاق لعن بروی تجویز نمی کنند بدکافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافر معین
تجویز لعن میکنند نازمانی که سوء خاتمه او بدلیل قطعی معلوم شود و رفض بی تحاشی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
لعن میکنند و اکابر صحابه را سب و طعن می نمایند هذا ما لهم بهذه السمانة سقط الصراط درین مبحث در دو مقام اختلاف
عظیم ست میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحجیت خلافت خلفاء اربعه قائلند و هر چهار را خلفاء
برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده ست که خبر از مغیبات ست الخلافة بعدی ثلثون سنة و این مدت
بخلافت حضرت امیر تمام شده پس بمصداق این حدیث هر چهار خلیفه شدند و در ترتیب خلافت برحق باشند مخالفان
انکار حقیقت خلافت خلفاء ثلثه مینمایند و خلافت ایشان را بتعصب و تغلب منسوب می سازند و امام برحق
غیر از امیر دیگر را میدانند و بیعتی که از امیر بخلفاء ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند و

۲۲۸۵۶

میان اصحاب کبار خیر الانام علیه وعلیهم الصلوة والسلام صحبت نفاق می انگاشند در مدارات یکدیگر را مخادع
تصور مینمایند زیرا که بزعم ایشان موافقان امیر مخالفان او بحکم تقیه البته صحبت نفاق داشتند وخلاف آنچه در دل
ایشان بوده بزبان ظاهری ساختند ومخالفان نیز بزعم ایشان اعداء امیر بودند با ایشان بنفاق میسازند
میکردند معاملات را مهملات مینمودند پس بزعم ایشان جمیع اصحاب پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات منافق و
مخادع بودند بظاهر خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید تر دایتها بدترین این امت اصحاب کرام باشند وبدترین
صحبتها صحبت غیر البشر بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام که این اخلاق ذمیمه از انجا ناشی شده است وبدترین قرون
قرن اصحاب باشد که پر از نفاق وعداوت وبغض وکینه بوده وحال آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام
مجید خود ایشان را باسماء جمیل مسمی فرموده اند وبه ثنای عاطر نامزد ساخته سبحانه عن معتقداتهم السوء هرگاه سابقان این امت را باین اخلاق ذمیمه
متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت این طائفه کرامات قرانی واحادیث نبوی را که در فضل صحبت
خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والسلام ودر فضیلت اصحاب کرام وعلیه وعلی آله الصلوة والسلام را خیریت این امت وارد شده
اند ندیده اند ویاد ویده اند ایمان ندارند قرآن واحادیث بتبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون
باشند دین که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود ولغو خواهد گشت من ذلک مقصود این جماعت
مکر ابطال دین است وانکار شریعت او علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات میکنند کاشکی امیر وموافقان امیر اسلام
میدانستند وبدانند که از صفات اهل نفاق است متصف نمی ساختند جماعة الموافقان امیر یا [illegible]
کرسی سال با یکدیگر صحبت ✣ بنفاق داشتند یکدیگر وخداع زندگانی نمایند چه خیریت در ایشان خواهد بود
اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود ابو هریره رضی الله تعالی عنه را که طعن [illegible]
که در طعن او لضعف احکام شرعیه مطلع میگردد زیرا که علماء مجتهدین [illegible]
شش هزار احادیث وارد شده است یعنی از شش هزار احکام شرعیه [illegible]
یکهزار وپانصد بروایت ابو هریره ثبوت پیوسته است پس طعن او طعن نصف احکام شرعیه باشد والله اعلم
بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام وتابعین یکی از ایشان
ابن عباس است وابن عمر نیز از وی روایت کند وهم چنین جابر بن عبد الله وانس بن مالک از وی روایت
اند وصد بنج از حضرت امیر نقل میکنند وطعن ابی هریره آن حدیث مشهور است چنانچه

علما بتحقیق آن فرموده اند و حدیث دعا و آن سرور علیه و علی آله الصلوات و السلام مرا می هریره را بهتر و علماء
معروف ست قال ابوهریره حضرت مجلسا لکرسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فقال من سیبسط منکم ردائه حتی
افیض فیه مقالتی فیضمها الیه ثم لا ینسا ما فبسطت بردة کانت علی فافاض رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم
مقالته فضمها الی صدره فما نسیت بعد ذلک شیئا پس بحز رغم خود شخصی بزرگ دین را دشمن امیر دانستن و
طعن در حق او جائز دشمن از انصاف دور ست این همه کلمات افراط محبت ست که نزدیک است سر از ربقه
ایمان بیرون اندازد اگر فرضا تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر
در افضلیت شیخین منقول گشته اند و هم چنین کلمات قدسیه او که در عین خلافت و مملکت خود در حقیت خلافت
ثلثه صادر شده چه تقیه همین قدر ست که ستر حقیت خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفا ثلثه را ظاهر نسازد اما
اظهار حقیت خلافت خلفا ثلثه و بیان فضلیت شیخین بامر یت علی حده اوری ان تقیه که محملی غیر از صدق و
صواب ندارد و بتقیه رفع آن صورت نبندد و ایضا احادیث صحاح که بحد شهرت رسیده ست بلکه متواتر المعنی گشته
که در فضلیت حضرات خلفا ثلثه و غیر ایشان وارد گشته ست و همچی را از ایشان مشبر بقه ساخته ان احادیث را
چه جواب خواهند گفت نیز اگر تقیه در حق حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و السلام مجوز نیست چه تبلیغ پیغمبر
لازم ست علیهم الصلوات و التسلیمات و ایضا آیات قرانی که درین باب نازل گشته اند تقیه انجا متصور نیست حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف داد و معلوم ارباب معقول ست که تقیه از صفات جبانت ست باسد بهد
از نسبت وطن نامناسب ست بحکم بشریت صفته تقیه در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش
دارد تا سی سال و رسد بهد این صفت جبانت اثبات نمودن و منحصر تقیه داشتن با
بسیار مسخره ست اصرار بر صغیر کبیره گفته اصرار بر صفتی از صفات ارباب شقاق
با صحاب نفاق چه خواهد بود کاش قباحت این امر را بفهمند از تقدیم شیخین گریخته اند که مستلزم
اهانت امیر ست و تقیه خیار کرده اند که شناعت صفته تقیه را که از صفات ارباب نفاق ست
می فهمند هرگز تجویز ان نمیکردند و از دو طریقه اهون اختیاری نمودند بلکه کوشیدم در تقدیم شیخین
بیچ اهانت امیر نیست حقیت خلافت امیر بحال خود ست و درجه ولایت و رتبه هدایت و ارشاد او کرم الله تعالی
وجهه بحال خود و اثبات تقیه تنقیص و توهین لازم ست که این صفته از خصایص ارباب نفاق ست و

لوازم اصحاب کرد و خداع مقام دویم انکه اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم مشاجرات و منازعات اصحاب خیر البشر را علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات بر محال نیک محمول میدارند و از هوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوس ایشان در صحبت
خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التحیات مزکی شده بود و سینهای ایشان از عداوت و کینه پاک گشته غایة ما فی الباب
چون هر کدام را رای و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافق رای خود واجب بضرورت و بعض امور مختلفه الآرای
مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکی را تقلید رای خود صواب آمد پس مخالفت شان در رنگ موافقت برای حق
بوده نه برای هوا و هوس نفس اماره مخالفان محاربان حضرت امیر را تکفیر میکنند و انواع طعن تشنیع در حق مخالفان
تجویز مینمایند هرگاه اصحاب کرام در بعض امور اجتهادیه بان سرور علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات مخالفت
کردند بخلاف رای آن سرور علیه و علی اله الصلوة و السلام حکم نموده اند و آن خلاف ایشان مذموم نبوده
و مع آن باوجود نزول وحی نامده مخالفت با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا ملعون و
ملام باشند محابان هم خفیر انداز اهل سلام و از اجلای اصحاب اند بعضی از ایشان بیشتر بحث تکفیر و تشنیع
امر سان نیست کبرت کلمة تخرج من افواههم قریب نصف دین و شریعت را نزدیک ست که ایشان تبلیغ کرده
باشند اگر ایشانان ملعون شدند همان دین می خیزد و چگونه این بزرگواران ملعون شدند که روایت
بیکدام اینها را هیچکس رد نکرده نه امیر نه وزیر صحیح بخاری که اصح کتب ست بعد کتاب الله تعالی و شیعه نیز بر آن اعتماد
امیر ست و هم از مخالفان امیر و به موافقت و مخالفت راجح و مرجوح ندانسته ست چنانچه از امیر روایت کنند از صحابه
نیز روایت دارد اگر شائبه طعن در صحابه بود در روایت معاویه بودی هرگز در کتاب خود روایت او را جمع
کردی و هم چنین در سلف که نقاد احادیث بوده اند در تصحیح یکی باین وجه در روایت حدیث فرق
نکرده ست و مخالفت امیر را منشاء طعن نساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیه
محق باشند و مخالفان ایشان بر خطا هر چند در امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که بسا ست که در احکام خلافیه
صدر اول مسلمانان و تابعین و ائمه مجتهدین مذهب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذهب او نکرده
اگر حق بجانب امیر متعین بودی بخلاف ان حکم نکردی قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده
بمذهب امیر حکم نکرده و شهادت امام حسن را علیه الرضوان بوسطه نسبت بنوت منظور نداشته
و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت پسر را برای پدر تجویز نکرده اند و در مسائل

سقط شده از نسخه اصل

دیگر هم اختیار را قوال غیر امیر که مخالف رای امیر بوده ست بسیار ست بر متتبع منصف مخفی نخواهد بود بتفصیل این
احالت مطلب پس بر مخالفه امیر کجایش اعتراض بنا و مخالفان ملعون و ملام نباشند حضرت عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها که حبیبه حبیب بالعلمین بوده ست و تالب گور مقبول و منظور او علیه الصلوة والسلام بوده حضرت
پیغمبر مرض موت را به حجره او بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مع
ذلک اشرف حضرت صدیقه عالمه و مجتهده بوده ست و پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام بیان شطر دین را
با و حواله داشته و اصحاب کرام در مشکلات احکام جمع بوی میشدند و نقل مسئلها از وی یافتند این چنین
صدیقه مجتهده را بوسبب مخالفت حضرت امیر ملعون ساختن و بشیاء ناشایسته را بوی منتسب نمودن
بسیار نامناسب ست و دور از ایمان پیغمبر ست علیه و علی آله الصلوة والسلام حضرت امیر اگر داماد
حضرت پیغمبر ست و پسر عم اوست حضرت صدیقه زوجه مطهره او ست علیه و علی جمیع اهل بیته الصلوة
والسلام حبیبه مقبولا و علیه و علی آله الصلوة والسلام پیش ازین بچند سال داب فقیر آن بوده که اگر طعام
می پخت مخصوص بر و جانیات مطهره اهل عبا می ساخت و آن سرور حضرت امیر حضرت فاطمه حضرت ایشان
را منعم میکرد علیهم الصلوة والتسلیمات شبی در خواب میبینند که آن سرور حاضرست علیه و علی آله الصلوة والسلام
فقیر بر ایشان عرض سلام میکند متوجه فقیر نمیشوند مدد و بجانب دیگر دارند و ازین جهت بفقیر فرمودند که امروز طعام
در خانه عایشه میخورم که مرا طعام فرستند بجا عایشه فرستند این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجه
شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را و سوان طعام شریک نساخت بعد ازان حضرت صدیقه را
بلکه سائر ازواج مطهرات را که همه اهل بیت اند شریک می ساخت و جمیع اهل بیت توسل مینمود پس از روایذ که چون حضرت پیغمبر
علیه و علی آله الصلوة والسلام از راه حضرت صدیقه برسند یا دون آن باید است که از راه حضرت امیر برسد بر عقلا صاف
انهمنی مخفی نیست آری این بر تقدیریست که محبت حضرت امیر و تعظیم او بوسطه محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیه و علی
آله الصلوة والسلام و بوسطه قرب او علیه و علی آله الصلوة والسلام فلا کسی محبت امیر را استقلالا اختیار کند چنانچه حضرت
پیغمبر را و ان مثل ندهد از مبحث خارج ست و قابل مخالفه نه غرض اهل الضلال دین ست و هدم شریعت میخواهد که
بی توسط حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام راهی اختیار کند و از محمد یعلی گراید و هو عین الکفر محض الضلالة
و علی الخصوص بیزار ست و از کرار او در آزردن صحابه و خصوصا صحابه و خصوصا صحابه و خصوصا

الصلوت والسلام قال علیه وعلی آله الصلوت والسلام من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم یعنی هرکسی با ایشان دشمن است بدشمنی پیغمبر دشمن است
کما قال علیه الصلوه والسلام من ابغضهم فببغضی ابغضهم یعنی مجتی که اصحاب من متعلق شده ست همان محبت ست که بمن تعلق گرفته
ست وهم چنین بغض ایشان همان بغض ست که بمن متعلق گشته ست طلحه وزبیر رضی الله تعالی عنهما از کبار اصحاب اند و در
عشره مبشره بجنت طعن وتشنیع ایشان نامناسب ست ولعن وطعن ایشان عاید بلاعن وطاعن همان طلحه وزبیر اند که حضرت فاروق
علی الرغم بعد از خود در میان شش نفر شوری گذاشت وطلحه وزبیر را داخل آن بنا ساخت وبر ترجیح یکی بر دیگری دلیل واضح نیافت او
طلحه وزبیر را بتیا خود نصیب خلافت را گذاشتند وهر یکی ترکت خطی گفته وهمان طلحه ست که بدختر خود را بوسط سوء ادب که
نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوت والسلام از وی بوجود آمده گشته ست وسزاوار ملامت آن سرور آورده وزبان
مجید ثنای او برین فعل آمده وهمان زبیر ست که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوت والسلام قاتل او را وعید بد ونخ فرموده
حیث قال علیه وعلی آله الصلوت والسلام قاتل زبیر فی النار ولاعن زبیر از قاتل او هیچ کمی ندارد فاحذر ثم الحذر
عن طعن اکابر الدین وذم کبراء الاسلام الذین بذلوا جهدهم فی اعلاء کلمة الاسلام ونصرة سید الانام وانفقوا
اموالهم تاییدا لدین باللیل والنهار وفی السر والجهار وترکوا حب الرسول عشائرهم وقبائلهم واولادهم واز واجهم
واوطانهم ومساکنهم وعیونهم وذروعهم وضیاعهم وانهاسهم واثر النفس الرسول علیه علیهم الصلوة والسلام علی انفسهم و
اعتمدوا محجته علی محبتهم ومحجة اموالهم وذریاتهم هم الذین نالوا شرف الصحبة وفازوا فی صحبته برکات النبوة
وشاهدوا الوحی وتسرفوا بخصوصیة الملک وراوا الخوارق والمعجزات حتی صار ضمیرهم شهادة وعلمهم عیانا واعطوا من الیقین مالا یعطی لاحد من
بعدهم حتی لا تبلغ انفاق غیرهم مثل احدهم ولا نصیفه وهم الذین اثنی الله تعالی علیهم فی القرآن
المجید ورضی عنهم ورضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع
حتی الله تعالی غایظ بهم کفارا فلا بد عن تعظیمهم کما یحید عن الکفر وبه سبحانه الموفق جماعه که این چنین نسبته را بآن سرور
علیه وعلیهم الصلوت والتسلیمات دست کرده باشند ومقبول منظور او علیه وعلیهم الصلوت والتحیات گشته اگر در بعض امور
بالکلیه مخالفت کنند ومشاجرت نمایند شرعی وجهتها تحمل فرمایند مجال طعن واعتراض نیست بلکه حق وصواب همان
موطن خلافست وعدم تقلید رای غیر خود ست امام ابو یوسف را بعد از وصول بدرجه اجتهاد تقلید امام اعظم رضی الله
تعالی عنهما خطا ست وصواب تقلید رای خود ست امام شافعی قول صحابی را هر صحابی که باشد خواه صدیق باشد خواه امیر
برای خود تقدیم نمیدهد عمل بسنت خود اگر چه مخالف قول صحابی باشد صواب میداند هرگاه مجتهد مستراگنجایش

مخالفه آرای اصحاب گشت اگر صحابه با یکدیگر مخالفه نمایند چرا مطعون نباشند با انکه کوسم اصحاب کرام در امور اجتهادیه
بان سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام وانحیات حکم نموده باوجود نزول وحی ذم برخلاف ایشان نیامده وبرخلاف
ایشان منع وارد نگشته چنانچه گذشت اگر این اختلاف کنندگان وعید نازل گشتی همین جهت که در مکالمات آن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام رفع صوت مینمودند چگونه منع آن صوت آمد وعید بران رفع مرتب گشت قال الله تبارک و
تعالی یاایها الذین امنوا لاترفعوا فوق صوت النبی ولاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
واساسی بدین خلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق وسعد ومعاذ حکم بقتل آن سایلے نموده بودند ودیگران تخلیص وفدیه
حکم کرده بودند ومقبول رای آن سرور علیه علیهم الصلوات والتحیات حکم تخلیص وفدیه بوده هو اضع ❊ ❊ ❊
احتلافات بسیار است ازین قبیاست اختلافی که درایشان قرطاس نموده بودند آن سرور علیه وعلی آله
وعلیهم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرموده بودند تا از برای ایشان چیزی بنویسند جمعی گفتند قرطاس باید آورد
وجمع دیگر منع ایشان قرطاس نمودند حضرت فاروق انجماعه بوده که باتیان قرطاس راضی نشده وگفت حسبنا
کتاب الله طاعنان ازین راه برحضرت فاروق ریز کرده اند وزبانها طعن وتشنیع کشاده گردانیدند فی الحقیقه محل
طعن نیست زیرا که حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است واحکام سماوی تمام شده غیر رای
واجتهاد در اثبات احکام گنجایش نمانده درین وقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام هرچه خواهند نوشت
از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگران را در ان شرکت است بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار پس صلاح دران دید که در منظور غلبه رجوع
ایشان را لقصد رابع بنماید وادویه رای واجتهاد دیگران کفایت باید نمود حسبنا کتاب الله یعنی قرآن مجید وماخذ قیاس
واجتهاد سنت ومستنبطان را کافی ست احکام را ازانجا استنباط خواهند نمود وتخصیص ذکر کتاب الله نموده که برای
آن باشند که تقصیر این بعلوم کرده باشند که این احکام که درصدد نوشتن آنها اند اما خذ آنها در کتاب ست نه در سنت تا ذکر
سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت ومهربانی بوده که ان حضرت در شدت وجع بامری تصدیع
نکشند چنانکه امر تیان آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام نیز برای آسان بوده نه وجوب تا دیگران از نمخ استنباط
آن سوده باشند واگر آنستی برای وجوب بودی در تبلیغ آن مبالغه فرمودی وبمجرد اختلاف اعراض ازان ننمودی
سوال حضرت فاروق دران وقت گفته اهجر استفهام مراد ازان چه باشد جواب حضرت فاروق شاید دران وقت
فهمیده باشند که این کلام از ازین بوسه وجع بی قصد ونیاز واقع شده ست چنانچه از لفظ اکتب منوهم میشود

بیت
بروی همچو ماهش نقطه خال
آن آدمی در میم

چه اسرور کاهی چیزی نوشته ست و ایضا فرمودن تعلوا ابهر گاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضاء مولی بآن پیوسته ضلالت بعد آن چه صورت خواهد داشت یک عشتا چه خواهند نوشت که دفع ضلالت کند آنچه در سیصد سال نوشته شده ست مگر کافی نیست و دفع ضلالت نمی کند در یک ساعت باوجود شدت مرض چیزی نویسند که دفع ضلالت نماید ازین جا حضرت فاروق دانسته باشد که این کلام بنا بر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است تحقیق این معنی بکنید و تجدید بعهد آن نمائید درین اثنا سخن خلافت بمیان گشت حضرت پیغمبر فرمودند که بر خیزید و مخالفت نکنید که نزاع در حضور پیغمبر سخن نیست دیگر ازان مقوله سخن نفرمودند باز دوات و دفتر طلبیدند تا بنویسند که خلافت که اصحاب کرام در امور اجتهادیه بآن سرور علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مینمودند اگر عیاذاً بالله سبحانه شائبه هوا و تعصب میشد بر زمره اهل ارتداد می کشید و سر از ربقه اهل سلام بیرون می انداخت چه سوء ادب و سوء معاشرت بآن سرور کفر ست علیه علیهم الصلوات و التحیات اعاذنا الله سبحانه منه بلکه این خلاف بنا بر امتثال امر غاعتبروا بوده ست زیرا که شخصی که پایه اجتهاد و داشته باشد در احکام اجتهادیه او را تقلید اجتهاد دیگری نمودن خطاست و نهی عنه آری در احکام منزله که رای و اجتهاد را در آن مدخلی نیست غیر تقلید نبی آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیاد انها واجب غایة ما هناک اصحاب قرن اول از تکلفات بری بودند و از آرایش عبادت مستغنی اهتمام ایشان باصلاح باطن بود ست و ظاهر ایشان از نظر شان مطروح و غیر ملحوظ بوده و مراعات اداب دران قرن عبث حقیقت معنی بود نه باعتبار صورت فحفظ امتثال امر رسول علیه الصلوة و السلام کار ایشان بوده و بهتا بانامرضیات آن سرور علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات معامله شان آباء و امهات و اولاد و ازواج خود را فدای آن سرور نموده بودند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و از کمال اعتقاد و اخلاص لعاب مبارک آن سرور علیه علیهم الصلوات و التحیات میگذاشتند که بر زمین نیفتد بلکه در دیگ عبادت آنرا فرو میبردند و قصد خوردن خون و بول و امثال آن بعد از قصد از کمال اخلاص مهجور ست اگر عیاذاً بالله سوء ادب نزد اهل این قرون که بر از کدورت ضلع ست ازان بسیار واقع شود نسبت بآن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام مجوز نیک زود باید دانست و وجه عبارت باید فهمید الغرض هر قسم که باشد محو خاید ساخت طریق سلامتی اینست و هو سبحانه الموفق سوال چون در احکام اجتهادیه احتمال خطا را گنجایش شد و ثبوت در جمیع احکام شرعیه که ازان سرور منقول ست علیه علی آله الصلوات و السلام چگونه نموده آید جواب احکام اجتهادیه در آن حال احکام منزله سماوی گشته ست زیرا که بر خطا مقرر نشدن انبیا جائز ست علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات پس در احکام اجتهادیه بعد از ثبوت اجتهاد مخطی و خلاف آرای ایشان حکمی

از نزد حق جل و علا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد و تمیز حق از مبطل نماید پس احکام اجتہادیہ نیز وحی اند از آسمان و علیہ و علی آلہ الصلوٰت والسلام بعد از نزول وحی که تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند و بہ تمام خطا مخطی پس جمیع احکام که در زمان آنحضرت و علیہ و علی آلہ و علیہم الصلوٰت والسلام که بثبوت پیوستند قطعی اند و از تمام خطا محفوظ نذیر اگر بوحی قطعی ثابت گشته اند ابتداءً و انتہاءً و مقصود از استنباط و اجتہاد این احکام آن بود که مجتہدان و مستنبطان ایشان حکمے از نزد حق جل و علا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد و تمیز حق از باطل کرده حاصل آید مخطی و مصیب علی تفاوت مراتبہم ثواب یابند پس احکام اجتہادیہ ہم در حق مجتہدان بلند گشت و ہم قطعیت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد آری بعد از انقراض زمان نبوت احکام اجتہادیہ ظنی اند که مفید عمل اند نہ مثبت اعتقاد که منکر انہا کافر گردد مگر که اجماع مجتہدان بران حکم منعقد شود این زمان مثبت اعتقاد نیز باشند و نعم ما کتب بالخاتمۃ الحسنۃ فی فضائل اہل بیت الرسول علیہ و علی آلہ و علیہم الصلوٰۃ والسلام والبرکات و التحیات روی ابن عبد البر باسنادہ قال علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ومن آذی علیا فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی اللہ و اخرج الترمذی والحاکم وصححہ عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علی آلہ وسلم ان اللہ امرنی بحب اربعۃ واخبرنی انہ یحبہم قیل یا رسول اللہ سمہم لنا قال علی منہم یقولہا ثلثا وابوذر والمقداد وسلمان اخرج الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہم قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم النظر الی علی عبادۃ رواہ حسن و اخرج الشیخان عن البراء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان یحسن علی عاتقہ وہو یقول علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام اللہم انی احبہ فاحبہ و اخرج البخاری عن ابی بکر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم علی المنبر والحسن الی جنبہ ینظر الی الناس مرۃ والیہ مرۃ ویقول ان ابنی ہذا السید ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین من المسلمین اخرج الترمذی عن اسامۃ بن زید قال رایت النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علی آلہ وسلم واخذ الحسن والحسین علی ورکہ فقال اللہم انی احبہما فاحبہما واحب من یحبہما اخرج الترمذی عن انس قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ای اہل بیتک احب قال الحسن والحسین وروی المسور بن مخرمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال فاطمۃ بضعۃ منی فمن ابغضہا ابغضنی وفی روایۃ یریبنی ما ارابہا ویؤذینی ما آذاہا واخرج الحاکم عن ابن بریدۃ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لعلی فاطمۃ احب الی منک ورنت احب علی منہا وعن عائشۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہا قالت ان الناس یتحرون بہدایاہم یوم عائشۃ یبتغون بذلک مرضاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وفاطمۃ ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علی آلہ وسلم کن حزبن فحزبت فیہ عائشۃ وحفصۃ صویحبۃ سودۃ والحزب الآخر ام سلمۃ وسائر نساء

رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم یکلم الناس فیقول من اراد ان یہدی الی رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم فلیہد ما بدا لہ
حیث کان فکلمہ فقال لھا الا توذینی فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب امراۃ الا عائشۃ قالت اتوب الی اللہ سبحانہ من اذای رسول اللہ
ثم انہن ارسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکلمہ فقال لہ بنیۃ الا تحبین ما احب قالت بلی قال فاحبی ہذہ عن عائشۃ رضی اللہ
تعالیٰ عنہا قالت ما غرت علی احد من نساء رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ وما رایتہا ولکن کان یکثر ذکرہا
وربما ذبح الشاۃ ثم یقطعہا اعضاء ثم یبعثہا فی صدائق خدیجۃ فربما قلت لہ کانہ لم یکن فی الدنیا امراۃ الا خدیجۃ فیقول انہا کانت
وکانت وکان لی منہا ولد وعن ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم لعباس منی وانا منہ وخرج الطبرانی
عن حسین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اشتد غضب اللہ من آذانی فی عترتی وخرج الحاکم عن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ان
رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وسلم قال خیرکم خیرکم لاہلی من بعدی وخرج ابن عساکر عن علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ
قال من صنع الی اہل بیتی معروفا کافاتہ علیہا یوم القیمۃ اخرج ابن عدی والدیلمی عن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وسلم قال استمکم علی اللہ ثلاث خصال لم یرہا احد کم حبنا لاہل بیتی ولاصحابی ۵ الٰہی بحق نبی فاطمہ کہ بر قول ایمان
کنی خاتمہ بالخیر اگر دعوتم رد کنی ورقبول باسن دوست ودامان آل رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلیہم وعلی جمیع اخوانہ من
الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین وعلی عباد اللہ الصالحین اجمعین مکتوب سی وہفتم بفقیر حقیر عبد الحی کہ
جامع این مکتوبات شریفہ ست صدور یافتہ وبیان فضائل کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بسم اللہ الرحمن الرحیم
لا الہ الا اللہ ہیچ چیز در تسکین غضب جبار وعلا سلطانہ ازین کلمہ طیبہ نافع تر نیست ہر گاہ این کلمہ تسکین غضب خود ناذر یابد
غضبہای دیگر خود دون اوست بطریق اولی تسکین خواہد نمود چرا تسکین نیابد کہ بندہ بتکرار این کلمہ طیبہ بغیر ماسوی متوجہ گردد
ست وقبلہ توجہ بصور حق سبحانہ وتعالیٰ شود غضب توجہ شنیدہ بود کہ بندہ بآن مبتلا گشتہ بود دلیس فلیس یعنی در عالم مجاز
مشاہدہ نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد وبر وی غضب نماید بندہ از حسن نشاء کہ دارد توجہ خود را از ماسوای مالک
خود گردانیدہ تمام خود را متوجہ مالک گرداند این زمان ناچار مالک رشفقت ورحمت در حق مملوک خود پیدا گردد غضب وآزار
مرتفع شود واین کلمہ طیبہ کلید خزینہ نور ورحمت کہ برای آخرت وذخیرہ فرمودہ ست می یابد ومی داند کہ شفیع تری از برای دفع
غضب کہ در کلمہ ست ازین کلمہ طیبہ دیگری نیست کسیکہ بتصدیق باین کلمہ کردہ باشد وذرہ ایمان حاصل نمودہ مع ذلک از
کفر ودر ذیل شرک مبتلا گشتہ باشد کہ بشفاعت این کلمہ طیبہ از عذاب بیرون آید واز خلود در نار نجات یابد پس نجاۃ
در دفع عقوبات سائر کبائر این ہست شفاعت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وسلم الغفر وادخل ست

واگر گفتم کبائر این امت نیز اکه در امم سابقه ارتکاب کبائر کمتر است بلکه امتزاج رسوم کفر در ذلیل شرک نیز
اندک بیشتر محتاج شفاعت این امت است در امم سابقه جمهی بر کفر مصر بودند و جمع دیگر ایمان خلاص
اورده و انتقال او امر نمودند هلاک میگشت این امت پر گناه اگر مثل کلمه طیبه شفیع ایشان نمی بود و مثل
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات شفاعت شان نمی نمود دائمة مذنبة و رب غفور ان قدر غفران
حق جل و علا که در شان این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان جمیع امم ماضیه بکار رود و نود و نه رحمت
را گویا برای این امت پر ذنوب ذخیره ساخته اند که مستحق کرمت گناهگارند و چون حق سبحانه و تعالی
عفو و مغفرت را دوست میدارد هیچ ماه از برای عفو و مغفرت برابر این امت پر تقصیر نیست لاجرم این امت
خیر الامم گشت و کلمه طیبه که شفاعت کننده ایشان ست افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیع ایشان سید الانبیا خطاب امتنا
علیهم الصلوات والتحیات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما بی ارحم الراحمین چنین باشد اکرم الاکرمین
چنین بود باکریما کارها دشوار نیست و ما ذلک علی الله بعزیز ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا
وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و نیز از فضایل این کلمه شنو قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
قال لا الا الله دخل الجنة کور نظر من تعجب دارند که یک کلمه تفوه لا الا الله چگونه دخول جنت میسر شود و از برکات این کلمه
طیبه بر بخشند و بهشت فرستند گنجایش دارد و مشهود میگردد که برکات این کلمه مقدسه را اگر تمام عالم تسمت کنند
ابد الاباد همه را کفایت کند و همه اسیر باگرداند تکیف کما بین کلمه طیبه کلمه مقدسه محمد رسول الله جمع شود و تبلیغ شود چه
انتظام باید در رسالت تا ولایت قرین گردد مجموعه این دو کلمه جامع کمالات ولایت و نبوت است و هادی سبیل این
هر دو سعادت است که ولایت را از ظلمات خلال پاک سازد و نبوت را بدرجه علیا رساند اللهم لا تحرمنا من برکات هذه الکلمة
و ثبتنا علیها و هتقاضی لقصد بقیها و حشرنا مع المصدقین لها و ادخلنا الجنة بحرمتها و بحرمة مبلغها علیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات ایضا چون نظر قدم واپس ماند و پر و بال همت فرو ریزد و
معامله بغیب صرف افتد در آن موطن جز به پای کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
نتوان رفت و جز در کنار این کلمه مقدسه قطع آن مسافت نتوان نمود و بیک گفتن
کلمه طیبه رساند آن موطن هم بامداد و اعانت حقیقت این کلمه مقدسه یک گام راه ازان
مسافت قطع مینماید از خود دور و بحق جل سلطانه نزدیک می افتد و هر چند مسافت ازان مسافت بسیار است

تمام دائره عالم امکان پس ازینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا مراد وجب آن هیچ
مقداری وجهاسی نیست کاشکی حکم قطره دشت لجه بدریای محیط عظمت این کلمه طیبه باعتبار درجات گوینده بهر چند وجه
تفاوت بیشتر نیز یک وجه تمثیل اذا مازد تا نظر از آرزوی دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی گوشه
خزیده باشد و بتکرار این کلمه طیبه بلتذذ و محظوظ بود اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست واز غفلت
واختلاط خلق چاره نه ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العالمین **مکتوب سی و ششم** بحاجی یوسف کشمیری صمد ورایفته در بیان آنکه اهل الله را
در باطن برابر خرد له تعلق بدنیا هست هر چند ظاهر ایشان با اسباب دنیاوی نشبث نمایند و با اسباب ذلک
الحمد بعد وسلام علی عباده الذین اصطفی معرفت خدا جل سلطانه بزرگترین حرام که برابر خرد له صد
باطن او محبت دنیا بود و یا باطن او را اینقدر تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطری از دنیا در باطن
او خطور کند ماند ظاهر او که از باطن بمراحل جدا افتاده ست واز آخرت بدنیا آمده و اختلاط بهم
پیدا کرده لحصول اکتساب المشروطة فی الافادة فالاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و با اسباب دنیوی
نشبث نماید گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود تا حقوق عباد معطل نشود و طریق
افاده و استفاده مسدود نگردد پس باطن این شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جوی نامی گندم فروش
دارد مردم ظاهر بین در سنگ خود ها او را گندم نامی و جو فروش تصور مینمایند و ظاهر او را از باطن
او بهتر میدانند و خیال میکنند که بظاهر وی تعلق وهمی نماید و بباطن کرفار است بنا فتح میتوانند بین یا قوما
بالحق وانت خیر الفاتحین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات العلی **مکتوب سی و نهم** بسید عبد الباقی سانگپوری صمد ورایفته در بیان اصحاب یمین
واصحاب شمال وسابقان ومانا سب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
بیباید دانست رشدک الله تعالی که اصحاب شمال اصحاب حجب خلا فی اند و اصحاب یمین اصحاب ارباب حجب نورانی سابقان
گذاز این حجب واز ان حجب برآمده اند یکقدم بر شمال وقدم دیگر بر یمین نهاده کوی سبقت ببرده اند
اهل خلال اند و اهل حجاب اما حجاب ظلمانی و اهل حجاب نورانی و اما حجاب ظلمانی حجاب ظلمات است
و حجاب نورانی حجاب انوار و اصحاب شمال ارباب کفر و
ضلالت اند و اصحاب یمین اهل الهام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصالة انبیاء اند علیهم الصلوات والتسلیمات و تبعیت هر کدام این دو گروه

سازند این دولت بیشتر بتبعیت وی را کابر صحاب انبیاست علیهم صلوات التحیات و بسبیل قلت و ندرت و غیر
اصحاب نیز مستحق ست و فی الجمله این شخص نیز از زمره اصحاب ست و ملحق بکمالات انبیا علیهم الصلوات والبرکات
و حق او مکرر فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام الذی لهم خیارهم آخرهم رجعه فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام خیر القرون قرنی
و هذا سجع اهل لیکن اجماع اهل سنت ست بر فضلیت شیخین و بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات کسی نیست
که ابوبکر سبقت کرده باشد اسبق سابقان این امت اوست و اقدم پیشینیان این ملت او حضرت فاروق توسل او
بدولت فضلیت مشرف گشته ست و بتوسط او از دیگران بالا گذشته از نجاست که فاروق او را خلیفه صدیق میگفتند
و در خطبه خلیفه رسول الله می خواندند شهود این معانی حضرت صدیق ست و حضرت فاروق ردیف اوست خوشا
ردیفی که بشهود امر فضلت نماید و خوشا خص او صاف او مشارکه فرماید بسر اصل سخن رویم و گوییم که سابقان از حکام
یمین و شمال خارج اند از معاملات ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان و را کتاب یمین و کتاب شمال ست و محقق
شان و را محاسبه اصحاب یمین و اصحاب شمال کار و بار ایشان علیه محمد ست و غیج و دلال با ایشان جدا اصحاب یمین
و رنگ اصحاب شمال از کمالات شان به دریابند و ارباب ولایت در نگه عامه مومنان از سر ایشان چه فرا گیرند
حروف مقطعات قرانی رموز سر ایشان ست و متشابهات فرقانی کنوز مدارج وصول ایشان وصول با اصل
اینها نیز از غل فارغ ساخت و ارباب غلال را از حریم خاص ایشان دور شناخت مقربان اینها و مرج و مسکان حضیض ایشان
ایشانند که بفزع اکبر اند و بمکین می گردند و باهوال قیامت در رنگ دیگران از جا نه میروند اللهم اجعلنا من حضیضهم آمین یا رب العالمین
من جانب بصدقه سید المرسلین علیه و علی آله علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات مکتوب چهلم به مولانا بدر الدین
صدر و بافیه در بیان تحقیق حبیب که باعتبار شهود ست نه باعتبار وجود و مانیا سب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خلقت
اسماء صفات و شئون و اعتبارات از حضرت ذات تعالی و تقدس دو قسم است حرقی ست که باعتبار شهود است و
حرقی ست باعتبار وجود حرق وجودی ممتنع ست و حرق شهودی نه ممکن بلکه واقع هر چند بنصیب
اقل قلیل و خص خواص بود و آنچه در خبر آمده ست ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه مراد ازین کشف و حرق حرق وجودی
ست که ممتنع ست و آنچه این حقیر در بعضی رسائل خود نوشته ست از حرق جمیع حجب از حضرت ذات تعالی
و تقدس مراد ازان حرق خرق شهودیست چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی شخصی را بصفات کرامت فرماید که ما دون آن حجابات

وتهاشهای مستوره را به بیند دریخا خرق حجب وستار باعتبار شهود ست فکذا اذا پس معلوم شد که آنچه
این فقیر نوشته ست از جواز خرق منافی خبر عدم جواز خرق حجب نیست آن خرق دیگر ست این خرق دیگر
فلاتکن من الممترین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله الصلوات والتحیات

مکتوب چهل و یکم بشیخ فرید ابانیتسری صدر یافته وبیان انکه مرتب نهایات النهایات مرتبه پیش می آید
که هر ذره آن موطن باصناف عدد مضاعف زیاده از تمام دائره امکان بود بعنایة الله سبحانه والصدقة علیه وعلی اله
الصلوة والسلام وقتی عروج مرتب نهایت النهایات مرتبه پیش آمد که هر ذره آن موطن باصناف عدد مضاعف زیاده از تمام
دائره امکان بوده پس اگر ذره از ان موطن سلوک نموده قطع کرده شود گویا زیاده از اصناف دائره
امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسی مسافة طویله را ازان مرتبه طی کرده باشد پس معلوم شد که ذره
امکان بالنسبت بمرتب وجوب فما فوقها هیچ مقداری نیست کانشکه حکم قطره دشت سنبله
بدریای محیط پس ناچار بقوت پای خویش بکوی دوست نتوان رسید و بچشم خود او را نمی توان دید
لایحل عطایا الملک الا مطایاه **مکتوب چهل و دوم** بخواجه جمال الدین حسین ولد مرزا حسام الدین احمد
وبیان اعتصام نمودن صوفیه بسیر در افاق وانفس واثبات نمودن تخلیه وتحلیه ودر آن سیر وسفر نمودن حضرت
ایشان قدس سره این معنی را و نهایت النهایت را بیردن انفس و افاق اثبات فرمودن بعنایة الله سبحانه بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الکرام وصحابه العظام الی یوم القیام فرزند عزیز سعید الله
تعالی فی الدارین بگوش هوش بشنود که چون سالک بعد از تصحیح وتخلیص امنیت بذکر الهی جل سلطانه اشتغال نماید
وبریاضات شاقه ومجاهدات شدیده پیش گیرد وتزکیه حاصل کند واوصاف ذمیمه را باخلاق حسنه تبدیل یابد وتوبه وانابت او را
میسر گردد وجب دنیا از طال العمر بردل سرد وصبر وتوکل ورضا حاصل آید واین معانی حاصله خود را بتدبیر وترتیب وعالم
مثال شاهده باز خود را از کدورات بشریت وازرذایل صفات ان پاک ومصفا بیند پس اینجا سیر آفاقی را تمام کرده شاه جم جوانبخت طائفه
وتحقیق احتیاج بیابد وبر لطیفه از لطائف ستة النورانی که در عالم مثال بصورت نورانی از انوار سبحانه آن قرار داده اند وعلاقه اصلیه
بلطیفه را بظهور نوری از ان انوار مشرق گشته اند وبس سیر لطیفه قلب ابتدا نموده بتدریج وترتیب لطیفه اخفی که منتهای
لطایف ست سیر نموده اند مثلا علاقه صفاء قلب سالک را ظهور آن قلب دشت اند ودر مثال بصورت نور سرخ وعلاقه صفای روح را بصورت نور زرد
در ده و علاقه اخفا پس بعد سیر آفاقی آن شیخ کرسالک بتبدیل اوصاف وتغیر اخلاق موفق شود در سرای عالم مثال شاه جم بخانه زوال ظلمات دکدورات خود را در آن عالم مشاهده

یقینی بصفاتی خود او را حاصل آید بتبرکیه خود او را ثابت کرد و چون سالک درین سیر ساعتی قسما اول و هوا خود را
در عالم مثال که از جمله آفاقیات مشاهده می نماید و انتقال خود را در این عالم اینچنین می بیند گویا سیر در آفاق دارد
هر چند این سیر فی الحقیقه سیر در نفس سالک است و حرکت کیفی است در اوصاف و اخلاق او اما چون از دو بینی مطمح
نظر او آفاق است نفس سیر نیز در آفاق منتسب گشت تمامی این سیر در آفاق منسوب است تمامی سیر الی الله قرار
داده اند و قالوا هر بوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد ازین سیری که واقع شود آنرا سیر نفسی می نامند
و آنرا سیر فی الله میگویند و بنهای بعد ازین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بشریت و آثار قابلیت
آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس اسم جامع که رب اوست و مرایای این لطائف ظاهر کردند و این لطائف هوارد
تجلیات و ظهورات اجزئیات ان اسم جامع باشند اید سیر را سیر نفسی برای آن نامند که نفس مرایای ظلال و عکوس شئونات
فائقه سیر سالک در نفس است چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرتبت آنرا سیر آفاقی گفته اند نه انکه سیر در آفاق است
درین سیر فی الحقیقه سیر ظلال اسماست و مرایای نفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند
آئینه صورت از صفر و در است ✤ کان پذیرای صورت از نور است ✤ این سیر را سیر فی الله بنابر اعتباریست که
گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقی بخلقی دیگر انتقال مینماید زیرا که مظهر را بعضی
اوصاف ظاهر نصیب است و فی الجمله پس گویا سیر در اسماء و تعالی متحقق گشت این ست نهایت تحقق بمقام
و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و تکلم کلام را تا چه مراد بود هر کس باندازه فهم و دریافت خود
چیزی میگوید متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگر می فهمد ایشان سیر فی الله را
بی تکلف سیر فی الله میگویند و بی تحاشی از ابقای بامدی نامند و مقام وصال و اتصال می انگارند و این
جهالات برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل و تکلف نموده می آید که پاره از آن
تحمل از کلام ایشان ماخوذ است و پاره از زاده افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه مناسب مقام فناست و
تحلیه مناسب مقام بقا و این سیر نفسی را نهایت ندانسته اند و بعد از انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر خود حکم نموده و گفته اند
که شمائل و اوصاف محبوب را نهایت نیست پس لایزال در مرتبت سالک تخلق بتجلی صفاتی او خواهد بود و ظهور کمالی از
کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند
اگرچه عمری نماند در خود بود ✤ و باین قیاس
بقای سیر آفاقی در سیر نفسی حاصل شده اخلاق سیم ولایت مینامند نهایت کمال را تا اینجا رسیده اند بعد ازان اگر سیر

شد نیز و اینها سیر رجوعی ست که معبر ست بسیر عن اللہ باللہ و هم چنین سیر را بعبر را که اینرا سیر فی الاشیا باللہ گفته اند
نیز به نزول تعلق دارد و این دو سیر را برای تکمیل وارشاد قرار داده چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت کمالات
و جمعی گفته اند که هفتاد هزار حجاب که در خبر آمده ست ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة در سیر آفاقی حرق می باید چه
در هر لطیفه از لطائف سبعه ده هزار حجاب حرق می گردد و چون آن سیر تمامی رسد حجب تمامها مرتفع گردد و سالک بسیر الله
متحقق شود و بمقام وصل برسد این ست حاصل سیر و سلوک ارباب ولایت و نسخه جامعه کمال تکمیل ایشان و دین باب
انچه بدین فقیر بحسب فضل و کرم خداوندی جل سلطانه ظاهر ساخته اند و بیان تسلیک فرموده اظهار الله نعمه و شکر اللهعلیه
سرد بنماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط حضرت حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگون ست
چنانچه ورای آفاق ست ورای نفس ست نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر نفسی را سیر فی الله دیدن معنی ندارد
بلکه هر دو سیر آفاقی و انفسی داخل سیر الله ست سیر فی الله سیر ست که بعد از آفاق و نفس بعد ست و ورا دو رانهاست
عجب معامله ایست سیر فی الله که سیر نفسی قرار داده اند و آن سیر ابی نهایت گفته اند و بعد ابدی قطع آن بجوز نداده چنانکه گذشت
و چون نفس در تنگ آفاق دائره امکان ست پس بر این تقدیر قطر دائره امکان ممکن نباشد فلا جرم یکون المحرمان
دیارا و الخسران سرمدا و لا تحقق اللقاء ابدا و لا تصور اللقاء حینئذ فکیف الوصل و الاتصال و کیف القرب و الکمال سبحان الله
هرگاه بزرگان راه بسیر کفایت کنند و الی الله را فنی الله نگویند و نشان وجوب تصور کنند و چون از چون تعبیر فرمایند
از خود دلالت و بیت خطر آن چه گلد نماید و خود نمائی کند چه باشد نفس را بکدام اعتبار حق گفته اند جل و علا که سیر را زاید وجود
نهایت ابی نهایت انگاشته ظهور اسماء و صفات و جمیع جل سلطانه در مرتبه سالک که در این سیر نفسی قرار داده اند ان ظهور ظهور ظلی
از ظلال اسماء و صفات ست نه ظهور عین اسماء و صفات چنانچه بتحقیق این معنی در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت انشاء الله
تعالی حکیم و بیگونه این سو، ادب باوجود علم و تمیز بجناب قدس الله تعالی جائز دارم و در ملک او تعالی غیر او را سبحانه شریک
سازم هر چند حقوق این ناکاره بر قدس الله تعالی اسرارهم بر ذمه خود لازم دارم که انواع تربیت مربی العالمین نسبت باحقوق حضرت الوهیت
و تربیت او تعالی فوق تربیتهائی ست که این بحر تربیت و انعام بنده را فرموده اند و بدین وسیله نجات یافته ام و در ملک مقدس او تعالی غیر او را سبحانه شریک نساخته
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله او تعالی بیچون و بیچگون ست و هر چه پرتو چونی و چندی قسم آنجناب
جناب او تعالی مسلوب ست پس هر اینه آفاق و انفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هر چه در اینها ظاهر گردد و در تنگ مظاهر گنجد
و چون بود پس لامحاله آفاق و انفس باید گذشت و ورای آفاق و انفس باید جست و هم چنین در دائره امکان چه آفاق چه

اعنی چنانچه ذات او را سبحانه گنجایش نیست اسماء و صفات ذات و تقدست و تسبح و شئون اینها بلکه خلیت اسماء و صفات و مقامات اینها نیز بیرون آفاق و انفس است اینجا بمشیت و تعلیه بیست و زیاده از انفاس قدسیه ظهور کرد تجلی کجا یابد که اسماء و صفات او بجا در رنگ ذات او تعالی بیچون و بیچگونه نزدیکی شبه و نمونه تا از آفاق و انفس بیرون نزدی معنی خلیت اسماء و صفات او تعالی ندانی تکلیف الوصول الی الاسماء و الصفات تعالت و تقدست عجائب کاریاری است اگر سخنی از مکشوفات و معلومات یقینیه خود بگویم که موافق مذاق مشائخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود از کجا باور دارد و که قبول کند و اگر نه گویم ستر نمایم نجویز التباس حق بباطل کرده باشم و جواز اطلاق نالایق علی الحق تعالی و تقدس نموده بضرورت آنچه حق است و شایان جناب قدس اوست تعالی اظهار مینمایم و آنچه مناسب جناب قدس اوست بجا نه و تعالی سلب میکنیم و از خلاف دیگران باک ندارم و غم نخورم خوف از مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معامله خود تذبذب داشتم و در مکشوف خود مشتبه باشم هرگاه در مذاق فلق صبح حقیقت کار را واشناسند و در رنگ قرص لیله البدر معاملات اهل الله واضح سازند از ظلال تمام بگذرند و از شبه و مثال بالا بروند اشتباه کجا بود تا تذبذب کرا باشد حضرت خواجه قدس سره میفرمودند که علامت صحت احوال حصول یقین است بر کمال و علامت تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایت سبحانه و تعالی اطلاع بر تفصیل احوال مقرره این بزرگواران میسر شده است و معاف این توحید و اتحاد و حاطه و سریان مکشوف کشته حقیقت مکشوف و مشهود ایشان بحصول پیوسته و وفق علوم و معارف ایشان بفضله انجامیده تا همه تا قیامت است و رسیده و تطبیل و کثیرشان الا ما شاء الله تعالی دارسیده آخر الامر بفضل خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که اینهمه شعبده های ظلال است و گرفتاری شبه و مثال مطلوب ما ورای اینها است مقصود ما سوای سوای ایشان ناچار و از همه نافذ متوجه جناب قدس بیچون گشت و از هر چیه بلوغ چند و چون مستقیم است مبلغ شد الی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اگر رساله این چنین بودی هرگز بجناب ... تعالی و تقدس نسبت مخالفه کردی و ایضا این خلاف اگر بذات و صفات باجی جل سلطانه تعلق مذاقی و کشفی تقدس و تنزه او تعالی نبودی البته اظهار خلاف مکشوف این کابر بوقوع نیاوردی سخن از مخالفه علوم ایشان بحصول نه پیوستی که من کمینه خوشه چین خرمنهای دوال ایشانم و ریزه خوار خوانهای نعم مینها کمر اظهار بسیاریم کرا ایشان ندیده اند و از مزای سخا و عطا ایشان بی اطلاع اند و باصناف کرم و احسان ممتنع گردانیده اما چه توان کرد که حقوق منعمان دایل سلطان فوق حقوق ایشان است اگر چون بحث بذات و صفات او تعالی افتد و معلوم شود که خلاف بعضی امور شایان جناب قدس او نیست تعالی و تقدس من مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی

سبحانه و تعالی از آنچه ظالمان میگویند بسیار بلند و برتر است

دارند علیاء ولایت و درست و مقام بندگی و طاعت آنرا برتر باشد خلاف علماء مشایخ رحمهم الله سبحانه در امور خلاف کلمهٔ التوحید و غیرها از راه نظر و استدلال است و خلاف این فقیر با ایشان در این امور از راه کشف و شهود علماء قبیح این امور قائلند و این فقیر بحمد این امور بشهود عیان خلاف شیخ علماء والد رحمه الله در مسئلهٔ وحدت وجود بطور علماء مفهوم میشود و تقبیح آن ناظر است هر چند بواسطهٔ کشف آنرا قبیح نداند زیرا که این مسئله متضمن احوال غریبه است و مشتمل بر معارف عجیبه غایت مافی الباب اقامت در این موطن مستحسن نیست و اکتفا باین احوال و معارف زیبا نه سزاوار است برین تقدیر مشایخ برحق باشند و حق ماورای مکشوف و مشهود ایشان بود جواب باطل است که محل صدق و ورود حق فیه منشأ این احوال و معارف غلبهٔ محبت حق است سبحانه و استیلاء حب او تعالی بر نهجی که نام و نشان ماسوی را از نظر بصیرت نشان نگذارد و هیچ غیر و غیریت را نخواهد و تلاشی سازد و درین وقت ناچار بواسطهٔ غلبهٔ حال ماسوی را معدوم خواهد دانست و موجود حق را نخواهد دید تعالی الله عما یقول الظالمون علیا کبیرا و استیلاء حق است و بطلان باطل این بزرگواران در محبت حق جل و علا خود را و غیر خود را در باخته اند و از خود و غیر خود نام ایشان نگذاشته نزدیک است که باطل از میان ایشان برخیزد و اینجا همه حق است و برای حق است علماء ظاهر بین از حقیقت ایشان چه دریابند و غیر از مخالفت صوری چه فهمند و از کمالات ایشان چه فراگیرند سخن درین است که ما و را و این احوال و معارف کمالات دیگر است که این احوال و معارف نسبت با یکی از آن حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط ۵ آسمان نسبته بعرش آمد فرود و در بیت عالی است بیش نباشد و بر سر جهل سخن روییم و کوتاه کنیم آنچه در خرق حجب گفته اند که در سیر آفاقی حجب ظلمانی و نورانی تمامی مخلوقات سبحانه و ما سوی الله جل شأنه و عز اسمه بیکبار و ندفعتاً گذشت نزد فقیر این سخن محل نقد است بلکه خلاف آن ثابت شده و مشهود گشته که خرق حجب ظلمانی منوط بطی جمیع مراتب امکان است که بسیر آفاقی و بسیر انفسی میسر است و خرق حجب نورانی مربوط بسیر اسماء و صفات و هی ست تعالی تقدس حتی لا یبقی فی نظره سوی ذاته و لا صفة من صفاته و لا شأن من شئونه و لا اعتبار قرب میسر له خرق الحجب النورانی تمامها قشر ما بوصل العرفانی و کان بدلا عن الوصل الحقیقی و هذا الوصل الغیر الحقیقی (وجودا) پس در سیر آفاقی معلوم نیست که نصف حجب ظلمانی خرق شده باشد خرق حجب نورانی آنجا چه صورت دارد و غایه مافی الباب در حجب ظلمانی مرتب متفاوت اند که بعضی بمنزلهٔ حجب نفسانی و ظلمت فوق حجب قلبی است و بسیر قلیل یعنی اگر خود را بجنون نزنی بتوسط نوامیس ظلمانی تخلص شود فی الحقیقة ظلمانی است و نورانی نورانی حقیقی که ملابد بگیری غلط کند و نشناسد شبها مداوا مه خلمت تا بجوشکم نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وطرح

که این فقیر را بتسلیک آن مشرف ساخته اند آنست که جامع جذبه و سلوک است و تخلیه و تحلیه بنحوی باهم جمع اند و تصفیه و تزکیه دران موطن بایکدیگر مقترن و سیر انفس و آفاق مقام متضمن سیر آفاق است و عین تصفیه تزکیه است و عین تحلیه تخلیه نفس جذبه محصل سلوک است و نفس شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تحلیه و جذبه را است و تصفیه را بر تزکیه سبقت ذاتی است و بلحاظ نفس سیر آفاق پس از چار دین طریق راه قرب نیست و بوصول نزدیکتر نشد بلکه گوئیم که این طریق البته موصل است و احتمال عدم وصول آنجا منفی و سبب حضرت حق سبحانه و تعالی تتمه مسائل باید بنمود و فرصت باید طلبید و دانکه گفتیم که این طریق البته موصل است زیرا که اول قدم این طریق جذبه است که بدلیر وصول است و موقوم توقفات یا منازل سلوک است یا موطن جذبه باقی که متضمن سلوک نباشند و درین طریق هیچ مانع مرتفع نیست زیرا که سلوک طفیلی است در ضمن جذبه بحصول میپیوندد و پس اینجا نه سلوک خالص است و نه جذبه بتمام تا سد راه گردد و این طریقی است که شاه راه انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات این بزرگواران این راه را بنهایت وصول علی تفاوت مراتب در جا تهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده کام دیگر ماوراء آفاق و انفس نهاده اند و معامله را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوک تا نهایت سیر آفاق است و نهایت جذبه تا نهایت سیر انفسی و چون سیر آفاق و انفسی بنهایت رسید معامله سلوک و جذبه تمام گشت بعد ازان نه سلوک نه جذبه باین معنی فرا خور فهم هر مجذوب سالک و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد اینها ماورای آفاق و انفس قدمگاهی نیست اگر الهی عمر ابدی یابند در سیر انفس صرف نمایند و هنوز از اتمام نرسند بزرگی گوید ؎ ذره اگر بس نیک در بس بنگری گرچه عمری تک زند خود بود با چاکه گذشت و دیگری فرماید و تجلی من الذات لا یکون الا بصورة ما یتجلی فالتجلی لها ای صورة فی مرآت الحق ماورا الحق ولا یکون ان پراه باید دانست که میان من و بخدا زنهار ان من که بتوسل ایشان دین راه چشم دارم و بتوسط شان ازین مقوله کشاده و طریقت سبق الفاظ ایشان گرفته ام و نکته سر لویت از توجه تشریف شان حاصل کرده ام اگر علمه دارم بفضل ایشان است و اگر معرفت است هم از التفات ایشان طریق اندراج النهایه فی البدایه ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قبوت از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان ان دیده ام که مردم دنیا بعین نه بینند و بیک کلام شان آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند ؎ آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین ؎ لعنه زند بر قمیه سخره کند بر جله ؎ خوش گفت آنکه گفت ؎ نقشبند عجب قافله سالار آمده ؎ که برد ازه پنهان بحرم قافله را ؎ از

علو فطرت و سمو همت ابتدای طریقت را سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن آن سیر قطع نموده
سفر در وطن در عبارت ایشان کنایت ازین سیر است و طریق این بزرگواران راه اقرب است و
بوصول نزدیکتر سیر دیگران بدایت سیر ایشان است لهذا فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج می کنیم
بالجمله طریق این بزرگواران میان سایر طرق مشایخ قدس اسرار جمیعهم بسیار مختصر است و خصوصیت آگاهی
ایشان توان گفت که فوق آگاهی های اکثر شان است ازینجاست که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتهاست
و از نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون ورای ماورای آفاق و انفس و ورای سلوک و جذبه ولایت اولیا را
قدمگاهی نیست و گذرگاهی نا چار این بزرگواران نیز از سیر وراء آفاق و انفس خبر نداده اند و از ماورای سلوک
و جذبه سخن نرانده باندازه کمالات طالبین می فرمایند اهل صدر بعد از فنا و بقا هر چه میبینند و خود میبینند و هر چه می شناسند و خود
می شناسند حیرت در ایشان در وجود خود است فی انفسکم افلا تبصرون لهذا سبحانه محمد داشته که این بزرگواران هر چند از سیر در
انفس خبر داده اند اما اگر قاری انفس هم نمیدانسته باشد که انفس را نیز در شکاف آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن
نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرمایند هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر است بحقیقه کلمه لا الهی
آن باید کرد ؎ نقشی بند ند ولی بند بهر نقش نیند ۔ هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند
؎ نقشبندان نقش و لیک از نقش پاک ۔ نقش ما هم گرچه پاک از لوح خاک ۔ ازینجاست که باید دانست که نفی
غیریت دیگر است و فنای غیریت دیگر ایشان ما بینهما دانا که گفتم که ولایت را سیر در جذبه و سلوک و آفاق و انفس و فنا و بقا نیست
نیز از اینجاست که ورای این ارکان اربعه ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت است که ولایت را از آن شجره بلند بالا
است کوتاه است اکثر اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و اعلی از سائر امم به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة و التحیات
باین دولت مهتد گشته اند و باین راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده در ماورای سلوک و جذبه قدم
نهاده اند و از دایره ظلال تمام بیرون رفته انفس را در شکاف آفاق واپس گذاشته اند در مقام تجلی ذاتی برقی که
دیگران را کالبرق الخاطف است ایشان را دایمی است بلکه معاملات این بزرگواران فوق تجلی است چه برقی و چه غیر برقی
زیرا که تجلی ذاتی نخواهد غلبت می طلبند و لقطه از غلبت برین بزرگواران کوه عظیم است هدایت کاران این بزرگواران جذبه
محبت الهی است جل سلطانه و چون بعنایت بی غایت خداوندی جل سلطانه و عظم شانه این محبت ساقه
فضاعت استیلائی باید و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی در دقیقه در بزوال می

ی آرد و تعلق گرفتاری غیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را باستیلاء محبت خداوندی جل
سلطانه محبت ماسوی بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی جل سلطانه بجای آن نشست
با چار اوصاف ذمایل و اخلاق رذیله او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاق حمیده گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه بسیر آفاقی
تعلق داشت بی مونته سلوک تفصیل و بی ریاضات و مجاهدات شدیده میسر شد زیرا که محبت تقاضای اطاعت محبوب مینماید
چون محبت بکمال رسید اطاعت بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه تمام باندازه قوت بشری حاصل گشت
مقامات عشره میسر شد و همین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز بانجام رسید زیرا که مخبر
صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام المرء مع من احب و چون محبوب ما ورای آفاق و انفس است محب را
نیز بحکم معیت از آفاق و انفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز واپس گذارد و دولت معیت حاصل کند پس
بزرگواران بدولت محبت نه آفاق گذاردند نه انفس بلکه آفاق و انفس تابع کار ایشان است و سلوک و جذبه طفیلی
معاملهٔ ایشان سرمایه این بزرگواران محبت است که اطاعت محبوب آنرا لازم است و اطاعت محبوب مربوط باتیان
شریعت است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که دین مرضی او ست تعالی پس علامت کمال محبت کمال
اتیان شریعت آمد و اتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص است اخلاصی که در جمیع اقوال و اعمال صورت
بندد در جمیع حرکات و سکنات متصور شد که نصیب مخلصی است بفتح لام مخلصان بکسر اللام ازین معامله یابند
و مخلصون علی خطر عظیم نشنیده باشند بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه و تصفیه
تطهیر النفس است از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه که رئیس آن همه و مام گرفتاری است بانفس و حصول مرادات و هواهای
انفس است پس از سیر انفسی چاره نبود و از صفات ذمیمه بصفات حمیده رفتن کندنه و سیر آفاق خارج از مقصود است
و غرض متعدیه بآن متعلق نیست زیرا که گرفتاری آفاق بواسطه گرفتاری انفس است چنانچه
کسی دوست میدارد بواسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند و مال را دوست میدارد
برای تمتع و انتفاع خود دوست میدارد و چون در سیر انفسی دوستی خود بواسطه استیلاء محبت حق جل
و علا زایل گشت دوستی فرزند و مال در ضمن آن نیز زایل شد پس سیر انفس ضروری آمده و سیر آفاقی
بطفیل در ضمن آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بانفس مقصود گشت و آفاقی بطفیل
و ضمن منقطع شد بلی سیر آفاقی هم نیک ست اگر فرصت قطع آن بدست دهد و بی تخلل توقفات بانجام آن

رسانند و اگر فرصت قطع آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک است که آفاقی را داخل مالا یعنی شمرده شود و از موانع حصول مطلوب اعداد نموده آید سیر انفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم است که از شبهه رهنی است نعمت عظیم است که این سیر را بانجام رساند و بیرون دائره نفس خرامد چه در کار است که کسی تلوینات نفس را در مرآت آفاق مشاهده نماید و تغیرات خود را در آفاق معاینه کند چنانچه صفای قلب خود را مثلا در مرآت مثال معلوم سازد و آن صفا را بصورت نوسرخ به بیند چرا و چگونه خود را کار نفرماید و بفرست خود صفای آنرا حواله نکند مثلی مشهور است که دوازده ساله بطبیب حاجت چه بود جهان صحیح خود تلوینات احوال خواهد دریافت و تفرس صحت و سقم خود معلوم خواهد ساخت

آری سیر آفاقی علوم و معارف و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها را جمع بظلال است و تسلی بشبه و بنال هرگاه سیر انفسی بظلال تعلق داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیق آن نموده است سیر آفاقی باید که بظل انظل متعلق شود چه آفاق همچون ظل است مر نفس را و مرآت ظهور او اما بحسب باید دانست که احوال نفس را که در مرآت آفاق مشاهده می نمایند و صفا و تجلیه را از انجا معلوم میسازند در رنگ آنست که کسی در خواب با در واقعه در عالم مثال خود را پادشاه بیند یا خود را قطب وقت آنجا مشاهده نماید فی الحقیقه نه پادشاه است و نه قطب است پادشاه و قطب آنست که در خارج باین منصب شریف گردد غایة ما فی الباب از جنس خواب و این واقعه استعداد پادشاهی است و قابلیت قطبیت را معلوم می گردد و جائی باید کشید تا معامله از قوت بفعل آید و از گوش باغوش رسد در باغ فیه نیز تزکیه و تجلیه منوط بسیر انفسی است انجا و سیر آفاقی دیده شد استعداد و قابلیت تزکیه و تجلیه است پس تا در خارج بسیر انفسی خود را مزکی و مجلی نگرداند بوصف خود اعتماد نباید کرد فی الحقیقه از فنا فی الصفات و از تحقق بمقامات بی بهره است و از اطوار تجلی بجز بوئی نیست باری بعد از سیر انفسی ناچار سیر آفاقی در پیش است و تمامی سیر آفاقی بسیر الی الله که مقام فنا است مربوط است و سیر فی الله مرحل بعد از سیر انفسی صورت میبندد و کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الحبال و دونها خیوف سعادت آنانرا دوان و سیر انفسی تعلق علمی جهتی که بذات سالک منسوب بوده زایل میگردد و دو گرفتاری که بخود داشت مرتفع میشود و گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری آخر زایل میگردد چه گرفتاریهای دیگران بواسطه گرفتاری خود است چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس راست آمد که سیر انفسی قطع گشت و سالک همین یک سیر هم اگر گرفتاری دیگران نباشد بلفظه بر

آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی با تکلف راست آمده چه فی الحقیقه سیر در انفس ست و قطع علقات هم سیر آفاقی ست چه قطع تعلقات از نفس
بقدر بحر سیر در انفس ست قطع تعلقات آفاق که در ضمن سیر انفسی صورت می یابد سیر در آفاق
ست بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگرین که محتاج بتکلف ست چنانچه گذشت بلی هر جا حقیقه ست
از تکلف آزاد است و الله سبحانه الموفق لتشنو تشنو ظهور سبحانی و صفات واجبی جل سلطانه در مرتبه سالک که در سیر انفسی گفته آمد
و آنرا تجلیه بعد تخلیه دانسته اند فی الحقیقه آن ظهور ظهور سبحانی و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه بلکه ظهور ظلی از ظلال اسماء
و صفات ست که محصل تجلیه ست و سبب تزکیه و تصفیه بیانش آنست که سبقت ازان طرف است که مبدأ ست
ست اول ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه طالب بحصول پیوندد تا ظلمات و کدورت طالب را زایل گرداند
و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات و حصول تزکیه و تصفیه که مربوط تمامی سیر انفسی ست تجلیه
صورت می بندد و بسبب تعدد تجلیه پیدا میشود و شایان ظهور سبحانی و صفات واجبی جل سلطانه میگردد و پس در سیر
انفسی تحصیل تجلیه ست که منوط تزکیه و تصفیه ست و تجلیه که در سیر آفاقی منوهم شده بود صورت تجلیه پیدا کرد و در حقیقت
تجلیه ما در سیر انفسی بحصول تجلیه متصور شود چنانچه گفته اند این بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بگسستن مقدم
ست تا ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه سالک منعکس نشود از تغیر مطلوب متصور نباشد اما پیوستن حاصل بعد حصول
گسستن ست پس انشقاق هر که پیوستن را مقدم داشته ست مراد ازان پیوستن ظلی باید دانست و هر گسستن را بر پیوستن مقدم
ساخته ست مراد ازان پیوستن باصل باید نمود تا نزاع در تقدیم لفظ را هم گردد و شیخ ابو سعید خراز قدس سره در مقام تفرقه
ست میگوید ندانم بی نیازی تا نیازی نه هی ندانم کدام پیش بوده معلوم گشت که یافت ظل پیش از رسیدن است و یا
اصل بعد از رسیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال انعکاس آفتاب است تا عالم از ظلمات
خالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب ست پس ظهور ظل آفتاب از زوال
ظلمات سابق ست طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع پادشاهان بعد از حصول تخلیه و تصفیه بیانات
هر چند تخلیه و تصفیه بی مقدمه طلوع شان متصور نیست فظهر الحق و ارتفع النزاع و زال الاشتباه و لله سبحانه الحمد

مکتوب چهل و سیوم

بمولانا محمد فاضل صدر یافته و بیان معنی آنکه گفته اند دوران حضرت ذوق
یافت ست نه یافت و در تحقیق اندراج النهایه فی البدایه که خلاصه این طریقه علیه ست و بیان افضلیت این طریقه بر طرق دیگر

و بالله التوفیق و الصلوة و السلام علی حبیبه و آله و اصحابه اجمعین بحق النبی الامی و آله الطاهرین

المصطفی الجونی

وآنرا اشارت خود میگوید پس از حق کجا خواهید رفت ونهایت شما و راه حق چه خواهد بود ذکر ما از حق بحق میرویم
جل سلطانه ذکر ما کلیت گرفته اصل الاصل می پوئیم واز تجلیات اعراض نموده متجلی را می جوئیم وظهورات را دیده
گذاشته ظاهر را در باطن بطور میجوئیم وچون در بطنیت مراتب متفاوته است از یک بطنیت بابطنیت دیگر میرویم و
ازان بطنیت دیگر بابطنیت ثالث قدم می نهیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه وتعالی هر چند بطنیت حقیقی
ست اما واسع ست نیز شان وسعت که طول عرض دارد که از امارت مکان وعلامات حد ونهایت وسعت اولی
دستگاه سبحانه بیچون وبیچگونیست وسیر کنان در وسعت وقع میشود نیز بیچون وبیچگونیست وحساب نیز با وجود
چونی وچندی بقوت بیچونی وبیچگونگی قطع آن منازل بیچونی می نماید واز بیچون به بیچون می گراید بیچارگان
بی سر وبرگ از حقیقت معامله چه دریابند وگرفتاران عالم چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی خود را اعتراض می
نگارند وبناوانی خود بناها می نمایند ؎ بحری چند زخود بیخبر عیب پسندند بزعم هنر ها این قدر نمی فهمند
که نهایت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نیز حق ست
سبحانه ونهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات مختلف نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند
پس تواند که جمعی را نهایتی میسر شده باشد که در آن نهایت ایشان بود ودون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات
والتحیات باشد پس ست آمد که نهایت همه حق ست سبحانه وتفاوت درمیان طوائف علی تفاوت درجاتهم
ثابت ست یا آنکه گوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و
ظهورات حق را حق میدانند تعالی وتقدس با وجود تفاوت درجات الظلال وظهورات پس نهایات جمیع ارباب
نهایات نفس الامر وصول بحق نشد تعالی وتقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق ست سبحانه پس اگر ابتداء
یکی ظلال وظهورات حق پندارند تعالی وتقدس که نهایت دیگریست بزعم خامیت ونهایت آن یکی وصول
بحق باشد تعالی که ماوراء آن ظلال وظهورات ست چرا مستبعد بود چرا محل انکار وشبهه باشد ؎ قاصری
گر کند این طائفه را طعن قصور ما حاش لله که برارم بزبان این گله ها همه شیران جهان بسته این سلسله اند همه رو
از حیله چه سان بگسلد این سلسله ها ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسلافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

مکتوب چهل وچهارم به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت
وجود پرسیده بود بتحقیق واتمام ابراز علوم شرعیه والیضا پرسیده از اجب الله سبحانه عبد الخ بچه معنی ست احمد الله سلام

چاشنی از انها درج مینمایند و بطریق انعکاس پرتوی از نهایت در باطن مبتدی می اندازند و چون ظاهر
مبتدی بباطن او مرتبط است و قوت تعلق در میان ظاهر و باطن او ثابت است ناچار آن پرتو نهایت دان
ولایت از باطن بظاهر مبتدی می رود و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق یافت بی اختیار در ظاهر
او پیدا میگردد پس ثابت آمد که در مبتدی حقیقت یافت مفقود است و ذوق یافت حاصل آن زین بیان علو طریقه کابر
نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و فوقیت نسبت علیه انشان معلوم میشود و حسن تربیت و کمال اهتمام این بزرگواران
در حق مریدان و طالبان مفهوم می گردد و در قدم اول انچه خود دارند باندازه حوصله مرید رشید طالب صادق عطا می فرمایند
و بعلاقه دار تباط جهتی بالقفات و انعکاس تربیت او می نمایند بعضی از مشائخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم از سخن اندراج
النهایه فی البدایه که ازین بزرگواران صادر شده است دشتباه اند و در حقیقت این سخن تردد دارند و تجویز نمی کنند که
مبتدی این طریق چرا بر منتهی طرق دیگر باشد عجب است که مساواة مبتدی این طریق با منتهی طرق دیگر از
کجا فهمیده اند پیش از اندراج نهایت در بدایت ازین بزرگواران سر بر نزده است و این عبارة دلالت بر مساوات
ندارد و مقصودشان انست که درین طریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق
انعکاس بمبتدی رشید عطا می فرماید و در بدایت او نمک نهایت خود تمزاج مینماید مساواة کجا است و محل اشتباه کدام
و حقیقت آن چه گنجایش تردد است و این اندراج دولتی است بس عظیم مبتدی این طریق هرچند حکم منتهی ندارد
اما از دولت نهایت بی نصیب نیست فرضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق و صول و طی منازل آن نباشد
از دولت نهایت بی نصیب نخواهد رفت و آن وزه نمک کلیت او را ملیم و نکین خواهد ساخت مبتدیان بخلاف طرق
دیگر که از نهایت دور از کارند و در قطع منازل و طی مسافات زیر بار وای هزار وای اگر انشان را فرصت این قطع
ندهند و طی مسافات در حق انشان تجویز نمایند و چون در میان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر فرق
واضح گشت و مزیت این مبتدی بر دیگران باب بدایت لایح شده باید دانست که در میان منتهیان این طریق و طرق
دیگر همین قدر فرق است و مزیت این منتهی بر منتهیان طرق دیگر همان مقدار ثابت است بلکه نهایت این طریقه
علیه بسا اوقات نهایات سائر طرق مثل سخ است این سخن را ازمن باور دارند یا نه اگر بر سر انصاف آیند شاید باور دارند
نهایتی که بدایت و نهایت آمیز باشد از نهایات دیگران البته امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایت آن نهایات خواهد بود
سالیکه نکهت از بهارش پیدست از سلاسل دیگر چه میگویند که نهایت ما وصول بحق است سبحانه

و تعالی از انحصار

وآنرا اشاعت خود میگوئید پس از حق کجا خواهید رفت ونهایت شما را حق چه خواهد بود ذرگ ما از حق بحق میرسیم
جل سلطانه ذات تکلیت گرچه اصل الاصل می پوئیم واز تجلیات اعراض نموده متجلی را می جوئیم وظهورات را دیده
گذاشته ظاهر را وباطن بطون نخواهیم وچون وظیفت مراتب متفاوته است از یک البطنیت بالبطنیت دیگر میرویم و
ازان بطنیت دیگر بالبطنیت ثالث قدم می نهیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه وتعالی هر چند بسیط حقیقی
ست اما واسع ست نیز بآن وسعت که طول عرض دارد که از امارات مکان وعلامات حد ونهایت اوست لیکن
درنگ او بجا نه بچون وبچگونیست وسیر یکه دران وسعت واقع میشود نیز بچون وبچگونیست وحساب نیز با وجود
چونی وچندی بقوت بچونی وبچگونگی قطع آن منازل بچونی می نماید واز چون به بچون می گراید بچارگان
بی سر وبرگ از حقیقت معامله چه دریابند وگرفتاران عالم چون از بچون چه خبر دارند نارسائی خود را اعتراض می
نگارند وبناوانی خود بناها می نمایند ۵ بحری چند زخود بیخبر ۴ عیب پسندند بزعم هنر ۴ این قدر نمی فهمند
که نهایت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات نیز حق ست
سبحانه ونهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند
پس تواند که جمعی را نهایتی میسر شده باشد که در آن نهایات ایشان بود ودون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات
والتحیات باشد پس ست آمد که نهایت همه حق ست سبحانه وتفاوت درمیان طوایف علی تفاوت درجاتهم
ثابت ست یا آنکه گوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و
ظهورات حق را حق میدانند تعالی وتقدس باوجود تفاوت درجات الظلال وظهورات پس نهایات جمیع ایشان
نهایات نفس الامر وصول بحق نشد تعالی وتقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق ست سبحانه پس اگر ابتداء
یکی ظلال وظهورات حق پندارند تعالی وتقدس که نهایت دیگریست بزعم حقانیت ونهایت آن یکی وصول
بحق باشد تعالی که ماوراء آن ظلال وظهورات ست چرا مستبعد بود چرا محل انکار وشتباه باشد ۵ قاصری
کرکند این حافظ را طعن قصور ۴ حاش لله که برارم بزبان این گله ۴ همه شیران جهان بسته این سلسله اند مارا
از حیله چه سان بگسلد این سلسله ۴ ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

مکتوب چهل وچهارم به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدر یافته در جواب استفسار او که ایشان وحدت
وجود را چه فهمیده اند ودون آن را چه علوم شرعیه والیضا پرسیده بود از اخب الصباح بچه معنی ست احمد ربنا سلام

علی عبادہ الذین اصطفی پرسیدہ بودند کہ صوفیہ بوحدۃ وجود قائل اند و علما آنرا کفر و زندقہ میدانند و ہر دو طائفہ از فرقہ ناجیہ اند حقیقت این معاملہ نزد تو چیست مجت انا الحق این مبحث را این فقیر در مکتوب و رسائل مفصلہ بتفصیل نوشتہ است و نزاع فریقین را بلفظ راجع دانستہ مع ذلک چون پرسیدہ اند سوال را از جواب چارہ نبود لہذا چند کلمہ نوشتہ آمد بدانند کہ از صوفیہ علیہ ہر کہ بوحدت وجود قائل است و اشیا را عین حق می بیند تعالی وتقدس ہمہ اوست مراد ش آن نیست کہ اشیا با حق جل علا متحد اند و تنزیہ تنزل نمودہ و شبیہ گشتہ است و واجب ممکن شدہ و بیچون بہ چون آمدہ کہ این ہمہ کفر و الحاد است فہو سبحانہ الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر بذاتہ ولا بصفاتہ ولا فی سبحانہ بحدوث الاکوان او سبحانہ وتعالی برہان صرفت اطلاق خود است از ازاج وجوب بحضیض امکان میل نفرمودہ بلکہ معنی ہمہ اوست آنست کہ اشیا نیستند و موجود اوست تعالی وتقدس منصور کہ انا الحق گفت مراد ش آن نیست کہ من حقم و حق متحدم کہ آن کفر است و موجب قتل او بلکہ معنی قول او آنست کہ من نیستم موجود حق است سبحانہ غایۃ ما فی الباب صوفیہ اشیا را ظہورات حق میدانند تعالی وتقدس و مجازا اسما وصفات او سبحانہ می انگارند بی شائبۃ تنزل و بی سمظنۃ تغیر و تبدل و رنگ آنکہ ظل از شخص مستدشود نمی تواند گفت کہ آن ظل با آن شخص متحد است و نسبتہ عینیت دارد و با آن شخص تنزل نمودہ بصورت ظل ظاہر شدہ است بلکہ آن شخص بہ صرافت اصالتہ خود است و ظل از وی بوجود آمدہ است بی شائبۃ تنزل و تغیر ہر چند در بعضی اوقات جمعی را بواسطہ کمال محبت کہ بوجود آن شخص پیدا کردہ اند وجود سایہ از نظر شان مختفی گردد و غیر از آن شخص ہیچ چیز مشہود ایشان نباشد شاید کہ بگویند کہ ظل عین شخص است یعنی ظل معدوم است و موجود ہمان شخص است و پس ازین تحقیق لازم آمد کہ اشیا نزد صوفیہ ظہورات حق اند تعالی نہ عین حق جل سلطانہ پس اشیا از حق باشند تعالی عن ذلک حق جل شانہ پس معنی کلام ایشان کہ ہمہ اوست ہمہ از دست باشند کہ متاخرین علما و کرام است و نزاع در میان علما و کرام صوفیہ عظام اکثر بہم میرسد و الی یوم القیام فی الحقیقۃ ثابت نباشد و مآل قولین یکی بودہ این قدر فرق است کہ صوفیہ اشیا را ظہورات حق میگویند تعالی و علما این لفظ نیز تحاشی مینمایند از جہۃ تحذر نمودن از توہم حلول و اتحاد سوال صوفیہ اشیا را با وجود ظہورات معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمی بینند سبحانہ و علما اشیا را موجودات خارجیہ میگویند پس نزاع و قولین بہ معنی ثابت شد جواب صوفیہ ہر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما در خارج وجود دہی از اثبات نمایند و از وحدت خارجی میگویند و از کثرت و ہمہ خارجیہ انکار نمیکنند مع ذلک میگویند کہ این وجود دہی

وحدت وجود

که در خارج نمود پیدا کرده ست نه از قسم اول وجود ثابت و همیه ست که با رتفاع وهم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد
بلکه این وجود وهمی و این نمود خیالی چونکه بصنع حق ثابت سبحانه و تعالی قدرت کامله او ست تعالی از زوال محفوظ
ست و از خلل مصون معامله این نشاه و آن نشاه و آن مربوط ست سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات
می داند ارتفاع اشیا را با رتفاع وهم و خیال منکر میگوید که وجود اشیا تابع اعتقاد ما ست نفس امر تحققی ندارند
اگر آسمان را این عتقاد کنیم زمین ست و زمین اعتقاد ما آسمان و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ ست و تلخی اعتقاد
ما شیرین بالجمله این بیخردان انکار ایجاد صانع مختار جل سلطانه مینمایند و اشیا را باو تعالی مستند نمیدارند
ضلوا فاضلوا پس صوفیه اشیا را در خارج وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و با رتفاع وهم مرتفع نمیگردد ثبات
مینمایند و معامله این نشاه و آن نشاه که مخلد و مؤبد ست بآن وجود مربوط میدانند علما اشیا را در خارج موجود
میدانند و احکام خارجی ابدی بر اشیا مرتب میدانند ∴ مع ذلک وجود اشیا را در جنب وجود حق جل علا ضعیف و
مخدوش تصور مے نمایند و وجود ممکن را نسبته بوجود واجب تعالی و تقدس نابود میدانند پس نزد ایشان اشیا را
در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاه و آن نشاه بآن مرتبط ست و با رتفاع وهم و خیال ∴ غیر مرتفع است
فارتفع النزاع و زال الخلاف غایة مافی الباب صوفیه ان وجود را وهمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از
نظر ایشان مختفی میگردد و غیر از وجود حق جل شانه در نظر شان نمی ماند و علما از اطلاق لفظ وهم بر ان وجود استحاشی
مینمایند موجود وهمی نمیگویند تا قاصر نظری با رتفاع آن حکم نکند و از ثواب و عذاب ابدی انکار ننماید سوال صوفیه که
اشیا را وجود وهمی اثبات می نماید مقصود شان آنست که این وجود با وجود ثبات و استقرار نفس امری نیست و وجودی جز
وهم ندارد و غیر از نمود نصیب او نیست و علما اشیا را در خارج موجود میدانند با وجود نفس امری فالنزاع باق جواب
وجود وهمی و نمود خیالی چون با رتفاع وهم و خیال مرتفع نفس امری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال جمیع ما سوی الله را وجود
ثابت ست بزوال اینها هرگز زائل نمیگردد و الا عنی للواقع و نفس الامر الا بقدر بست که این نفس امری که در وجود
ممکن اثبات نموده می آید در جنب نفس امری که در وجود واجب تعالی ثابت ست حکم لاشی دارد و نزدیک ست که آنرا در موهوم
و متخیلات شمرده شود در رنگ اقراص مشک که با ندک گرفتگی فاش دارند چه جا که وجود ممکن که نسبته بوجود واجب تعالی حکم لاشی
دارد نزدیک ست که آنرا در عدمات شمرده آید فلا نزاع فی الحقیقه سوال موجود همه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که در نفس امر
موجودات متعدد باشند و نفس الامر یک موجود بنود و این منافی وحدت وجود است که مقرر صوفیه وجودیه ست جواب هر دو نفس امری ست وحدت

یک وجود و دو وجود نفس امری

وجود هم نفس امری لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است توهم اجتماع نقیضین منفوع است این بحث مبنای رویت
گردد و صورت زید مثلا که در مرات می نماید نفس امر در مرات هیچ صورت کاین نیست زیرا که آن صورت نه در
مرآت است و نه در روی آن مرآت بلکه وجود آن صورت در مرآت باعتبار توهم است و پیش از اراءة خیالی آنرا در مرآت
حصولی نیست و این وجود توهمی و اراءة خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امر نیست لهذا اگر کسی گوید
که من صورت زید را در مرآت دیده ام عقلا و عرفا او را در این کلام صادق میدانند و محق می انگارند و چون مبنای آن بیان بر
عرف است اگر شخصی گوید که در مرآت من صورت زید را در آئینه دیده ام می باید که حانث نشود پس در تصور هم عدم
حصول آن صورت زید در مرآت نفس امر نیست و هم حصول آن صورت در مرآت و اعتبار تخیل توهم نفس امری با نفس امر
سابق مطلقا نفس امر است و نفس امر لاحق بتوسط توهم و تخیل است عجب معامله است اعتبار توهم و تخیل که مبنای نفس امریت
اینجا بهمان اعتبار محصل نفس امر گشته است از اولا و الما حصل ثم نفس الامر مثال دیگر نقطه جوالیه است که باعتبار توهم و تخیل بصورت
دائره در خارج ثبوتی پیدا کرده است در اینجا هم عدم حصول دائره در خارج نفس امریست و هم حصول آن دائره
در خارج باعتبار توهم و تخیل نفس امری لیکن عدم حصول دائره مطلق نفس امریست و حصول آن دائره با ملاحظه
توهم و تخیل نفس امر شی پس اول مطلق است ثانی مقید است پس در ماخن فیه وحدت وجود مطلقا نفس امری باشد
و تعدد وجود باعتبار توهم و تخیل نفس امری گشته پس ملاحظه و اطلاق و تقیید در میان این دو نفس امر تناقض نباشد
و اجتماع نقیضین ثابت نبود سوال چون زوال و هم جمیع و اهمان فرض کرده شود وجود وهمی و نمود خیالی
چگونه ثابت باشد جواب این وجود وهمی بمجرد اختراع و هم حاصل نشده است تا بزوال و هم زائل گردد
بلکه بصنع حق جل و علا در مرتبه و هم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است تا چار بزوال و هم خلل نپذیرد و
وجود وهمی باین اعتبار گویند که حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و چون خلق او
تعالی هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ است و حضرت حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده
است تا چار نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده شد هر چند آن مرتبه نفس امری نباشد و مجرد اعتبار
بود اما مخلوق در آن مرتبه نفس امریست و اما که گفتم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق
فرموده است یعنی آنرا در مرتبه بجا فرموده است که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی نیست مگر در حس و وهم در تنگ
اینکه شعبده بازی چیزهای غیر واقع را نماید و یک چیز را چند چیز داند آن چیز را حصولی نیست مگ

مگر در حس و وهم و نفس امر هیچ یک چیز موجود نیست و این ده چیز را که نموده است اگر بقدرت کامله خداوندی جل سلطانه ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و عثرت زوال محفوظ باشند نفس امری میگردند پس آن ده چیز هم در نفس امر هستند و هم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبه حس و وهم کرده شود نیستند و به ملاحظه حس و وهم هستند

قصه مشهور است که در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطانی بنیاد شعبده بازی نموده بودند و بین اثنا طلسم شعبده باغ و درختهای انبه بنظر آوردند و بنمودند و بنمودن اینها را اظهار ساختند و در همان مجلس منع کردند ایشان درخت های کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند در همین وقت آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسانند چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده باز را بکشند آن شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود می ماند و اتفاقا چون آن شعبده بازان را کشتند این درختهای انبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آندرختها تا این زمان بحال خود و مردم از میوه آنها می خورند و ذلک علی الله بعزیز پس در صورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه و تعالی که جزا و در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات اسما و صفاتی خود را در پرده صور ممکنات در مرتبه حس و وهم ظاهر ساخت و بوجود وهمی ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر گردانید یعنی اشیا را بر طبق آن کمالات در مرتبه حس و وهم ایجاد فرموده تا بوجود وهمی و ثبوت خیالی پیدا کردند پس بوجود اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت فرموده است و در صنع اشیا اتفاق مرعی گشته و معاملات ابدی با اینها مربوط ساخته تا چار وجود وهمی و ثبوت خیالی اشیا نیز نفس الامر گشته است و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر هم موجودند یعنی بوجود وهمی لیکن بدو اعتبار چنانچه مکرر گشت حضرت والد مرحوم گواراین فقیر که از علما محققین بودند قدس سره میفرمودند که قاضی سراج الدین اکرمی که از علما متجر بود از من پرسید که نفس الامر وحدت است یا کثرت اگر وحدت است شریعت که مبنای آن بر احکام متباینه و متمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر کثرت است قول صوفیه که بوحدت وجود قایلند باطل میشود حضرت ایشان در جواب او فرمودند که هر دو نفس الامریست و ازاینجا فرمودند بی نظر فقیر نمانده است که در بیان آنچه فرمودند بچه وجه بخاطر فقیر رسیده و تسوید آورده والامر الی الله سبحانه پس صوفیه که بوحدت وجود قائل اند محققند و علما که بکثرت وجود حاکمند نیز محق مناسب احوال صوفیه

وحدت است و مناسب احوال علما کثرت زیرا که مبنای شرایع بر کثرت است و تغایر احکام بکثرت مربوط است و
دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تعلیم و تهذیب اخروی بکثرت تعلق دارد چون حضرت حق سبحانه و تعالی
بحکم فاحببت ان اعرف کثرت را می خواهد ظهور را دوست میدارد و بقای این مرتبه نیز ضروری است چه ترتب این
مرتبه بر رضی و محبوب رب العلمین است سلطان ذی شان را خدم و حشم باید و عظمت و کبریای او را ذل و افتقار و انکسار
درکار است معامله وحدت وجود هر چند کاشفه است و معامله کثرت نسبت باو در زنگ مجاز ظهر اند ان عالم را عالم حقیقت
گویند و این عالم را عالم مجاز اما ظهورات چونکه محبوب اوست تعالی گشته است و بقای ابدی اشیا را عطا فرموده است
و قدرت را در لباس حکمت آورده و اسباب را در پوش فعل خود ساخته آن حقیقت کالمهجور شده است و این مجاز
متعارف گشته لفظ جوالهر چند کاشفه است و دائره کرباشی از ان نقطه است کالمجاز اما حقیقة آنجا مهجور است و اینجا
متعارف است مجاز است و انصاف پرسیده بودند معنی این قول اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بدند که چون دوست
خود سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد ذنب ازوی صادر نشود که اولیا حق جل و علا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند اگرچه جائز است که ذنب از
ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جواز صدور ذنب هم از ایشان ممنوع است
و چون ذنب از اولیا صادر نشود یقین است که ضرر ذنب هم نخواهد بود پس در صورت عدم صدور ذنب لا یضره
ذنب درست است کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب سابق باشد که پیش از وصول
بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الامر عند الله سبحانه و تعالی اذا خذنا
ان نسینا او اخطانا والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله
الصلوات و التسلیمات العلی

مکتوب چهل و پنجم

بحقایق آگاهی معارف دستگاهی خواجه
حسام الدین احمد صدر یافته در بیان انکه عالم تمام مجالی اسما و صفات واجبی است جل سلطانه بخلاف
ذات که ممکن ازان دولت بی نصیب است و قیامی بخود در حق وی اطلاقی ندانسته اند تمامی عرض است
جوی از جوهر بیت نیافته و مناسب ذلک الحمد و السلام علی عباده الذین اصطفی محمد و ما کرباشی
از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است اگر مکاتیب غریبه نوشته میشود استماع فرمایند و طریق مراقبه را حضور
خواهش نموده می آید توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم تمامه مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی است
تعالی و تقدس اگر ممکن حیات است مرآة حیوت واجب است تعالی و تقدس و اگر علم است مرآة علم

اوست سبحانه واگر قدرت ست هم مرتبت قدرت اوست تعالی علمی ہذا القیاس ذات اورا تعالی در عالم مظہری
نیست ومرآتی نہ بلکہ ذات اورا تعالی با عالم ہیچ مناسبتی نیست و در ہیچ چیز شترا کی نہ اگرچہ آن مناسبتہ
در ہم بود وآن مشارکہ در صورت باشد لان اللہ تعالی عن العلیق بخلاف اسما وصفات کہ با عالم مناسبتہ اسمی دارند و
مشارکہ صوری ومیان ایشان ثابت ست چنانچہ در واجب تعالی علم ست ودر ممکن نیز صورت آن علم ثابت ست
وچنانچہ انجا قدرت ست اینجا نیز صورت آن قدرت بخلاف ذات کہ ممکن از ان دولت بی نصیب است وقیاس
بخود در حق وی ارزانی نداشتہ اند بلکہ ممکن چون بر صور اسما وصفات اوتعالی مخلوق ست بتمامہ عرض ست وبدی
از جوہریت نیافتہ وقیام او بذات واجبی ست تعالی وتقدس وارباب معقول کہ ممکن را بجوہر وعرض تقسیم نمودہ
اند از ظاہر بینی ست وقیام بعض ممکن ببعض دیگر ثابت ست آنچنان قیام عرض بعرض ست نہ از قبیل قیام عرض
بجوہر بلکہ فی الحقیقۃ آن ہر دو عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوہر حسی درمیان اینہا ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات
اوست تعالی وتقدس پس ممکن را فی الحقیقۃ ذات نبود کہ صفات او قائم بان ذات باشند بلکہ ذات مر واجب راست
تعالی کہ صفات اوتعالی وہم چنین جمیع ممکنات باو قایمند واشارتی کہ ہر یک بذات خود بلفظ انا می نماید آن انشاء
فی الحقیقۃ رجع بہمان یکذات ست کہ ہمہ را قیام باوست اشارہ کنندہ داند یا نداند ہر چند ذات تعالی مشار الیہ ہیچ
اشارت نیست وباہیچ چیز متحد نہ این معارف غامضہ را کونہ نظران بامعارف توحید وجودی خلط نکنند ودست
در میان یکدیگر نداند ارباب توحید وجودی جز یکذات تعالی وتقدس موجود نمیدانند واسما وصفات اورا تعالی نیز عبارات
علمی می انگارند وحقایق ممکنات را میگویند کہ بوی از وجود بایشان نرسیدہ ست الاعیان ماشمت رائحۃ الوجود
کلام ایشان ست واین فقیر صفات اورا تعالی نیز موجود بوجود زاید میداند چنانچہ علمای اہل حق فرمودہ اند
وممکنات را کہ مجالی اسما وصفات اوست تعالی نیز وجودی اثبات مینماید غایۃ مافی الباب ممکنات را غیر از اعراض کہ
قیامی بخود ندارند نمیداند وجوہریت کہ قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمی کند وہمہ را قیام بذات اوتعالی الغنی
مینماید سوال ازین تحقیق معلوم میشود کہ ذات ممکن عین ذات واجب ست تعالی وممکن با واجب متحد ست بل
نشانہ این محال ست کہ مستلزم قلب حقایق ست جواب گوییم کہ ذات ممکن یعنی ماہیۃ وحقیقت
او ہمان اعراض متعددہ مخصوصہ ست کہ مجالی اسما وصفات واجب تعالی واین اعراض را با ذات
واجب تعالی وتقدس ہیچ عینیتی نیست وبہیچ وجہ اتحادی نہ تا قلب حقایق لازم آید بنابرین نسبت کہ قیام

ایراد عرض بان ذات تعالی و قیوم جمیع اشیا اوست سبحانه سوال چون اشارة هر یک که بذات خود بلفظ
انا می نماید بهم بذات واجب تعالی نشاید لازم می آید که ذات ممکن یعنی ماهیت و حقیقت او عین ذات واجب
بود و تعالی چه اشارت هر کس بلفظ انا با ماهیت و حقیقت خود است و این مستلزم قلب حقیقت است و بعینه سخن
ارباب توحید وجود است جواب آرای اشارت هر کس بلفظ انا هر چند به حقیقت خود است اما حقیقت او چون
اعراض مجتمعه است قابلیت این اشارت ندارد و چه اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارت حسی نیست و چون
حقیقت او قبول این اشارت نکرد ناچار آن اشارت راجع بدو مقوم آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن همان
اعراض مجتمعه است هر چند اشارت انا می او بواسطه عدم قابلیت حقیقت او راجع بمقوم او گشته است که ذات واجب است
تعالی و تقدس پس قلب حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و ورای سخن ارباب توحید
شد عجب مغالطه است انا می ممکن بوجوب تعالی رجوع نماید ممکن بحال خود ممکن ماند و بقول سبحانی و انا الحق متکلم
نگردد بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است سوال قیام ممکن بذات واجب تعالی مستلزم قیام حوادث است بذات او
تعالی و آن ممتنع است جواب امتناع قیام حوادث بمعنی حلول حوادث است در ذات
او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است
یعنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب است تعالی سوال چون ثبوت ممکن بذات واجب است بتمامه
عرض شد از محل او را چاره نبود که قائم بدو باشد و آن محل کدام است ذات واجب نیست
تعالی و هم چنین ممتنع محل او نتواند بود جواب عرض آنست که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قائم بغیر
بود و چون ارباب معقول در قیام عرض غیر از معنی حلول نه فهمیده اند ناچار عرض را اثبات
محل نموده اند و بغیر محل ثبوت او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ
در کار نباشد محسوس و مشاهد ماست که قیام جمیع اشیا بذات واجب است تعالی هیچ حلولی و محلی در میان نیست
ارباب معقول اگر ابا و در دارند یا نه تشکیک انسان مصائب بداهته ما می شود و یقین ما اینک ابهار ازیل نمیگردد
و این مبحث را انشاالله توضیح کرده ایم ارباب طلسم و اصحاب سیمیا چیزها می نمایند از جنس جواهر غریبه و اعراض عجیبه
در صورت همه کس میدانند که این جواهر را در رنگ اعراض بخود قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذات صاحب
طلسم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز میدانند که درین قیام شائبه حالیت و محلیت بلکه ثبوت

وتقرر اینها بذات صاحب طلسم ست بی توهم حلول و در ماخن فیه نیز همین تصویر ست چه حضرت حق سبحانه
وتعالی اشیاء را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده و اتقان و احکام در صنع اینها مراعات نموده و معامله ابدی
و تعقیب و تعذیب سرمدی با اینها مربوط ساخت پس این اشیاء را قیامی بخود نیست بلکه قایم بذات حق آمد
سبحانه بی شائبه حلول و بی ضمنه حال و مثل و بی تمثیل دیگر صورت کوه یا صورت آسمان که در آئینه ظاهر شود اینها
باید که آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قایم بخود داند و اگر فرضا شخصی
آن صور را اعراض داند و قایم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیة طالب محال آنها بود و بی محال ثبوت
آنها را محال داند آن شخص نیز سفیه ست که به تقلید مردم انکار بدیهی خود مینماید تمیز وارد بدیهه می باید
که آن صور اصلا محال ثابت نیست بلکه اشیاء جسمی بمحال ندارند همچنین نزد ارباب کشف و شهود تمام ممکنات
در رنگ آن صورند و پیش آن تماثیل نیستند غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه وتعالی آن صور و تماثیل
را بصنع کامل خود بنهجی اتقان و احکام داده ست که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ د معامله جزوی
ابدی با اینها مربوط ست کما مر غیر مرة از متکلمین نظام کرا از علما معتزله ست بحکم ربقه سن غیر راه عالم را
بمجموع اعراض دانسته ست و از جواهر خالی انگاشته بلی آن الکذوب قد یصدق چون او از کو نظری
قیام این اعراض را بذات واجب الوجود جل سلطانه ندانسته مورد طعن تشنیع عقلا گشته ست چه
عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجود جوهر قایل نیست تا قیام را باو مستند سازند از صوفیه صاحب
فتوحات تکمیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته و عین واحد را عبارت از ذات احدیت ذاته
جل سلطانه لیکن بعدم تقای این اعراض در دو زمان حکم کرده ست و گفته عالم در هر آنی
بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و نزد فقیر این معامله شهودیست نه وجودی چنانچه در حواشی سرح
رباعیات تحقیق این مبحث نموده ست سالک را در توسط احوال پیش از انکه ماسوی از نظر او مطلقا مرتفع گردد در آن حیات
میبیند که عالم معدوم گشته است و دیگر ثانی می یابد که عالم موجود ست و در آن ثانی باز معدوم می یابد و در آن را ایضا موجود می
انگارد تا انکه بفنای مطلق مشرف گردد و همیشه ماسوی را معدوم یابد و این زمان در شهود او عالم مستمر العدم است و همچنین
چنین در توسط ـــ حصول بقا و رجوع بعالم گاهی عالم بنظر میرسد زیرا که گاهی مختفی میگردد و از اینجا نیز حالت مجدد
امثال متوهم میگردد و همین عارض را معامله بقا بتمام تمثیل و ارشاد ستها و فرما باز عالم بنظر او خواهد در آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت

بالفاظ کاری کرده ام

پس این معامله راجع بشهود سالک گشت نه بوجود عالم که وجود او همیشه بر یکوتیره هست اگر تنزیه هست در شهود هست و الله سبحانه اللهم للصواب و حکم بعدم بقای اعراض در دوزمان که بعضی از متکلمین گفته اند مدخول است و بثبوت نه پیوسته و ادله که بر عدم بقای اعراض آورده اند تمام اند این معارف غامضه گویا سبقی است مر اکثر یاران آنجای را لنهایت فرموده بنقل آمزا بهر آنچه شوق کند التفات فرمایند چون در فقیر کسلی بود بهر کدام از یاران آن نسبت علیحده نوشته نشد و اکتفا بهمین معارف نموده آمد و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب چهل و ششم

به مولانا حمید بنگالی صدر در افاضهٔ در فضائل کلمهٔ طیبه که متضمن طریقت و حقیقت و شریعت است و در بیان انکه کما لات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست و در بیان انکه ولایت را از شریعت چاره نیست و همیشه بشریعت مکلف است و باطن گرفتار آن معامله لا الٰه الا الله محمد رسول الله کلمهٔ طیبه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت است نماز آنی که سالک در مقام نفی است در مقام طریقت است و چون از نفی تمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد و طریقت را تمام کرده باشد و به مقام فنا رسیده بود و چون بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک بجذبه سالم و ولایت صاغر می آید و نفس از امارگی باطمینان می گراید و مزکی و مطهر میگردد پس کمالات ولایت مربوط بجزو اول این کلمهٔ طیبه گشت که نفی و اثبات است باقی ماند خبر و دویم این کلمهٔ مقدسه که مثبت رسالهٔ خاتم الرسل است علیه و علی آله و علیهم الصلوات و التسلیمات این جزو اخیر محصل و مکمل شریعت است انچه در ابتداء و وسط از شریعت حاصل نشده بود صورت شریعت بود ذکور رسم او بود حصول حقیقت شریعت درین موطن است که بعد از حصول مرتبهٔ ولایت بحصول می پیوندد و کمالات نبوت که کمل تابعان را بتبعیت وراثت انبیاء علیهم الصلوات و التحیات حاصل میگردد نیز درین موطن است طریقت و حقیقت که محصلان ولایت اند گویا شرائط اند از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوت ولایت را همچون طهارت باید دانست و شریعت را همچون صلوٰة در طریقت گویا ازالهٔ نجاسات حقیقیه است و در حقیقت ازالهٔ نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد و قابلیت ادا نمازی که نهایت مرتبت قرب است و ستون دین است و معراج مومن است پیدا کند جزو اخیر این کلمهٔ مقدسه را دریابی یافتم بیکران که خبر و اطلاع در جنب آن قطره می نمود یعنی کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست ذره را

در جنب آفتاب چه مقدار بود سبحان الله چقدر بینی از کج بینی ولایت را از نبوت افضل دانسته اند و شریعت را که لب لباب ست پوست انگاشته چه کند نظر شان مقصور بر صورت شریعت ست و از مغز چه پوست بدست نیاورده اند و نبوت را به علت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و این توجه را در رنگ توجه عوام قیاس کرده و ولایت را که توجه بحق دارد جل وعلا بآن توجه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوت گفته اند نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق ست سبحانه چنانچه در مرتبه ولایت بلکه در مرتبه ولایت صورت آن کمالات عروجی ست که در مقام نبوت حاصل ست چنانچه بشمه ازان ذکر خواهد یافت و در وقت نزول نبوت در رنگ ولایت رو بخلق ست اینقدر فرق ست که در ولایت بظاهر متوجه بخلق ست و بباطن بحق ست سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق ست و به کلیتی خود ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل ست از نزول ولایت چنانچه در کتب و رسایل تحقیق آن نموده ست و این توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام ست چنانچه گمان برده اند بلکه توجه عوام بخلق از جهته گرفتاری ایشان ست که بماسوی دارند و توجه خواص خواص بخلق نه بواسطه گرفتاری ست بماسوی چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتار بمخالق خلق جل سلطانه بجائی آن گردیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران برای هدایت و ارشاد ست تا بمخالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و بمراضی مولای ایشان تعالی وتقدس والات نمایند و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود ازان تخلیص ایشان ست از رقیت ماسوی فاضلتر ست ازان توجهی که بنفس خود بحق نماید جل وعلا مثلا شخصی بذکر الهی جل سلطانه اشتغال دارد درین اثنا نابینائی پیدا شد که پیش راه او چاه ست که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود درینصورت آن شخص را ذکر گفتن بهتر ست یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا بهتر ست از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی ست از و و از ذکر او و نابینا بنده ایست محتاج که دفع ضرر ازوی ضرور ست علی الخصوص که باین تخلیص امور شود این نیز ازان تخلیص است و هم ذکر ست که امتثال امر ست در ذکر او و یک حق ست که حق مولا ست جل شانه و در تخلیص که بامر واقع شود ادای دو حق ست حق عبد حق مولی تعالی بلکه نزد یک

ست که ذکر گفتن در آن وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست و بعضی اوقات
ذکر نا گفتن مستحسن ست چنانچه در ایام مهنی و در اوقات مکروه روزه نا داشتن و نماز نا گذاردن از روزه
داشتن و از نماز نگذاردن بهتر ست باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت ست بهر وجه که میسر شود
نه انکه ذکر مقصود بر تکرار کلمه نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
از امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکر ست بیع و شری با مراعات حدود شرع
ذکر ست و هم چنین نکاح و طلاق با آن مراعات ذکر ست و همچنین مباشرت این امور با مراعات مذکوره
امر دنیاهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امور ست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکری
که باسم صفت مذکور واقع شود سریع التاثیر ست و محبت بخش مذکور ست و قریب الاتصال ست بذکور بخلاف
ذکری که به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی واقع شود که از این صفات قلیل النصیب ست هر چند این صفات در بعضی افراد
که ذکرشان با متثال اوامر و انتهاء از مناهی شرعیه ست بسبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه نقشبند میفرمودند
قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تابادی قدس سره از راه علم نجدارید ست جل سلطانه و ایضا ذکری که باسم
صفت واقع شود وسیله ایست مر ذکری را که بمراعات حدود شرعیه حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن
برای محبت تام بناصب شرع میسر میشود و این محبت تام مربوط بذکر اسم صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید بود تا
باین ذکر مشرف گردد و معامله نهایت دیگر ست انجا نرسیم و سیله الله یجتبی من یشاء بر اصل سخن رویم و گوئیم که در اثنای معامله
بسه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معامله دیگر ست و کار و بار دیگر ان توان گفت که این معامله را در جنب آن
معامله بهیچ اعتدادی و اعتباری نیست آنچه در مرتبه حقیقت حاصل شده بود و ثبات تعلق داشت صورت این معامله بود
و این معامله حقیقت آن صورت ست در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بمرتبه عوام بحصول پیوسته بود و بعد
از حصول طریقت و حقیقت حقیقت النصوص میسر میگردد خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد
و مقدمه او ولایت بود در کفت گو چگونه در آید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضا بیان کرده شود که در یابد چه
در یابد این معامله در ذات انبیاء اولی العزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات که نصیب اقل قلیل آن
هرگاه اصول در همین معامله قلیل باشند فروعا چار اقل خواهند بود سوال ازین معاف لازم می آید که در بعضی مراسلات
معاف قدم از شریعت بیرون می نهند و به اوراد شریعت عروج مینماید جواب شریعت اعمال ظاهر ست و آن معامله در اثنای

بباطن متعلق ست ظاهر همیشه بسبب تعب مکلف ست و باطن نگر فارغ آن معامله و چون این نشاء دار عمل ست
باطن بلازم اعمال ظاهر عمده عظیم ست و شرفیات باطن مربوط باتیان شریعت ست که بظاهر تعلق دارد پس
همه وقت درین نشاء ظاهر و باطن ملتزم شریعت چاره نبود کار ظاهر عمل بشریعت ست و نصیب باطن
نتایج و ثمرات شریعت ام جمیع کمالات آنند حصل جمیع مقامات گشت نتایج و ثمرات شریعت مقصور برین
نشاء نیوی نیست کمالات اخروی و منعمات سرمدی نیز از ثمرات نتایج شریعت ست پس شریعت
شجره طیبه آمد که درین نشاء و در آن نشاء از ثمرات و فواکه آن عالم منتفع ست و جهان فواید از آنجا
ماخوذ ست سوال ازین بیان لازم آید که حد کمالات نبوت نیز باطن بحق ست سبحانه و ظاهر بر خلق
و خود در مکتوبات و رسایل خود نوشته و بالا نیز گذشته ست که در مقام نبوت که محل دعوت ست تمام رو
بخلق ست و جه توفیق چیست جواب ان معامله بعروج تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط ست
پس در وقت عروج باطن بحق شد سبحانه و ظاهر بخلق تا بوقتی شریعت غرا ادای حقوق انها
نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و به کلیت خود خلق را بحق جل و علا دلالت فرماید فلاسناقض
و تحقیق این مقام انست که توجه بخلق عین توجه بحق ست سبحانه فلیتخلق بواقتهم و جه الله نه باین معنی که ممکن عین
واجب ست سبحانه یا مرآت واجب ست تعالی ممکن حقیر را چه یارا که عین واجب تعالی و تقدس باشد یا
قابل مرآتیت او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی و تقدس مرآت ممکن ست و شیاء در مرآت واجب
تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیاء در مرآت صورت حلولی و سریانی نیست هم چنین این اشیاء در مرآت
واجب تعالی حلول و سریانی نه چگونه حلول متصور شود که در مرتبه مرآت صور را وجودی نیست وجود صور در مرتبه
توهم و تخیل ست و بس آنجا که مرآت ست صور نیست و آنجا که صورت ست مرآت را آنجا هر آن عارت زیرا که صور را
بیش از نمود و خیالی ثبوتی نیست و غیر التحقق وهمی بوی نه اگر مکان دارند در مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند در مرتبه
تخیل دارند لیکن این نمودی بود و انهم چون بصنع خداوندی جل سلطانه از خلل مصون ست و از سرعت زوال محفوظ و معامله
ابدی باینها مربوط ست و عذاب و ثواب سرمدی بایشان منوط بدانند که در مرآت صورت ملحوظ
اولا صورت و التفات ثانی از برای شهود مرآت در کار ست و در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا
همان مرآتیت و التفات ثانی از برای تعین شیاء در کار ست و ایضا در مرآت صورت صورتین مرایای

احکام و آثار مرتسم اگر مرآت طولانی ست مثلا صور نیز طولانی ظاهر میشوند و مرایای طول مرآت میگردند و هم چنین اگر مرآت صغیر ست آن صغیر در مرایای صور ظاهر میگردد بخلاف مرآت ذات واجب تعالی که اشیا مرایای احکام و آثار او نمی توانند شد چه در آنمرتبه عالیا هیچ حکمی و اثری نیست بلکه جمیع نسبت بآنجا مسلوب ست اشیا اگر مرایا باشند چه چیز را نمایند آری در مرتبه تنزل که موطن ثبوت اسما و صفات ست اگر اشیا مرایای صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع و بصر و علم و قدرت مثلا که در مرایای اشیا ظاهر اند صور سمع و بصر و علم و قدرت مرتبه وجوبند که مرآت آن اشیا ست اینها احکام مرآت اند که در مرایای اشیای ظاهره ظاهر گشته اند و آنکه گفتیم که در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا بیان مرآتیت و التفات ثانی از برای شهود اشیا که کالصور اند در آن مرآت در کار ست حال ابتدای رجوع ست که صور بنظر درآمده اند بعد از آنکه از نظر تمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع بآخر رسید و سیر در اشیا در و در از واقع شود و استقرار در مرکز دائره امکان میسر گردد تا چار شهود بغیب مبدل خواهد شد و ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود و ندای الرحیل در زند آنوقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود از آن شهودی که قبیل رجوع حاصل شده بود چه شهودی که بآخرت تعلق دارد اکمل ست از آن شهودی که بدنیا متعلق ست ۵ هنیئا لارباب النعیم نعیمها ❊ وللعاشق المسکین ما یتجرع ❊ باید دانست که از تحقیق سابق لائح گشت که صورتی را که در مرآت مینماید چیزی و تخیل شیئی نیست مرآت بر صرافت تجرد خود ست از حصول آن صورت این صورت را نمی گفت که آنمرآت قریب ست و نیز نمی توان گفت که آنمحیط آن صورت ست و بآن صورت است این قربت و احاطه و معیت نه از قبیل قرب و احاطه جسم با جوهر بعرض بلکه آنجا قرب و احاطه ست که عقل و تصور بر آن عاجز ست و دراک کیفیت قابلیتش در این صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود و لله المثل الاعلی همچنین ست قربی که حضرت حق سبحانه با عالم ست و هم چنین احاطه و معیت او تعالی معلوم الانیت ست و مجهول الکیفیت یا ما نمی گوییم که او تعالی قریب و محیط ست و با عالم ست اما کیفیت قرب و احاطه و معیت او تعالی ندانیم که چیست چه این صفات از صفات اشیا جدا ست و از سمات امکان و حدوث علاوه هر چند تنظیری و تشبیهی آمد از در عالم مجاز گفته شد

آورده است و به آئینه و صورت آیا می فرموده تا میز بیان بنسبت او تعالی از مجازی به حقیقت برند و اصورت
به معنی گزارند والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهل و هفتم** بخواجه محمد قاسم بدخشی صدر یافته در نصیحت
و تنبیه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند سبحانه الحمد والمنه که از کلمه کلام آن اخوی
حرارت طلب مفهوم میشود و بوی از جمعیت می آید امید ما که این دولت اثر قرب صحبت است کرفتاریهای ما طالب
شمارا نگذاشت که یکهفته صحبت دارند مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که یک عشره کشیده باشد از خدا شرم
باید داشت جل سلطانه که از بزرگواری و کرم براهی خدا عز و جل انتخاب می کند و از تعلقات شتی خود را جمع نمیتواند کرد صحبت
بر شما درست شده است و به وجدان خود دریافته اید یکساعته این صحبت به انار بعینات مجاهده است مع ذلک
از این صحبت کریزانند و بحیلهای خود را دور می اندازند جوهر استعداد و شما نفیس است اما چه فائده که از قوت بفعل
نیامده استعداد شما بلند است لیکن همت شما پست است در رنگ طفلان از جوهر نفس بخرف ریزه های خسیس آرام کرفته
بوقت صبح شود همچو روز معلومت ؛ که با که باخته عشق در شب بجوره حالا هم همچو نرفته است فکر بر
اصل باید نمود عمده ایثار صحبت ارباب صحبت است و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکر الهی جل شانه
که خود از خواص دولت است مشغول باید داشت و هر چه منافی ذکر است از آن اجتناب باید نمود و در حل و حرمت
شرعی نیک احتیاط باید فرمود و مسامحه نباید گذراند و نماز پنجوقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیل ارکان سعی بلیغ
مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز در اوقات مستحبه ادا باید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قدیر
مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد طالب بدخشی صدر یافته در ترغیب نمودن بتمام رضا بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خواجه محمد طالب همواره خواهان مطلوب باشند خبر فوت
قرة العین محمد صدیق نوشته بودند انا لله و انا الیه راجعون برادر عزیز حضرت حق سبحانه و تعالی نزد مومنان
از همه چیز عزیز تر و محبوب تر است چه اموال و چه انفس و احیا و اماتت فعل اوست تعالی که دیگر میرا در وی
دخل نیست پس ناچار فعل او تعالی نیز عزیز تر و محبوب تر خواهد بود جای آنست که محبان از فعل محبوب
لذت بگیرند و صبر نمایند بصبر چه دلالت کند که ایامی بکریهت وارد و در مقام رضا هر چند از رغبت و سرور
خبر میدهد اما مرتبه التذاذ امری دیگر است عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ؛ هر چه جز معشوق
باقی جمله سوخت ؛ تیغ لا در قتل غیر حق براند ؛ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ؛ ماند الا هو باقی جمله فنست ؛ تا دلش ای عشق

شرکت سوز رفت ۱۲ والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهل و نهم** بخواجه گدا صدور یافته در بیان آنکه سالک
ماسوی گام اول از این طریق است معنی کنند که از این کوچه نشود نحمده و نصلی علی نبیه و نسلم علیه و علی آله الکرام
نصیحتی گر باشد می خواجه محمد گدا نموده می آید بعد تصحیح عقاید کلامیه بعد از بیان احکام فقهیه دوام ذکر الهی است جل سلطانه
بزبانی که یاد گرفته اند باید کرد تکلف راست نباید کرد که غیر مذکور را در خاطر نگذارد و تعلق علمی و عینی را از ماسوی منع کرد
زائل گرداند اینزمان قلب را بسیان از ماسوا حاصل کرده دواز دیدن دانش غیر فارغ شود که اگر بتکلف و تعمل
اشیا را بوی یاد دهند یا ذکر نشناسد و همواره مستهلک و مستغرق مطلوب بود چون معامله تا اینجا رسید
گام دیگر راه زده سپ بسی نمایند که از یک گام هم کوتاهی نکنند و بدیدن دانش غیر گرفتار نمانند
گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند کس به میدان درنمی آید سواران را چه شده بظاهر تعلقات
شما کم نمیاید اما شوق تعلق خود را با رباب تعلق محشو میدارند الراضی بالضرر لا یستحق النظر مسلمه مقرره است
والسلام **مکتوب پنجاهم** بمیرزا شمس الدین صدور یافته در بیان آنکه شریعت را صورت است حقیقت و
در بیان آنکه از ابتدا تا انتها از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزای
قالب که در مرتبه نبوت است و با مناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی شریعت را صورت است
و حقیقت صورت شریعت عبارة از اتیان احکام شرعیه است بعد از ایمان بالله و رسوله و بما جاء من عنده
سبحانه با وجود منازعت نفس اماره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در جبلت او موضوع است پس از
موطن اگر ایمان صورت است و اگر نماز است صورت نماز است و اگر روزه است صورت روزه و علی هذا القیاس
سایر الاحکام الشرعیة پس آنرا که نفس که عمده وجود انسان است و مشار الیه هر فرد بقول انا هم اوست بر کفر
و انکار خود است حقیقة ایمان و حقیقت اعمال صالحه چگونه متصور شود رحمت خداوندی است جل شانه که
مجرد صورت را قبول فرموده بشارت بدخول جنت که محل رضای اوست تعالی نموده است و هم اوست
تعالی که در نفس ایمان بمجرد تصدیق قلب کفایت فرموده است و باذعان نفس تکلیف ننموده بلی جنت را هم
صورت است و هم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت از حقیقت جنت اصحاب
صورت و ارباب حقیقت از یک فاکهه جنت تناول نمایند صاحب صورت از آن لذتی یابد و صاحب حقیقت لذتی دیگر از ازواج
مطهرات امهات المومنین بآن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول فرمایند

اما الاستاذ و متعلم هر کدام علیحده است و اگر علیحده نباشد لازم آید فضل امهات المومنین بر جمیع بنی آدم بعد از پیغمبر ما علیه و آله الصلوة و السلام و نیز لازم آید که هر که فضل تر باشد از شخص زوجه او نیز از آن شخص افضل بود که زوجه با زوج ممتزج است این صورت شریعت بشرط استقامت موجب فلاح است و مستلزم نجات اخروی صحیح و دخول جنت چنانچه گذشت و چون صورت شریعت درست کرد ولایت تا حاصل شود و الله ولی الذین آمنوا و این زمان بعنایة الله سبحانه سالک مستعد آن گشت که قدم در طریقت نهد و رو بولایت محمدیه آرد و نفس را از امارگی بتدریج باطمینان کشد لیکن باید که طی منازل و صول بانوار ولایت نیز مرتبوط باعمال شریعت باشد ذکر الهی جل شانه که عمده این راه است از مامورات شرعیه است و اجتناب از مناهی شرعیه نیز از ضروریات این راه است و ادای فرائض از مقربات است و طلب پیر راه بین راه نماید وسیله تواند شد نیز مامور شرعی است قال الله تعالی و ابتغوا الیه الوسیلة پس بالجمله از شریعت چاره نبود چه صورت شریعت و چه حقیقت شریعت زیرا که امهات جمیع کمالات ولایت و نبوة احکام شرعیه است کمالات ولایت نتایج صورت شریعت است و کمالات نبوت ثمرات حقیقت شریعت کما سیجیء انشاء الله تعالی مقدمه ولایت طریقت است که آنجا نفی ماسوی مطلوب است و رفع غیریت مقصود و چون بفضل خداوندی جل شانه ماسوی بکلیه از نظر مرتفع گشت و در دیده نامی و نشانی از غیر نماند فنا حاصل گشت و مقام طریقت بانجام رسید و سیر الی الله تمام شد بعد از آن شروع در مقام ثبات است که معبر بسیر فی الله است و همین است مقام بقا که موجب حقیقت است که مقصد قصوی است از ولایت باین طریقت و حقیقت که فنا و بقا است هم ولایت صادق می آید و اماره مطمئنه میگردد و از کفر و انکار خود و ملائکه می ماند و از مولای خود جل سلطانه راضی میگردد و مولی نیز از وی راضی میشود و کراهتی که در جبلت خود داشت زایل میشود گو بندرت نفس در مقام اطمینان بر سد از سرکشی خود باز نیاید ۵ هر چند که نفس مطمئنه گردد هرگز از صفات خود نگردد جهاد اکبر است و علیه و علی آله الصلوة و السلام در حدیث رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فرموده است مراد از آن جهاد با نفس است و آنچه بکشف فقیر در آمده است وجود آن خود فهمیده است خلاصه این حکم آنست بعد از حصول اطمینان در نفس هیچ سرکشی و طغیان نماید و در مقام انقیاد تمکین بیابد بلکه آزاد از زنگ قلب تمکین که نسیان ماسوی نموده است آن باید که از دیده دانش غیر و غیریت گذشته است و از جاده وسیاست دانی زلت و لغزش مجانبت و سرکشی کردن اگرچه برابر سر سوزنی باشد هر چه گوید از نفس سرکشی گنجایش دارد اما بعد از حصول اطمینان

باسعان نظر مطالعه نموده است و در حل این معما دو طرفه که مخالف مقرر قوم است اما بعنایت الله سبحانه و برسبیل
و نفس مطمئنه مخالفت و سرکشی ننیافته و جز استهلاک و اضمحلال چیزی دیگر روی ندیده هرگاه تعالی راضی گشت
و حضرت حق سبحانه و تعالی از وی راضی شد طغیان چه صورت دارد و کدورتی فضاست مرضی حق جل شانه هرگز نامرضی
نمیگردد و مراد از جهاد اکبر و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال تواند بود که جهاد با قالب شهوت است از قالب ناشی است و اگر غضب
هم از انجاست هویدائی چنین سایر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این صفات رذیله در آنها کاین است و شهوت و غضب
سره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپاست الحاصل این نفس است که این جهادی نماید و تکمین قلب نفع این قتال نمیفرماید و القصه
این جهاد فوائد کثیره است که متضمن تصفیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشاء و معاد آخرت با صالت او تواند ربوط گشت چه
کمالات این نشاء قالب تابع است و قلب متبوع آنجا که برعکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشاء خلل نپذیرد و آن
نشاء پرتو انداز و اینجا منعکس گردد و این قتال بانجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس در مقام اطمینان آمد و در مقام حکم آمد
جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد ازان هر چه بعمل خواهد درآمد از حقیقت خواهد بود و اگر نماز
ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت حج علی هذا القیاس سایر ارکان
الشریعه پس طریقت و حقیقت درمیان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از
اسلام مجازی به اسلام حقیقی نرسد و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسر
مستعدان گشت که از کمالات نبوت به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بهره تمام یابد و بنصیب وافر خاصه
صورت شریعت همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات اویند حقیقت شریعت میگوید یا شجره
مبارک است مر کمالات نبوت را که همچون ثمرات اویند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات
نبوت ثمرات حقیقتاً آن صورت ناچار کمالات ولایت صورتاً باشد مر کمالات نبوت را که حقایق آن
صور اند باید دانست که فرق درمیان صورت شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود
که در صورت نفس اماره طغیان داشت و حقیقت شریعت برانکار خود آورده و حقیقت نفس مطمئنه
گشته است و مسلمان همچنین فرق درمیان کمالات ولایت که کالصور اند و درمیان کمالات نبوت
که کالحقایق اند از راه قالب است در مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند
مثلاً جزو ناری او با وجود اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزو رضی از خشت

حد پشیمان نگشته علی هذا القیاس سائر الاجزا در مقام کمالات نبوت اجزا رقالب نیز باعتدال آمده است
واز افراط و تفریط باز گشته از نجا تواند بود آنچه مفسر و فرموده علیه و علی آله الصلوات و السلام انا
شیطان چنانچه در افاق است در انفس است نیز و آن جزو ماری است که مدعی خیریت خود است و خواهان
تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این ارذل رذایل است پس کمالات
نبوت هم تمکین قالب است و هم طمانین انفس و هم اعتدال اجزا رقالب و در ولایت همین تمکن قلب است و بعد
اللتیا و التی طمانین نفس آنکه گفتم بعد اللتیا و التی اطمینان نفس زیرا که اطمینان مرنفس را بر حد کمال و
بے تکلف بعد از اعتدال اجزا رقالب است لهذا ارباب ولایت بواسطه عدم اعتدال اجزا رقالب
بجوهر مطمئنه بالصفات البشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و طمانینے که بعد از اعتدال اجزا ر
قالب مر نفس را حاصل میگردد و از رجوع بصفات رذیله پاک و مبراست پس اختلاف رجوع آن مبنی بر اختلاف
مقامات نفس زیرا + + + + و انظار است هر یکی از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده
حوال هر دو اجزا قالب نیز بعد اعتدال آنچه و از طمانین و سر کشی باز ماندن جهاد با نیها چه صورت دارد
و در ک نفس مطمئنه جهاد از نیها نیز مرتفع گردد و جواب فرق است و میان مطمئنه و این اجزا چه مطمئنه صاحب
استهلاک و استحلال است و ملحق بعالم امر است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزا بواسطه
امتیاز احکام بشریه که مبنای آن بر صحو است مناسبت با استهلاک و سکر ندارند و در مستهلک گنجایش مخالفة
نیست و اینها بواسطه بعضی مصالح او منافع اگر در بعضی امور صورت مخالفة نماید گنجایش دارد
امید هست که این مخالفة بفضل خداوندی جل سلطانه از زمرة استحباب بالا نرود و از ارتکاب کراهت
تنزیه بپایان تر فرود نیاید پس جهاد در مرتبه قالب وجود اعتدال اجزا او متصور شود و در مطمئنه
جهاد و مجوز نباشد تحقیق این بحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی اعظمی
مرحومی نوشته شده است بتفصیل مندراج یافته است اگر خفائی ماند باشد انجا رجوع نمایند و اگر
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز بانجام رسند
و ترقیات انجا منوط باعمال نباشند پس ما در ان موطن هم محض فضل خداوندی و احسان حضرت
رحمان است جل سلطانه اعتقاد انجا اثر نیست و علم و عمل را انجا حکمے نه فضل و رفضل و کرم و در کرم است

این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی است و وسعتمقام دارد و نور انیتی دارد که در سابق اثری
ازان نبوده این مقام باصالت مخصوص انبیا اولی العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات و تبعیت هر کرا
بنوازند و بوراثت هر کرا مشرف سازند باکریا کارها دشوار نیست اینجا کسے غلط نکند و نگوید که درین
موطن از صورت و حقیقت شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیان احکام شرعیه نماند زیرا که تبعیت
اصل ایکار است و مبنای این معامله است و درخت هر چند بالا رود و سر فراز گردد و بوار هر چند بلند تر
و کوشکهای عالی بروی راست شود از اصل و مبنا مستغنی نباشند و احتیاجی ذاتی از ایشان زائل
نگردد مثلا خانه علو هر چند رفعت پیدا کند و از پستی دور تر بود و از خانه سفل او را چاره نبود و احتیاج
او از سفل هرگز زائل نشود اگر فرضا در خانه سفل خللی راه یابد آن خلل در خانه علو نیز تاثیر خواهد
نمود و زوال سفل بزوال علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال در کار است و باتیان
احکام آن همه کس محتاج و چون بعنایت خداوندی جل شانه معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از
تفضل بمحبت آید مقامی پیش خواهد آمد بس عالی که بالا صالة مخصوص بخاتم الرسل است علیه و علیهم و
علی آله کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و به تبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند
آن کوشک عالی که از غایت رفعت بنظر نیک می در آید حضرت صدیق را در اینجا بطریق وراثت تا ف
داخل می یابد و حضرت فاروق نیز باین دولت مهتد است و از امهات المومنین حضرت خدیجه و حضرت
صدیقه را بان سرور علیه و علی آله و اصحابه الصلوة والسلام بعلاقه ازدواج آنجا نیز می بیند و الامر الی الله سبحانه

مکتوب پنجاه و یکم بخواجه محمد صدیق صدور یافته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اعلم
ایها الاخ الصدیق ان کلامه سبحانه مع البشر قد یکون شفاها و ذلک الافراد من الانبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات
و قد یکون ذلک لبعض الکمل من متابعیهم بالتبعیة والوراثة ایضا و اذا کثر هذا القسم من الکلام مع واحد منهم
سمی محدثا کما کان امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه و هذا غیر الالهام و غیر القاء فی الروع و غیر الکلام الذی
مع الملک انما یخاطب بهذا الکلام الانسان الکامل الجامع لبدء الامر و الخلق و الروح و النفس و العقل و الخیال
والله مختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و لا یلزم من کون الکلام شفاها ان یکون المتکلم مرئیا للسامع
بل ان یکون السامع ضعیف البصر لا یحتمل سبحان انواره کما قال علی آله الصلوات والتسلیمات فی جواب سوال

الروية عنه نورانی ارا ه ولان فی شفاه حرق الحجب الشهودی لا الوجودی فافهم فان هذه معرفة شریفة
قلما کلم بها احد والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و دوم** بخواجه محمد علی کشمیری صدور یافته
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع هذا بار دیگر
حضرت حق سبحانه و تعالی بر محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید و بایشان محشور دارد و هم قوم لا یشقی
جلیسهم و لا یحرم انیسهم و لا یخیب صبیهم و هم جلسا الله و هم اذا رؤا ذکر الله و هم من عرفهم و جد الله نظرهم و دار
و کلامهم شفاء و صحبتهم ضیاء و بهاء هم من را نظاهر بهم خاب و خسر من را رباطنهم خوش گفت الهی جبت انیکه
دوستان خود را کردی گوهر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت یعنی
شناخت ایشان و یافت تو از یکدیگر منفک نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست بیک
اعتبار یافت را و مختار قابل تقدم آن طرف است لانه المبدا فی عمه البدایة اولی و احری و السلام علیکم
و علی من لدیکم **مکتوب پنجاه و سیوم** بیکی از مشایخ نواحی صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی برسیده بودند اگر در ریاضت خود برای آرام نفس راستقامتا پیدا میشود و میداند که مثل من صالحی
نیست اگر چیزی خلاف شرع واقع میشود خود را محتاج و فرو تر خیال میکند علاج این چیست توفیق تا را
اصطباح و فروتنی که مبنی از ندم است در شق ثانی که پیدا میشود لنعمت عظیم عیاذا بالله سبحانه اگر
بعد از ارتکاب محظور شرعی ندامت هم که اشعب توبه است پیدا نشود و با تیان ذنب ملتذ و محظوظ بود
که التذاذ ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیئه صغیره است بکبیره میرساند و اصرار بکبیره و بلکفر
است شکر این نعمت عظمی نمایند تا از دیادی در ندم پیدا شود از ارتکاب خلاف شریعت باز دارد
قال الله سبحانه تبارک و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم حاصل شق اول حصول عجب است بعد از اتیان اعمال
صالحه و این عجب سمی است قاتل و مرضی است مهلک که اعمال صالحه را نابود میگرداند چنانچه آتش
حطب را ناچیز سازد و منشای عجب آنست که اعمال صالحه در نظر عامل مزیتی در آیند و سخن میتوانند
فالمعالجة بالاضداد باید که حسنات خود را متهم دارد و قبایح خفیه حسنات را در نظر آرد خود را و اعمال خود را
قاطبة ملک شایان لعن و طرد باید قال علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات رب قاری للقرآن و القرآن
یلعنه و کم من صائم لیس له من صیامه الا الظمأ و الجوع خیال نکند که حسنه او قبیح ندارد اگر اندک متوجه شود

معنایة الله سبحانه نه تسبیح باید و بوی حسن احساس نکند عجب کجا و استغنا کرا بلکه از استیلای دید قصور اعمال
باید که از اتیان حسنه منفعل و شرمنده بود نه معجب و مستغنی و چون دید قصور در اعمال پیدا شود اعمال را قیمت
افزاید و بقبول سزاوار بود همی نماید که این دید پیدا شود و دوا و عجب ندهد دید و نه خرط القتاد الان لیشار
ربی شیاء جمی را که این دید قصور اعمال بوجه کمال میسر نگردد چنان می انگارند که کاتب یمین معطل و بیکار
است و حسنی نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال همیشه در کار است که همه قبیح و سوء است و چون معامله
عارف تا مابین سر حد میر سد عوامل متوقف عوامل قلم انجا رسید سر بشکست و والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
پنجاه و چهارم بسید شاه محمد صدر یافته در بیان آنکه متابعان سرور علیه الصلوة والسلام مراتب و
درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل آن محمد بعد و سلام علی عباده الذین اصطفی متابعت انسرور علیه
علی آله الصلوة والسلام که سرمایه سعادت دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اولی هر عوام
اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که
بدرجه ولایت مربوط است و علما ظواهر و عباد و زهاد که معاملشان با طمینان نفس نه پیوسته است همه درین
درجه متابعت شریک یکدیگر و در حصول صورت اتباع برابر ند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود نه رسته است
لاجرم این درجه مخصوص صورت متابعت باشد این صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت موجب فلاح و رستگاری
آخرت است و نجی از عذاب نار است و مبشر دخول جنت از کمال کرم انکار نفس را اعتبار ننموده بتصدیق قلب
کفایت فرموده است و نجات را مربوط بان تصدیق ساخته میتوانی که دهی اشک مراحسن قبول شاهی که در
ساحت قطره بارانی را به درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال او ست علیه و علی آله الصلوة والسلام که بباطن
تعلق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذائل صفات و ازاله امراض باطنیه و علل متوجه که بمقام طریقت متعلق
اند این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقه صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده بوادی و مغاوز
سیر الی الله را قطع مینمایند درجه سیوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجیدان سرور است علیه و علی آله الصلوة
والسلام که بمقام این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص بارباب
ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت بانجام رسد نفس مطمئنه گشت و از طغیان و سرکشی
باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام آمد بعد ازین هر چه در متابعت کوشند حقیقت متابعت خواهد بود اگر نماز او امینماید حقیقت

متابعتجای آرد و اگر صوم است همین حکم است و اگر زکوة است همین منط است و علی هذا القیاس در اتیان جمیع احکام
شرعیه حقیقة + + + اتباع کامل است سوال حقیقت نماز و روزه بچه معنی است نماز و روزه افعال
افعال مخصوصه است اگر آن افعال چنانچه فرموده است ادا یابد حقیقت ادا یافته باشد صورت چه بود و حقیقت
ورای آن چه باشد جواب مقتدی چون نفس اماره دارد که بالذات منکر احکام سماویست اتیان احکام شرعیه از وی
باعتبار صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه گشته است و بر رضا و رغبت قبول احکام شرعیه نموده اتیان احکام ازوی
باعتبار حقیقت است مثلا منافق و مسلم هر دو ادا نماز میخوانند منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجای آرد
و مسلم بواسطه اقتدا و باطن بحقیقت نماز منجلی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این
درجه چهارم درجه ایست از متابعة و درجه اولی صورت این متابعة بوده و اینجا حقیقت اتباع است این درجه
چهارم از ابناء مخصوص بعلماء رسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابعة حضرات
اولیاء الله قدس الله تعالی اسرارهم هر چند نحوی از اطمینان نفس بعد تمکین قلب حاصل است اما کمال اطمینان
مر نفس را در تحصیل کمالات نبوت حاصل است که بدست علماء رسخین بواسطه کمال اطمینان نفس بحقیقة شریعت که حقیقة اتباع
است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاهی بصورت شریعت متلبس اند و گاهی بحقیقت شریعت
متحقق علامتی از برای علماء رسخین بیان کنم تا بظاهر دانی دعوای سوء ننماید و اماره خود را مطمئنه نه پندارد

علامت علماء رسخین

عالم راسخ کسی است که او را از تاویل متشابهات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات
اوائل سور قرآنی بهره دارد تاویل متشابهات از جمله اسرار غامضه است خیال نکنی که در رنگ تاویل میدهد
بقدرت است و تاویل وجه بذات که آن ناشی از علم ظاهر است باسرار کار ندارد و اصحاب این اسرار پیغمبرانند علیهم
الصلوات والتسلیمات و این سورات اشارات بمعاملات ایشان است و تربیت و وراثت این بزرگواران سر کار این
دولت عظمی بهتر سازد حصول این درجه متابعة که منوط باطمینان نفس است و وصول بحقیقت متابعة صاحب شریعت
است علیه و علی آله الصلوة والسلام گاهست که بتوسط فنا و بقای بتوسل سلوک و جذبه میسر گردد و نتواند بود
که از جمال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ و رسیان نباشند و این دولت نقد وقت بود لیکن از راه
ولایت باین دولت رسیدن اولیست از انکه براه دیگر برسد و آن راه دیگر بزعم این فقیر التزام متابعت
سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب بلذاتهم و رسم بدعت تا از بدعت حسنه هم

بدعت مستیه احتراز ننماید بوی ازین دولت بمشام جان او نرسد و امنعنی امروز متعسر است که عالم در دریای
بدعت غرق گشته است و بظلمات بدعت آرام گرفته کرا مجال است که دم از رفع بدعت زند و با حیای سنت
لب کشاید اکثر علماء این وقت رواج دهندهای بدعت اند و محو کنندهای سنت بدعتها پهن شده و التعامل
ضیق دانسته بجواز بلکه باستحسان آن فتوی میدهند و مردم را ببدعت دلالت مینمایند چه میکوئید اگر ضلالت شیوع
پیدا کند و باطل متعارف شود تعامل گردد مگر نمیدانند که تعامل دلیل استحسان نیست تعاملی که تبرک
بدانست که از صدر اول آمده است یا باجماع جمیع مردم حاصل گشته کما ذکره فی القاضیخان قال الشیخ الاسلام
الشهید رحمه الله سبحانه لا ناخذ باستحسان مشایخ بخارا و انما ناخذ بقول صحابنا المتقدمین رحمهم الله سبحانه لان الاجماع
فی بلدة لا یدل علی الجواز انما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک دلیلا علی تقریر النبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام
ایاهم علی ذلک فیکون شرعا مؤبدا وعلی الصلوة والسلام و اما اذا فعلوه لکن کذلک لا یکون فعلهم حجة الا اذا کان ذلک
من الناس کافة فی البلدان کلها لیکون اجماعا والاجماع حجة الاتری انهم لو تواطوا علی مع محرم وعلموا ربوا لفتی بحل وتمام
نیست که عمل متعامل کافه انام و عمل جمیع قری و بلدان از حیطه استثنا خارج است باقی اند تعامل صدر اول که فی الحقیقه
تقریر است از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام و راجع است بسنة او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدعت کجا است
و حسن بدعت کدام اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی بود و عامه سلمهم الله تعالی و
و از علماء سلف هر که بدولت رسوخ مشرف گشته است بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و سلوک و جذبه قطع مسافت
کند بواسطه التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه اللهم متعنا
علی متابعة سنته وجنبنا عن ارتکاب لبدعة بحرمة صاحب سنته علیه وعلی آله الصلوة والسلام که عمل بر سنت و حصول
آن کمالات مدخلی نیست بلکه حصول آنها مر بوط بمحض فضل و احسان خداوندی ست جل سلطانه و این وجه بس
است درجات سابق را بایان مساوی نیست این کمالات بالاصالة مخصوص انبیاء اولوالعزم است علیهم الصلوات والتسلیمات
و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم از متابعت اتباع آنسرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
در کمالی که مخصوص بمقام محبوبیت آنسرور است علیه وعلی آله الصلوات والسلام چنانچه در درجه پنجم فائض کمالات بمحض
فضل و احسان بوده درین درجه ششم فائض کمالات آن بمحض محبت است و فوق تفضل و احسان است ازین جهت
متابعة نیز اقل قلیل النصیب است این پنج درجه متابعت غیر از درجه اولی همه مقامات عروج تعلق دارند و حصول انتهاء

بصعود مربوط است درجه ششم از متابعت است که تعلق بنزول و هبوط دارد و این درجه صاحب متابعت جامع جمیع درجات
سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکین قالب است و هم اطمینان نفس است و هم اعتدال
اجزاء قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند در جات سابق گویا اجزاء متابعت بوده اند و این درجه هم چون کل
مرکب اجزاء را درین مقام تابع به متبوع به نحوی شباهت پیدا میکند که گویا هم بتبعیت از میان میخیزد و استیلای تابع و
متبوع زائل میگردد و چنان متوهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چه میکرد از اصل میکرد و گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند
و هر دو در آغوش یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تبعیت کرا
در اتحاد و نسبت تفاوتی کجا این ندارد عجب مقامیست هر چند باعیان نظر مطالعه میتواند نسبت تبعیت هیچ ملحوظ
منظور نمیگردد و امتیاز تابعیت و متبوعیت اصلا مشهود نمیشود و این قدر هست که خود را طفیلی پیدا نمود و وارث نبی خود میابد
علیه وعلی جمیع الانبیاء من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها و ناگاه تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در
قطار تبعیت اند ظاهرا در تابع حیثیتی متبوعه در کار است و در طفیلی و وارث هیچ حیثیتی در کار نیست تابع
فوقیت دارد است و طفیلی حلیس ضمنی باجمله هر دولتی که آمده است از برای انبیا آمده است علیهم الصلوات والتحیات
سعادت امتان است که الطفیل انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از اندولت بهره یابند و از اولیای ایشان تناول نمایند
و در قافله که اوست دائم زمزم ثواب این لبرکن رسند و در بانگ جرسهم تابع کامل کسی است که باین هفت درجه تبعیت
متحلی شود و آنکه بعضی از درجات تبعیت دارد و بعضی ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت المدارجات علماء طواسر درجه
اولی خرسند کاش آمد درجه ثانی سرانجام بدهند متابعت مقصود بر صورت شریعت داشته اند و در ای ان امری نیکانگاشته طریقه صوفیه را که وسیله حصول و عبادت البته است بیکار تصور نموده اند و اکثر شان میر و مقتدای خود
غیر از هدایت و برد و دی ندانسته چوان کرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان و همان است حققنا الله سبحانه و
ایاکم بحقیقة المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوات والسلام والبرکة والتحیة وعلی جمیع اخوته من الانبیاء الکرام والملائکة
العظام وعلی جمیع اتباعهم الی یوم القیام مکتوب پنجاه و پنجم بخدومزاده های عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه
محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم مجتهد
و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و مداحی صوفیه علیه آنکه احکام الهامیه بهر وقت تامه و مناسب ذوالکه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع

شرایع ماتقدم است غایة مافی الباب بعضی از احکام این شریعت از آن قسم اند که بعبارت نص و اشارت نص و دلالت نص و اقتضاء نص فهم میکردند عوام و خواص از اهل لغة درین فهم برابر اند و قسم دیگر از احکام ازان قبیل اند که بتوسط اجتهاد و استنباط مفهوم میکردند این فهم مخصوص بائمهٔ مجتهدین است که آن سرور باشد بقول جمهور و صحابهٔ کرام آن سرور و مجتهدان سائر امت آنسرور باشند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات لیکن کلام اجتهادیه در زمان آن سرور که او ان وحی بوده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در میان خطا و صواب مترددنبوده اند بلکه بوحی قطعی صواب محق از خطای مبطل تمیز میگشت و حق با باطل ممتاز خواهند که تقریر و تثبیت نبی بر خطا ممکن نیست بخلاف احکامیکه بعد از انقراض زمان وحی بطریق استنباط مجتهدان حاصل گشته اند در میان صواب و خطا مترددند لهذا احکام اجتهادی که در زمان وحی مقرر گشته اند موجب یقین اند که مفید عمل و اعتقاد است و بعد از زمان وحی ناچار موجب ظن باشند که مفید عمل است نه موجب اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآن ازان نوع اند که طاقت بشری در فهم آن عاجز است تا اعلام آن بباب منزل احکام حاصل سلطان حاصل نشود فهم ان احکام متصور نبود حصول این اعلام مخصوص بپیغمبر است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام غیر پیغمبر این اعلام نکنند این احکام سر چند ما خوذ از کتاب اند اما چون مظهر ان احکام غیر پیغمبر است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ناچار این احکام را منسوب بسنت داشته اند که مظهر آن سنت است و در نزد آنکه احکام اجتهادیه را بالقیاس نسبت کنند ناچار آنکه قیاس مظهر ان احکام است پس سنت و قیاس هر دو مظهر احکام باشند اگرچه در میان این هر دو مظهر فرق بسیار است که یکی مستند بوحی است که مجال خطا در او نیست و دیگری مبدا باعلام حق جل و علا که خطا را آنجا گنجایش نیست قسم اخیر بکمال شباهت اصل دارد گویا ثابت احکام است هر چند فی الحقیقة منسوب جمیع احکام همان کتاب عزیز است و بس باید دانست که در احکام اجتهادیه غیر پیغمبر را تابع پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام مجال خلاف هست اگر ان غیر پیغمبر باجتهاد در سد احکامیکه بعبارة و اشارت و دلالت نص ثابت شده اند و همچنین احکامیکه مظهر آنها سنت است احدی را در آنها مجال مخالفت نیست بلکه جمیع امت آنها را ان احکام لازم است پس مجتهدان امت را در احکام اجتهادیه متابعت رای پیغمبر لازم نیست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بلکه جمله امت را متابعت رای خود است اینجا دقیقه است باید دانست پیغمبر آنست که متابعت شخص پیغمبر ان اولوالعزم صاحب علیهم الصلوات والسلام واجب بر السنهٔ جمیع امتان متابع احکام است که از کتب و صحف ایشانان بعبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند نه ان احکام که باجتهاد و قیاس ایشانان علماء گشته زیرا که در احکام اجتهادی هر گاه مجتهد امت را متابعت لازم نبوده چنانچه گذشت پیغمبر متابع را چگونه متابعت لازم باشد و احکامیکه مظهر آنها سنت است چنانچه پیغمبر اولی العزم شان احکام باعلام حاصل اند

پیغمبر غیر اولی العزم را آنچه احکام باعلام او تعالی ثابت اند متابعت چه بود بلکه متابعت را گنجایش نسبت زیرا که باندازه هر وقت و مناسب هر گروه احکام علاحده هست گاهی حسن مناسبت هست و گاهی حرمت پیغمبر اولی العزم را اعلام بحل امری شده بود و پیغمبر غیر اولی العزم را اعلام بحرمت آن و این حل و حرمت هر دو ماخوذه از صحیفه منزله هست چنانچه دو مجتهد از یک ماخذ و حکم مختلف اخذ مینمایند یکی از انجا حل چیزی فهمد و دیگری حرمت سوال این اختلاف را اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر رای است که هم احتمال صواب دارد و هم احتمال خطا اما اینچنین را اعلام او تعالی گنجایش ندارد زیرا که انجا تردد و سوال و خطا جایز نیست بلکه نزد حق جل و علا حکم هست اگر حل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است حل را مجال نیست جواب رو هست که نسبت بیک قوم حل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکم خدا جل و علا بدان واقعه متعدد باشد نسبت بتعدد قوم و لامحذور آری در امت خاتم الرسل اینچنین راست نیاید که کافه انام در ین شریعت یکی حکم محکوم اند یک واقعه نزد خدا عز و جل سلطانه انجا دو حکم نیست سوال پیغمبر اولی العزم هرگاه بحکم امری کرده باشد و پیغمبر دیگر متابعت او در ان امر حکم بحرمت نماید لازم می آید که حکم اول ناسخ باشد و این جایز نیست که نسخ مخصوص پیغمبر اولی العزم هست غیر او ناسخ نمیتواند شد جواب نسخ وقتی لازم می آید که حکم ثانی عام بود نسبت بکافه انام تا رفعه حکم اول که نسبت بگروهی واقعه شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت بیک گروه حکم بحرمت کرده هست بحکم اول جنگ ندارد نمی بینی در یک واقعه مجتهدی حکم بحل میکند و مجتهد دیگر در همان واقعه حکم بحرمت مینماید هیچ نسخ نیست هر چند در میان این دو آن تفاوت فاحش است که انجا رای هست و انجا اعلام در آنست و حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد و اما تعدد قوم علاج این مینماید چنانچه گذشت پس در شریعه ما تقدم احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب لغه مفهوم میکردند پیغمبر ان متابعت را نیز در انها مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافه انام دارد گشته اند مگر پیغمبر متابع قومی را که دعوت کند خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل هست و اگر حرمت است همه حرمت است تا زمانیکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم فرماید این زمان نسخ متصور هست پس نسخ باعتبار احکام باشد که بحسب لغه از صحیفه منزله ماخوذ اند و احکامی که باجتهاد و اعلام ثابت شده اند نسخ در انها منصور نیست که این احکام نسبت بعض هست بعض دیگر پس اجتهاد پیغمبری همچنین نسخ او را فرع اجتهاد و نسخ پیغمبر

دیگر نمیتواند شد که آن نسبت به قومی ست و این نسبت بقوم دیگر و اگر اختلاف نسبت بکافه انام باشد نسبت یکی از آنها
البته ناسخ است چنانچه درین شریعت که حکم نسبت کافه انام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس سنت لاحق پیغامبر علیه
وعلی آله وجمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد سنت سابق را و اما علیه علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول که متابعت این شریعت خواهد کرد ناسخ این شریعت نخواهد بود چه یک سبب
که علماء ظواهر مجتهدات او را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از کمال فقه و فهم نمی دانند انکار نمایند و مخالف کتاب
وسنت دانند مثل روح الله مثل امام اعظم کوفی است که ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت و رجوع علی اجتهاد و استنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجز اند و مجتهدات او را بوسطه وقت نسخ مخالف کتاب و سنت دانند و او را و اصحاب او را بی اصل پندارند لک لعدم الوصول الی حقیقة علمه و درایته و عدم الاطلاع علی فهمه
و فور سته امام شافعی مکرر شنیده از وقت فقاهت او علیه الرضوان دریافت که گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة
وای بر جاهای قاصر نظران که قصور خود را بدیگری نسبت نمایند ؎ قاصری گر کند این را فقد را
طعن قصور حاش لله که بر ارم زبان این گله را نه همه شیران جهان بسته این سلسله اند نه روبه از حیله حیات
بگسلد این سلسله را نه بوسطه همین مناسبت که بحضرت رومی لهد دارد و تواند بود و انچه خواجه محمد پارسا در فصل
سته نوشته است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول بمذهب امام ابی حنیفه عمل خواهد کرد
یعنی اجتهاد حضرت رومی لهد موافق اجتهاد امام اعظم خواهد بود نه انکه تقلید این مذهب خواهد کرد چه نبی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
کرشان او علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ازان بلند تر است که تقلید یکی را روا دارد و بی شائبه تکلف و تعصب گفته شود
که نورانیت این مذهب حنفی بنظر کشفی در رنگ دریای عظیم مینماید و سائر مذاهب در رنگ حیاض صغار مشاهده میشوند
و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سواد اعظم از اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان این مذهب با وجود کثرت
متابعان و حصول فروع از سائر مذاهب متمیز است و در استنباط طریق علیحده دارد و واضعین مذهب از حقیقت است
عجب حال است امام ابو حنیفه و تقلید سنت از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مسند شمارد
متابعت میدارند و بر رای خود مقدم میدارد و همچنین قول صحابه بوسطه شرف صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والسلام
بر رای خود مقدم میدارد و دیگران چنین اند مع ذلک مخالفان او را صاحب رای میدانند و الفاظی که مبنی از سوء ادب باشد
نسبت میسازند با وجود آنکه بکمال علم و وفور ورع و تقوی و معرفت اند خصه سبحانه و تعالی الینا من توفیق و ما کان

راس دین و رئیس اسلام نمایند و سواد اعظم اسلام را اینان گویند بدرون ان لطیفه انوار الهدی با فواهم جامعه که این
اکابر دین را اصحاب را سید انند اگر این اعتقاد دارند که ایشانان برای خود حکم میکروند و متابعت کتاب و سنت
نمی نمودند پس سواد اعظم از اهل اسلام بزعم ایشان ضال و مبتدع باشند بلکه از جرکه اهل اسلام بیرون بوند این
اعتقاد نکند مگر جاهلی که از اهل خود بیخبر است یا زندیقی که مقصودش ابطال شطر دین است ناقصی چند احادیث
چندرا یاد گرفته اند و احکام شریعت را منحصر در ان ساخته ما ورای معلوم خود را نفی مینمایند و انچه نزد ایشان ثابت
نشده منتفی میسازند ؎ چو ان کرمی که در سنگی نهان است ؛ زمین و آسمانی او همان است ؛ وای بنزر
وای بنقصها بار و ایشان و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابو حنیفه است دسته از فقه او را مسلم داشته
اند و در ربع باقی همه شرکت دارند در فقه صاحب خانه اوست و دیگران همه عیال وی اند با وجود التزام ایراد
مرا با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا در بعضی اعمال ملفله تقلید مذهب وی مینمایم اما چه کنم
که دیگران را با وجود وفور علم و کمال تقوی در جنب امام ما ابی حنیفه در رنگ طفلان می یابم و الامر الی الله سبحانه
بر سر اصل سخن رویم و گوییم که بالا گذشته است که اختلاف احکام اجتهادیه اگرچه ان اختلاف از پیغمبر صادر
شود مستلزم نسخ نیست بخلاف اختلاف در احکام کتاب و سنت که موجب نسخ است بخلاف اختلاف در احکام کتاب
و سنت که موجب نسخ است کما مر ایضا بحقیقه پس مقرر شد که معتبر در اثبات احکام شرعیه کتاب و سنت است و قیاس
مجتهدان و اجماع است نیز مثبت احکام است بعد ازین چهار ادله شرعیه هیچ دلیلی مثبت احکام شرعیه نمیتواند شد الهام
حل و حرمت نبود و کشف در باب اثبات فرض و سنت نمایند اصحاب بالایت خاصه جامعه مومنان
و تقلید مجتهدان مرا بدر کشوف و الهامات الیشان از حرمت نمی اندازد و از ربقه تقلید نمی برارد و النون و السطاح
و جهنم و تسلی دادند و سرور و خوشحالی کردند حرام و ضلالت نمیدانند تقلید مجتهدان را در احکام اجتهادیه و سواد اعظم
مرتبت این بزرگواران را بحد رسیده میگویند اصحاب کشوف و مشاهدات الیشانند و ارباب تجلیات و ظهورات هم
الیشانند که بوسیله محبت صرفه و عشق بحق سبحانه و تعالی بطلب ما سوای او تعالی و تقدس از دیده و دانش غیر و غیریت
ارادگشته اگر احیانا از انوار و ادراک اسرار الهیه و اطلاع بر حقایق و معارف و علم لدنی و علم بی علم اندوخته باشند اگر نیز مدرک آن
نباشند اگر میسر مدرک آن نیز مبتدیان الیشان مطلوب بوسیله غایه محبت و مرآت هر ذره از ذرات عالم مشاهده مینمایند
و سرور حدا حامد جمیع کمالات اسمائی و صفاتی را می یابند از منتهیان الیشان چه نشان دهد که بی نشان از دوم

اول شان ایشان ماسوای ایشان چه دانند که بیرون آفاق و انفس ایشان الهام ایشان
و کلام با ایشان است کار ایشان علوم و اسرار بے توسط از اصل اخذ مینمایند و در رنگ مجتهد که نامبرد ای اجتهاد خود
ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که
در افاضه علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء الصلوٰة والسلام ظاهر
این سخن نسبت با ابتدا و توسط خواهد بود و معامله منتهی دیگر است کما لایشتبه بالکشف الصریح و موید این تحقیق است
آنچه از حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله تعالیٰ سره منقول است که روزی بر سر منبر بیان علوم و معارف می نمودند در اثنای
گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمودند اسرائیلی بما کلام محمدی بشنو از عبارت شیخ مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان
نیست از علل سابقه است چون چنین باشد محمدیان را چگونه وسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورای احکام
شرعیه که اهل الله بان مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول ثمرات
اوست و تا زمانیکه درخت بر پا است ثمرات متوقعه است و چون درخت خلل رفت ثمرات سدوم گشت بعقلی باشد که درخت
را بیرد و ثمرات را توقع دارد هر چند درخت را نیک تربیت کند ثمرات وافر آرد ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم
شریعت و مدار این شریعت را بر این معنی قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هر چند التزام بیش معرفت بیشتر
و آنکه بدان است از معرفت بی نصیب است و بالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد و اگرچه هیچ ندارد و از قبیل استدراج است که جویی
دیدار همه را در آن شرکت است کل حقیقتا و به الشریعة فهو زندقة و الحاد پس معلوم است که خواص اهل الله در معارف ذات و
صفات و افعال و تعالی بعضے از اسرار و دقایق فهم کنند که ظاهر شریعتیان از معارف ساکت است و در حرکات و سکنات اوقات
اوقات او تعالی در یابند مرضی و غیر مرضی و اند بسیار است که در بعضی اوقات اوامر بعضی از عبادات نافله را غیر مرضی یابند و ترک
آن ماذون کردند گاهی نوم را به از یقظه فهمند احکام شرعیه با وقات موقتند و احکام الهامیه همه وقت ثابت اند و چون
حرکات و سکنات این بزرگواران مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرائض ایشان باشند مثلا یک فعل نسبت
بیک شخص بحکم شریعت نفل است و همان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض پس دیگران گاهی ادای نوافل نمایند و
گاهی مرتکب امور مباحه شوند و این بزرگواران چون کار را بامر دادن مولی جل سلطانه میکنند همه از فرائض ادا می یابند
مستحب و مباح دیگران فرض ایشان است از اینجا علو شان این بزرگواران پیدا دریافت علما ظواهر را مامور دین اخبار غیبیه را
مخصوص اخبار بغیبیان میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را در آن اخبار شرکت نمیدهند یعنی نهانی وراثت است

... هست بسیاری از علوم و معارف صحیحه را که بدین متعین تعلق و ارتباطی احکام شرعیه مربوط باو آنرا ربطه هست
... الهام را و آن گفتن ایشان نیست اما امور دینیه ماورای احکام شرعیه بسیار هست که اهل خامس در آنجا الهام است
... آن گفت که اهل ثالث الهام هست بود کتاب و سنت این اهل با انقراض عالم برپا است پس دیگر انرا باین
... گران چه نسبت بود بسیار هست که دیگران بعضی اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشد و این بزرگوار
... یعنی احوال ترک عبادت کنندوان ترک مرضی بود پس نزد حق جل و علا ترک ایشان از فعل دیگران شد و عدم
... بخلاف این جماعت انرا عابد میدانند و این را مکار متهم ندسوال چون دین بکتاب و سنت کامل گشت بعد از کمال الهام
... بر حسب جاه و چه انقصان ماند که بالهام کامل کردد جواب الهام مظهر کمالات خفیه دین است نه مثبت کمالات
... دین چنانچه اجتهاد مظهر احکام هست الهام مظهر و تابع اسرار است که فهم اکثر مردم از آن کوتاه است هر چند در اجتهاد
... بالهام فرق این هست که آن مستند بخلق است برای جعل سلطانه پس در الهام یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام
... شبیه اعلام نبی هست که ماخذ سنت هست چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ملغی هست و ان اعلام قطعی دینا آتا
... من ذلک رحمة وهدی لمن ارشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب پنجاه و ششم

مولانا عبد الغفار
... نامی نمود و رعایت در بیان آنکه معامله عارف بجای میرسد که سیات دیگران در حق او حسنات پیدا میکند بسم الله
... الرحمن الرحیم قال الله تبارک وتعالی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات معامله درویش بنیابة الرسول
... سبحانه و بعبدیة صلی الله علیه وعلی آله الصلوة والسلام تا بجای میرسد که سیات دیگران حسنات او میگردد و در ذیل الشان
... تبدیل او میشود و نشان ریاوسمعه از سیئات هست و از ذائل اوصاف در حق او حسن پیدا میکند و حکم حمد و شکر میگیرد
... زیرا که آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریای از خود و سلوب یافته بجناب قدس خداوندی جل سلطانه منسوب و پیوسته است
... بجمیع انواع حسن و جمال خیر و کمال که از خود و در خود نداشته باو تعالی مخصوص گردانیده هست خود را غیر از شر و نقص هیچ نمیابد
... در خود غیر زوال و انتقاد و انکسار هیچ نمی بیند اگر فرضا فرضی از افراد عظمت و کبریای بالفعل ظاهر و متوجه او شود او را از آن
... خواهد یافت که از زاد او بفوق خواهد گذشت و بخیالی که تمایان عظمت و کبریای هست خواهد رسید و همچنین است حال
... حسن جمال و خیر و کمال که پیش از زینه بودن از زینها نصیب او نیست امانات با اهل امانات راجع هست پس در صورت
... ریا و سمعت مقصود و منتها و منتهی عظمت او نیست بلکه انها نسبت حق هست سبحانه و اعلام جهان او هست تعالی
... النسبت باو توجه آمده هست پس ریا و سمعه همین حمد و شکر حق باشد تعالی و تقدس که از رذالت بحمد آمده هست و علی هذا القیاس

سائر صفات اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما مكتوب نجابه وفقتم به ملاعاری نصیحت و
یافته در بیان آنکه ذکر حق جل وعلا شانه اولی است از صلوة فرستادن بخیر البشر علیه وعلی آله الصلوة افضلها و من التسلیمات
اکملها اما ذکری که شایان قبولیت داشته باشد یا ذکری که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و مانیاسد لک
چندگاه بصلوة خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام اشتغال داشتم و بانواع و اقسام صلوة درود میفرستادم و تتایج و ثمرات
عالیه بران مترتب میافتم و بدقایق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مشرف میگشتم
چون مدتی برین عمل گذشت اتفاقا فتوری درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شد و در اثنای موقت
اقتصار افتاد و در انوقت خوش می آمد که بجای صلوة به تسبیح و تقدیس و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتی درین امر خواهد بود
تا چه ظاهر سازد آخر بعنایت الله سبحانه معلوم گشت که در انوقت ذکر گفتن به از درود فرستادن است هم مرسل الیه را بدو وجه یکی آنکه در خبر قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین

وجه دویم آنکه چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ثواب ان ذکر چنانچه بذاکری رسد بآنکس نیز مثل آن ثواب می رسد قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام همچنین هر عملی نیک که ازامتان بوجود می آید اجر ان عمل چنانچه بعامل میرسد بپیغمبر که واضع آن عمل است نیز همان قدر اجر و صله میگیرد و دلی آنکه از اجر عامل چیزی بنقصان کند و بهیچ وجه درکار نیست که عامل نیت پیغمبر عمل نماید چه آن عطای حق است جل سلطانه عامل را دران صنعی نیست اری اگر از عامل نیت پیغمبر بوجود آمدی باعث ازدیاد اجر عامل خواهد بود و این زیادتی نیز بپیغمبر عاید خواهد گشت ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و شک نیست که مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سبحانه و طلب اجر طفیلی است و در درود مقصود اصلی طلب جاجت است مشتاق باینجا پس فیوضی که از راه ذکر بپیغمبر رسد باضعاف آن خواهد بود آنان بر کاتی که از راه درود بدو رسد علیه الصلوة والسلام باید دانست که سر ذکر این رتبه ندارد و ذکری که شایان قبول است باین مزیت مخصوص است ذکر این چنین است درود را بدین مزیت است و وصول برکات از درود بیشتر متوقع است لیکن ذکر یکه طالب از شیخ کامل تکمیل اخذ نماید و بشرائط طریقه بران مداومت کند از درود گفتن افضل است چه این ذکر وسیله آن ذکر است تا این ذکر نکند به آن ذکر نرسد ازینجاست که مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را غیر از ذکر دلی چیز دیگر نکرده اند و در حق او اقتصار بر فرائض و سنن نموده اند و از امور نافله منع ساخته اند ازین بیان لایح گشت که هیچ فردی از امت اگرچه در کمالات بدرجه علیا برسد

بپیغمبر خود مساوات بیند انگذ بیدا که این همه کمالات که او را حاصل شده است بواسطه متابعت شریعت آن پیغمبر است علیه الصلوة والسلام پس این همه کمالات مران پیغمبر را نیز ثابت باشند باکمالات متابعان دیگر و بکمالات مخصوصه او علیه الصلوات والسلام و همچنین آن فرد کامل هر رتبه که پیغمبر بے رسد اگرچه آن پیغمبر را هیچ یکی متابعت نکرده باشد و دعوة او را قبول نموده بود چه هر پیغمبر به اصالت صاحب دعوت است و به تبلیغ شریعت مامور انکار استان در دعوت و تبلیغ قصور پیدا نکند و پر ظاهر است که هیچ کمالی بر رتبه دعوت و تبلیغ نرسد قال الله تعالی احب عباده الله من احب الله و یدعو الی الله و عمل صالحا و قال انی من المسلمین و چون دعوت و تبلیغ شنیده باشند که در خبر آمده است فردا قیامت سیاهی علما را با خون شهدا وزن سبیل السعد وزن کنند و یکه آن سیاهی بر یکه آن خون راجح آید و استان را اند دولت میسر نشده و دست هر چه دارند طفیلی و ضمنی است اصالت اصل است و فرع مستنبط از نجا فضل اعیان مبلغان این امت باندازه یافت هر چند در دعوت و تبلیغ درجات است و در اعیان مبلغان نیز درجات متفاوت اند علما به تبلیغ ظاهر مخصوصند و صوفیه باطن تمام دارند و انکه عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والسلام همچو محمدیان این امت که را تبلیغ احادیث نبوی میفرمایند علیه و علی آله الصلوات والسلام همچو محمدیان این امت را که تبلیغ احادیث نبوی مینمایند علیه و علی آله الصلوة والسلام فضل این امت و النسبة اند اگر علما فضل دارند اند محل خدشه است و اگر نسبت مبلغان ظاهر گفته اند گنجایش دارد فضل مطلق مر مبلغ بجا مر است که هم تبلیغ ظاهر میکند و هم تبلیغ باطن و هم بظاهر دعوت کند و هم بباطن بلان نجی الانتصار تصور انبانی الاطلاق الفضیل فافهم فلا تکن من القاصرین بلے ظاهر سر چند عمده است و مناط نجاة و کثیر البرکة و عموم المنفعة اما کمال و مربوط بباطن است ظاهر بے باطن ناتمام است و باطن بے ظاهر ناقرجام و انکه باطن را بظاهر جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و هشتم** بخواجه محمد تقی صدور یافته و جواب استفسار او کرا از عالم مثال بود و رد و جماعه که به تناسخ قائل و جماعت دیگر که منقل رده میگویند بیان مکون و مبرز و زلباب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین صحیفه شریفه که از حس نشان داده و علو فطرت التفات فرموده بودند بمطالعه ان مشرف گشت سلمکم الله تعالی نوشته بودند که شیخ محی الدین العربی قدس سره در فتوحات مکیه تحقیق نقل میکند که آن حضرت صلی الله علیه و علی آله الصلوات والسلام ان عالم خلق صد الف آدم و حوا یی دیده اند بعضی مشابهات عالم ما که در وقت طواف کعبه معظمه چنین ظاهر شد که آدم

جمع طواف میکنند که من ایشان را شناسم و در اثنای طواف ایشان وبیت عربی خواند که یکی از ان وبیت
این است ؎ لقد طفنا کما طفتم معنیا ؛ بهذا البیت طرا جمعینا و چون این بیت شنیدم در خاطر گذشت که اینها اند
عالم مثال اند و مقارن این خطور یکی از ینها بجانب من نگاه کرد و فرمود که من از جمله احداد تو ام من پرسیدم که
چند سال است از فوت تو فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال است من از روی تعجب گفتم که از ابتدای
خلقت آدم ابی البشر علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام تا ایندم هفت هزار سال تمام شده است فرمود تو از کدام
آدم میگوی این آدم است که در اول دوره هفت هزار سال خلق شده است تبسم فرموده در وقت تحدیث نبوی علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که موید این قول است مخدوما مکرما در این مسئله
لبنایة الله سبحانه آنچه بر بین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی نبینا وعلیه
الصلوٰة والسلام گذشته اند وجودشان در عالم مثال بوده است نه در عالم شهادت همین حضرت آدم است
که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائکه شده صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علی نبینا
وعلیهم اجمعین غایة مافی الباب آدم چون بر صفت جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و اوصاف
بسیار دارد و پیش از وجود او بقرون متطاوله در هر وقتی از اوقات صفتی از صفات یا لطیفه از لطائف او
بایجاد خداوندی جل سلطانه در عالم مثال موجود گشته است و بصورت آدم ظاهر شده و مسمی باسم او گشته و کار و بار
آدم منتظر از وی بوقوع آمده حتی که توالد و تناسل که مناسب عالم مثال است نیز بظهور پیوسته و کمالات صوری و معنوی
مناسب آن عالم نیز یافته و شایان عذاب نواب گشته بلکه در حق او قایم شده بهشتی به بهشت و دوزخی بدوزخ رفته
بعد ازان در وقتی از اوقات بمشیة الله سبحانه صفتی یا لطیفه دیگر از صفات و لطائف او علی نبینا وعلیه الصلوٰة
والسلام در همان عالم منصه ظهور آمده و کار و باریکه از ظهور اول بوجود آمده بود از ظهور ثانی نیز بوجود آمده
و چون آن دوره نیز تمام شده ظهور ثالث ازان صفات و لطائف او علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بصورتی
پیوسته و چون آن ظهور نیز دوره خود را تمام کرده ظهور رابعه بثبوت پیوسته الی ما شاء الله تعالی و چون دوازده ظهور
مشابه او که متعلق بصفات و لطائف او در هشت تمام گشته آخر الامر آن نسخه جامعه در عالم شهادت بایجاد
خداوندی جل سلطانه بوجود آمده و بفضل خداوندی جل سلطانه معزز و مکرم گشته اگر صد هزار آدم
باشند اجزای همین آدم اند و دست دهای و بندو مبادی و مقدمات وجود او بند جد شیخ بزرگوار که زیاده

از چهل هزار رفت او گذشته است لطیفه بوده است در مثال از لطائف چه شیخ که بعالم شهادت وجود
داشته است طواف بیت الله که میکرده در عالم مثال میکرده چه کعبه معظمه با نیز در مثال صورتی و تشبیهی
بوده است که اهل آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر را و در دور فرستاده و تمتع بسیار نموده
در عالم شهادت آدم دیگر نظر نیامده و غیر از شعبده های عالم مثال نیافته و آنکه بدن مثالی گفته که من جد تو ام
و زیاده از چهل هزار سال از فوت من گذشته است اول دلیل است بر آنکه آدمهای پیش ظهورات صفات
و لطائف این آدم بوده اند نه آنکه خلقت علاحده داشته اند زین آدم مباین بوده چه مباین را باین آدم چه نسبت
و چرا جد بود و از خلقت این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار چه گنجایش دارد جماعه که در دلهای ایشان
مرض است ازین حکایات تناسخی فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قایل گردند و از قیامت کبری انکار نمایند
و می انکارند بعضی از ملاحده که بباطل خود را مسند شیخی گرفت حکم بجواز تناسخ مینمایند و می انکارند که نفس تا زمانه
که بحد کمال برسد از تقلب ابدان او را چاره نبود میگویند چون بحد کمال رسید از تقلیب ابدان بلکه از تقلب
ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او کمال او دست میسر شد و این سخن کفر صریح است و انکار است از
انچه از دین بتواتر ثابت شده است هرگاه در آخر کار جمیع نفوس بحد کمال برسند دوزخ کرا باشد و معذب
کدام بود این انکار دوزخ است و انکار عذاب اخروی است و نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم اینها نفس را
احیاجی که آلت کمالات او ست نمانده است تا بجسد حشر نموده آید اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد
فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و ثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد
فلاسفه هم بدتر است که آنها رد تناسخ مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ
مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرت انکار دارند
و عذاب نزد اینها عذاب نیاست که از برای تهذیب نفوس اثبات میکنند سوال از حضرت امیر کرم الله تعالی
وجهه از بعضی دیگر از اولیا الله نیز منقول است که بعضی از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری
متصور ان مطاوله از لسان عالم شهادت بوقوع آمده است صحت این بتجویز تناسخ چگونه است جواب
ان اعمال و افعال از ارواحی اند که ایشان را از عالم مثال بعالم شهادت نزول نشده است بلکه در عالم مثال
گشته اند و بدیگر نسبتی دارند که بان تعلق گیرند تناسخ آنست که روح پیش از تعلق باین جسد بجسد دیگر که مباین جسد اول

روح هست تعلق گرفته باشد وچون خود متجسد بجسد گردد تناسخ چه بود جنیان که متشکل باشکال میگردند ومتجسد باجساد میشوند ودرین عجایبه که مناسب این اشکال واجساد هست بوقوعی آرند هیچ تناسخ نیست وهیچ حلولی نه سر گاه جنیان ابتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوعی آرند واحکام را اگر این قدرت عطا فرمایند چه محل تعجب است وچه احتیاج ببدن دیگر ازین قبیله است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن در اکمنه متعدده حاضر میگردند وافعال متبائنه بوقوعی آرند انجا نیز لطائف ایشان متجسد باجساد مختلفه ومتشکل باشکال متبائنه همچنین عزیزی که مثلا در هندوستان توطن دارد واز آن دیار برآمده است جمعی از حضرت مکه معظمه میآیند میگویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده ایم وچنان وچنین ودرمیان ما نیز گذشته است وجمعی دیگر نقل میکنند که ما او را در روم دیده ایم وجمعی دیگر از بغداد دیده اند این همه تشکل لطائف آن عزیز است باشکال مختلفه وگاه هست که آن عزیز را ازان تشکلات اطلاع نبود لهذا در جواب آن جماعت گاه میگوید که این همه بر من تهمت است من از خانه نه برآمده ام وحرم کعبه را ندیده ام وروم وبغداد را نمی شناسم ونمیدانم که شما چه کسانید و همچنین ارباب حاجات از اغوثه احیا واموات در آن مخاوف وممالک مدد ها طلب مینمایند ومی بینند که آن صور اغوثه حاضر شده وفعلیه از ینها نموده است گاه هست که آن اغوثه را از دفعات آن علیه اطلاع نبود وگاه نبود ازما وشما بهانه برساخته اند این نیز تشکل لطائف آن اغوثه است واین تشکل گاه در عالم شهادت بود گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن سرور را علیه وعلی آله الصلوات والسلام بصور مختلفه در خواب می بینند واستفاده مینمایند این همه تشکل صفات ولطائف او ست علیه وعلی آله الصلوات والسلام بصور متمایزه مثالی وهمچنین مریدان از صور مثالی پیران استفاده ها مینمایند وحل مشکلات می فرمایند مکون وبروز که از بعضی مشایخ گفته اند بنا بر تناسخ پیشان مدار زیرا که در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی از برای ثبوت حیات است وبرای سلوک حسن وکمالات آن بدن است وبروز تعلق نفس ببدن دیگر از برای این اصلا غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق حصول کمالات است مر آن بدن را وحصول بدرجات است مر او را چنانچه جنی بفرد انسانی تعلق پیدا کند ودر شخص او بروز نماید این تعلق برای حیات آن فرد نیست چه او حی حساس ومتحرک پیش ازین تعلق است چیزی که ازین تعلق در وی حادث میشود ظهور صفات وحرکات وسکنات آن جن است ومشایخ مستقیم الاحوال بعبارت مکون وبروز هم اینها را کشانیده اند واین فقیر نمی انداز نزد فقیر مکون وبروز هیچ دخل نیست کاملی اگر بر بست

ناقصی خواهد بود آنکه در روی بروز نماید باید که باقتدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرید ناقص
منعکس سازد و بتوجه و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید و از صفات
رذیله بصفات حمیده گراید و هیچ مکون و بروز در میان نبود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
بعضے دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتی پیدا میشود که اگر خواهد ببدن خود را بگذارد و
ببدن دیگری داخل شود نقل میکند عزیزی که این کمال و این قدرت را داشت در جوانی فوت کرد این عزیز بدن
خود را که بسن کبر رسیده بود گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول دیست گشت و بدن ثانی
زنده گشت این قول مستلزم تناسخ است که تعلق ببدن ثانی از برای حیات آن بدن است اینقدر فرق است که قائل
بتناسخ بنقص نفس حاکم است و تناسخ را از برای تکمیل نفس اثبات مینماید و آنکه بنقل روح قائل است روح را انکار
می انکارد و بعد از کمال روح اثبات نقل مینماید نزد فقیر قول بنقل روح از قول بتناسخ هم ساقط تر است زیرا که
تناسخ را از برای تکمیل نفوس اعتبار کرده اند اگرچه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان برده
اند اگرچه هیچ کمال نیست هرگاه تبدل ابدان از برای تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل ببدن
ثانی برای چه بود و اهل کمال تماشائی نیستند تا بمیت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است آنچه تعلق بابدان بر اکه متعلق
از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا در نقل روح امانت بدن اول است و احیاء بدن ثانی است پس بدن
اول را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذر نه و بدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات مینمایند
حشر و حق او در دنیا ثابت گشت انکار من که معتقدان نقل روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر قائل باشند و بحشر
و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس این قسم ضلالات خود را بمسند شیخی گرفته اند و معتقدات اهل اسلام گشته ضلوا فاضلوا نسئل
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بحرمت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیم

تذییل در بیان بعضی از علوم و معارف که بعالم مثال تعلق دارند بدانکه عالم مثال از جمیع عوالم فراخ تر است
هر چه در جمیع عوالم است صورت او در عالم مثال است معقولات و معانی هیچ صورت دارند گفته اند حق سبحانه و تعالی
مثلے نیست امثال هست و لله المثل الاعلی این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که در صرته تنزیه چنانچه مثل
نیست مثال هم نیست فلا تضربوا لله الامثال و در عالم صغیر نمونه عالم مثال خیال است چه جمیع اشیاء را در خیال صورت
متصور است کیفیات احوال مقامات سالک چنان است اشیاء را که بنظر کرده مینماید و از ارباب علم میپرسد و اگر خیال

نبود دیگر توهمی کند و جهل لازم بود از نیجاست که فوق مرتبه ظلال جهل و حیرت است چه تک و پوی خیال صرف ظلال است هر جا ظل نیست خیال آنجا گنجایش نیست هرگاه صورت تنزیهیه در مثال نبود چنانچه گذشت در خیال که بر قوتیست از مثال چگونه صورت تنزیهیه متصور بود فلاجرم لا یکون شبه الا بالجهل الخبیره و هر جا علم نبود گفت نبود من عرف الله کل لسانه نشان آنست و هر جا علم بود گفت و کو بود من عرف الله طال لسانه بیان آنست پس در ازی لسان ظلال بود و گنگی زبان فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت هم بود یا مسمی پس هر چه منحوت خیال است چون از ظلال است معلول است و لبلبت جعل مجعول پیش ازین نیست که چون از آثار و علامات مطلوب است مفید علم الیقین است عین و حق الیقین رای ظلال و خیال است خلاصی از محنت خیال و قتی میسر گردد که سیر الفسی انسر و در رنگ سیر فاتحی والپس انداز و در ماورای آفاق و انفس جولان نماید این معنی اکثر اولیا را بعد از مرگ میسر میگردد تا حیوت است خیال امن گیر شان و اقلی را از اکابر این دولت درین نشاء میسر میگردد با وجود حیات دنیوی از تصرف سلطان خیال بیرون می آیند و مطلوب را بی محنت و جعل او در کنار میگیرند و در وقت تجلی ذاتی برق حقایق بزرگواران را می میگیرد و وصل عریانی پرتو می نوازند ۵ هنیئا لارباب النعیم نعیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع **سوال** جمعی در واقعات و منامات در مثال خیال می بینند که بادشاه شده ایم و خدم و حشم خود را معاینه مینمایند و نیز می بینند و ما قطب شده ایم و عالم را بما آورده عالم الیقظه و اقامت که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات بظهور نمی آید این رویت هیچ دارد یا باطل محض است **جواب** این رویت محلی از صدق دارد بیانش آنست که معنی بادشاهت و قطبیت دران جا عاکه ثابت است لیکن این معنی در انها ضعیف است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد بعد ازان از دو حال خالی نیست اگر معنی بعنایة الله سبحانه قوت پیدا کرده در شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه در عالم شهادت ظاهر گردد و بهمان ظهور شالی که ضعف ظهورات است کفایت می افتد و بقدر قوت ظهور می باید زین قبیل است واقعاتی که طالبان این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب بابی و لایت سرفراز گشته اند اگر در شهادت امینی ظهور کند دولتیست عظیم و اگر بظهور مثال کفایت شده بی حاصل است و جای مصیبت است و هر جا یک و بجام در خود را بادشاه می بیند و هیچ حاصل نمیشمارد و در خسارت نقد وقت او نیست پس جا عاقبت اعتبار نباید نهاد و در شهادت هر چه میسر شود از آن اوست ۵ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم

که حدیث خواب گویم و از نیجا است که اکابر بنقشبندیه بواقعات اعتباری نمی نهند و بتعبیر و قایع طالبان متوجه نمیگردند که قلیل الجدوی است معتبر نمانست که در اخاقت و لقیط میسر گردد و لهذا دوام شهود را اعتبار نموده اند و ستمر الحضور و دولت دانسته اند حضوری که غایت در قضای آن باشند و این بزرگواران از خیر اعتبار ساقط است انجا است که نسیان ماسوی و حق ایشان را می گشته است و خطور غیر از قلبشان همه وقت منفی شده بلی کسیکه نهایت و نزدیکی او مندرج گردد این کمالات از وی چه مستبعد بود و رنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و السلام **مکتوب پنجاه و نهم** به پیرزادگی خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معقول و موهوم و مکشوف و مشهود همه داخل ماسوا است و الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که قرة العین ارسال داشته بودند و صول یافت اندراج یافته بود که بارگاه حضرت حق سبحانه و تعالی آن شعبده ها بر طرف شده است و از معقول هیچ نمانده همت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز بدست نیاید معقول و موهوم همه درخت لاوجل است کذا و کذا نوشته بودند ما انمنی بتکلف است امید است که بی تکلف نصیب شود و بجابت آثار از معقول و موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه اضافتی دهد النفی همه داخل دایره ماسوی است و از جمله العب و لهو است و بیش از گرفتاری به شعبده بازی نیست زوال این گرفتاری اگر بتکلف است داخل طریقه است و از جمله علم الیقین است و بعد الاتیان و ادانی اگر اینده دولت بی تکلف میسر گردد و از تکلف نفی باثبات ماسوی بسر از ضیق طریقه وارهد و انکوچه علم بیرون جهد و بفنا مشرف گردد و امنی گفتن آسان است بر سیدن و شوار الامن یسیره الله سبحانه کاری که بحقیقت تعلق دارد دیر بسر دور گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت را و حسب حقیقت هیچ اعتدادی نیست و نفی بالنسبت باثبات هیچ اعتباری چه متعلق نفی ممکنات است و متعلق اثبات واجب تعالی اثبات هیچون قطره در نظر مے در آید در پهلوی دریای بی کران و بحصول این نفی و اثبات بولایت خاصه رسیده میشود و بعد حصول الولایة الخاصة اما العروج و اما النزول و ان کان النزول لذلک العروج لازما ایضا ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا ذنوبنا انک علی کل شئ قدیر و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه الصلوة و السلام **مکتوب شصتم** به محمد تقی صدور یافته در جواب کتابت او در بیان آنکه از فضولیات دین بنیان معطوف ساخته بضروریات دین پردازد و ما نا سبق لک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بمطالعه صحیفه شریفه مشرف گشت و لامی که بآن مبتدی گشته اند و اندراج یافته بود در باب حقیقت خلافت حضرت صدیق رضی الله

باجماع اہل حل و عقد صدر اول کہ خیر القرون است و در باب فضلیت خلفاء راشدین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین
کہ بترتیب خلافت ایشان مترتب است و در باب سکوت و زیدن از منازعات و مشاجرات اصحاب خیر البشر علیہ
و علیہم الصلوات و التسلیمات فرحت فزاوان رسانید این اعتقاد و بحث امامت کالصلوٰۃ و موافق اہل سنت و جماعت
شکر اللہ تعالیٰ سعیہم محمود و ما شفقت آثار ابحث امامت از فروع دین است نہ از اصول شریعت ضروریات دین
دیگر است کہ باعتقاد و عمل تعلق دارد کہ علم کلام و علم فقہ متکفل آنست ضروریات را گذاشتہ بہ فضولیات پرداختن
عمر خود را صرف مالا یعنی کردن است و علماء اخیر آمدہ است علامہ اعراضہ تعالیٰ عن الاشتغال بما لا یعنیہ اگر بحث امامت
از ضروریات دین و از اصول شریعت می بود چنانچہ شیعہ گمان بردہ اند بایستے کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در کتاب مجید خود
تعین مستخلف می فرمودہ تشخیص خلیفہ می نمود و حضرت پیغمبر نیز علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات امر بخلافہ یکے میکرد
و بتنصیص و تصریح یکے را خلیفہ میساخت و در کتاب و سنت چون اہتمام این امر مفہوم نشد معلوم شد کہ بحث امامت
از فضول دین است نہ از اصول دین فضولے باید کہ بہ فضول اشتغال نماید القدر ضروریات دین و پیش است کہ
نوبت بفضول نمیرسد اول از تصحیح اعتقاد چارہ نمود کہ بذات و صفات و افعال واجب جل سلطانہ تعلق دارد
و اعتقاد باید نمود کہ آنچہ پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوات و السلام از نزد حق جل و علا آوردہ است و بضرورت و تواتر از
دین معلوم گشتہ است از حشر و نشر و عذاب و ثواب اخروی و امثال و سائر سمعیات ہمہ حق است و احتمال تخلف ندارد
اگر این اعتقاد ثانیاً از ایشان احکام فقہیہ چارہ نمود از ادای فرائض و واجبات بلکہ از ادای سنن و مستحبات
نیز گذر رعایت جل و حرمت شرعیہ نیک باید نمود و در حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح و رستگاری از غنائم
آخرت متصور شود و چون اعتقاد و عمل ادرست کند نوبت بطریق صوفیہ رسد و امید وار کمالات ولایت گردد
بحث امامت نسبت بضروریات دین کالمطرح فی الطریق است نایۃ ما فی الباب چون مخالفان دین باب غلو مفتوح
اند طعن در اصحاب خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات کردہ بضرورت در رد ایشان بمقدمات طویل الذیل
ایراد نمودہ می باید کہ لزوم فساد از دین متین رفع نمودن از ضروریات دین است و السلام **مکتوب شصت و یکم**
در عزا مرحومی مولانا احمد بیگ صدور یافت در نصیحت یاران مولانا حسن بر سر حلقہ آنہا ساختن و مانیاب فرمایند

بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند و غرای مغفرت پناہ مولانا احمد علیہ الرحمۃ مینماید
وجود شریف مولانا در ہیچ وقت مرمسلمانان را بے آیتی نبود از آیات حق جل و علا و حیثی بود از رحمتہای او تعالیٰ اللہم لا

لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده از یاران و دستان مدارا و داعیات مرگ دشتگان را مامول و مسئول است خدمتگاری و محبوبی
فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند که فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متحلی گردند
احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان او نمایند هل جزاء الاحسان الا الاحسان و الطوارد و اوضاع مرحومی
مراعات نمایند و احوال و اوقات او را مرعی دارند و در طریقه ذکر و حلقه مشغولی باید که فتور واقع نشود و یاران
جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا از صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق نوشته
بود که اگر مولانا سفری اختیار کند باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کند قضا را این سفر مراد بوده است الحال
هم که مکرر بلاحظه میرسد شیخ حسن را متعین این امری باید نمود بعضی یاران نباید که باختیار ما والیشان
الفتیا دلازم است طریق شیخ حسن بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتی که از نیجا ب گرفته بودند
شیخ حسن را دران نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند هر چند کشف و شهود پیدا کنند توحید
و اتحاد متجلی گردند اما این دولت دیگر است و این کار و بار دیگر است کسوف کشوف را نیجا بجوی نمی خرند و ازان
توحید و اتحاد مستغفر ند بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ توقف نکنند و در سر حلقه دانستن کار خود مشغول باشند
اخوی خواجه را دلیل بینی را معقول یاران ساخته بجا له مشغول دلالت نمایند شیخ حسن نیز بنیابت حسن هم باید
که محافظه خاطر هم پیرکان نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ندهد و نشر احکام شریعت
فرماید و مبالغت سنت سنیه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری را از دست ندهد
و سبا دا نفس اماره از راه ریاست و تقدم بر اقوار در مهلکه اندازد و خراب اتبر سازد و همه وقت خود را قاصر
و ناقص داند و طالب کمال خود باشد و نفس و شیطان را دشمن قوی مکین انگارد از راه بد و خائب و خاسر نسازند

بیت همه اندرزین تو انیست و کو تو طفیلی خانه زنگین بیت

هندوستان را شاد و درست دارد و سالیانه یک قاطر فایده می آید
و جزمی اردوی را حوال انویسان باشند اگر نتوانند رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بازدید کنند
و تا مدتی انجا بودند و فوائد بسیار اخذ نمودند و بحقیقه فاطلاع یافتند و بمیعاد باز آمدن بخانه رفتند مرسله
و صادق الاخلاص است و الله سبحانه الموفق چون شما دور افتاده اید در نصیحت سبالغت نموده می آید هوشیار
باشید و ریاست کلا بلای جان خود دانید ترسان و لرزان باشید سبا دا درین پاست لذتی پیدا شود و بهلاکت
ابدی سازد ربنا اغفر لنا و لوالدینا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بجاه النبی

عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب شصت و دوم بخان خانان صدور یافت و بیان
آنکه انسان مدنی الطبع است و تمدن و تعیش خود به بنی نوع خود محتاج است و تعریف انسان مهدین احتیاج است
و ما یناسب لکشف الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی توفیقات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سبحانه و تعالی
مسالت مینماید که خیریت و صلاح شما مستلزم جمعیت و رفاهیت جمیع غیر از مسلمانان است و دعا شما گو یا دعا
جمیع ایشان است سلام الله سبحانه علینا و علیکم بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم و علی آله کل من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها چون نسبت محبت و ارادت و اخلاص شما با کابر سلسله علیه نقشبندیه قدس اسرارهم میدانند
که بر وجه اتم و اکمل است بناران اعتماد دیگر و مخمد و ما مکرر با اهل این سلسله علیه سر مع یار غریب فتاده اند و از اهل
این یار ابو بسطه شیوع عدم بطریقه این کابر که ملتزم سنت اند قلت مناسبت است از اینجاست که بعضی از اهل
این سلسله بوسطه قصور نظر در این طریقه علیه نیز بدعتها اختیار نموده اند و لهذا می مرد م را بعلاوه ارتکاب بدعت
بجانب خود کشیده و این عمل از عدم خود تکمیل این طریقه علیه شمرده اند و بحقیقت معاملا با کابر این طریقه نرسیده
اند اهدنا الله سبحانه سواء الصراط و چون اهل این سلسله علیه بر این یار عزیز الوجود بر مردان و محبان این سلسله
امداد و اعانت این کابر و طالبه این طریق کرا دمی مدنی الطبع محتاج است و تمدن و تعیش جمیع نوع خود محتاج
است قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین بر گاه و کفایت مهمات غیر البشر علیه
الصلوة و السلام مومنان را دخل داده باشند مدیگران چه مضایقه اکثر غنیا را این وقت درویشی را عبادت
از عدم احتیاج میدانند کلا هیچ احتیاج ذاتی انسان نیست بلکه ذاتی جمیع ممکنات است بلکه خوبی انسان همین احتیاج
است و دل بند گی ازین راه ناشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان زایل گردد و استغنا پیدا کند
غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانبرداری نفزاید و قت او نخواهد بود قال الله سبحانه تعالی
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی غایة مافی الباب فقرا که از گرفتاری ماسوی وارسته اند احتیاجی که
باسباب دارند احتیاج را بسبب الاسباب حواله مینمایند و دولت همین شده را از خوان نعمت او تعالی
میدانند و سطوت و مانفی الحقیقه او را سبحانه تصور میفرمایند و چون اسباب را بوسطه حکم و مصالح در میان
آورده اند حسن و قبح را باسباب منتسب ساخته این بزرگواران نیز شکر و شکایت را باسباب
راجع میگردانند و بدرالظاهر از ایشان میدانند چه اگر اسباب دخل ندهند کارخانه عظیم را بطل سازند بنابر

نقل کردن بعضی از مشایخ و علما و کلا
بعضی از اهل طریقت را در ترک بعضی
از اشغال طریقت و توسیع

ہذا باطلاع سبحانک و وجود شریف سیادت پناہ حقایق و معارف اگاہ اخوی اعزی میر محمد نعمان م ا نحمد و منتہم
است دعا و توجہ ایشان کبریت احمر انکارم کہ برکات و فیوض توجہات ایشان توایم دولت شما اندو در
حضور و غلبت ایشان ز امد و معاودن شما می ما یم زیادہ از یک سال شدہ است کہ ایشان از خویہای شما غایبا نہ
بہ فقیر نوشتہ بودند و محبت و اخلاص کہ شما البتہ بفقیر احصل است در انجا در جنبودہ و ظاہر ساختہ بودند کہ
صوبہ داری اینجا را بدیگری تفویض نمودہ اند وقت توجہ و دستگیری است فقیر در اثنار مطالعہ ان مکتوب
توجہی درین باب حاصل گشت و شما را در ان وقت رفیع القدر یافت ظاہر اد ہمان ساعت شخصی را ہی بود در جواب
آن باین عبارت نوشت کہ خان خانان در نظر رفیع القدری در آمد و الامر عند اللہ سبحانہ و السلام **مکتوب شصت**
و سیوم منور محمد ابنالی صدور یافت در جواب استفسار او کہ پرسیدہ بود کہ با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر
برود و طلب حق جل و علا نماید محجوز است یا نہ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات میرساند
مکتوبے کہ ارسال داشتہ بودند رسید پرسیدہ بودند کہ با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب
حق جل و علا نماید محجوز است یا نہ بدانند کہ مقصود حق است سبحانہ پیر وسیلہ است بوصول جناب حقتعالے
اگر طالب شد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانہ جمع یابد روا ست کہ در حیوۃ
پیر بے اذن پیر طالب پیش آن شیخ برود و طلب شد از نماید اما باید از پیر اول انکار نکند و جزبہ نیکی یاد نماید
علے الخصوص پیرے کہ مریدی او نوقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمی توانند کرد از خدا جل شانہ چہ خیر
خواہند داشت و مرید را کدام راہ خواہند نمود اگر از خویشتن چنین کسے خبر دار و از خیان و چنین و ایمن
مریدی کہ برین طور پیر را اعتقاد کردہ بنشیند و بدیگری رجوع نکند و راہ خدا جل شانہ معلوم نسازد خطرات شیطانی
است کہ از راہ حیات پیر ناقص آمدہ طالب را از حق سبحانہ باز میدارد و ہر چار شند و جمعیت دل ما فیتہ شود و اگر توفیق
رجوع باید کرد و از وسوسہ شیطانے پناہ باید جست **مکتوب شصت و چہارم** بمحمد مومن لدمرحومی
خواجہ علیجان صدور یافتہ در بیان آنکہ از تلون احوال و از عدم حصول آمال دنیای دنیہ دلتنگ نباشند بسم اللہ
الرحمن الرحیم سلمکم اللہ سبحانہ عما لا یلیق بحالکم الدنیا سجن المومن دنیا زندان مومن است مناسب حال ندان
و دوالم و اندوہ و مصیبت است از تلون احوال دلتنگ نباشند و از عدم حصول آمال دلگیر نگردند فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا با یک تنگی دو فراخی مقرون فرمودہ است تا کہ فراخی دنیا و فراخی آخرت خواستہ

بہ کہ پیش از ہر دولت تا زندہ است کہ ہر ان بتوفیق

باکریما کارہا دشوار نیست و باقی احوال این حدود را سیادت مآب توفیق آثار میر سید عبد الباقی بالمشافہ خواہند
گفت مشار الیہ مراعات اشفاق و حقوق شمار انموده بلاقات کرامی متوجہ است **مکتوب شصت و پنجم** بولانا
محمد ہاشم خادم صدور یافتہ در احتراز از امور لاطائل بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات
میرساند و رین مدت از احوال مابین خود خبر معتد بہ نوشتہ اند تا باعث فرحت باشد امور لاطائل است و دنیا دلہا
فیہا کرا ہی ان نیکند کہ تذکر احوال آخرت را گذاشتہ کسے بہ چنین یات اشتغال نماید ہر چند نیت شما بخیر خواہد بود باید
حسنات الابرار سیئات المقربین شنیدہ باشند بہر حال متوجہ احوال باشند و طفیلے را ضرور دانند و الضرورۃ
تقدر بقدرہا للہ سبحانہ الحمد و المنۃ کہ فقرا ای اینجای سر چند رزق معلوم ندارند اما بے سعی و بے کوشش بفراغت
و وسعت میگزرانند زیادہ از قدر کفاف میرسد و زی کو لقد وقت است باقی احوال اینجا و مستوجب
حمد است و رین چند ماہ دعا عود کردہ بود کسیکہ اصل او رسیدہ بود مرور و حالا بر طرف شدہ است للہ سبحانہ الحمد
و المنۃ علی جمیع النعماء و السلام **مکتوب شصت و ششم** بنجان خانان صدور یافت در بیان توبہ و انابت و
ورع و تقوی و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی چون عمر گرامی در سعی
و نلاش تفصیلات و ہوات گذرانیدہ خوش مے آید کہ از سخن توبہ و انابت گوید دوم از ورع و تقوی بدیہا اللہ
تبارک و تعالے و تو بوا الی اللہ جمیعا ایہا المومنون لعلکم تفلحون و قال اللہ تعالے یا ایہا الذین امنوا توبوا الی اللہ توبۃ نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتہا الانہار و قال تعالے و ذروا ظاہر الاثم و باطنہ فالتوبۃ
من الذنوب واجبۃ و فرض علی کل شخص لا یتصور ان یستغنی عنہ احد من البشر کیف ملائکۃ علیہم الصلوۃ و السلام
لم یستغنوا عن التوبۃ قال خاتمہم و سیدہم علیہ و علیہم الصلوات اللہ و التحیات انہ لیغان علی قلبی انی لاستغفر اللہ
فی الیوم و اللیلۃ سبعین مرۃ فان کانت الحاصی تعلق بحق اللہ تعالے و سبحانہ و لا تعلق الحقوق بظالم العباد و
حقوقہم کالزنا و شرب الخمر و سماع الملاہی و النظر الی غیر محرم و مس المصحف بغیر وضوء و اعتقاد بدعۃ فتوبتہا بالندم
و الاستغفار و التحسر و الاعتذار الی اللہ عز و جل و لو ترک فرض من افرض لا بد فی التوبۃ من ادائہ و ان کانت الحاصی
تتعلق بمظالم العباد فتوبتہا برد المظالم الیہم و الاستحلال منہم و الاحسان الیہم و الدعاء و ان کان صاحب المال و العرض
میتا فالاستغفار لہ و الاحسان و رد المال الی اولادہ و ورثتہ و ان لم یعلم لہ وارث یتصدق بقدر المال و الجنایۃ
علی الفقراء و المساکین بنیۃ صاحب المال و الذی اوذی بغیر حق قال علیہ کرم اللہ تعالے و جہہ سمعت ابا بکر رضی اللہ عنہ

يقول وهو الصادق قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ وصلى واستغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول جل وعلا ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام في حديث آخر من اذنب ذنبا ثم ندم عليه فهو كفارته وفي الخبر ان الرجل اذا قال استغفر الله واتوب اليك ثم عاد ثم قالها ثم عاد ثم قالها ثم عاد ثلث مرات كتب في الرابعة من الكبائر وفي الحديث النبوي انه قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام هلك المسوفون هم قولون سوف نتوب اوصى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تاخر التوبة الى غد فان اليوم يأتيك بفتة قال مجاهد من لم يتب اذا اصبح واصبى فهو من الظالمين قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه رد فلس من الحرام افضل من مائة فلس يتصدق به وقيل رد دانق من قضة افضل عند الله من سبعمائة حجة مبرورة ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الله تعالى يقول عبدا دما افترضت عليك تكن من اعبد الناس وانته عما نهيتك عنه تكن من ورع الناس واقنع بما رزقتك تكن من اغنى الناس وقال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لابي هريرة رضي الله عنه كن ورعا تكن اعبد الناس وقال الحسن البصري رحمه الله سبحانه مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضي الله تعالى عنه جلساء الله تعالى غدا اهل الورع والزهد وحي الله تعالى الى موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام لا يتقرب الي المتقربون بمثل الورع قال بعض العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة على نفسه اولها حفظ اللسان عن الفضة والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخرية والرابع غض البصر عن المحارم والخامس صدق اللسان والسادس ان يعرف منة الله تعالى عليه كيلا يجحد نعمته والسابع ان ينفق ماله في الحق ولا ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتاسع المحافظة على الصلوات والعاشر الاستقامة على السنة والجماعة ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شئ قدير محرر وما مكرر ما شفقت وكرمت ثانيا

واكر توبه از جميع ذنوب ميسر نشود ورع وتقوى از جميع محرمات وشبهات حاصل آيد ليكن اين است عظمى وسر اين سخن قصوى والا توبه از بعض ذنوب وورع از بعضى محرمات هم مفتوح است مشايخ بركات وانوار اين بعض را بجائى رسانيده كه ديگر سرايت كند وتوفيق توبه وورع از ساير معاصى نيز ميسر گردد وما الادراك كله للاله وفقنا الله لرضاته وثبتنا على دينه وعلى طاعته بحق سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين عليه وعليهم وآله الكرام الصلوة والسلام

شصت و هفتم بخاطبان صدور یافته در بیان عقاید اهل سنة و جماعة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بیان خمسه ارکان اسلام و تحریض نمودن بر آنکه کلمه حق یعنی کلمه اسلام گوش زد سلطان وقت نماید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و التفات نامزد فقیر از نامرادی ساخته بودند رسید حمد الله سبحانه که درین طور اوان پرشر و شتاباه اغنیا رسعادت مند را از حسن نشاء که دارند باوجود مناسبتها با فقرا دور و از کار سرفراز است و امانی بایین طائفه حاصل است چه یمنی است که تعلقات نشئی مانع حصول این دولت نگشته است و توجهات پراگنده از محبت ایشان باز نداشته شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و امید وار باید بود که المرء مع من احب حدیث نبوی است علیه و علی آله الصلوة و السلام سعادت و بخاطبت آثار آدمی را تصحیح اعتقاد موجب است مراسی فرقه ناجیه اهل سنة و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که سواد اعظم و جم غفیر اند چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصور شود و مخالف اعتقاد که مخالف معتقدات اهل سنت است سبب قائل است که موجب ابدی و عذاب سرمدی رساند مداهنت در مسالمت در عمل امید مغفرت دارد اما مداهنت اعتقادی گنجایش مغفرت ندارد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء معتقدات اهل سنت را ملبسان ایجاز و اختصار ایراد می نماید بمقتضای ان تصحیح اعتقاد باید فرمود از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت بر دین و دولت بتضرع و زاری مسالت باید نمود بدانند که الله تعالی بذات قدیم خود موجود است و سائر اشیا بایجاد او سبحانه موجود گشته اند بتخلیق او تعالی از عدم بوجود آمده پس او تعالی قدیم و ازلی باشد و اشیا همه حادث و نو پدید باشند و هر که قدیم و ازلی است باقی و ابدی است و هر چه حادث و نو آمده است فانی و مستهلک است یعنی در شرف زوال است و او سبحانه یگانه است شریک ندارد نه در وجود نه در استحقاق عبادت وجوب وجود غیر او تعالی نشاید و استحقاق عبادت سوا او سبحانه نسزد و مر او تعالی صفات کامله است از انجمله حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین است که بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرت ذات جل سلطانه قایم اند تعلقات حوادث در قدم صفات خلل نکنند و حدوث متعلق بانه ازلیت انیان نگردد و فلسفه از بیخبردی و بیتزلگی از کوری از حدوث متعلق بی حدوث متعلق برند و نفی صفات کامله نمایند و عالم بجمله حیات ندانند که مستلزم نقیصه است که امارت حدوث است نمیدانند که صفات ازلی باشند و تعلقات صفات بمتعلقات حادث باشند و صفات نقائص از جناب قدس

قدس او تعالے مسلوبست و او تعالے از صفات و لوازم جواہر و اجسام و اعراض منزہ است زمان و مکان و جہت را در حضرت او تعالے گنجائش نیست اینہا ہمہ مخلوق اویند کہ او سبحانہ فوق العرش را اند و جہت فوق اثبات کند عرش و ما سوای آن ہمہ حادث اند و مخلوق اویند تعالے و تقدس خالق از مخلوق و حادث را چہ مجال کہ مکان خالق قدیم گردد و مقرا و شود و اینقدر ہست کہ عرش اشرف مخلوقات اوست تعالے و نورانیت و صفا از ہمہ ممکنات در وی بیشتر ہست ناچار حکم مرائیت دارد کہ ظہور عظمت و کبریای خالق جل و علا آنجا پیدا و ہویدا ہست باین علاقہ ظہور آنرا عرش اللہ نامند والا عرش و غیرہ نسبتے با او تعالے برابر اند کہ ہمہ مخلوق و بندگان او تعالے اما عرش را قابلیت نمایندگی ہست و دیگر از انیست آئینہ کہ صورت شخص را نمایند یعنی توان گفت کہ آنشخص در آئینہ ہست بلکہ نسبت شخص با آئینہ و سائر اشیا متقابلہ برابر ہست تفاوت از جانب قابل است آئینہ قبول صورت شخص نمایند و دیگر آن را این قابلیت نیست و او تعالے جسم و جسمانے نیست محدود و متناہی نیست طویل و عریض نیست دراز و کوتاہ نیست پہن و تنگ نیست بلکہ وسعت ہست نہ بآن وسعت کہ بہ فہم ما در آید محیط ہست نہ بآن احاطہ کہ مدرک را شود و قریب ہست نہ بآن قرب کہ متعقل ما گردد و با ما ہست نہ بہیئت متعارف ایمان ایم کہ واسع ہست و محیط ہست و قریب و با ما ہست اما کیفیت این صفات را ندانیم کہ چیست و ہر چہ دانیم دانیم کہ قدمی و زندہ ہست مجسمہ دارد و او تعالے با ہیچ متحد نشود و ہیچ چیز با وی متحد نگردد و نیز ہیچ چیز در وی تعالے حلول نکند و او تعالے در ہیچ چیز حال نشود و تعضی و تجزی در جناب قدس او تعالے محالست و ترکیب و تحلیل در ان حضرت جل شانہ ممنوعست و او سبحانہ مثل و کفو نیست زان و زندہ نیست ذات و صفات او تعالے ہیچگونہ و ہیچون از ہیچ شبہ و بے نمونہ اند اینقدر رسیدانیم کہ او تعالے ہست و با سماء و صفات کاملہ کہ خود را بان ستودہ ہست متصف است اما ہر چہ از ان در فہم و ادراک ما در آید و متعقل و متصور ما شود او تعالے از ان منزہ و متعالے ہست چنانچہ گذشت لا تدرکہ الابصار و در بنیان بارگاہ است و پیش از ین بے نبردہ اند کہ ہست و باید دانست کہ اسماء اللہ تعالے توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع ہر آنچہ کہ اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانہ آمدہ ہست اطلاق باید کرد و آنچہ نیامدہ ہست اطلاق نباید کرد اگرچہ در ان اسم معنی کمال مندرج باشد جواز اطلاق ما بدیدار کہ آمدہ ہست و نمی نباید گفت کہ نیامدہ ہست قرآن کلام خدا ہست جل سلطانہ کہ بلباس حرف و صوت آوردہ بر پیغمبر ما علیہ و علی الصلوٰۃ و السلام منزل ساختہ ہست مباد ایمان مرنجی فرسودہ چنانچہ اکلام نفسی خود را بتوسط

ظہور و عرض

کلام و زبان و لباس حرف و صوت درآورده ظاهر میسازیم و مقاصد خفیه خود را در عرصه ظهور میآریم همچنین حضرت
حق سبحانه کلام نفسی خود را بے توسط کلام و زبان بقدرت کامله خود و لباس حرف و صوت عطا فرموده برعباد
فرستاده است و اوامر و نواهی خفیه خود را در ضمن حرف و صوت آورده بر منصه ظهور جلوه داده است پس هر دو قسم
کلام کلام حق باشند جل و علا نفسی و لفظی و اطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقه باشد چنانچه هر دو قسم کلام النفسی
و لفظی بطریق حقیقه کلام ما اند نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز را نفی جائز است و کلام
لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است و همچنین کتب و صحف و یگر که بر انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیمات انزال فرموده است هم کلام حق اند سبحانه و انچه در قرآن و دران کتب و صحف مندرج است احکام
خداوندیست جل سلطانه که موافق هر وقت عباد را بان تکلیف فرموده است و دیدن مومنان حضرت حق
سبحانه را در بهشت بے جهت و بے مقابله و بے کیف و بی احاطه حق است ایمان آریم بان رویت آخرت و کیفیت
آن مشغول نشویم زیرا که رویت او تعالے بچون است و درین نشار حقیقت آن بر ارباب چون ظاهر نشود و غیر ازین
نصیب دیگران نبود و ای بر فلسفه و معتزله و سائر فرق مبتدعه که از حرمان و کوری انکار رویت آخرتی نمایند و قیاس
غایب بر شاهد کنند و بدولت ایمان آنهم مشرف نگردند و او تعالے چنانچه خالق عباد است خالق افعال انهاست
نیز خیر باشد آن فعل یا شر همه بتقدیر اوست تعالے اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هر چند سر و وجه ارادت
و مشیت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را بو اسطه ادب با و تعالے بنسبت نباید کرد و خالق الشر نباید گفت
بلکه خالق الخیر و الشر باید گفت چنانچه گفته اند حضرت حق را سبحانه خالق کل شیی باید گفت و خالق القاذورات
و المخازیر نباید گفت از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالے معتزله از شنوتی که دارند خالق افعال بنده را دانند
و خیر و شر فعل را با و نسبت کنند شرع و عقل تکذیب انها میفرماید آری علما حق قدرت بنده را در فعل او دخل
داده اند و کسب بنده اثبات نموده زیرا که فرق واضح است درمیان حرکت مرتعش و حرکت مختار قدرت لا کاسبی بنده را
در حرکت مرتعش مدخلی نیست و در حرکت اختیاری مدخل است همین قدر فرق باعث مواخذه میگردد اثبات ثواب و عقاب
مینماید الکاسب مرهون و قدرت و لا کسب بنده را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلی نیست لیکن حرکت اختیار عبد تردد دارند و بنده را مضطر
دانند اشیایان را و علماء الفهمیه اند اثبات قدرت و اختیار در بنده فرمایند است که بنده هر چه خواهد بکند و هر چه نخواهد نکند
این خود از بندگی دور است که بنده بانچه مکلف شده است از عهده آن تواند برآمد مثلا نماز بخوقت تواند گزارد و روزه

چهل سالگی تواند داد و صد و دوازده ماه یکماه روزه تواند داشت و عمر خود نزاد در ساعت یک مجرد تواند نمود و علی هذا القیاس
باقی احکام شرعیه است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی و سهولت و آسانی در آنها عنایت فرموده
است از جهت ضعف و قلت توانائی بنده قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی خدا میخواهد بشما
آسانی خواهد و دشواری نمیخواهد و نیز فرموده است جل سلطانه یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا
یعنی میخواهد خدا تعالی که تخفیف بکند از شما کرانی تکلیفات شاقه را و مخلوق گشته است انسان ضعیف صبر
از شهوات نمیتواند کرد و تکلیفات شاقه را پس بر داشت انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات فرستادهای حق اند بسوی
خلق تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالی و از ضلالت براه آرند هر که دعوت ایشان را قبول کند او را بهشت
مبشرات دهند و هر که انکار نماید بعذاب دوزخ تهدید کنند هر چه ایشان از حق تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده
حق است و صدق که شائبه تخلف ندارد و خاتم انبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و دین او ناسخ ادیان
سابق است و کتاب او بهترین کتب متقدم است و شریعت او ناسخی نخواهد بود بلکه تا قیام قیامت خواهد بود
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که نقل خواهد نمود عمل بشریعت او خواهد کرد و بسنت او خواهد بود و آنچه او علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات از احوال آخرت خبر داده است همه حق است از عذاب گور و ضغطه آن و سوال منکر
و نکیر را در فضای عالم و انشقاق سموات و انتشار کواکب و بر داشتن زمین و کوهها و پاره پاره شدن آنها
و محشر و نشور و اعاده روح و جسد و زلزله ساعت و هول قیامت و محاسبه اعمال و شهادت جوارح بر اعمال مکلفین
و طیران نامهای حسنات و سیئات بیمین و شمال و وضع میزان حسنات و سیئات را بآن وزن کنند و کمی و زیادتی
حسنه و سیئه معلوم سازند اگر پله حسنات گران آید علامت نجات است و اگر خفت ظاهر شد علامت خسران است ثقل و خفت
آن میزان بخلاف میزان دنیا است انجا پایه که بالا رود ثقیل است و انکه پست باشد خفیف و شفاعت انبیا و صلی علیهم الصلوة
و التسلیمات اولا و ثانیا و حوضهای سوسنزار ایشان یا کریم الخلق سلطانه ثابت است قال علیه الصلوة و السلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و پل صراط بر پشت دوزخ نهند و مسلمانان از آن پل عبور کرده بهشت روند و کافران
بدوزخ روند و دوزخ فقط بهشت که معد است برای ستم مسلمان است و دوزخ از برای تعذیب کافران است هر دو مخلوق اند و دائما
باقی خواهند ماند و فانی نخواهند گشت و بعد از حساب مسلمان از بهشت روند و بهشت دائم خواهند ماند و اهل بهشت
بسه دسته خواهند ماند پیغمبران کفار چون بدوزخ روند بیشه دوزخ خواهند بود ابدالاباد و معذب خواهند ماند تخفیف در عذاب در حق

ایشان مجوز نیست قال اللہ تعالی الخفیف عنہم العذاب ولا ہم ینظرون و ہر کہ در دل او ذرہ از ایمان
خواہد بود او را بوسطہ افراط عصیان مخلد در نار نخواہد بود و اخراج او را از دوزخ خواہند
برآورد و نیز روی او را سیاہ نخواہند کرد و چنانچہ کفار را سیاہ کنند و نیز عمل بر خیر نخواہند کرد و چنانچہ کفار را کنند
از جہت حرمت ایمان او و بلائکہ بندہ ہای خداوند جل وعلا کہ مکرم اند و عصیان را از امر خدا جلشانہ و حق ایشان
جائز نیست و بآنچہ مامور ند بفعل می آرند و از نافرمانی پاک اند و توالد و تناسل و حق ایشان مفقود است
بعض ایشان را حضرت حق سبحانہ و تعالی برسالت برگزیدہ است و بتبلیغ وحی مشرف ساختہ مبلغان کتب
و صحف انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ایشانند کہ از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم ہر چہ ایشان
از حضرت حق سبحانہ بتبلیغ نمودہ اند ہمہ صدق و صواب است و شائبہ احتمال و اشتباہ ندارد و این بزرگوارن
از عظمت و جلال و سبحانہ ترسانند و غیر از امتثال امر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی
بآنچہ از دین بتواتر و ضرورت بما رسیدہ است اجمالا و تفصیلا اجمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما در ایمان
کمال مے افزایند و حسن بیدا میکنند امام اعظم کوفی علیہ الرحمۃ میفرمایند کہ ایمان قبول زیادتے و نقصان نمیکند
زیرا کہ تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است کہ تفاوت کمی و زیادتے در آن گنجایش ندارد و آنچہ قبول
تفاوت میکند داخل و ائر ظن و وہم است کمال و نقصان در ایمان باعتبار طاعات و حسنات است ہر چند طاعت بیشتر
کمال ایمان بیش پس ایمان عامۂ مومنان مثل ایمان انبیا باشد علیہم الصلوات والتسلیمات کہ آن ایمان بوسطہ اقتران
طاعات بمرتبہ علیا ! ین کمال رسیدہ است کہ ایمان عوام مومنان بگرد آن نرسد ہر چند این ہر دو ایمان در نفس
ایمان شرکت دارند اما ایمان آن بوسطہ لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کردہ است ایمان دیگران گویا نوع دیگر از آن
نیست و در میان ایشان تمامی در شارکت مفقود است عوام الانسان ہر چند با انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات در نفس
انسانیت شریک اند اما کمالات دیگر مر انبیا را علیہم التسلیمات بدرجات عالیہ رسانیدہ است و حقیقت دیگر ثابت
کردہ گویا از حقیقت مشترکہ عالی و برتر اند بلکہ از انسان ایشانند و عوام حکم نشناس دارند امام اعظم علیہ الرحمۃ فرماید
اما مومن حقا و امام شافعی گوید علیہ الرحمۃ انا مومن انشاء اللہ تعالی ہر کدام را وجہ است باعتبار ایمان حال تواند گفت
انا مومن حقا باعتبار مال و خاتمہ تواند گفت انا مومن انشاء اللہ تعالی اما بہر وجہ کہ گوید از صورت استثنا اجتناب
بہتر است مومن باید کہ بکتاب و سنت ایمان آرد اگرچہ کبائر باشند از ایمان بیرون نروند و در اہل و ائرہ کفر نگردند منقول است

که روزی امام اعظم رحمه الله که روزی امام با جمعی از علما کبار نشسته بود مگر شخصی مده پرسید که چه میگویند در حق مومن فاسق که پدر
خود را بناحق بکشد و سر او را از تن او جدا سازد و در کار سر او شراب اندازد و بخورد و بعد شراب خوردن مادر خود را
کند آیا مومن است یا کافر هر کدام از علما در حق او غلط ها نمودند و او را از محامد ساختند امام اعظم در این اثنا فرمود
که او مومن است و بار گناه این کبائر از میان نه برآمده است این سخن امام بر علما گران آمد و زبان طعن و تشنیع
الیشان دراز ساخت آخر چون سخن امام برحق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومن عاصی پیش از غرغره
توفیق توبه یافت امید نجات عظیم است که وعده قبول توبه است و اگر توبه و انابت مشرف نگشت امر او بخدا است
جل سلطانه اگر خواهد عفو کند به بخشت فرستد و اگر خواهد بقدر معصیت عذاب کند آنش و بعد التش اما آخر کار او نجات
است و مآل او بهشت است زیرا که در آخرت جریان از رحمت خداوند جل سلطانه مخصوص اهل کفر است و هر که
ذره از ایمان دارد امید وار رحمت است اگر بر سبیل علت معصیت رحمت در ابتدا نرسد در انتها نهایت الله سبحانه و تعالی
رسیدن فرماید قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بحث خلافت و امامت نیز از اهل
سنت شکر الله تعالی سعیهم جمیعا از همه اصول دین سنیت و با متقابل تعلق ندارد اما چون شیعه درین باب غلو نموده اند و افراط
و تفریط کرده اند بضرورت علما اهل سنت رضی الله تعالی عنهم این مبحث را ملحق بعلم کلام ساخته اند و حقیقه حال را بیان
فرموده اند امام چون تعلق بدایت خلق از حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات حضرت ابو بکر صدیق است
رضی الله تعالی عنه بعد از ان حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد ازان حضرت عثمان ذو النورین است رضی الله
تعالی عنه بعد ازان حضرت علی مرتضی است رضوان الله تعالی علیهم و فضلیت الیشان بترتیب خلافت است
فضلیت حضرت شیخین بر جمیع صحابه تا اجمعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر ائمه که یکی از الیشان
امام شافعی است شیخ ابو الحسن اشعری که پیش اهل سنت است فرماید که فضلیت شیخین بر باقی قطعی است انکار نکند مگر جاهل
یا متعصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه میفرماید کسیکه مرا بجز بکر و عمر فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم خانکه مفتری
زنند حضرت عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفات الیشانست میفرماید و حدیثی نقل میکند که الله
سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام که مرا عروج واقع شد از پروردگار خود و مساله نمودم که خلیفه بعد
از من علی بود ملائکه گفتند که ای محمد هر چه خدا خواهد آن شود خلیفه بعد از تو ابو بکر است و نیز حضرت شیخ میفرمود
که حضرت امیر گفته است که بیرون نیاید پیغمبر خدا از دنیا تا نگفته عهد کرد بمن که خلیفه بعد از فوت من ابو بکر خواهد بود

بعد ازان عمر بعد ازان عثمان بعد ازان تو خلیفه خواهی بود رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حضرت امام حسن افضل است
از امام حسین رضی الله تعالی عنهما و علما اهل سنت در علم و اجتهاد حضرت عائشه را رضی الله تعالی عنها بر حضرت
فاطمه رضی الله تعالی عنها افضل میدانند فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است در انقطاع و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره در کتاب غنیه حضرت عائشه را القدیم سید هدا آنچه معتقد این فقیر است آنست که حضرت عائشه در علم
و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع پیش رو لهذا فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است
در انقطاع و حضرت عائشه مرجع فتاوای صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هیچ شکلے در علم و صحاب
پیغمبر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات پیش نمی آید مگر آنکه حل آن نزد عائشه بود رضی الله تعالی عنها و محاربات و منازعات
که در میان صحاب کرام علیهم الرضوان واقع شده مانند مثل محاربه جمل و محاربه صفین بر محامل نیک صرف باید نمود
از هوا و تعصب دور باید داشت چه نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات
از هوا و هوس منزکی شده بودند از حرص و کینه پاک گشته اگر مصالحه دارند برای حق دارند و اگر منازعت
و مشاجرت برای حق است هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و مخالف را بی شائبه تعصب
از خود دفع کرده اند هر که در اجتهاد خود مصیب است او دو درجه و بقولی ده درجه از ثواب دارد و آنکه مخطی است
یک درجه ثواب او را لقد وقت است پس مخطی در سنگ مصیب از ملامت دور است بلکه امید درجه از درجات
ثواب او را علما فرموده اند که دران محاربات حق بر جانب امیر بوده است کرم الله تعالی وجهه و اجتهاد مخالفان از
مع ذلک وارد طعن نیستند و گنجایش ملامت ندارند چه جای آنکه بنسبت کفر یا فسق کرده شود امیر کرم الله تعالی
وجهه فرموده است برادران ما باغی گشتند ایشان نه کافرانند نه فاسق زیرا که ایشان را تاویل است که منع کفر و فسق
مینماید حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی اله الصلوة و السلام ایاکم و ما شجر بین صحابی پس جمیع صحاب پیغمبر را
علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بزرگی باید داشت و همه را به نیکی یاد باید کرد و در حق هیچ یکے از ین بزرگواران
بد نباید بود و گمان بد نباید کرد و منازعت ایشان را به از مصالحه دیگران باید داشت طریق فلاح و نجات
اینست چه دوستی صحاب کرام بوسیله دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بزرگی فرماید ما امر
برسول الله من لم یوقر اصحابه علامات قیامت است که مخبر صادق علیه و علی اله الصلوة و التسلیمات ازان خبر داده است
حق است احتمال تخلف نکند طلوع آفتاب از جانب مغرب بر خلاف عادت و ظهور دجال

ثواب دو بوده

وظهور حضرت مهدی علیه الرضوان و نزول حضرت روح الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وخروج دجال ملعون یاجوج
وماجوج وخروج دابة الارض و دخانے کہ از آسمان پیدا شود تمام مردم را فراگیرد و عذاب دردناک کند مردم
از اضطراب گویند ای پروردگار ما این عذاب را از ما دور کن کہ ما ایمان میآریم و آخر علامات آتش است
کہ از عدن خیزد و جماعہ از ناداني گمان کنند شخصے را کہ دعوی مہدویت نموده بود از اہل ہند مہدی موعود
بوده است پس بزعم ایشان مہدی گذشته است و فوت شده و نشان میدہند کہ قبرش در فلان موضع است و احادیث
صحاح کہ بحد شہرت بلکہ تواتر معنی رسیده اند تکذیب این طائفه است چہ آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام مہدی را
علامات فرموده است کہ در حق آن شخص کہ معتقد ایشان است آن علامات مفقود اند در احادیث خوبی آمده است
علیه وعلی آله من الصلوة والسلام کہ مہدی موعود بیرون آید و بر سر وی پاره ابر کہ در آن آبی نباشد سایه افگنده باشد کہ ندا کند کہ
این شخص مہدیست او را متابعت کنید و فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام کہ تمام زمین را مالک شده پر کند
دو کس از مومنان و دو کس از کافران فی الفور من و سلیمان از مومنان و نمرود و بخت نصر از کافران مالک
خواهد شد آنرا شخصی از اہل بیت من یعنی مہدی فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام و بنا نمرود تا آنکه بعث کند خدای تعالی
هرودیا را از اہل بیت من کہ نام او موافق نام من بود و نام پدر او موافق نام پدر من باشد پس بسازد زمین را
بداد و عدل چنانچه پر شده بود بجور و ظلم و در حدیث آمده است کہ اصحاب کہف همران حضرت مہدی خواهند بود و حضرت
عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در زمان وی نزول خواهد کرد و او را موافقت خواهد کرد با حضرت عیسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام در قتال دجال و در زمان ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد
در اول آن ماه و خسوف قمر در خلاف عادت زمان بخلاف حساب منجمان بنظر انصاف باید دید کہ این علامات در
شخص میت بوده است یا نه و علامات دیگر بسیار است کہ مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
شیخ ابن حجر رساله نوشته است در علامات مہدی منتظر کہ بدولیت علامت میکند نہایت جہالت است کہ با وجود
وضوح امر مہدی موعود جمعی در ضلالت مانند بدا هم الله سبحانه سوا الصراط پیغمبر فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام
کہ بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند کہ همه ایشان در نار اند مگر یکے از ایشان ناجیه است کہ امت من
بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند کہ همه ایشان با آتش باشند مگر یک فرقه پرسیدند کہ آن فرقه ناجیه چه کسانند
فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام آنانند کہ باشند بر مثل آنچه من بر انم و اصحاب من بر آنند علیه وعلی آله الصلوة والسلام

وان یک فرقه ناجیه اهل سنت وجماعت اند که ملتزم متابعت آنسرور علیه الصلوة والسلام والتسلیمات وثناء
اصحاب آن سرور علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة والجماعة وامتنا فی زمرتهم و
احشرنا معهم برحمتک یا ارحم الراحمین قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال
اوامر وانتهاء از نواهی شرعیه که بعمل تعلق دارد نیز چاره نبود نماز بیخ وقت بی فتور بالتعدیل ارکان باجماعت ادا
باید نمود که فارق ومیان اسلام وکفر همین نماز است چنانچه در صلوة بروجه مسنون مداومت نماید حبل متین
از اسلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دوم است از اصول پنجگانه اسلام واصل اول ایمان بخدا ورسول
اوست جلشانه واصل دوم نماز است واصل سیوم ادا زکوة است واصل چهارم روزه ماه رمضان
است واصل پنجم حج بیت الله است اصل اول یا ایمان تعلق دارد واصول اربعه باعمال تعلق دارند جامع تریز
جمیع عبادات وافاضلترین انها نماز است در روز قیامت ابتدا محاسبه از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد
محاسبه دیگر بعنایت الله سبحانه نیز بسهولت خواهد گذشت ومهما امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود و
نامرضیات مولی را جلشانه سمیات مهلکه باید دانست ومواد تقصیرات خود را در نظر باید داشت واز ارتکاب
آن خجل ومنفعل باید بود وندامت وحسرت باید کشید طریق بندگی اینست والله سبحانه الموفق وآنکه بجای
ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جلشانه واز آن عمل خود در تشویر وانفعال نبود مارد تمرد است اصرار
تمرد او نزدیک است که سر او را از ربقه اسلام بیرون کشد ودر دائره اعدا داخل سازد ربنا آتنا من لدنک
رحمة یهیی لنا من امرنا رشدا دولتی که حضرت حق سبحانه وتعالی بشما ارزانی همتا زساخته است و
مردم ازان دولت غافل اند بلکه نزدیک است که شما هم آنرا در یابند آنست که بادشاه وقت که هفت اقلیم
مسلمان آمده است واز اهل سنت است وحنفی مذهب هرچند چند سال است ودرین اوان که اوان قرب
قیامت است ولبعد عهد نبوت بعضی از طلبه علوم بشومی طمعه که ناشی از خبث باطن است بامرا وسلاطین تقرب
جسته براه خوش آمد ایشان در آمدند ودرین متین تشکیکات نمودند وشبهات پیدا کردند وساده
لوحان را از راه بردند اینچنین بادشاه عظیم الشان هرگاه سخن شما را بحسن استماع میفرماید وبه قبول تلقی
مینماید دولت است که بصیر یابد بشارت کلمه حق یعنی کلمه اسلام که موافق معتقدات اهل سنت وجماعت
است شکر الله تعالی سمیعهم گوش زد ایشان نمایند وهر قدر که گنجایش دانند سخن اهل حق را عرضه دارند بلکه همواره

متوجه و منتظر باشند که تقریبی پیدا شود و سخن مسبب ملت و دربیان آید تا اظهار حقیقت سهل نموده آید و بیان بطلان
و شناعت کفر و کافری کرده شود کفر خود ظاهر البطلان است هیچ عاقل مرا نه پسندد و بطلان آنرا بی تحاشی
باید ظاهر ساخت و آله یا طعه الشیاطین را بی توقف نفی باید کرد و الله برحق جل سلطانه بی تردد و بی شبه خالق
سموات است هیچ شنیده اید که آله یا بالله الشیطان اینرا فهمیده باشند اگرچه همه میدانند و اگر الشیطان را
نیش زند و از رسانه خود را محافظت ننمایند چه جای آنکه دیگران را محافظت کنند کفر و گو باشناعت این امر را
ملاحظه نموده میگویند که این آله شفعا ما خواهند بود نزد حق جل و علا ما را بخدا جل شانه نزدیک خواهند ساخت
بی عقلان از کجا دانسته اند که این جمادات را بحال شفاعت خواهد بود حضرت حق سبحانه و تعالی شفاعت بتگان را
کی بحقیقت دشمنان و بندگان حق عبده دشمنان قبول خواهد کرد و در نگاهست که باعیان بر سلطان خبر دهم
نمایند بعزم آنکه در وقت تنگ این باعیان نزد سلطان شفعا خواهند بود بوسیله اینها این بیچارگان بسلطان خواهیم
یافت زهی بیچاره دان خدمت باعیان کنند و بشفاعت باعیان عفو از سلطان خواهند و تقرب او جویند چرا
خدمت سلطان حق نکنند و باعیان را شکست ندهند تا از اهل قرب از اهل حق باشند در امن و امانی بوند
بیعقلان سنگ را گیرند و بدست خود تبر تراشند و سالها از پرستش نمانند و توقعات از وی میدارند ما بجاد دین کفر
ظاهر البطلان است دانسته مسلمانان هر که از راه حق و طریق مستقیم در افتاده هست اهل هوا و بدعت است و آن طریق مستقیم
طریق انس درست علیه علی الصلوة و السلام و طریق خلفاء راشدین او دست علیه علیهم الصلوة و التسلیمات حضرت
شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه مسطور نماید که در دنیای مبتدعان که هول نهاده طائفه اند خوارج و شیعه و
معتزله و مرجیه و مشبهه و جهمیه و نجاریه و کلابیه در زمان رسول خدا نبود ند علیه و علی آله الصلوة و السلام و در زمان خلافت ابی بکر
و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نبودند خلاف این طوائف و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه و قبل
و موت فقهای سبعه رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث شده هست خبران سر فرو مرده علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات
کسیکه به از من خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید پس لازم گیرید شما سنت مرا و سنت خلفاء راشدین
مرا تمسک بدندان خود محکم گیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا که هر بدعت ضلالت هست و هر
بعد از من نو پیدا شود و در دست پس من هیچ که بعد از زمان آنحضرت و خلفاء راشدین علیه و علیهم الصلوة و
التسلیمات حادث شود از خیر اعتبار ساقط هست و شایان اعتبار نیست تنکر این دولت عظمی بجا ماند او در کران

موجبی از اهلان اعداد باغیان نامیده

کمال کرم وفضل ما را داخل فرقه ناجیه ساخت که ایشان اهل سنت وجماعت اند ما از فرق اهل هوا و بدعت نگرداند
و با عتقادات فاسده ایشان مبتلا نگرداند از جماعت نساخت که بنده را مدحض صفات حق جل شانه شریک گرداند
و خالق افعال بنده بنده را گوید و منکر رویة اخروی باشند که سرمایه دولت دنیوی و اخروی است و نفی وجود صفات
کامله از واجب تعالی نماید و نیز از ان و طائفه نساخت که با صحاب کرام خیر البشر علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات اجمعین
و با کابر دین سوء ظن نماید و السنه از ایشان بمعایبی یکدیگر تصور کنند و به بعض و کینه مبطن متهم سازند حق سبحانه و تعالی
در حق این بزرگواران ما را بیمناک میفرماید و این دو طائفه تکذیب کلام حق جل و علا نمایند و اثبات عداوت
و بغض و کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی انبیا را توفیق دهاد و بصراط مستقیم بینا
گرداناد و نیز از ان جماعه نگرداند که حق را سبحانه جهة و مکان اثبات کنند و جسم جسمانی انگارند و امارات
حدوث و امکان در واجب قدیم جل سلطانه ثابت گرداند ذریعه اصل سخن رویم و گوئیم معلوم ایشان است
که سلطان کالروح است و سائر الانسان کالجسد اگر روح صالح است بدن صالح و اگر روح فاسد است
بدن فاسد پس در اصلاح سلطان کوشیدن در اصلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و اصلاح در اظهار کلمه اسلام است
بهر روش که ممکن باشد و وقت یابد و از گذشت کلمه اسلام از معتقدات اهل سنت و جماعة نیز گاه گاه چشم دارد باید
ساخت و رد مذهب مخالف باید نمود و اگر این دولت میسر گردد و دولت عظمی از انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات
بدست آید شمارا این دولت منفت بدست آمده است قدر آنرا بدانند زیاده چه مبالغه نماید سر جنبید مبالغه در امر
مستحسن است و لهذا سبحانه الموفق مکتوب شصت و هشتم بخواجه شرف الدین حسین صدر یافت و دریافت
ستون نورانی ستاره دنباله که از جانب مشرق طلوع نموده بود و علامات قیامت و اینا سبحانک اللهم
الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا نهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق علیهم الصلوة و التحیات صحیفه شریفه که فرزندی عزیز مصحوب سوانا الیاس فرستاده
بود در رسانیده و خوشوقت ساخت از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده است مکرر
استفسار نموده بودند بدانند که در خبر آمده است که چون بادشاه عباسی که از معظمات ظهور حضرت
مهدی موعود است علیه الرضوان بخراسان برسد طلایه که در جانب مشرق قران دنباله باشد پیدا شود یعنی ستونی
دود سر داشته باشد و اول اطلاع ان در وقت هلاک قهرم حضرت فوج بوده است سلمنا علیه الصلوة و السلام

و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام طلوع نمود و دختر که او را در آتش انداختند و دست
هلاک فرعون و قوم او بود و در زمان قتل حضرت یحیی بوده پس چون بشنید از آن حضرت حق سبحانه
و تعالی استعاذه بجوید از شر فتنها این بیاض که در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور
بوده بعد از آن کجی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شاخ حاصل نموده و نیز باین اعتبار موصوف
باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر
اعتبار نموده اند چنانچه نیز گفته که هر دو طرف آن باریک باشد از آنکه این ستون نیز بجانب فوق دو سر
داشته شبیه بود بدندان که در میان آنها اندک فاصله بوده در صحاح التشخیص این معنی نموده باشد و
جمعی دیگر نیز در صحاح خبر داده اند این طلوع را که این طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد
شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مایه خواهد بود و در این وقت از مایه بیست و هشت سال گذشته است
و نیز در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی علیه الرضوان که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که از آن ضوء
باشد نورانی این ستاره نیز طالع شده است اوست یا مثل او این ستاره را دنبالی ارتوانده بود که برای آن
گویند که گفته اند سیر کواکب توابع اند سیر آفتاب را بمغرب بمشرق است پس روی آن ستاره بسیر خود بجانب مشرق و
پشت آن بجانب مغرب پس این درازی بیاض مرپس پشت اوست که مناسب دنباله است و دنباله
که بجانب مغرب هر روز بلندی آید بسیر قمری اوست که مربوط بسیر فلک اعظم است و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
باجمال وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است تا سر مایه که او ان ظهور اوست چه مقدمات و مبادی الظهور
آیند این مقدمات و مبادی ظهور او علیه الرضوان از رنگ علامات پیغمبر ماست علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات
که پیش از ظهور نبوت او علیه و علی آله الصلوة و السلام بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که چون نطفه عبد الله که صورت
حضرت محمد رسول الله بود علیه و علی آله الصلوة و السلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار
شدند که همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سر نگون کردند و بدریا انداختند و چهل روز معتکف
گردند و در شب ولادت آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و
آتش فارس که هزار سال بود که بر افروخته بودند نمرده بود فرو مرد و چون حضرت مهدی بزرگوار خواهد بود
و تقویت عظیم بسبب او باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرف عظیم خواهد

وصاحب خوارق وکرامات بسیار خواهد بود وآیات عجیبه در زمان او ظهور خواهد آمد ودانست که پیش از وجود او چیزهای خوارق عادت در رنگ ارهاصات نبی علیه الصلوة والسلام بظهور آیند ومبادی ظهور او شمرند چنانچه از احادیث مفهوم میگردد ومیدانند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر نشود تا زمانیکه کفر استیلا وزبونی اسلام ومسلمانی آن وقت است که غربای اهل اسلام را آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام طوبی فرموده است وبشارت داده وفرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام العبادة فی الهرج کهجرة الی یعنی عبادت در زمان فتنه در رنگ هجرت است بسوی من حکوم شماست که سپاهیان در وقت استیلا فتنه وفساد اگر اندک جرات مینمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند در وقت تسکین فتنه اگر هزار تردد ننمایند بی اعتبار ند پس وقت کار کردن وقبول افتادن همین وقت فتنهاست تمام خود را امر رضای حق جل وعلا دریابند وغیر از متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه هیچ چیز را منظور نکنند اگر خواهند که بمقبولان محشور شوند اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلا فتنه از ایشان بوجود آمده بود، بدرجه علیا رسیدند شما خود را محمد یابید وداخل خیر الامم ابد وقت خود را لهو ولعب از دست ندهید وبجز زدوبیز در رنگ طفلان کول نگردید ؎ دادیم ترا گنج بمقصود نشان ۔ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی

وعود نورانی که پیش از ظهور این کوکب ذنب ارطالم شده بود ظلمتی دکدورتی در ان مفهوم نمی شد وغیر از خیر در نظر نمی درآمد اما ستاره ذنب ارشائیه کدورت داشت لابل النافع والضار هو الله سبحانه در هیچ ستاره موت شخصی وحیات احدی ولیت فضر موده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود اعراضی که بستاره ها متعلق دارد سه چیز است وفرموده وبالنجم هم یهتدون ستاره راه نمایند در سفرهای بر وبحر فرموده ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین آسمان دنیا را بستاره ها مزین ومزین ساخته غرض هر چه گویند بثبوت نپیوسته است ودخل اوهام وخیالات است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض الظن اثم فرزند عزیز کمر همت بندید که وقت توبه وانابت است وهنگام تبدل طباع انقطاع کار زمانه در دو فتنهاست ونزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنها بریزند عالم را در گیرند محمد صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل فیها مومنا ویمسی کافرا ویمسی مومنا ویصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم والماشی فیها خیر من الساعی فکسروا وقطعوا فیها اوتارکم

دانم بیوفکم بحجاة فان فعل احدکم فلیکن الخبر بنی ادم وفی روایة قالوا فما تامرنا قال کونوا احلاس بیوتکم وفی روایة والنوا فیها اجواف بیوتکم معلوم شما شده باشد که درین وقت کفار در الحرب نواحی نگر کوت بر مسلمانان بر بلا و سلام چه تشهد نمودند و چه الم انتها رسانیدند خدایا بحرمت این قسم گلهای بیوقفتگ آخر الزمان بسیار خواهد شگفت یا الله سبحانه وتعالی ما و جمیع المسلمین را بحرمت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوة والسلام قال کل وعلی ملتکه المقربین مکتوب شصت و نهم محمد مراد بخشی صدور یافته در بیان تعدیل ارکان نماز و طمانینت و تسویه صفوف و در بیان آنکه چون بجماعت کفار رفته اند تصحیح نیست و نماز تجدید امر فرمودن و احتیاط در لقمه نمودن و ما یتعلق بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه گرامی که بار ارسال داشته بودند رسید چون متضمن ثبات و استقامت یاران بوده است فرحت فراوان ساینداد کم لله سبحانه ثباتا و استقامت اندراع یافته بود امری که بان مامور است باجمعی از یاران که داخل طریقه شده اند ان امر مداومت نمایند و نماز بجوقت با جماعت بجاه و شصت کس ادا میکنند حمد لله سبحانه علی ذلک چه نعمتی است که باطن بذکر الهی جلشانه معمور باشد و ظاهر باحکام شرعی متحلی شود و چون اکثر مردم درین ایام در ادای نماز مساهلت مینمایند و بطمانینت و تعدیل ارکان تقیدی نمی ورزند بضرورت رایبان درین باب تاکید و مبالغه مینویسد اهتمام نمایند بخبر صادق فرموده است علیه وعلی اله الصلوة والسلام ورزوترین دزدان کسی است که از نماز خود بدزد و گفتند یا رسول الله از نماز خود چگونه می دزدد فرمود علیه وعلی اله الصلوة والسلام تمام رکوع نماز ادا نه سجود نماز زود + نیز فرموده است نظر نکند خدای جلشانه بنماز بنده که نه ثابت ندارد صلب خود را در رکوع و سجود خود و نیز ان سرور علیه وعلی اله الصلوة والسلام دیدم مردیرا که نماز میگذارد در رکوع و سجود تمام نمی آرد فرمود اما تخاف لو مت علی ذلک لمت علی غیر دینی و نیز آن سرور فرموده است علیه وعلی اله الصلوة والسلام تمام نشود نماز یکی از شما تا الیذر رکوع تمام نه بیند و صلب خود ثابت ندارد و سر عضو و محل خود قرار نگیرد و همچنین فرمود علیه وعلی اله الصلوة والسلام تا در میان دو سجده نه نشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد نماز او تمام نشود حضرت رسالت علیه وعلی اله الصلوة والسلام یکی از نماز گذاران میگذشت دید که احکام و ارکان نماز را بجا نمی آرد فرمود که اگر او بمیرد نه در دین محمد مرده باشی ابو هریره رضی الله عنه فرموده است کسی باشد که شصت سال نماز گذارد و یکنماز او را نپذیرند الکس باشد که رکوع و سجود و تمام بجا نیارد و گفته اند زیدن مهب مرا دید که نماز میگذارد

در رکوع و سجود و تمام بجائی آرد آن مرد را بخواند و گفت چند کاست که تو این چنین نماز میکنی گفت چهل سال است
گفت تو در این چهل سال نماز نکرده اگر بمیری بر سنت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیری مقبول است که بنده هر من چون
نماز بگذارد نیکو و تمام کند رکوع و سجود او را نماز آن بشاشت بود و نورانی فرشتگان آن نماز را با سمان میبرند
و نماز بر نماز گذارنده دعا نیکو میکنند و میگویند یحفظک الله سبحانه کما حفظتنی عند اغر و جل ترا نگاه دارد
چنانکه تو مرا نگاه داشتی و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان از او کراهت آرند و نماز را با آسمان
نبرند و نماز نگذارنده را دعائی بد میکنند و میگویند یضیعک الله تعالی کما ضیعتنی یعنی خدا ضایعت گرداند
ضایع گرداند ترا چنانکه تو مرا ضایع گردانیدی پس نماز تمام می باید گذارد و تعدیل ارکان باید نمود و طمانینه رکوع
و سجود و قومه و جلسه نیکو بجا باید آورد و دیگران را نیز بهمه نماز دلالت باید کرد و طمانینت و تعدیل ارکان
راه باید نمود که اکثر مردم ازین دولت محرومند و این عمل متروک گشته است احیای این عمل از اهم مهام
اسلام است آنحضرت فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام کسیکه سنت مرا احیا نماید بعد از ان که سنت
مرده باشد آنکس را ثواب صد شهید بود و نیز فرمودند که در نماز بجماعت صفها را برابر باید کرد و با هیچکس از مصلیان
پیش و پس نباید ایستاد سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر باشند آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام اول تسویه صفوف
میفرمود و بعد از ان تحریمه می بست و فرمود علیه و علی آله الصلوة و السلام تسویه صفوف از اقامت صلوة است
ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا سعادت آثار اعمال بنیت درست میشود چون بجهاد کفار بحرب رفتند
اول تصحیح نیت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود باید که مقصود ازین جنگ جدال اعلای کلمه اسلام باشد و توهین
و تخریب اعدای دین بود که ما مأمور بهمین امور یم و مقصود سر اسر جهاد هم همین است با مور دیگر نیت خود را باطل
نسازند علوفه غازیان از بیت المال مقرر است که منافی جهاد نیست و در اجر غازیان نقصان نیارد تنها
بدا بطال عمل مباد تصحیح نیت بکنند و از بیت المال علوفه خورند و جهاد نمایند امید وار اجرهای غازیان
و شهیدان باشند بحال شما غبطه می آید که در باطن بجد مشغولید جدال علاوه در ظاهر نماز بجماعت کثیره ادا مینمائید
مع ذلک بدولت جهاد کفار در الحرب مشرف گشته اید هر که سلامت میماند غازی است و مجاهد و آنکه ملاک
شود و شهید پاک آن ما این همه بعد تصحیح نیت متصور است اگر حقیقه نیت متحقق نشود و متکلف خود را بر ین نیت باطل
آورد و در حضرت حق سبحانه ملجح و متضرع باید بود تا حقیقت نیت میسر گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا

انالله علی کل شیء قدیر نصیحت دیگر که بیان آن نموده می‌شود التزام نماز تهجد است که از ضروریات طریقت است و حضرت هم بشما گفته بود که اگر این معنی میسر نمایید بیداری خلاف معتاد میسر نشود جمعی از متعلقان ما برین امر باید گماشت تا وقت شما را بطوع یا بکره بیدار سازند نگذارند که شما در خواب غفلت قناعت باشید چون چند روز چنین کنند امید است که بی تکلف مداومت برین دولت میسر گردد و نصیحت دیگر احتیاط و لقمه است چه درکار است که هر چیز از هر جا که میسر آید باید خورد و ملاحظه حل و حرمت شرعی نباید کرد این کار بسر خود نیست هر چه داند بکند مولای دارد جل سلطانه که بامر و نهی تکلیف فرموده است و رضا و عدم رضای خود را بتوسط انبیا که جمعهای عالمند علیهم الصلوات والتسلیمات بیان نموده است بی سعادت بنده باشد که خلاف مرضی مولای خود را تقاضای نماید و بی اذن مولا در ملک و ملک مولی تصرف کند شرم باید داشت رعایت رضای صاحب مجاز بی مینماید و نمی خواهند که دقیقه درین باب فروگذاشت شود و مولا حقیقی تاکید و مبالغه امور نامرضی نهی میفرماید و چه بلیغتر مینماید هیچ التفات بان ننمایند این اسلام است یا کفر نیک تفکر کنند هنوز هیچ نرفته است تدارک ما سبق ممکن است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت است و مقصر از امر فلاک اگر کسی مصر بر ذنب بود و بان خورسند باشد منافق است صورت اسلام و فهم عقوبت او ننماید و منعم عذاب او نکند یا چه تاکید و مبالغه نماید العاقل یکفیه الاشارة دیگر در مواضع مخوف و در محالی ستیلا اعدا از ربا امن و فراغت قرارة سوره لایلاف مجربست لااقل هر روز و هر شب یازده بار بخوانند و در حدیث مصطفوی علیه و علی آله الصلوة والسلام آمده است من نزل منزلا ثم قال اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لا یضره شیء حتی ارتحل من منزله فلک والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب مقتا دم بمولانا عبد الواحد لاهوری رسید یافته در بیان اسرار و حقایق کعبه معظمه که چنانچه در انسان نمونه عرش است نمونه کعبه هم است و در انسان چنانچه قلب او نمونه عرش رحمن است جل سلطانه و ظهور قلبی او نموذجی ظهور عرشی است از بیت الله نیز در انسان نشانه است که انسان است و از یمین و شمال یگانه است و بحسب سبقت یگانه است ارباب این دولت عظمی بالصالة انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان هر که را باین دولت مشرف سازند و اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتحیات ببرکت صحبت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات این دولت بیشتر بوده است و بعد از زمان اصحاب قلت پیدا کرده بعد از قرون متطاوله اگر یکی را باین دولت بوساطت و تبعیت مشرف سازند مغتنم بود

وکبریت احمر باشد واین شخص داخل زمرہ اصحاب کرام است علیہم الرضوان از سابقان است وصاحب این نسبت علیہ مدولت مرکز مطلوب متمیز است ہر چند در نفس مرکز ہم مراتب است اما مدولت سبقت مشرف است زیادہ ازین ہمہ آنما مدد پیش ازین مرموز چہ شرح دہد وچون بفضل اللہ سبحانہ این نسبت علیہ سر آرد نسبتہای پیش ہمہ بزوال آرد ونامے ونشانے ازان نماند چہ نسبت غیر قلب اذا جار نهر اللہ بطل نہر عیسی نشان آن موطن است اصحاب این مدولت بر صراط مستقیم اند کہ بوصول مطلوب مجاذی فتادہ است وآنکہ ازین صراط یمین وشمال است وصول او بظلی از ظلال است اگرچہ در ظلال مراتب تفاوت اند اما ہمہ بداغ ظلیت متسم اند ؎

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ؛ درون دیدہ اگر یم میر وداز وصول بمطلوب یمے ترمیرود ؎

ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابے ؛ کین رہ کہ تو میروی بترکستان است ؛ ثبتنا اللہ سبحانہ علی الصراط المستقیم والسلام علی من اتبع الهدیٰ مکتوب مفتا و دویکم بحضرت مخدوم زادگی جامع علوم عقلے ونقلی خواجہ محمد سعید سلمہ اللہ تعالے صدور یافتہ ؛ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کلمہ اولی متضمن اثبات مرتبہ ذات است تعالت وتقدست ظہور مرتبہ وجوب بصورت مثالے بصورت نقطہ اقرب از ظہور آن مرتبہ کہ بصورت طویل وعریض شہود گردد ہر چند دران مرتبہ نقطہ را گنجایش است ونہ دایرہ را نہ انجا طول اجمال است وعرض وعمق را لاجرم در صورت کشفی کلمہ مثبت در رنگ نقطے مینماید وکلمہ محمد رسول اللہ کہ منبعی از دعوت خلق است کہ باجسام وجواہر تعلق دارد وطول وبسط را انجا قدم رانخ است ناچار صورت مثالے این مقام در نظر کشفے طویل عریض مے در آید در مقام سالک بوسطہ بقیہ سکر کہ در وے ماندہ است کلمہ ثانیہ را در رنگ دریای محیطی مے یابد وکلمہ اولے را در رنگ نقطہ در جنب آن دریا خیال میکند از نجا است کہ این فقیر نیز بوسطہ بقیہ سکر کہ ماندہ بود حکم کردہ است ونوشتہ کہ کلمہ ثانیہ دریا ایست کہ در جنب آن کلمہ اولے کالنقطہ است ودر مقام صاحب فتوحات مکیہ نیز گفتہ است کہ جمع محمدی اجمع است از جمع بے پایان آلہے جل سلطانہ وچون لنہایۃ اللہ سبحانہ وسعت بیچونے مرتبہ وجوب تعالت وتقدست پرتو اندازد واحاطہ بے کیفی آن مرتبہ بقدر سنظاہر گردد وعالم تمامہ باین طول وعرض حکم جزء لا یتجزی پیدا کند نسبت بدریا بے پایان چیزی را کہ اول نقطہ می یافت اینوقت دریا بے پایان مے یابد ودریای محیط را از جزء لا یتجزی خورد تر مے بیند از نجا گفتہ اند کہ ولایت افضل از نبوت باشد زیرا کہ ولایت مناسب کلمہ اولے است ونبوت ملائم کلمہ ثانیہ زیرا کہ گوئیم نبوت عبارت از محصول ہر دو کلمہ

سقط بسیار است بعد از اینجا از نسخہ کہ مکتوبات از روی آن نوشتہ شد

مقدسه است عروج بنبوت بکلمه اولے تعلق دارد و نزول آن بکلمه ثانیه پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت تامه
نه آنکه کلمه ثانیه حاصل مقام نبوت است چنانچه جمعی گمان برده اند و کلمه اولی را مخصوص بولایت دانسته اند
نه این چنین است بلکه هر دو کلمه حاصل مقام ولایت ظل مقام نبوت و کمالات ولایت ظلال اند مر کمالات نبوت
را و مقام سکر هر چه بگویند معذورند و این فقیر در سکریات با ایشان شریک است و لهذا در بعض مکاتیب
خود کلمه اولی را مقام ولایت نوشته است و کلمه ثانیه را مقام نبوت سکر هم نسبت عظیمے است اگر بصحو
و از کفر طریقت با سلام حقیقت برند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا بصدقة حبیبک محمد علیه الصلوة و
السلام و رحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب نقشبندی دوویم

بخدوم زاده کی خواجه محمد معصوم صدر
یافته در بیان آنکه معامله بیت الله المقدس فوق تجلیات و ظهوراست و فوق ظهور عرشی است و در بیان الحاق
و وصول بحقیقة الکعبه شوق زیارت صورت بصورت کعبه معظمه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ظهور عرشی
هر چند فوق همه ظهورات است معامله که به بیت الله المقدس منوط است فوق ظهورات و تجلیات است انجا
تمام ظهور و تجلی برون نیک است تجلیات و ظهورات حکم محیط و دائره دارند و این معامله در حکم مرکز آن دائره
است و شک نیست که محیط دائره با وجود وسعت ظل مرکز دائره است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را
بهمه جا خواهد بود و بهمان نقطه برآمده محیط دائره گشته است و ما نحن فیه تعبیر نقطه از قبل تعبیر باوراء انشیات
والا انجا نقطه نیز در رنگ دائره مفقود است نه ظاهر را انجا مجال است و نه مظهر را و دران معامله نه اصل گنجایش
دارد و نه ظل حاصل نیز از ان ولایت سراسر ظل در راه مانده است

بیت

چگویم با تو آرزوئے نشانه کرا باشد عقابود
هم نشانه عنقا است نامی پیش مردم زنم من چون بران نامم گم کعبه انبیا ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة و التحیات
که صخره بیت المقدس است کمالات ظهورات آن آخر رجوع کمالات این کعبه معظمه دارند و ملتحق باین میگردند
جز طائف افسیز از نحوق بر گرد چاره نیست طرق تا مرکز نرسد که صراط مستقیم است مطلب را نیابد و شوقها
کے تمام اللهم قال الله تبارک و تعالے ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین
فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله
غنی عن العالمین هر چند بفضل الله سبحانه بحقیقه کعبه مسیر شده است و ترقیات بی اندازه بعد از تخوف
حصول یوسته است الا شوق طاقات همواره بصورت است هم فرض اگر گشته است و این طریق هم

بواسطه غلبه سلامت متحقق شده است وشوق ادا ان فرض هم بروجه کمال است لیکن تسویف در تسویف است
استخاره بسفر مساعدت کم مینماید هر چند نیک متوجه میشود براه رفتن نمی کشاید ودصول بکعبه بنظر نمی آید چه توان
کرد در تاخیر ادا فرض این همه عذر ها سودمند نیست بهر حال بقصد ادا فرض حج بتوفیق الله سبحانه تعالی
باید برآمد وبدیده وسر قطع مراحل باید نمود اگر وصول میسر شد غنمی است غنی واگر در راه ماند امید وار نفقد
وقت است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله
واصحابه وسلم مکتوب مقتبا دوسیوم بحضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی
صدور یافت در بیان ظاهر وباطن انسان کامل ومانیاسبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
انسان عبارت از مجموع عالم خلق وعالم امر است وعالم خلق را صورت ظاهر انسان تصور نمایند وعالم امر را
حقیقت وباطن انسان پیدا نمایند واعیان ثابته که حقایق ممکنات گفته اند بنابر این اعتبار است که ممکنات
ظلال ان اعیانند وآن اعیان وصول انها است بحقیقت وماهیت ممکنات همان ظلال اعیان است
که ممکنات بآن ظلال ممکنات گشته اند وجود ظلی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات وجوبیه انجا اثبات
نمایند وفوق مراتب امکان از میانند زیرا که تعین وحدت وتعین احدیت در آن مرتبه اعیان ثابته اند
تعین وجوبی گفته اند وسه تعین دیگر را که تعین وحی وتعین شهادت وتعین جسمی باشد تعین امکانی دانسته اند
پس تعین وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان
خواهد بود از مرتبه وجوب اصل شیخ گویا حقیقتی است پس انچه گفته اند که صوفی کامل مع بآن است یعنی بظاهر
با خلق است وبباطن از ایشان جدا است که با حق است سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند ودر
باطن مراد او خواسته اند مقام را که جمع بین التوجهین است مقام عالی گفته اند ومقام تکمیل وارشاد دانسته اند ودر
دعوت انگاشته واین فقیر را درین باطن معرفت خاصه است وآن آنست که شخصی باشد از اخص خواص
نسبت باو مجموع عالم خلق وعالم امر صورت ظاهر بعد حقیقت وباطن او همان اسم بود که مبدا تعین
با اسماء وشیونات دیگر که کالاصول اند مر آن اسم را حتی انتهت الی حضرت الذات المجرد عن الشیون والاعتبارات
این تمام امر فرو چون جمیع مراتب امکانیه را لطمه کرده وصول آن اسم که قیوم است او را میسر شده است ودر نهایت
مراتب امکانیه گنجیده شده بان اسم منطبق گشته است وترتیب بر سبیل عروج آحادا نا بمراتب فوق آن اسم

که کالاصل اند مران اسم را انطباق یافته است و برهین نظر باحدیث مجروه رسید پس این همه مراتب انطباق
آنای و حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در
رنگ جامه است مران حقیقت را که همچون شخص لا بس است مران جامه را و چون دیگران را اطلاق انا مقصوره
بر عالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت اینها همین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسما که مبادی
تعینات ایشانند پیش از قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند کمال معرفت پیدا کند از جمله ممکنات است
و از امکان بوجوب متصف نمیگردد پس اسمی که قیوم اوست و از مرتبه وجوب است چگونه حقیقت او بود و خود او
باشد جواب گوییم که این حقیقت باعتبار شهود است نه باعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه یقینا بالله گفته اند
این شهود مجرد تخیل نیست ثمرات و نتایج بران متفرع است ع فریاد حافظ این همه آخر بهر زنیست
هم تمه غریب و حدیث عجیب بهت است پس محقق شد که آنچه مجموع صورت و حقیقت دیگران است صورت این عارف
است که نسبت بحقیقت این صورت همچون جامه یکتاست نسبت بشخص لابس آنجامه پس دیگران از حقیقت
آنچه دریابند و چه فهم کنند و غیر از تماثل صور و حقایق خود ها چه تصور نمایند معرفت این عارف مستلزم معرفت
حق است سبحانه و اذا ذکر الله سبحانه نشان نشانست الهی صیت اینکه دوستان خود را کردی که هر که
ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و آنچه فقیر در بعضی کتب و رسائل خود نوشته است
که عارف تام المعرفه بعد از رجوع بدعوت بکلیت خود متوجه عالم میگردد و نه آنکه ظاهرش بخلق است و باطنش
بحق جل سلطانه مراد از ان کلیت عالم خلق و عالم امر است چنانچه متعارف قوم است یعنی بعالم خلق و عالم
امر هر دو متوجه دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن کن این فقیر در بالا نوشته است و اهم قیوم و ما فوق ان
مراد داشته توجه او بحق جل و علا منعی ندارد که از عالم وجوب است چنانچه گذشت پس بهر تقدیر در وقت رجوع
توجه عارف کامل تمام بجانب خلق است و آنکه یکرو بخلق دارد و روی دیگر بحق جل و علا او در وسط سیر است
لیکن از ان شخص سالک بلند تر است که رویش تمام بحق است جل و علا سلطانه زیرا که این شخص در اداء حقوق
مبادی ناقص است و آنکس ادای هر دو حق حق خالق جل و علا و حق مخلوق هر دو را ممکن بجا آرد و خلق را بجانب
خالق میخواند جل سلطانه پس نسبت او اکمل باشد باید دانست که توجه بحق جل سلطانه بعد سیر بطریق وجد حق
این عارف نصیب دیگران گشته است که بتوجه محتاج اند هیچکس دیده که بخود متوجه باشد تکلیف کند از خود نزدیکتر یا

که توجه بوی صورت ندارد واین عدم توجه از خصائص کمالات آن عارف است دور بینان نزدیک است
که آنرا نقص انگارند و توجه را از عدم توجه کمال قصور نمایند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا عتاب
داد که بجهل مرکب خود حکم نکنند و هنر را عیب نپندارند مکتوب هفتاد و چهارم بخواجه هاشم صدر یافته
در تاویل کریمه فمنهم ظالم لنفسه الآیة و در بیان کریمه انا عرضنا الامانة الآیة و در بیان
خلافت انسان کامل و تا بجای میرسد که او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسه است و مقتصد را
بندیم و خلیل تعبیر نموده اند و سابق بالخیرات بمحب و محبوب که سر حلقه آن محمد رسول الله علیه و علی آله الصلوة
والسلام قال الله تبارک و تعالی و تعاظم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و
منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموت والارض
والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مراد آیتین ما اراه بجاوز نحن ابهما
ان نسینا او اخطانا باید دانست که ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی است پس خلق آدم
بصورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود هر آینه منتقش
جامع خواهد بود که انسان جامع بران صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال
آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت ازینجاست که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است
زیرا که تا بر صورت شی مخلوق نگردد شایان خلافت آن شی نباشد خلیفه شی خلف شی است و نائب
مناب آن شی است و چون انسان خلیفه رحمان گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را متعین شد لاجرم
عطایا الملک الامطایاه آسمانها و زمین ها و کوهها جامعیت ازینجا یافته الصورت او تعالی مخلوق کردند
و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس گردد که اگر این بار امانت را
فرضا باسمان و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره کردند و هیچ اثری از انها باقی نماند و آن امانت بزعم این
حقیر قیومیت جمیع اشیا است بر سبیل نیابت که مخصوص بکمل افراد انسان است یعنی حامل انسان
کامل تا بجای میرسد که او را قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه وجود و بقا و سائر کمالات
ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند اگر ملک است با و متوسل است و اگر انس و جن است با و متشبث و فی الحقیقت
توجه جمیع اشیا بجناب اوست و همه نگران او و بدین معنی را دانند یا نه فرمودند انه کان ظلوما جهولا کثیرا لنفسه

نفسه بحیث لایبقی من وجوده ولا من البر وجوده اثرا ولا حکما وتا برخود چنین ظلم ننماید شایان تحمل بار امانت
نبود وجهولا کثیرا بحیث لایکون له علم ولا ادراک بالمطلوب بل عجز عن الادراک وجهل عن العلم بالمقصود وایزد عز
وجهل دران موطن کمال معرفت است لان اجهلهم اعرفهم فمن لاشک ان اعرفهم الیق بحمل الامانة آنید دوصف
کویا علت انجاء مر حمل بار امانت را این عارفی که بمنصب شریعت اشیا مشرف گشته است حکم مذیرد ارد که مهمات
مخلوقات را باو مرجوع داشته اند هر چند انعامات از سلطان است اما وصول انها مربوط بتوسط مذیر است زیرا
آنید دولت ابوالبشر حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام واین منصب علی الاصالة مخصوص بانبیاء
اولی العزم است علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت وورائت این بزرگواران هر کرا ابن دولت مشرف سازند
باکریا کارها دشوار نیست وطائفه اولی ازرفاشان کتاب که برگزیدگان از عباد او تعالی همین طائفه اند
که بمنصب فلاحت وقیومیت مشرف است وطائفه ثانیازین برگزیدگان که تعبیر ازان بمقتصد فرموده است
انانند که بدولت خلت مشرف گشته اند وصاحب معامل مشورة اند هر چند معاملة وکار وبار دشوار است
وزیر مربوط است اما خلیل ندیم است وصاحب انس الفت است این از برای فرحت خود است وان از
برای مهمات دیگر است شتان ما بینهما وسر حلقه این مقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمان است علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام وهر کرا بمقام عالی مشرف سازند فوق مقام جانب مقام محبت است کطائفه ثالثه که
سابق بالخیرات اند بان مقام اعلی مشرف گشته اند یار وندیم دیگر است ومحب ومحبوب دیگر اسرار ومعاملات که
به محب محبوب میگذرد یار وندیم را در انجا چه مدخل هر چند در وقت کمال انس والفت اسرار حقیقه محبت را
بخلیل جلیل القدر رسیان میتوان کرد واورا محرم اسرار محب ومحبوب میتوان ساخت سر حلقه محبان حضرت
کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وسر گروه محبوبان حضرت خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات وبتبعیت وورائت این صاحبدلستان هر کرا ابن دولت ومقام مشرف سازند
ومعاملاتی که مقام محبت اند ومکتوبی از مکتوبات این فقیر ذکر یافته اند ومصدر نشین انجا نیز محمد رسول الله
است علیه وعلی آله الصلوة والسلام همه مدخل تمام سابقان است که نصیب فرقه ثالثه است ازو از زبان کتاب
وَتِلْكَ آتَيْنَاهَا لَهُمْ تَذْكِرَةً وَهُدًى لَكُمْ مِنْ أَمْرِهَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى مکتوب نقاد و پنجم
بیرا منظر صدر یافت در بیان آنکه حسن بلیات مرحوستانرا کفایت است تضرع وزاری عفو طلبیدن

باید طلبید سلکم الله سبحانه تعالا لیق بحنابکم ورود محن وبلیات دنیویه مردوستان را کفارات مزلات
ایشانرا بتضرع وزاری و بالتجا وانکسار عفو وعافیت از جناب قیوم تعالے باید طلبید تا زمانه که اثر نجابت
مفهوم شود و لشکین فتن معلوم گردد هر چند دوستان و خیر اندیشان مهین کار اند اما صاحب حال احق
باین کار است دارو خوردن و پرهیز نمودن کار صاحب مرض است دیگران پیش ازو ان نیستند و ازاله مرض
حقیقت معامله آنست که هر چیز محبوب حقیقی برسد باکشادگی جبین و فراخی سینه او را قبول باید کرد بلکه
بان متلذذ باید گشت رسوائے و بے ناموسی که مراد محبوب است نزد محب بهتر از ناموس ننگ و نام است
که مراد نفس است اگر این معنی در محب حاصل نگردد در محبت ناقص است بلکه کاذب گر طمعه خواهد من سبحان ربی
خاک بر فرق قناعت بعد ازین ثبت جناب شریعت مآب چون از خدمت برگشته آمدند احوال سفر و تنگی جواب
مسئولان بیان نمودند فاتحه سلامت و عافیت ایشان خواند شد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و
اغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین سبحان ربک رب العزة عما یصفون و
سلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین **مکتوب مقیاد و ششم** مولانا فرخ حسین رحمه بافته
در بیان حقیقت عرش که بزرگست در میان عالم خلق و امر و از سر دو رنگی دارد و از طبیعی ارض و سما نیست و بیانه
کرسی و وسعت آن ش بحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی عالم امر در عالم کبیر که هم رنگی ازین دارد و هم رنگی از ان
و عالم خلق که در شش روز خلق شده است عبارت زمین و کوهها و آسمانها که در کریمه خلق الارض فی یومین الخ واقع
شده است ایجاد عرش بر خلق انها مقدم است چنانچه فرموده تعالے وتقدس ثم الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء ثم خلق نیز ازین کریمه مفهوم میگردد و پس عرش بحید چنانچه از جنس سموات هم نیست چه او
خطوا فراز عالم امر هم دارد و انها نمانند غایة مافی الباب پای در السموات مناسبت بیشتر است نسبت بعرش
ناچار محدود در سموات است والا فی الحقیقة چنانچه او از ارض نیست از سما هم نیست لهذا حرم کاروان احکام
ارض و سما جدا باشد باقی ماند کرسی که از کریمه وسع کرسیه السموات والارض مفهوم میشود که کرسی نیز از سموات
جدا است و وسع جمیع انهاست و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که از اوراق عرش گفته اند و سما از عالم
امر فوق عرش است و چون از عالم خلق بوده خلق او از سموات جدا باشد باید که خلق او در ما وراء این شش روز

نفرموده است تعالی که خلق نا کرده عالم خلق است در ماورای این شش روز چنانچه گذشت و چون معامله
کرسی نیک با مکشوف نشده است تحقیق ازا بروقت دیگر اندازیم که از کرم حق جل علا امیدواریها داریم
رب زدنی علما ازین تحقیق و دو اعتراض قوی دفع گشت یکی آنکه چون زمین و آسمانها نبوده یقین
و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم اثنین چگونه جدائی داشته و یوم الثلثا را از یوم الاربعا چه نوع
ممتاز بوده یوم الخمیس از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق سموات معلوم
گشت حصول زمانه متصور شد و ثبوت ایام بوضوم انجامید و اعتراض مندفع گشت چه در کار است که مبتنی
ایام مخصوص بطلوع و غروب افتاب بوده چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایام ثابت است کما
فی الاخبار اعتراض دویم که مندفع شد و مخصوص بعلوم این فقیر است آنست که در حدیث قدسی مدة است
جل سلطانه لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن ازین حدیث مفهوم میشود که ظهور اتم مخصوص بقلب
عبد مومن است و غیر او را این دولت میسر نشده است و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم
در عرش مجید است و ظهور قلبی لمحه ایست از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار و احکام عرش مجید
علیحده است : ارض و سموات گنجائش نبود در عرش بود و آری زمین و آسمان با نچه در بنها است قابلیت
ان وسعت ندارند غیر از قلب عبد مومن که مستعد این دولت است پس حصر وسعت قلبی باعتبار ارض و سموات
شد نسبت بجمیع مخلوقات که شامل عرش مجید هم بود تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصور نباشد فافهم الاعتراض
الثانی ایضا بامدد است عرش مجید که محل ظهور تام است چون ارض و سموات را با نچه در بنها است
در مقابل آن میباید لمحه بے توقف ناچیز و منعدم میکردند و اثری از بنها باقی نمیماند الا قلب انسانی که
منضبط بر نگ و دست باقی میماند و لاشی محض نمیگردد و همچنین ظهور یکه در جانب فوق بما ورای عرش تعلق دارد
که از عالم امر مصرف است عرش را نسبت بان مرتبه همین حکم است که ارض و سموات را نسبت بعرش بوده است
و همچنین هر فوق را نسبت بتحت خود همین حکم است الی ان ینتهی عالم الامر بعد از تمامی این دائره معامله به
حیرت است و به جهل اگر معرفت است هم مجهول الکیفیة است که فراخور عقل و فهم حادث نیست شما از کمالات
انسانی و قلب انسان نیز بگوئید عیب کے جمله گفتی هنرش نیز بگوی بعد عرش مجید سر بر خیزد و سعه ظهور اتم
است اما علم بحصول این دولت خود ندارد و شعور باین کمال در اصل نیست بخلاف قلب انسانی که

که صاحب شعور است و بعلم و معرفت خود و غیر و در مرتبهٔ دیگر قلب انسان است که بیان می نمایم نیک استماع نمائی
مجموع انسان که عالم صغیر نامند هر چند مرکب از عالم خلق و عالم امر است اما از انیت و حدانی بحقیقی حاصل است
که آثار و احکام بران مترتب است و عالم کبیر را این مرتبه حاصل نیست اگر هست اعتباری است پس فرق ضمن
که از راه این جهت وحدانی بانسان و بتوسط او بقلب انسان میرسد عالم کبیر و عرش مجید که همچون قلب است
مر آن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب است و ایضاً جز و ارضی که فی الحقیقه خلاصه مخلوقات است و با وجود
دوری قرب ظهورات است کمالات آن در مجموعه عالم صغیر سرایت نموده است و در عالم کبیر فی الحقیقه
چونکه مجموعه نیست این سرایت آنجا مفقود است پس قلب انسان این کمالات را نیز دارد بخلاف عرش مجید
با آنکه دانست این فضائل و کمالات در قلب اثبات نموده می بینی چون نیک ملاحظه مینمائی در ذیل فضل جزئی است
فضل کلی مر مظهر عرشی را می یابد شکل عرش و شکل قلب چنان می یابد که گویا آتشی است و سبعه که در شت و سبعه را
منور ساخته است و از ان آتش مشعلے گیرانیده اند که بواسطه بحوق بعضی امور نورانیت دیگر پیدا کرده است که در
آتش نیست و شک نیست که این یادتے جز فضل جزئی اثبات نمی نماید و الله سبحانه اعلم بحقایق الامور و کلها
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك علی کل شئ قدیر و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه
اجمعین و بارك و سلم جمیع الانبیاء و المرسلین و الملئکة المقربین اجمعین کمتوبی مفتی و مفتهم
مولانا احسن که صدور یافته و جواب بعضی از اعتراضات بر طور کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوبی نوشته بود
که گویا هر حکمی از احکام شرعیه دیگر است که مرصلت بشهر مقصود و در بیان استفسار این گدای بیوه احمد الله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن احسن الله تعالی حاله رسید چون ایشان از شرع و استقامت در شریعت
خوش وقت گردانیده نوشته بودند که سلوکے که مشهور است و معتقد سالکان که مفهوم ما است این است که مبتدی را
ذکر باید گفت تا وقتے که داغ یا نشود باز تا وقتیکه از ذکر گفتن باز نایستد و محل الهامات و تجلیات نشود و سالک
بمقام فنا نرسد که اول قدم ولایت است و گفته اند که فنا آنست که از دید و دانش سالک نخجسته بالغیر است رخت
بر بندد و بغیر از وجب تعالی و تقدس در دید و دانش سالک نماند که آنرا مشهود و مشاهده و غیر ما گفته اند مقصود انکه بزعم
خود حق را می بیند تعالی و سبحانه بالغیر را نمی بیند و بین او مشترک طریقت می نماند و نوشته اند که فقیر را این معارف نما نمی
این معارف نما می ذریرا که اگر مقصود ایشان اینست که حق را جل مجده سلطانه در دنیا بعین سر یا بعین قلب مشهود

اگر باین شهود و رویت شعور دارد پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر باینچنین شعور ندارند پس از چه خبر میدهند
خبر میدهد نوشته اند که انچه می بینند بکل وجه من الوجوه خواه تجلی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری یا غیر
ایشان و آن مرئی را که ذات حق میدانند جل و علا من حیث هی که انچه مسمی بغیر است ظهور او میدانند
نزد این فقیر صحیحا صل و راز کار است و خلاف نص کریمه پس کمثله شیء و کریمه لا تدرکه الابصار شاهد انچنین است
پس این قوم چه می بینند و چه میدانند که می میگویند که غیر حق نمی بینیم جل و علا و نمی دانیم که از عبارت از شهود و
مشاهده کرده اند و این همه اندیشه ها که در تدبیر اهل و عیال خود مینمایند غیر است یا نه میدانند و آگاه باشید
که این همه دراز نفسیها و اعتراضات ناملائم که بر مشایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم منشای آن
نارسائی است همراه این بزرگواران توحید شهودی که یکی از دیدن است مربوط بنسبان ماسوی است نه ضروریات
طریقت این بزرگواران است تا این نشود از گرفتاری غیر خلاصی نگردد و شما باین دولت و باریابان این
دولت سخریت منمائید شهود و رویت که در عبارت اکابر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقعه میشود کنایت
از خصوصیتی له اوست تعالی و تقدس کل مناسب به تنزیه است و از حیطه ادراک ما عالم چون است بیرون است
و این دولت حضور را در دنیا مخصوص باطن دانسته اند ظاهر را همه وقت از دیدنی چاره نیست لهذا گفته اند در
عالم کبیر چنانچه مشرک الموحد است در عالم صغیر نیز مشرک و موحد جمع است باطن کامل همه وقت موحد است و ظاهر ان
مشرک پس باطن کامل نجدا باشد جل و علا و ظاهر او در تدبیر اهل و عیال بود و هیچ مخطور لازم نیاید اعتراض از نا فهمید
گیست ترا با این قسم سخن نکنند و از غیرت خداوندی جل سلطانه نترسند عیان است وقت ظاهر شما را
در شورش می آرند ملاحظه بزرگان ضروریست اگر بر مجذبات و مخمرات مدعیان سخن کنند گنجایش دارد اما انچه
مقرر قوم است و لابد این راه است انجا سخن گفتن نامناسب است شما در رسائل و مکتوبات فقیر دیده باشید
که از توحید شهودی چه قدر نوشته است و آنرا از ضروریات راه قرار داده با بستی باینچنین راه استغنای
نمودید و بحسن ادب و حال میکردید این گفتگو که از مفارقت مرحوم مولانا احمد علیه الرحمة فکنده است در حقیقت
مولانا ظاهر کرد این سخن از شما بظهور نمی آمد نیک واقع شد که نوشتید و تنبیه فتید و بیشتر هم بر جا و در بدر رسید
و ملاحظه صحت و سقم نکنید اگر صحیح است باعث مسرت است و اگر سقیم است سبب انتباه است بهر حال از رحمت
تقاعد نکنند بعد از رسالی کتابت شما همراه قافله می آید در رسالی یکبار هم نصایح ضروریه ضروریست تا ازان

نویسند و چیزها نپرسند راه گفتگو نمی گشاید پرسیدند که قلب از جمله باطن است یا از جمله ظاهر و باطن عارف را در مکتوبی بتفصیل نوشته است بملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن ازینجا فرستد ازانجا ملاحظه نماید ایضا پرسیدند طریقی که بتجلیات کشفیات است طریق شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست بدانند اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد و در خدمت شیخ کامل کمل راه دان راه بین است علم آن شیخ بحال او کافی است و باعلام او توسط و انتهار اخواهد و نیست و نیز اگر آن شیخ او را بکنوع اجازت ارشاد خلق داده است احوال مریدان و سرایای کمالات او خواهد گشت و ازانجا مطالعه نقص و کمال خود خواهد نمود و علامت دیگر از برای معرفت انتهای آنست که سالک غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ پیش نماند و سینه او از جمیع ما سوی حالی و صاف شده نهایت را مراتب بسیار است بعضها فوق بعض مقدم اول و نهایت همین است که ذکر یافته و الله سبحانه الموفق نوشته بودند معارف یکه این شیخ بضاعت را تسلی سید معارف شرعیه است گویا حکمی از احکام شرعیه در پیچه الیست که موصل است بشهر مقصود و نشانه است از آن شاه بی نشان و همین بیت نصب العین است

۹ ما بشهر میرویم عزم تماشا کرده ایم ما برا میرویم کز همه عالم فرد است

بدانند این همه معرفت شما بسیار اصلیت و بسی علیست و امیدواری - بخش است مطالعه این معرفت بسیار مخطوظ ساخت و نا ملایمت اول یکبارگی زائل گردانید حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه مقصود رسانا د و پرسیدند که بعضی از رجال و نساء طریقه التماس مینمایند لازم کل و للبرک بر بوا حاصل میگردد و پرهیز نمی کنند و میگویند که بالجمله شرعی آراسته می سازیم امر بگفتن طریقه یا نظر طریقه را بایشان بگویند و ترغیب با جتناب محرم نمایند شاید به برکت طریقه ازان اشتباه برآیند دیگر ازان دو علم سفید که در جناب مشرق عقیب یکدیگر ظاهر شده بودند استفسار نموده بودند بعد از استفسار یاران در این باب مکتوبی نوشته است بملا عبدالحی خواهد گفت انشاء الله تعالی که نقل آن را نیز بفرستد ایضا پرسیدند که ختم کلام الله و نماز نفل گذاردن و تسبیح تهلیل کردن و ثواب آنرا بابو یزید با استاد یا با خواندن دادن بهتر است یا بکسی ندادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع غیر است و هم نفع خود و در ندادن نفع مخصوص بخود است نیز شاید بطفیل دیگران آنعمل را قبول فرمایند والسلام

مکتوب شصت و دوم بدار الخان صدر یافته و بیان محبت و اخلاص این طائفه علیه که ان محبت و اخلاص عین فنا فی الله و بقا بالله است و ما نیاسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و دولت

خوشگوار کہ در خاندان ما احسان نمودہ می آید با وجود اسباب غنا و با حصول مواد استغنا نیازمندیت بفقر و خدمتگاریست باین طبقہ علیا کہ منبعی از محبت و اخلاص این طائفہ علیہ است و مشعر از مودت و اختصاص این فرقہ ناجیہ بمحبان این طائفہ را لبشارت المرء مع من احب کافی است و جلیسان این طبقہ را نومیدم قوم لا یشقی جلیسهم وافی و چون بعنایۃ اللہ سبحانہ این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید بر ہمہ کہ غیر این محبت را در دل نگذارد و اگر فتار ہای دیگر تمام از دل سخت بندد و لوازم محبت کہ اطاعت محبوب است و برادر پرا بودنست و با اخلاق او و صاف او تخلق شدن است ظاہر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل شود و تشبیہ بفنای الشیخ کہ زینہ اول است درین راہ و این فنای الشیخ ثانیا وسیلہ فنای اللہ میگردد کہ بقا باللہ بران مرتب است کہ محصل ولایت است باجملہ اگر ابتدای سلوک بے توسط احدی محبت و انجذاب محبوب حقیقی میسر گردد دولتی است عظیم کہ محصل فنا و بقا است و الا از متوسط کامل مکمل چارہ نبود اول چراغ خود را در مراقبات او باید داشت و در کوے خانقے باید گشت تا آن فنا و سیلہ فنای اللہ گردد و از گرفتاریہای سوا تمام خلاص سازد و بدرجات ولایت رساند ۵ بشکار ظلمیدای صفر ایمان ۵ از برای کوری سودائیان شہ ابتلا این سخنان از برای تنویہ و تشویق طالبان مسموع افتاد و الا بمحض فضل و کرم بے توسط احدی بلکہ بے توجہ بسوی احدی بے واسطہ و بے وسیلہ بے توسل بہ

تشبیه تنزیه اختیار کرده اند از کمال دانستهٔ ان تنزیه نیز از جملهٔ تشبیه است که در نظرشان تنزیه درآمده است والا
تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در شعشعان انوار ان منمحو و ناچیز نگردد ۵ بلی هر جا شود مظهر اسکار
سهار از جز نهان بودن چه یارا به حضرت حق سبحانه و تعالی بحقیقت اسلام حقیقی مشرف گردانا د بالنبی و آله
الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مولانا بابو چون بهر راه بود بچند کلمه افتاد و السلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب
مشتاد و هم بشیخ حامد نهاری صدر دریافته در بیان انکه پرسیده بود که در تمهیدات عین القضاة مینویسد شما که
خدا میداند جل شانه نزد ما محمد است علیه الصلوة و السلام و شما محمد میدانید نزد ما خدا جل شانه الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از کمال محبت و خلاص و فور مودت و خصاص نوشته ارسال داشته بود
رسید و فرحت فزاوان سانید حضرت حق سبحانه و تعالی بر ین دولت استقامت کرامت فرماید که محب طائفه
بان طائفه است المرء مع من احب بیت نبلیست علیه و علی آله الصلوة و السلام معنی عبارت تمهیدات عین القضاة
مقتضا نموده بود مذکه مینگویند شما که خدا میداند جل جلاله نزد ما محمد است علیه و علی آله الصلوة و السلام و شما که محمد
میدانید علیه و علی آله الصلوات و التحیات نزد ما خدا است جل سلطانه مخدوما مثل این عبارات که منبی از توحید و تحلول
است در غلبات سکر که مرتبهٔ جمع است و معبر بکفر طریقت از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صدور یابد و امتیاز
و اثنینیت از نظرشان مرتفع میگردد و ممکن را عین واجب یابند تعالی الملک ممکن را فانی یابند و خود را جل جلاله فی شهود شان
نیماند بر ین تقدیر معنی ان عبارات این بود که امتیازی و اثنینیتی که نزد شما و میان خدا جل جلاله و علا و میان محمد علیه و علی
آله الصلوة و السلام حاصل است نزد ان امتیاز ثابت نیست و مغایرة نه بلکه ان همه که منزه از یکی است نیز عین
دیگر است بگاه بسا نرکنات نسبت مغایرت مرتفع میگردد و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که مظهر اتم
کمالات اوست تعالی نسبت امتیاز او چگونه ثابت بود این مزید مخصوص بمرتبهٔ جمع است و چون سالک این مقام بلند رود
و چشم از انوار سکر باز کشاید محمد را بنده یابد و رسول خود اند تعالی چنانچه در ابتدا امید است النهایة ترجع الی البدایة
شنیده باشند بدانند که اشتراک میان عبد و منتهی در صورت است که موجب قرب بانتهی است والا ع و بینت بخاک را
با عالم پاک هرگاه توسط با منتهی نسبت عبودیت و مبتدی و از مرمعامله را با او چه نسبت بود ربنا اتمم لنا نورنا
و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب هشتاد و یکم به محمد راد
صدور یافته در اثنای نصیحت و اجتناب از مزخرفات دنیای دنیه و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین

اصلفی میترسم مبادا یاران نیک فرجام بمزخرفات دنیای دنیه از بطاهر طراوت وحلاوت دارد و رنگ طلاز
فریفته گردند و بدلالت دشمن لعین از مباح بشبهه و از شبهه بحرام گرایند و از سولای خود جل سلطانه خجل و شرمنده مانند
در توبه و انابت قدم راسخ باید داشت و منهیات شرعیه اسم قاتل با ید انگاشت ۵ همه اندرزین جوانست
که تو طفلی و خانه رنگین است: حق سبحانه و تعالی بکرم خویش دائره مباح را بر عباد وسیع ساخته است بیدولتی باشد
که از تنگی سینه این همه وسعت را تنگ انگاشته در ماورای این دائره وسیع قدم نهند و از حدود شرعیه تجاوز نمایند
و در شبهه و محرم اقتدام نمایند شرعیا باید بود و هر چه از ان حدود و تجاوز نماید نمود و نگذاران و روزه داران
بر سر معاودت بسیار اند اما پرهیزگاران که محافظت حدود شرعیه نمایند قلیل اند و فارق که حق را از سطل جدا
سازد همین پرهیزگاری است چه صوم و صلوة بصورت از هر دو بوجود می آید قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام ملاك
دینکم الورع وقال ایضا علیه وعلی آله الصلوة والسلام لافضل بالرعة شیئا یاران هر چند طعامهای تکلف مینمایند
و لباسهای پرشق میپوشند اما التذاذ و انتفاع در طعام و لباس قصر است ۵ آنکه ان داد بشاهان نگذارد
این او و از ان تا این فرق بسیار است چه ان رضای مولی جل سلطانه نمیدهد و این بهای ولعاعی زود یک
و نیز محاسبان ثقیل است و محاسبه این خفیف ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ز خود داری
سلطان مراد توفیق توبه و انابت یافته است و طریقه را اخذ نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی ثبات و استقامت
مسئول است والسلام علیکم وعلی سائر الاخوان مکتوب شتاد و دویم بخواجه شرف الدین حسین صدر یافت
و از اضطراب نیای دنیه و تحریص نمودن بر شریعت غرا و مانا سب فی ذلك اللهم صغر الدنیا با عیننا و کبر الآخرة فی
قلوبنا بحرمت حبیبك علیه وعلی آله الصلوة والسلام فرزند عزیز با تمیز زنهار بمزخرفات دنیه اغبه نشوی و بطلسم اتفاقات
فانیه فریفته نگردی و سعی نمائی که در جمیع حرکات و سکنات بمقتضای شریعت غرا عمل نمائی آید و بر وفق حمت زهرا
زندگانی کرده شود اول تصحیح اعتقاد بمقتضای رای علماء اهل سنة وجماعت شکر الله تعالی سعیهم مرضی و لیستاید
از ان احکام مسائل فقهیه عملیه است در ادای فرائض اهتمام تمام باید نمود و در حل و حرمت احتیاط باید فرمود و عبادات
نافله در جنب عبادات فرائض کالمطرود فی الطریق اند و از اعتبار ساقط اند اکثر مردم اینوقت در نزدیک نهاز فرائض
و در تخریب فرائض در اتیان نوافل عبادات اهتمام دارند و فرائض اخوان دینی اعتبار شمرند کل بتقصیر و بی
تقصیر مستحق و غیر مستحق عیب نمایند ما یک جلیل و سادات نکرة الیشان را و مصرف دادن متحیر است نمیدانند که

یک چیتل و زکوة ایشان را در مصرف دادن از نکها صدقه نافله است در ادای زکوة مجرد امتثال امر حق
است جل سلطانه و در صدقه نافله بسیار است که منشای ان هوای نفسانی بود پس ادا در فرض بسیار انجا تاثیر
و در نفل جولانگاه ریاست پس انجا است که در ادا زکوة اظهار اولی است که نفی تهمت نماید و در صدقه نافله اخفا
بهتر است که الیق بقبول است بالجمله از التزام احکام شرعیه چاره نیست تا از مضرت دنیا رستگاری متصور شود
اگر بحقیقت ترک دنیا میسر گردد از ترک حکمی دنیا کوتهی نکنند و ان التزام شریعت است در اقوال و افعال و الله سبحانه
الموفق و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب شتاد و سیوم** بمیرزا محمد صدر یافت در محبت این طایفه علیه که
سرمایه جمیع سعادتها است بعد حمد الله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است
المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة و السلام
و البرکة و التحیة طریقه که اخوی اعزی رشدی از کین فقیر اخذ نموده بود مدتی خیلی بوسطه قلت دریافت صحبت که
اهل عظیم است نزد این بزرگوار ان کمات ثمرات لائقه بران اخذ مترتب نشده باشد اما اگر شمه از ارتباط حبی که از لوازم
تعلیم طریقه است مانده باشد ولیتی است عظمی لان الامر معه من حیث کبت اولی که در صحبت اول مبتدی رشید
انطریقه جلیه را بحصول می پیوندد دوام توجه قلب است بمطلوب حقیقی جل سلطانه و در اندکی فرصت این دوام
توجه بانسیان ماسوی میرسانند که اگر فرضا عمر طالب در ارسال مذاکر غیر حق سبحانه در دل او خطور نکند بواسطه
نسیانیکه او را از ماسوی حاصل شده است اگر بتکلف متعلق ماسوا را بیاد او مدد ندهند یاد نکند و چون این نسبت
حاصل شود قدم اول درین راه زده باشد از قدم ثانی و ثالث و رابع الی ما شاء الله تعالی چه نویسد القلیل یدل
علی الکثیر و القطرة تنبئ عن البحر الغدیر مقصود ترغیب است حضرت حق جل و علا مافقر گردانا د و میان عبد العظیم
کیفیات اخبار محبت و اخلاص ایشان را زبانی بیان نموده برین گفتگو اورده السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی
و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة و السلام **مکتوب شتاد و چهارم** بشیخ حمید بنگالی صدر یافته
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی رشدی میان شیخ حمید عجب انزوا اختیار
نموده اند که سلام و پیام را هم انجا نگنجایش کمتر است درین هفت و هشت سال یک کتابت از جانب شما رسیده نهم
ناتمام و بی سرانجام کتابتها که از انجانب میرود معلوم نیست که بشما میرسد یا نه اخوی اعزی شیخ عبد الحی چون
مستوطن خود بوده باو گفته که یکبار خود را بشما رساند و بر احوال شما مطلع گردد شیخ عبد الحی نزدیک بنجبال

در خدمت بوده و اکثر خدمات حضور با شوق و اشتغال از علوم و معارف فقیر سیر است و از احوال غریبه و سلوک
آگاه است بمشار الیه گفته است که چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف آنچه مناسب وقت و
حال بود در میان آرد و احوال گذشته و آنچه بعد بوده باشد از احوال مسموعید همه را بمشار الیه وانماید و بآنچه
نصیحت کند باور دارند باقی احوال مشار الیه بشما خواهد گفت منشار الله تعالی والسلام علیکم و علی سائر من
اتبع الهدی مکتوب شصت و پنجم بشیخ نور محمد صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال
و اوضاع فقیر را شنیده و مستوجب حمد است و المسئول من الله سبحانه استقامتکم اخوی میان شیخ عبد الحکیم بهر
شما است بدیه جوار شما آمده است نسخ علوم و معارف غریبه است که نوآمده است و چیزهائی نوآورده از فنا و بقا
نزد او نشان است و از جذبه و سلوک نزد او بیان بلکه از ماورای فنا و بقا و شعارف و از گذشت جذبه و
سلوک مقرر نیز او را گاه است تا توان گفت که او را در آنجا گذرگاه است بیشتری از معارف غریبه یکتوبات گوشزد
او شده است و مهما امکن استقصا نموده و دریافته است و لله سبحانه الموفق احوال بتفصیل بمشار الیه علوم
خواهند ساخت بزودی بچه پرواز دو السلام مکتوب شصت و ششم بشیخ طاهر خبشی صدور یافته
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی عزیز احوال المعارف که اندراج یافته بود
بوضوح نجامید مسرور گردانیده چه دولت است که محبان مخلصان آن را زهی شسته متوجه جناب قدس
گردیدند و ما سوای را پشت پازده بکلیت با و سبحانه اقبال نمایند باقی کیفیات این حدود اخوی شیخ عبد الحکیم
شاید بتفصیل وانماید علوم و معارف ربانی و کتابتی نزد مشار الیه بسیار است از ان مقوله چیزی نوشت
عواقب جمیع امور بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات امتها و اکملها مکتوب شصت و
هفتم بفتح خان افغان و نصایح صدور یافت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف
که منبی از کمال محبت و اخلاص فقیر بوده رسید حضرت حق سبحانه و تعالی هر محبت ایشان استقامت بخشاد
بنصیحتی که بدوستان سعادتمند نموده می آید اتباع سنت سنیه علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیه است و اجتناب
از بدعت نامرضیه هر که احیای سنتی از سنن نماید که متروک العمل گشته است آنکس را ثواب صد شهید است
تکلیف کرا حیاء فروض نزد الصفا احیای سنن و واجبات نماید پس تبدیل ارکان و نماز که نزد اکثر علماء حنفیه
واجب است و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی فرض است و نزد بعضی علماء حنفیه سنت است و پیش اکثر مردم اهل عمل

متروک گشته است اجرا حیای این یک عمل نه زیاده از ثواب صد شهید فی سبیل الله خواهد بود علی هذا القیاس
سائر الاحکام الشرعیه من الحل والحرمة والکراهة وغیرها فرموده اند که واپس دادن نمدانک کسی که از آن
کس بستم بی جهت شرعی گرفته باشد بهتر است از آنکه دو بیست مدم تصدق نماید فرموده اند اگر شخصی را
عمل صالح در دست نیست عمل پیغمبر بورزد امید هست که انشاء الله از حق کسی مانده باشد آنکس را بهشت نبرند تا آن
ادا نماید باجمله ظاهر را باحکام شرعیه متحلی ساخته متوجه باطن باید بود تا بنفاقت آلوده نشود و تحلی باحکام شرعیه
واحوال باطن را مستدعیات و نیز علامت صحت حال باطن اهتمام تحلی ظاهر است باحکام شرعیه علی طریق
استقامت امید است والله سبحانه الموفق

مکتوب هشتاد و هشتم به ملا بدیع الدین صبد و ریافت نقبا محمد الله والسلام
علی عباده الذین اصطفی بندهٔ مقبول آنست که فعل مولا را خود راضی باشد و آنکه تابع رضای خود است بنده
خود است اگر مولی را جلقوم بنده اجرای کار و نماید باید که بنده در آن وقت شاد و خندان باشد و بدان فعل
مولی را مرضی خود یابد بلکه بآن فعل متلذذ بود و اگر عیاذا بالله سبحانه او را ازین فعل کراهت پیدا آید و سینهٔ
تنگی از دایرهٔ بندگی دور است و از قرب مولی مطرود و مهجور چون طاعون مرادوست تعالی باید که کار و امر او خود
دانسته شادان و خرم باشند و از هیبتای طاعون گجرات برنشوند و دلتنگ نباشند بلکه چون فعل محبوب است
بآن متلذذ باشند هر کسی را اجل مسمی است که احتمال زیادتی و نقصان ندارد پس اضطراب چیست نهایت آن
بلا یا عافیت طلبند و از سخط پناه جویند که مرضی و تعالی در دعا و سوال نبده است قال ربکم ادعونی استجب
لکم مولانا عبد الرشید آمده احوال این بقعه را بیان نمود دعا کم الله سبحانه عن البلیات الظاهرة والباطنة

مکتوب هشتاد و نهم بسیادت پناه میر محب الله در نصیحت تثبتنا الله سبحانه ما یاکم علی جادة الاتباع کم الکرام
بصدقة حبیبه سید الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام احوال اداء مختصر ای این جمع و مستوجب همه است لله سبحانه
الحمد والمنة دائما و علی نبیه الصلوة والتحیة سر الرسول من از سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم مخدوما
گردانا شفقت آثار را وقت کار گذشته میرود و دهر آنی که میگذرد و لختی از عمر کم میشود باید اجل حتمی را قریب میداند
امروز را که نیست فردا غیر از حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود اهتمام باید کرد که در این چند روز حیاة به
وفق شریعت غرا زندگانی نموده آید یا نجات متصور شود امروز وقت عمل است وقت عیش و خوشی است
آنجا سر این عمل است در وقت عمل عیش کردن راحت خود را بسیار خوردن است و از شربت بادهٔ اشتیاق زیاده

چه نصد بیرد و مورد و معنوی حاصل باد مکتوب نوم بمزار مرحوم جان در سفارش مهر و یافت بمدکه
لهد سبحانه و نصرکم علی الاعدا بالآفاقیه و الانفسیه و نجاکم من البلیات الصوریه و المعنویه قال رسول الله صلی الله علیه
الخلق عیال الله و احب الخلق الی الله من احسن الی عیاله حضرت حق سبحانه و تعالی متکفل ارزاق خلایق
گشته است پس خلایق همه رنگ عیال او باشند تعالی پس هر که بعیالی کسی اساءة کرده باشد و بار او بر داشته
باشد هر آینه این کس محبوب صاحب آن عیال خواهد بود که او را بسبب اساءة و مؤنت او را بر خود گرفته بنا
علی ذلک تصدیر جرات مینماید که حافظ حامد و صالح دتالی قرآن مجید بهت کثرت عیال و بیشوش میداد
کار عمده شان نمیتواند برآمد مسئول از کرم ایشان امداد و اعانت متعال الیه است کریما بر ابر ای کرم بهانه کافی است
و السلام مکتوب نوزدهم کم بحضرت مخدوم زادگی که خواجه محمد سعید در اسلر قاب قوسین او ادنی شد الحمد لله
علی عباده الذین اصطفی سر عظیم در مقام قاب قوسین او ادنی است که انسان کامل بعد از تمامی سیر الی الله
سیر فی الله متحقق شود و متخلق باخلاق الله گردد و باجمال این سیر را نیز تمام کند و دایره ظهور عکوس اسماء صفات
را که مربوط بسیر فی الله بوده بانجام رساند شایان آن میگردد که معشوق باصالت بی شائبه ظلیت و بی توهم
حالیت و محلیت در وی ظهور فرماید و چون صفات ذاتیه معشوق هم از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار
ظهور ذات مع صفات در عین عاشق خواهد بود و دو قوس بحصول خواهد پیوست که قوس صفات و قوس
ذات بود این مقام اعلا مقام قاب قوسین است که متعلق بظهور صلی است بی شائبه ظلی و اگر نسبت الله سبحانه
عاشق صادق را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بحدی که از اسم و صفت هیچ نخواهد در یوقت
بفضل خداوندی جل سلطانه هم و صفت بتمام از نظر او میخیزد و جزو ذات هیچ چیز بملحوظ او نمیماند سر چند
صفات موجود باشند اما مشهود او نبوده در خیال سر او در ظهوری آید و از قوسین اثر نمیماند از این مقام
اعلی چون هبوط واقع شود قدم اول در عالم خلق خواهد افتاد بلکه در عنصر خاک نشیمن کان عنصر پاک
با وجود دوری و مهجوری از قرب وجود تا بعالم قدس محبت کار و بار است اگر عروج و صعود را از اصل بر میگیریم عالم
را اقرب بموجودات میدانیم بلکه اغنای عالم امر را از همه اقرب یابیم بعالم قدس و چون نزول و هبوط
نظر می اندازیم دولت قرب بنصیب عالم خلق می یابیم بلکه بنصیب عنصر خاک میدانیم نقطه اولی از دایره حق
جانب عروج را ملاحظه نمائیم اقرب بنقطه بیان جانب عروج و نقطه ثانیه است از آن دایره و جانب هبوط که ملاقی

که ملاحظه نموده آید اقرب نقطه بان نقطه اولی نقطه اخیر ان دایره است انچند رفرق است که آن نقطه نانیه
در عروج معرض ان نقطه اولی است واین نقطه اخیر مقبل ومتوجه بهمان نقطه اولی است شان ما بین المعرض
والمقبل نقطه نانیه میل بظهورات نقطه اولی دارد ونقطه اخیر گشت بظهورات نموده ذات ظاهر اخوانا
فاین هو ذاک ربنا اٰتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نود و
دویم بمیر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است وخوارق وکرامات شرط ان نیست
ودر بیان حکم سجده تحیت مر سلاطین را وما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادت مآب
انموی اعزی میر محمد نعمان خوشوقت باشند وبدانند که ظهور خوارق وکرامات شرط ولایت نیست وچنانچه
علما مکلف بحصول خوارق نیستند اولیا نیز بظهور خوارق مکلف نیند چه ولایت عبارت از آنست که
کما بغی انسان ما سوی یا ولیا خود کرامت میفرماید شخصی را این قرب عطا فرماید واز احوال مغیبات محدثات
هیچ اطلاع ندهند وشخصی دیگر باشد که او را هم این قرب دهد وهم اطلاع بر مغیبات بخشد وشخصی ثالث را از قرب هیچ
ندهند واطلاع بر مغیبات بخشند شخص ثالث از اهل استدراج وصفائی نفس او را مکشف مغیبات مبتلا ساخته
ودر ضلالت انداخته کریمه ویحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون استحوذ علیهم الشیطان فانسهم
ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شان حال شان است وشخص اول وشخص
ثانی که بدولت قرب مشرف اند اولیا الله اند کشف مغیبات نزد ولایت شان هیچ افزاید وعدم کشف
اینها نزد ولایت شان نقصان نمی آرد تفاوت آنها باعتبار درجات قرب است بسا هست که صاحب عدم
کشف صد نبی از صاحب کشف آن صد فضل بود وبیش قدم باشد بوسطه مزیت قربی که او را حاصل
شده هست صاحب عارف که شیخ المشیوخ هست ومقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح بانمعنی فرموده است
اگر کسی این سخن را از من باز نگوید بان کتاب عود نماید انجا مذکور است بعد ذکر کرامات وخوارق که این
همه کرامات خوارق سوابق اند جهل سالکان گاه هست آید درجه فوق آن مقام باشد شخصی از این طائفه
کرامات وخوارق نبیند ونه بیند کرامات را برای تقویت یقین عطا میفرماید وکسی را که صرف
یقین داده شده هست او را بان کرامات حاجت نبود واین هیچ کرامات وخوارق است ودون همه
هست بذکر او بالا ذکر یافته هست انچنین امام این طائفه خواجه عبد الله انصاری که ملقب بشیخ الاسلام است

کتاب دشنازل السائرین فرموده است که فراست بر دو نوع است فراست اهل معرفت است و فراست اهل جمع و اهل ریاضت است فراست اهل معرفت متعلق بشناختن مستعدان و طلاب است و شناختن اولیای حق است سبحانه که بحضرت جمع و اصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جمع مخصوص بکشف صور و احوال مخلوقات است که مخلوقات تعلق دارند و چون اکثر از خلائق اهل انقطاع اند از جناب قدس حق جل و علا و اشتغال بدنیا دارند و لهذا ایشان را کشف صلاحیت مخلوقات است یعنی نزد ایشان معلوم است و گمان میبرند که اینها اهل الله اند و خواص و بندگان سبحانه و اعراض مینمایند از کشف اهل حقیقت و توهم میکنند که اهل حقیقه را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار مینمایند و میگویند که اینها اگر از اهل حق می بودند چنانچه گمان می برند هر آئینه اینها را خبر میداد و نداز احوال غیبی و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اعلا است از احوال مخلوقات و تکذیب مینمایند فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد باین قیاس فاسد خود محروم ماندند بجماعه از علوم و معارف صحیحه این بزرگان ندانسته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را بجناب قدس خود جل و علا و مشغول ساخته است ایشانرا از ماسوی خود از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد اگر ایشان را باحوال خلق متعرض می شدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمیماند انتهی کلامه و امثال این نخنان دیگر هم فرموده است و من از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرمود که شیخ محی الدین ابن العربی نوشته است که بعضی اولیا کرام که کرامات و خوارق از ایشان بسیار بظهور آمده است در آخر نفس از ظهور این کرامات نادم بودند و تمنی میکردند که کاش این خوارق از ما بظهور نمی آمد و اگر تفاضل باعتبار کثرت ظهور خوارق بودی ندامت بر بن طور معنی نداشتی هوالله چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود و ولی از غیر ولی چگونه تمیز شود و محق از مبطل بهر نوع جدا گردد و جواب گو تمیز نشود که محق و مبطل ممتزج بود اختلاط حق با باطل لازم این نشاء دنیوی است علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیاری از اولیا الله اند که بولایت خود اطلاع ندارند تکلیف دیگری الطلاع بر ولایت شان لازم بود و دیگر از خوارق چاره نبود و تا نبی از غیر نبی متمیز نشود که علم بنبوت نبی واجب است و ولی چون بشریعت نبی محمد صلعم میعوث است از خوارق چاره نبود و چون

اگر ولی باور اشریعت نبی موت

او مخصوص بشریعت نبی است خارق هیچ در کار نیست علماء دعوت بظاهر شریعت مینمایند و اولیا هم دعوت بظاهر شریعت
مینمایند و هم بباطن شریعت میفرمایند اول مریدان و طالبان حق را بتوبه و انابت دلالت مینمایند بآنچه احکام
شرعیه ترغیب میفرمایند و فنا بذکر حق جل علا سلطانه راه مینمایند و تاکید میفرمایند که جمیع اوقات خود را مستغرق
ذکر الله جل سلطانه دارد بحدیکه ذکر سهیلا فهو یدوغیر ذلک گوید هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه نسیانی از جمیع ما سوی
مذکور حاصل گردد که اگر بتکلف یاد آشیانها نماید بیاد ش نیاید یقین است که دلی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت
و بباطن شریعت متعلق است خوارق چه در کار است پیری و مریدی عبارت است ازین دعوت که بخارق
کار ندارد دیگر امت او امساس ملت با آنکه گویم مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق
و کرامات پیر احساس مینماید در معامله غیبی هر زمان از وی مدوی میخواهد میشنود و ظهور خوارق نسبت بگذشتگان
در کار نیست اما نسبت بمریدان کرامات در کرامات و خوارق در خوارق است چگونه مرید احساس خوارق نکند
که پیر دل مرده را زنده گردانیده است و مشاهده و مکاشفه رسانیده نزد عوام احیای جسد عظیم الشان است
و نزد خواص احیای قلب و روحی بران کفیه الشان است خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه میفرماید
که احیای جسد پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل الله ازان اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند
و متوجه احیای دل مرده طالب گشته اند و لحق که احیای جسد نسبت باحیای قلبی و روحی کالمطروح
فی الطریق است و نظر باین داخل عبث چه این احیای سبب حیات چند روزه است و آن احیا وسیله
حیات دایمی است بلکه گویم که فی الحقیقه وجود اهل الله رحمتی است از کرامات و دعوت الیشان خلق را بحق
جل سلطانه رحمتی است از رحمتهای حق جل سلطانه و احیای قلوب اموات بمثابه آبیست که آنرا آبیهای عظیم الشان باران
اهل رضا اند و غلبه بمیت روزگار اند بهم مطرون و بهم یزقون در شان شانست کلام شان و هست و نظم
شان شفاهم جلسا رالله و هم قوم لا یشقی جلیسهم لا یخیب انیسهم علامتی که معین این طائفه از مبطل اینها جدا شود آنست
اگر شخصی باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل بحضرت حق سبحانه و تعالی میلی و توجهی
پیدا میگردد و بروی از ماسوی مفهوم میشود آن شخص محق است مدد خدا و اولیاست علی تفاوت الدرجات
این هم نظر بارباب نسبت است بی مناسبت محض محرومی مطلق است ۵ هر که او روی بهبود ندارد
و دیدن روی نبی سود ندارد ۵ در مکتوب شریف شمه از حسن نثار خدا طلبی سلطان عهد اندراج یافته بود و در مزی

از عدالت و التزام احکام شرعیه فتیه بود و مطالعه ان فرحت فراوان حاصل گردانید و وقتی پیدا گشت حضرت حق
سبحانه و تعالی چنانچه عالم را بنور عدل و عدالت بادشاه وقت منور ساخته است شریعت و ملت محمدیه را نیز
بحسن اهتمام ایشان بنصرت و عزت بخشد بحبت آنما یحکم لشریعة تحت السیف رواج شریعت غرا مربوط بحسن
اهتمام سلاطین عظام است انعینی چندگاه است که ضعف پیدا کرده است ناچار اسلام ضعیف کشته کفار بند
بی تحاشی هدم مساجد مینمایند و در انجا تعمیر معبدهای خود میسازند در تا نیسر مرون عوض گرهبت مسجدی
بود و معبری عزیزی از اهدم کرده بجای آن بهره کلان ساخته اند و نیز کفار بر اسم کفر بجامی آرند و مسلمانان
در اجرای اکثر احکام اسلام عاجز اند روز یکادسی نمود که ترک اکل و شرب مینمایند اهتمام دارند که در آن روز
در بلاد اسلام هیچ مسلمانی در بازار نان نیز فروشد و نفروشند و ماه مبارک رمضان بر بلانان طعام میسر نمیشود
میفروشند و بیگانه زنی نمی تواند نمود افسوس صد هزار افسوس بادشاه وقت از ما است و ما
فقیران باین زبونی و خرابی باکرام و اعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و صوفیه
معزز و محترم بودند و بتقویت اینها در ترویج شریعت سعی مینمودند شنیدیم که روزی صاحبقران امیر تیمور
علیه الرحمة بکوچه بخارا میگذشت اتفاقا در ویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره در آن کوچه
کلیمهای خانقاه خواجه را می فشاندند و از گرد پاک میکردند امیر از حسن نشان مسلمانی که داشت در آن
کوچه توقف فرمود تا گردهای خانقاه را بیرون منزل خود ساخته ببرکات فیوض و در ویشان مشرف گردد و مکرر این
توانه وقتی که باهل الله نموده بود بحسن خاتمه مشرف گشت منقول است که حضرت خواجه نقشبند قدس سره
بعد از وفات امیر میفرمودند تیمور مرد ایمان بر دمیداند که در خطبه روز جمعه نام سلاطین را که در زمینه پایان خود
میخوانند و جهش چیست این قدر هست که سلاطین عظام منسوبان سرور خلفاء راشدین اند علیهم الصلوات
والتسلیمات نموده اند و جائز نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی کافران دین و یکدیگر جمع مذکور شود شکر الله
سعیهم تذییل ای برادر سجده که عبارت از جبین بر زمین نهادن است متضمن نهایت تذلل و انکسار است
و تحمل کمال تواضع و فروتنی است لهذا این قسم توجه مخصوص بعبادت و واجب الوجود جل سلطانه داشته اند
و غیر او سبحانه بجوز نموده منقول است که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة و السلام روزی براهی میرفتند اعرابی
معجز طلبید تا ایمان آرد آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام فرمود که اگر بگویم پیغمبر ترا می طلبد آیا

از جای خود جنبیده متوجه خدمت آن حضرت گشته علیه و علی آله الصلوة والسلام آن اعرابی چون این حال را مشاهده نمود سلام آورد و بعد از آن گفت یا رسول الله اگر فرمائی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را جائز نیست غیر حق را جل سلطانه اگر سجده تجویز می نمودم میگفتم که زن شوهر خود را سجده کند بعضی از فقها هر چند سجده تحیت بسلاطین تجویز نموده اند اما لائق حال سلاطین عظام نیست که در این امر بحضرت حق سبحانه و تعالی توسل نمایند و این نهایت تذلل و انکسار را لغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه و تعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیده است و محتاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین را که مبنی از کمال عجز و انکسار است بجناب قدس او تعالی مسلم دارند و در این امر با او شرکت نجویند هر چند همی تجویز را یعنی نمایند اما حسن تواضع ایشان را باید که تجویز ایمنی نکنند هل جزاء الاحسان الا الاحسان چون بادشاه وقت از قضای ممالک خود مرا مجهت فرموده بدار الخلافه آمده است یتحمل که این فقیر بمثابت حق سبحانه و تعالی نزدیکی بدار الخلافه خود را رساند و السلام عند التلاقی والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات العلی مکتوب نوزدهم و سیوم بخواجه هاشم بدخشی کشمی در بیان آنکه هر کدام از طائف عالم خلق و عالم امر هم ظاهر دارد و هم باطن و بحق این باطن باسم قیوم عارف و در بیان آنکه عارف در وقت نزول بقلب ظاهر و باطن متوجه عبادت است و عالم خلق و عالم امر عارف نام لمعرفه هر چند هر دو داخل ظاهر و صورت اند بنسبت باسم قیوم که وجه خاص او است که فی الحقیقه باطن و حقیقة الحقائق است چنانچه تحقیق آن در مکتوبی بتحریر یافته است اما چون این ظاهر و صورت را بحدت نظر که بمحض فضل خداوندی جل سلطانه موهبت گشته است ملاحظه مینمائیم اینجا نیز ظاهر و باطن پیدا میگردد و صورت و حقیقت هویدا میشود زیرا که عالم خلق را تمام ظاهر یابیم و عالم امر را باطن چنانچه جمیع کمالات بروز اند بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر هم صورت و هم حقیقت عنصر خاک هم ظاهر دارد و هم باطن و همچنین اخفا را هم ظاهر است و هم باطن و کذلک (کذا) عالم خلق و عالم امر تعلق دارد روز بروز بتوسل اعمال صالحه بلکه بمحض موهبت خداوند جل سلطانه کم کم بآن باطن که باسم قیوم مربوط است ملحق میگردد تا بجائی که از این باطن هیچ اثری نمیماند و بجز ظاهر صرف هر چیز بود مختفی میگردد و بحاق این باطن باسم قیوم نه بانمیتی است که این باطن و آن هم حال میگردد و یا بآن هم اتحاد پیدا میکند که آن اتحاد است سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی افعاله بحدوث الاکوان بلکه این باطن را با این هم نسبتی پیدا میشود مجهول الکیفیة که سوی حلول و اتحاد میگردد و فی الحقیقة

نه حلول است نه اتحاد که مستلزم قلب حقیقت امکان است بحقیقه وجوب تعالت و تقدست که محال عقلی است
و در شریعت زندقه است و آن ظاهر صرف که باقی میماند هر چند که از عالم شهادت است که شهود و مرئی است اما
منصبغ بر نگ باطن است اگرچه باطن از حیطه شهود و ادراک برآمده است و ملحق بغیب گشته و رنگ پیدا کرده زیرا که
چون تا رنگ بیچونی پیدا نکند از حیطه ادراک چون بیرون نرود و درخت از شهادت بغیب نگشد از بیچون حقیقی نصیبی
نیابد و از غیب الغیب مطلع نگردد باید دانست که این ظاهر باقی مانده را تمام رو بخلق است و طاعات و عبادات
شرعیه با و مربوط است و معامله دعوت و تکمیل نیز با و منوط و باطن این عارف صاحب تکمیل خواهد تعلق
بمراتب معانی دارد و خواه تعلق مقامات وجوب و نیز متوجه ظاهر است و بهر دو ظاهر رو دارد و در رو
او نیز همان سو است از محبت تکمیل و تربیت و تتمیم عبادت چه این وارد از عمل است و این موطن عمل
و دعوت است حقیقت شهود و مشاهده در آخرت است و معامله در پیش است عبادت معبود جل سلطانه در این
موطن به از استغراق در معبود است تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ناشی از محبت است به از استهلاک در
مطلوب است ایاب کرین را باور داشته و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل انجاب
خلق پیدا شده است تا زمان بلوغ اجل است که منتهای مقام دعوت است و چون اجل رسید در حسرت
آمد و قدم در کوی وصال محبوب خود نهاد و بدولت وصل و اتصال بی مزاحمت اغیار مشرف خواهد گشت
منیالارب النعیم بقیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قدیر
و الصلوة و السلام و التحیة و البرکة علی خیر خلق الله و علی الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب نود و چهارم مولانا عبد القادر انباطی صدور یافته در بیان حقیقت تن و فنا و بقا و جدا شدن هر دو از حقیقه
و صورت عارف و نسبت مجاورت بهمرسانیدن بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
سید المرسلین خلایق ممکنات بعلم این فقیر چنانچه در بعض مکاتیب نوشته است عبارت از عدمات است
که منشا ر نیز نقص است باعکوس و ظلمیه ما و دعفات آلهیه جل شانه که در العدمات ظهور یافته از غایة
لطافت لباب ان عدمات در رنگ هیولی اند و آن عکوس در رنگ صورت که در هیولی حال گشته است تشخص و تمیز
عدمات تا آن عکوس ظاهر است و قیام العکوس بان عدمات تمیزه و این قیام در رنگ قیام عرض بجوهر نیست بلکه
در رنگ قیام صورت است که بهیولی گفته اند و شخص هیولی را بصورت داشته و چون بتوفیق الله سبحانه سالک

متوجه جناب قدس خداوندی جل شانه نذکر و مراقبه میگردد و ساعته فساعته از ماسوی اعراض نماید انعکاس صور علمیه
و صفات واجبی جل سلطانه در مرآن قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرین خود که عدمات است استیلا و تسلط مجدد
الا ان حزب الله هم الغالبون محاله تا بجای میرسد که عدمات که بمنزله اصل و هیولی بوده است و عکوس
روبه استتار می آرند بلکه تمام از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس با صول اصول وصول خود در نظر او
نمیماند بلکه عکوس که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود نمیقام مقام
فناست و بس بلند است و اگر این مسالک فانی را بقا بالله بخشند و بعالم باز گردانند عدم خود را در رنگ
هویت تنگ که وقایه بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا کرده است
تغییر از آن پیراهن شعر نماید و از خود بیابن یابد امانی الحقیقه درین موطن عدم از وی مباین نشده است و در خلل
مظان زمانی اوست بالجمله عدم در نمقام جزو مغلوب مستور اوست و از حالتی که داشت فرو آمده است
تابع بلکه قایم بان عکوس که با و قیام داشته اند گشته است و این فقیر سالها در نمقام بوده است و عدم خود را
در رنگ پیراهن شعر از خود جدا می یافته و بعد اللتیا و اللتی چون عنایات بیغایات خداوندی جل سلطانه
شامل حال او گشت دید که آن جزو مغلوب از ین ترکیب بخلال یافته مفارقت گزیده تشخیص که بحصول آن
عکوس پیدا کرده بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت و در سنگ آنکه صورتی را بر کالبدی ساخته
و قیام آن بان کالبد پسندد چون صورت درست شود ثبات و سوخر پیدا کنند آن کالبد را شکنند و قیام او را
کالبد دیگر ساخته بخود قایم دارند در ما نحن فیه نیز این عکوس که قیام با و داشتند یافت که قیام خود بلکه با صل
خود پیدا کردند این وم اطلاق لفظ نا مجزی بر عکوس و بر اصول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا با و مساس نداشت
و یافت که حقیقت فنا درین موطن صورت نسبت فنای سابق گویا صورت این فنا بوده است و
درین مقام چون بقا آورند و بعالم باز گردانیدند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و صلابت
و غلبه مرا و را بود باز گردانیده مجاور قرین با و ساختند و از حقیقت و صورت او مباین
گردانیده از اطلاق لفظ نا بیرون کردند و برای حکم و مصالح ازا باز در رنگ پیراهن شعر نوشانیدند
و درین حالت اگرچه عدم را باز آوردند اما قیام ان عکوس بان وابسته نساختند بلکه عدم را
بان عکوس قیام نبخشیدند چنانچه در بقای سابق گذشت هرگاه دران بقا این نسبت باشد اینجا

که حقیقت بقا است این نسبت بروجه اتم خواهد بود فافهم الباب جامه را بعد از لباس من صاحب جامه
باشیر است چه اگر جامه گرم است لابس نگردد متاثر میگردد و اگر سرد است به سرد متاثر میگردد و همچنین این عدم
مانند جامه است او خود تاثیری یافت و اثر او را در تمام بدن ساری می یداند که این تاثیر و سرایت بیرونی
است نه درونی عرضی است نه ذاتی از مجاور و خارج آمده است نه از مجانس و داخل اگر شر و نقص است که از این عدم
ماشی گشته و عرضی و خارجی نه ذاتی و اصلی صاحب این مقام هر چند با سائر مردم در بشریت مشارکت دارد و در صدور
صفات بشریت با دیگران مساهم اما از وی از ابنای جنس وی ظهور صفات بشریت عرضی است که از مجاور
آمده است و دیگران را ذاتی و اصلی نشان ما بینها عوام مشارکت صوریه را ملاحظه نموده خواص بلکه اخص خواص را
در رنگ خود تا تصور کرده و در مقام انکار و اعتراض می آیند و محروم میمانند کریمه فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
و کریمه وقالوا مال هذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق نشان این است لعنة الله علیهم اجمعین
هر چه از صفات بشریت و خودی می یابد که حامل آن صفات العدم مجاور است که در کلیت و دیده است و سرایت
کرده خود را بتمام و کمال از ان صفات پاک و مبرا می یابد و شما از ان خود احساس نمیکنید لله سبحانه الحمد والمنة
علی ذلک این صفات که بسبب مجاور ظاهر میشود در رنگ آنست که شخص لابس لباس سرخی است لباس
مجاور سرخ مینماید البته چون تمیز ندارند سرخی مجاور شخصی را سرخی آن شخص و السنه حکمهای خلاف واقع میدهند
پس همین افسانه نخواند افسانه است و آنکه دیدش نقد خود مردانه است قوم موسی را نه خون بود آب جوی
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی
تبریزی رسوال او از کفر حقیقی صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه رسید استفسار بعضی از سخنان صوفیه رفته بود مخدوما وقت و مکان هر چند تقاضای گفت
و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چاره نبود بقدر وقت چند کلمه نوشته آمد بجل کلام و جل جمیع آن سالها مانست
در شریعت چنانچه کفر و اسلام است و طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچه در شریعت کفر شر است
و نقص است و اسلام کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت
عبارت از مقام جمع است که محل استتار است تمیز حق از باطل درین موطن مفقود است چه شهود سالک
در همین موطن و رسما می جمیا و رفیا جمال وحدت محجوب است پس خیر و شر و کمال و نقص از جزئیات ظاهر ظلال آنند

وحدت نمی یابد لاجرم نظر انکار کرنا شی از تغیر است وحق او معدوم است ناچار همه در مقام صلح است
وهمه بر صراط مستقیم می باید بود باین کریمه ترنم مینماید ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
وگاهی مظهر را عین ظاهر دانسته خلق را عین حق می انگارد و مربوب را عین رب میداند این همه کلمات
کفر از مرتبه جهمی شکفد منصور و بمقام گوید کفرت بالله والکفر واجب لدی و عند المسلمین قبیح این کفر طریقت
بکفر شریعت مناسبت تمام دارد هر چند کافر شریعت مردود است و مستحق عذاب کافر طریقت مقبول است
و مستوجب مجازات چه این کفر و ستار از غلبه محبت محبوب حقیقی ناشی شده است و غیر محبوب همه را
فراموش کرده است پس مقبول بود آن کفر از سیلای جهل و تمرد پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلام
طریقت عبارت از مقام فرق است بعد بحمد که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز است
این اسلام طریقت را با اسلام شریعت مناسبت تمام است بلکه چون اسلام شریعت بکمال میرسد نسبت اتحاد
با ولی اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام اسلام شریعت اند فرق در میان اینها بظاهر شریعت و باطن شریعت است
و بصورت شریعت و حقیقت شریعت مرتبه کفر طریقت از اسلام صورت شریعت بلند تر است هر چند نسبت با اسلام
حقیقت شریعت پست و ادنی است ۵ آسمان نسبت بعرش اگر مفروده و نه پس عالی است پیش خاکیان
بود از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم هر که شطحیات تکلم نموده است و سخنان مخالف ظاهر شریعت گفته همه در مقام
کفر طریقت بوده است که موطن تکبر و بی تمیزی است بزرگانی که بدولت اسلام حقیقت مشرف گشته اند
از امثال این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیا دارند و متابع انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
پس شخصی که تکلم بشطحیات نماید و همه در مقام صلح باشد و همه بر صراط مستقیم انگارد و در میان حق و خلق
تمیز نکند و بوجود اثنینیت قایل نبود اگر آن شخص بحصول انحال و وصول بمرتبه اولی از کمال این سخنان
متکلم است و همه را بر حق و بر صراط مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی نماید از زنادقه و ملاحده است که تقصد
ابطال شریعت است و مطلوبش رفع دعوت انبیا که رحمت عالمیانند علیهم الصلوات والتحیات پس این
کلمات خلاف گیا از حق صادر میشوند و هم از سطبل محق را آب حیات اند و سطبل سامری قاتل مرد نگ مار نیل
که بنی اسرائیل را آبخور شگوار بوده و قتیلی را خون ناگوار این مقام مزلة الاقدام است جم غفیر از اهل اسلام بتقلید
سخنان کابر ارباب سکر از صراط مستقیم منحرف گشته اند پس گرفتار چاهای ضلالت و خسارت افتاده اند و در

ما گذاشتیم تا مخلص مقام صحو بمعرفت صحت و سقم شطحیات و سخنان ارباب سکر را از نظام بصیرت فرق نماید

خود را بباد داده اند غافل نشسته اند که قبول این سخنان شروط بشرایط است که ارباب سکر موجود اند و در ویشان
مفقود و معظم این شرایط نسیان ماسوای حق است سبحانه که در ایمیز آن قبول است و مصداق و امتیاز بحق از
مبطل استقامت بر شریعت است و عدم استقامت بر شریعت انکه محق است با وجود سکر و بی تمیزی
سر بحق ارتکاب خلاف شریعت نخواهد نمود و منصور با وجود قول ناحق و در هر شب در زندان با زنجیر گران
پانصد رکعت نماز نافله ادا میکرد و طعامیکه دست ظلمه بان میرسیده اگرچه از وجه حلال بوده نمیخورده
و آنکه مبطل است اتیان احکام شرعیه بروی چون کوه قاف گران است کریمه کبر علی المشرکین ما تدعوهم
نشان حال شان بنا انتا من الضلالة رحمة وهدی لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و ششم بخواجه ابو الحسن مدخشی الکشمی صدور یافته الحمد لله سلام علی عباده الذین اصطفی سوال
حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند
ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه با جمعی دیگر از اصحاب
کرام رضی الله تعالی عنهم منع اتیان قرطاس نمودند و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه گفت حسبنا کتاب الله
و گفت اهجر استفهموه و حضرت رسالت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیه هرچه میفرمودند از روی وحی
میفرمودند کما قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مع ورود وحی کذلک کما قال تعالی و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون و ایضا تجویز بجور و نسیان پیغامبر مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه و داد
آن کفر و الحاد و زندقه است حل این شبه توفیقیست بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط
این شبه و امثال این شبه را که جمعی بر حضرات خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم و بسائر صحابه کرام رضی الله
عنهم ایراد مینمایند باین تشکیکات روا نیشان میخواهند اگر بسر انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر
علیه وعلی آله الصلوة والسلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة
والسلام از هوا و هوس مزکی شده بودند و سینهای شان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند
اکابر دین و کبرای اسلام که قبل نموده اند طاقتهای خود را در اعلای کلمه اسلام و در نصرت سید انام
و انفاق نموده اند اموال خود را در اعلای کلمه اسلام از برای تائید دین متین و تکمیل و تنهار و در سبیل
گذاشته اند عشایر و قبایل خود را و اولاد و ازواج خود را و اوطان و مساکن خود را و عیون نعمت خود را

واشجار و انهار از جهت محبت رسول علیه علیهم الصلوة والتسلیمات و ایثار نموده اند نفس نفیس خویش را فدا
کرده اند محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت تمتعات و اموال خویش و ایثار نمودند شاهد این دعوی و ملک
بینند ای معجزات و خوارق تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و علم شان عین شده هم الذین اثنی
الله تعالی علیهم فی القرآن المجید رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل هر گاه
جمیع اصحاب کرام و رین کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفاء راشدین باشند از بندگیهای
ایشان چه دانم دیدن فاروق است که حضرت حق سبحانه و تعالی در شان او رسول خود را فرمود
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده که سبب نزول این
آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از حصول نظر الصاف و بعد از قبول شرف
صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و التحیات و بعد از دانستن بزرگیهای و علو درجات اصحاب کرام علیهم
الرضوان آنجماعه اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آرندگان تزدیک است که این شبهارا در رنگ مغالطه
و سفسطه ها زرانده وه تصور نمایند و از درجه اعتبار ساقط کنند اگرچه ماده غلط را دران شبهات تشخیص کنند
و محل سفسطه التعیین نمایند لا اقل مجملا اینقدر شاید دانند که سودای این تشکیکات و حاصل این شبهات
بی اصل است بلکه مصادم بداهت و ضرورت اسلامیه است و مردود و مطرود کتاب و سنت است سهل است
و جواب آن سوال و تعیین مواد غلطان شبهه چند مقدمه بعون الله سبحانه نوشته می آید استماع نمایند حل این
اشکال بر وجه کمال متبنی بر چند مقدمه است هر چند هر مقدمه جوابی است علاحده اول آنکه منطوقات و مفهومات
آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و التحیة بموجب وحی نبوده و کریمه و ما ینطق عن الهوی مخصوص قرآنی است کما
قاله اهل التفسیر و نیز اگر جمیع منطوقات او علیه و علی آله الصلوة و السلام بموجب وحی بودی بر بعض مفهومات او علیه
و علی آله الصلوة و السلام از نزد حق جل شانه اعتراض وارد نگشتی و عفو از ان گنجایش نداشتی قال الله تعالی
خطابا لنبیه علیه و علی آله الصلوة و السلام عفی الله عنک لم اذنت لهم مقدمه دویم آنکه در احکام اجتهادیه
و امور عقلیه بموجب کریمه فاعتبروا یا اولی الابصار و کریمه و شاورهم فی الامر صحابه کرام را بان سرور علیه
علیهم الصلوات و التسلیمات گنجایش گفتگو بوده است و رد و بدل مجال داشته چه امر باعتبار و امر بمشوره در حصول
رد و بدل صورت بندد قتل ذی الخویصره اسارای بدر که اختلاف واقع شده بود حضرت فاروق بقتل حکم کرده بود و

موافق رای فاروق آمد و بر اخذ فدیه وعید نازل گشت آن سرور فرمود علیه وعلی آله الصلوة والسلام
لو نزل العذاب لما نجا غیر عمر وسعد بن معاذ چه سعد نیز اشارت بقتل آن اسارای نموده بود مقدمه سیوم آنکه
سهو ونسیان بر پیغامبر جایز نیست بلکه واقع علیه وعلی آله الصلوة والسلام در حدیث ذی الیدین آمده که آن سرور
علیه الصلوة والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند ذو الیدین عرض کرده اقصرت الصلوة
ام نسیت یا رسول الله بعد از ثبوت صدق ذی الیدین آن سرور علیه الصلوة والسلام برخاسته دو رکعت
دیگر بآن منضم ساختند وسجده سهو کردند هر گاه سهو ونسیان در حالت صحت وفراغت مقتضای بشریت
جایز باشد صدور کلام نبی قصدی بی اختیار در مرض موت در وقت استیلای حدیث مقتضای بشریت از آن
سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام چرا جایز نباشد واعتماد از احکام شرعیه برای چه مرتفع شود زیرا که حضرت
حق سبحانه وتعالی بوحی قطعی المسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام اطلاع بسهو ونسیان او میفرموده وصواب را از
خطا تمییز ساخته چه تقریر نبی بر خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه وپس ثابت شد که
موجب فقدان اعتماد نفس سهو ونسیان نیست بلکه تقریر بر سهو ونسیان موجب فقدان اعتماد است از احکام شرعیه وآن
تقریر متقرر است که مجوز نیست مقدمه رابع آنکه حضرت فاروق بلکه خلفای ثلاثه رضی الله تعالی عنهم بشهرت بحجت اند
بکتاب وسنت مخصوص بشهادت ایشان از کثرت رواة ثقات توان گفت که بحد شهرت بلکه
بحد تواتر معنی رسیده باشد انکار آن از جهل است یا از عناد ورواة احادیث صحاح وحسان اهل سنت اند
که از اساتذه خود که صحابه وتابعین باشند اخذ نموده اند ورواة جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند معلوم نیست که عشر
عشیر اهل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتضلع المنصف وکتب احادیث اهل سنت مشحون بشارت این اکابر
بجنت است واگر در کتب احادیث بعضی از فرقه مخالفه این بشارت بطریق روایت نکرده باشند هم نیست که عدم روایت
بعدم بشارت دلالت ندارد وامّا ثبوت بشارت این اکابر بجنت در قرآن مجید پس است آیات متکثره
قال الله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم وقال
تبارک وتعالی لا یستوی منکم من انفق قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد
وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی هر گاه صحابه که پیش از فتح وبعد از فتح انفاق مساوی کرده اند مبشر بجنت باشند از اکابر

صحابہ کہ در قتال و مہاجرت سبق اند چگویند وجہ تواند گفت و عظمیت درجات ایشان را چگونہ درک نماید کہ ہست
اہل تفسیر گفتہ اند کہ کریمہ لا یستوی در شان حضرت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نازل گشتہ است کہ سبق سابقات
است در انفاق در قتال و قال سبحانہ و تعالیٰ لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ امام
محی السنۃ در معالم التنزیل از جابر نقل کردہ رضی اللہ عنہ کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ بدوزخ نرود یکے از انہا
کہ در تحت شجرہ بیعت کردہ اند و این را بیعت الرضوان گویند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ازین قوم خشنود شد
و شک نیست کہ تکفیر شخصے کہ مبشر بہ بہشت باشد بکتاب و سنت ++ کفر است و از قبایح مقدمہ خامس
انکہ توقف حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ در امتیان قرطاس از روی ردو انکار بودہ عیاذا باللہ
سبحانہ من ذلک این کس سوء ادب و زراہی و ندامی پیغمبرے کہ بخلق عظیم متصف است چگونہ باشد بلکہ از ادنای
صحابی کہ یکبار یا دو بار بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشتہ است اینمعنی متوقع نیست بلکہ از عوام امت او
کہ بدولت اسلام مستعد گشتہ اند این قسم ردو انکار متوہم نیست تکلیف کسیکہ از اکابر وزراء و ندماء باشد و از
اعاظم مہاجرین و انصار بود این معنی تخیل نمودہ آید حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ و تقدس انصاف دہاد کہ با کاردیز
این قسم سوء ظن پیدا نکنند و نافہمیدہ بہر کلمہ و کلام مواخذہ ننمایند بلکہ مقصود حضرت فاروق استفہام و استفسار
بودہ چنانچہ گفتہ استفہموہ یعنی اگر بجد و اہتمام طلب قرطاس فرمایند آوردہ شود و اگر درین باب جد نداشتہ
باشند در ہمین وقت تازک تصدیع ایشان نباید داد چہ اگر بوحی در امر طلب قرطاس نبودہ اند تاکید و مبالغہ
طلب قرطاس خواہند کرد و آنچہ بامور اند خواہند نوشت کہ تبلیغ وحی بر نبی واجب است و اگر این طلب بامر وحی
نیست بلکہ بخواہند کہ از روی اجتہاد فکر چیزی نویسند وقت مساعدت آن نمیکند پایہ اجتہاد و بعد از ارتحال
ایشان باقی است مستنبطان امت ایشان از کتاب کہ اصل اصول دین است احکام اجتہادیہ را استنباط خواہند
نمود ہر گاہ در حضور ایشان کہ ادان نزول وحی بودہ استنباط مستنبطان طلاب را گنجایش بود بعد از ارتحال ایشان کہ زمام
انتظام وحی است بطریق اولی استنباط مجتہدان اولی العلم مقبول خواہد بود چون امر رعایہ علی آلہ الصلوٰۃ والسلام دین
باجب و اہتمام نفرمودند بلکہ ازین امر اعراض نمودند معلوم شد کہ از روی وحی نبودہ است و توقفی کہ برای مجرد
استفسار بود ہیچ مذموم نیست ملائکہ کرام از جہت استفسار و استعلام وجہ خلافت آدم علی نبیا و علیہ و علیہم الصلوٰۃ
والسلام عرض کردند اتجعل فیہا من یفسد فیہا و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت رکریا

در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی علی نبینا وعلیها الصلوة والسلام گفته انی یکون لی غلام وکانت
امراتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وحضرت مریم رضی الله تعالی عنها گفته انی یکون لی غلام ولم یمسسنی
بشر ولم اک بغیا وحضرت فاروق هم اگر برای استفهام واستفسار دراینجا نیز همین قدر تفاوت نموده باشند چه ضیر
وچه شود وشریعت مقدسه ساکت است که حصول حسن ظن بصحبت آنسرور وباصحاب آن سرور علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات درکار است ودانستن آنکه بهترین قرون قرن او بوده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وصحابه
او بهترین بنی آدم بوده اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتحیات نیز درکار است البته باید شود که بهترین قرون بنی
آدم بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات جماعه که بهترین بنی آدم اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
بر عمل باطل اجتماع نخواهند کرد وفسقه کفره جانشین خیر البشر نخواهند ساخت وآنکه گفتیم که اصحاب بهترین بنی
آدم اند زیرا که این امت بنص قرانی خیر الامم است وبهترین امت انبیا نیستند چه بسیج ولی هرتبه صحابی نرسد
پس آنکس بر سر انصاف باید آمد وباید فهمید که اگر منه اثنان فرطاس از حضرت فاروق کمتری بود حضرت
صدیق که بنص قرانی اتقای این امت خیر الامم است بتخصیص بخلافت او نمیگردد ومهاجر وانصار که حق
سبحانه وتعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است از ایشان راضی گشته است وموعود بجنت ساخته
است باو بیعت نمیکردند وجانشین پیغامبر نمیساختند وچون حسن ظن بصحبت آنسرور علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات که مقدمه محبت است حاصل گشت از مرحمت این قسم شبهات بیخ بنیاد میشد وحدس ابطلان این اشکال
پیدا آمده اگر عیاذا بالله سبحانه حسن ظن بصحبت او وصحاب وعلیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات پیدا نشده وسبب
ظن گشته این سوء ظن با چار بصاحب آن صحبت وبصاحب آن صحاب نیز خواهد شد بلکه بموالای آن صاحب نیز
خواهد رفت شناعت این امر را باید دریافت ما آمن برسول من لم یوقر اصحابه قال علیه وعلی آله الصلوة
والسلام فی شان اصحابه الکرام علیهم الرضوان من اجبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم پس محبت
صحاب مستلزم محبت او گشت علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وبغض اصحاب مستلزم بغض او وعلیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات وچون این مقدمات معلوم گشت بی تکلف حجاب آن شبه وامثال آن شبه حاصل شد بلکه
امور متعدده بحصول انجامیده چه هر مقدمه از این مقدمات توان گفت که جوابی است از اجوبه جداگانه چنانچه گذشت
وجمیع این مقدمات بعون الله سبحانه حسم مادهٔ این شبه نموده فقیر این تشکیک از نظر بحدس آورده کمالا

علی النقض المنصف لفظه سر بسر فه بر زمان می آرد و الا اشال این تشکیکات مدیهی البطلان اند و مقدمات
که در بیان بطلان آن شبهات آورده شود از قبیل قیاسات است بر آن بداهت بلکه این قسم شبهات
و تشکیکات نزد این فقیر حد رنگ است که شخصی فی مثون نزد جماعه البلهان بیاید و سنگی را محسوس
ایشان است بدلائل و مقدمات رانده و ایشان را ثابت نماید که آن سنگ نیست و این جماعه گاهی
چون در وقوف آن مقدمات عاجز اند و در یقین مواد غلط آن دلائل تحاصر نا چار در شبهات می افتند
بلکه یقین بنسبت آن سنگ نمایند و حس خود را فراموش میسازند بلکه متهم میدارند زیرکی را که بدیهه
بر ضرورت حس نماید و مقدمات موهمه را متهم سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو درجات خلفا ثلثه بلکه
بزرگی جمیع اصحاب کرام حضرت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التحیات بمقتضای کتاب و سنت محسوس
و مشاهد است و ما و طائفه این بزرگواران که بدلائل را نده و قدح و طعن در ایشان نمایان طعن لسان
در سنگ حرآن سنگ است که در وجود آن نماند از هم در بیزند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب فالیت شعری ما علیهم علی سب کبار الدین و طعن کبراء الاسلام و لیس طعن
و سب شخصه هن الفسقة الکفرة مما یعد فی الشرع عبادة و کرامة و فضیلة و وسیلة الی النجات تکذیب سب
و طعن جماعة الاسلام و ما ورد فی الشرع ان سب احد من الرسول علیه و علی آله الصلوة و السلام کفر
و ایذاء له تبتلاء و طعنهم مما یعد عبادة و کرامة بل الاعراض عنهم و عن حوالیهم اولی و اولی بالسلامة
و الاشتغال بما لهم الیه تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا یعملون حضر
و تعالی فی قرآن مجید و صفت اصحاب نبی علیه و علیهم الصلوة و السلام رحماء بینهم سفرا بدیهی و سبق این بزرگواران
گمان عداوت و کینه با یکدیگر بر دون منافی نص قرآنی است و نیز شبهات عداوت و کینه در بین بزرگواران قطعی
و در یقین پیدا میکند و ما ان را ظالفتین می نمایدیس هر دو فریق از اصحاب ما می یابد که ملعون باشند حیاذا بالله
سبحانه من ذلک و بهترین بنی آدم و ابعد از انبیا علیهم الصلوة و التحیات بدترین مردم باشند و بهترین قرون
بدترین قرون باشند چه اهل ان قرن هم این زمان العداوت و کینه متصف گشته اند بیچ مسلمانی باین امر جرات
نماید و هیچ تجویز نکند چه قسم بزرگی است حضرت امیر رضی الله تعالی عنه که خلفا ثلثه رضی الله تعالی عنهم معاون او باشند
و حضرت امیر را با این حضرات عداوت مسلمه بود این خود قدح طرفین است اجرا یابد گر چون شیر و شکر با شند متفق

نکند گرنه مدار خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطبوع نبوده است تا سبب عداوت و کینه نبود و هیلونی از حضرت
صدیق معروف و مشهور است و حضرت فاروق سفیر شدند اگر خرمداری پیدا شود این خلافت را بیک دینار
بفروشم و حضرت امیر که با معاویه بجنگ جدل فرموده نه بواسطه میل و رغبت در امر خلافت بوده است بلکه قتال
با بغاة فرض سید المرسلین است و دفعه اینها میکرده قال الله تبارک و تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
غایة ما فی الباب چون محاربان حضرت امیر باغیان ماول اند و صاحب را اجتهاد مذاگرچه درین اجتهاد مخطی
باشند از طعن و ملامت دار تفسیق و تکفیر دور مذ حضرت امیر رضی الله عنه ایشان را میفرماید اخواننا بغوا علینا فسقوا
و الفسقة لما لهم من البأس و بیل حال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه ایدینا فلیطهر عنها السنتنا بنا اعف عنا
و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و الصلوة و السلام
علی سید الانام و علی آله و صحابه الکرام الی یوم القیام **مکتوب نود و هفتم** بخواجه هاشم کشمی صدر یافت الحمد لله
و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب ششم واقع شده است انکارم
که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی را بر تمامی علیهم الصلوات و التسلیمات منضم گردد و حسن ملاحت این ولایت
با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و باین انضباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدست علیا رسد بدانند که منصب ولایت
و مشاطگی هیچ ممنوع و محذور نیست و لایت بحسن و لالت و محبوبیت صباحت جمال و کمال را با همدگر مختلط سازد و حسن هر کدام را
با کید گر مقترن گرداند مقصد مشاطگی اوست و نهایت شرف و سعادت او ازین معنی هیچ نقصی و قصوری بر شان آن
و صاحب جمال لازم نمی آید همچنین اگر مشاطگی نموده و در حسن جمال آن دو صاحب کمال بیفزاید مطراوت و نزهت
دیگر پیدا آرد و شرافت و سعادت اوست و هیچ نقص و قصور اینها لازم نه ۵ از انطرف نپذیرد کمال و نقصان
درین طرف شرف و زگار من باشد بالجمله انتفاع و استفاده که صاحب و لتان از راه غلمان و خدمه سیگیرد
هیچ ممنوع و محذور نیست که مستلزم قصور و نقصان نیست بلکه کمال صاحب و لتان در خدمت غلمان و خدمه است
قاصر و لئی بود که از خدمه منتفع و متمتع نبود و انتفاع و تمتع از همگنان نقصان است و استمداد و استفاده از همگنان قصور
قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است که
سبب نزول این آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله عنه بدیهی است که خدمات اصاغر و اماثل
مزید بخش مرتبه اکابر و اعالی است و اگر شخصی بامر بدیهی هم مستفید شود و قصور عبارت چیست سلاطین را مراد متحمل و مستظل

بخدم و حشم محتاجند و کمالات خود را مربوط بایشان میدانند و از همین جهت پیوسته بتقاضای و تصور ترقی و مراتب ایشان اند
چنانچه معلوم و ضمیر و شریف است منشاء این اشتباه عدم فرق است درمیان تمتع و انتفاعی که از جانب اصاغر
می آید و تمتع و انتفاعی که از جانب اعالی حاصل میگردد و سبب تبع که اول کمال بخش است و ثانی نقصان افزا پس
اول مجوز باشد و ثانی ممتنع والله سبحانه اللهم لصواب ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب دوهشتم** بحضرت مخدوم زاده های جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید خواجه محمد
معصوم صدور یافت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال کرده بودند که علما گفته اند که حضرت حق سبحانه
وتعالی نه داخل عالم است و نه خارج عالم نه متصل است به عالم و نه منفصل از عالم تحقیق این مبحث چیست جواب
حصول این نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال نظر بدو وجود متصور است که موجودی بنظر موجودی
دیگر از این نسبت خالی نیست و در ما نحن فیه موجود کاین نیست تا حصول این نسبت متصور شود و چه
اول تعالی موجود است و عالم ما سوای اوست سبحانه موهوم و متخیل هر چند عالم بصنع حضرت حق سبحانه و تعالی
اتقان و استحکام بر نهجی پیدا کرده است که بارتفاع وهم و خیال مرتفع نیست و معاملة تنعیم و تعذیب بدین مربوط
است اما ثبوت این مرتبه حس و وهم است و بیرون حس و وهم او را قدمکاهی نیست کمال قدرت اوست سبحانه
که موهوم متخیل را در حق ثبات و استقرار حکم موجود عطا فرموده است و احکام موجود بر وی جاری ساخته اما موجود
موجود است و موهوم موهوم هر چند بظاهر بنیان موهوم را نظر به ثباتی و استقراری و نیز موجود تصور نمایند و موجود
دانند تحقیق اینمعنی در کتب و رسائل بتفصیل نوشته است اگر احتیاجی افتد بانجا رجوع نمایند پس جود بالنسبت
بموهوم ازین نسبت هیچ نباشد توان گفت که موجود نه داخل موهوم است و نه خارج موهوم و نه اتصال موهوم
دارد و نه انفصال از موهوم زیرا که انجا موجود است از موهوم نامی و نشانی نیست تا تصور نسبتی با او شود آید این سخن
را به مثال هم گردانم نقطه جوالک که از سرعت سیر بصورت دائره متوهم میگردد موجود انجا همان نقطه است و صورت دائره را
جز در وهم ثبوتی نیست جای گفت که نقطه موجود است از دائره موهومه انجا نامی و نشانی نیست در نصیوت نمیتوان
گفت که نقطه داخل دائره است و نیز نمیتوان گفت که خارج دائره است و همچنین اتصال و انفصال نیز درمیان نیستند
نیست چه را مرتبه دائره نیست تا نسبتی متصور گردد ثبت الجدار او لا ثم نقش ال حضرت حق سبحانه نسبت قرب
و احاطه خود را بالعالم اثبات فرموده است و حال آنکه موجود را بموهوم چه نسبت قرب کدام احاطه است انجا که

موجود است از موهوم مانی و نسبتی نیست ما محیط و محاط متصور کرده شود جواب این قرب و احاطه از قسم قرب جسم بجسم است و احاطه جسم بجسم بلکه این قرب و احاطه از آن نسبت است که مجهول الکیفیه و معلوم الانیه اند قرب احاطه حق را سبحانه اثبات کنیم و بآن ایمان آریم اما کیفیتی را ندانیم که چیست بخلاف نسبت اربعه که سابق بفهم آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیه انیتی غیر معلوم الانیت اند نیز چه شرع به ثبوت این نسبته وارد شده است تا اثبات شان نمائیم و کیفیت شان را مجهول دانیم هر چند معنی اتصال بی کیفی را در رنگ معنی قرب احاطه بی کیفی دران حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب احاطه آمده است متصل نباید گفت و قرب محیط باید گفت و اطلاق انفصال خود جرودخول نیز در رنگ اطلاق اتصال است که نیامده است و در مثال مذکور نیز اگر لفظ جوالر النسبة بدائره موهومه احاطه و قرب ثبوت اثبات نمائیم هم مجهول الکیفیه خواهد بود چه نسبت را ازین قسم چاره نیست و لیس الموجود الا النقطة الجوالة و همچنین اتصال و انفصال و خروج و دخول بی کیفی در مثال مذکور متصور است اگرچه متصفین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برای نسبت معلوم الکیفیه که متصف بی کیفی در مثال مذکور متصور است اگرچه متصفین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برای نسبت معلوم الکیفیه که متصف موهوم است آنچه مجهول الکیفیه است از بسط عقل سر بر میزند است حکم در اینجا به لزوم وجود طرفین نمودن از احکام وهمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غائب بر شاهد تنبیه عالم را که موهوم و متخیل گفته است بدین معنی که خلق عالم در مرتبه وهم و خیال واقع شده است وضعه او در درجه حس و رائت بحصول پیوسته در رنگ آنکه قادری بر کمال دائره موهومه را که نصف او غیر از اختراع وهم و خیال نیست در مرتبه خلق فرماید و بصنعه کامل خود آنرا در مرتبه اتقان و استحکام بخشد بر بیچی که اگر وهم و خیال بالکلیه مرتفع گردد و بثبوت آن خلل پذیرد و در بقای آن قصور پیدا نکند این دائره موهومه مصنوعه هر چند ثبوت در خارج ندارد و موجود خارج بهمان نقطه است و بالتقائی موجود خارجی دارد و بستادی بموجود خارجی او را حاصل است چه اگر نقطه نبود دائره از کجا پیدا شود خوشتر آن باشد که سر دلبران بگفته آید در حدیث دیگران این دائره را اگر در پوشش این نقطه گویم و اگر مرآت شهود آن نقطه گویم گنجایش دارد و اگر دلیل هادی بآن نقطه گویم نیز میگنجد در پوشش گفته نقطه صوام است و مرآة شهود و ظهور و لسان بنا سب مقام ولایت است و ملائم ایمان بغیب که از ایمان بشهودی اتم و اکمل است چه شهود از گرفتاری بطل چاره نبود و در غیب این گرفتاری فارغ است و غیب چند بالفعل با اصل ندارد و اما واصل است گرفتار بصل است و در شهود هر چند حاصل دارد اما غیر رهبان ستد اگر فتا نیز است

بالجمله حصول نقص است و وصول کمال این سخن فراخور فهم هر بی سر انجامی نیست بلکه نزدیک بستاد حصول
را بهتر از وصول داند سوفسطائی ریخته دی عالم را موهوم و مشین ان معنی گوید که از اثبوت و تحقق نیست بسه
باختراع دهم و تیراش خیال که اگر وهم و خیال منبدل گردد ان ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلا اگر چیزی را
وهم بشیرینی تصور کرد آن شیرینی نیست اگر بهان شی را وقت دیگر وهم تلخی حکم کرد آن شی تلخ است این بی دو تمانی
از خلق و صنعه خداوندی جل سلطانه غافلند بلکه منکر و از منتسبان بستاد که بوجود موجود خارجی دارد جاهل
میخواهند که باین امور فرو احکام خارجیه که بعالم مربوط است نمایند و دفع عذاب و ثواب خروی را میکنند که بخبر صادق
علیه و علی آله الصلوة و السلام از ان خبر داده است و احتمال تخلف ندارد و انه لذکر حزب الشیطان الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون و بالجمله سوال عالم را چون ثبات و تقرر ثابت کردید اگر در مرتبه وهم و خیال بود و معاد را نعیم و تنعیم
ابدی نیز در حق آن اثبات نمود پیدا اطلاق وجود بر بی تجوز نمی نماید و را موجود نمیدانند و حال ان که ثبوت
و وجود با یکدیگر مترادف اند چنانچه مقرر متکلمین است جواب وجود نزد این طائفه از اشرف و اکرم و اعز اشیاست
و از ابدا در هر چیز و منشا هر کمال میدانند همچنین جوهر نفیس را باسوای حق جل علا که سراسر نقص و شرارت
است تجویز نمیتوانند نمود اشرف را باخس نمی توانند داد مقتدای درین امر کشف و فرست است مکشوف
و محسوس ایشان است که وجود مخصوص بحضرت حق است سبحانه و تعالی و غیر او را که موجود گویند باعتبار است
که آن غیر نسبتی دارد باطنی هر چند بمجهول الکیفیه بوده بان وجود ثابت است و در رنگ ظل که باصل خود قیام دارد
آن آن غیر نیز قایم بان وجود است و نیز شبهی که در مرتبه وهم و خیال پیدا کرده است ظلی از ظلال آن وجود است
و چون آن وجود خارجی است و حضرت حق سبحانه و تعالی در خارج موجود است اگر مرتبه وهم را ابداز ضوء اشراق
خداوندی جلشانه ظلی از ظلال آن خارج کنجایش دارد و ان ثبوت هم را باعتبار این وظلیت اگر وجود
خارجی دانند جایز باشد بلکه عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند هم جایز بلکه ممکن بر حق
دارد و مستفاد از مرتبه حضرت وجود است تعالی و تقدس از خانه بدر خود چیزی نیاورده است و را بی ملاحظه
ظلیت موجود خارجی گفتن امر دشوار است و شریک ساختن است با و تعالی و اخص اوصاف او تعالی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این فقیر در بعضی مکاتیب و رسائل خود که عالم را موجود خارجی
گفته است از نیز باین بیان راجع باید داشت و بر اعتبار ظلیت حمل باید نمود و وجود را که متکلمین مترادف ثبوت

وتحقیق گفته اند اعتبار یعنی لغوی خواهد بود والا وجود وکمال وثبوت کجا وجود را هم غیر از ارباب کشف وشهود وازاهل نظر واستدلال عین حقیقت واجب الوجود تعالی گفته اند وثبوت از معقولات ثانویه است شتان ما بینهما فائده وجود چنانچه مبدا ر هر خیر وکمال است ومنشا هر حسن وجمال عدم که مقابل اوست هرگز مبدا هیچ شر ونقص نبود ومنشا هر قبیح وفساد اگر وبال است از ذاتی است واگر ضلال است هم از وجود ولکن هنرهای نیز در وی بوده است وخوبیها هم در وی ممکن ومتقابل وجود خود را نیست مطلق ساختن ولاشی محض گردانیدن از خوبیهای وی است ونیز خود را وقایه وجود ساختن وشر در ونقایص را بخود گرفتن هم از هنرهای خوب است ونیز مرات وجود کشتن اظهار کمالات او نمودن وهمچنین از کمالات او در بیرون خانه علم از کمالگیر ممتاز ساختن واز اجمال بتفصیل آوردن از صفات مستحسنه اوست بالجمله خدنگ بلای وجود ازو بر پاست وحسن وجمال وکمال مر وجود را از قبیح وشر ونقص او مبداست استغنا وجود از افتقار اوست وغنا وجود از ذل وفقر وعظمت وکبریای مر وجود را بوسط سفل ودنائت اوست وشرافت وجود از خساست او پیداست وخواجگی وجود از بندگی او مبداست ۵ بنم که ستاد را استاد کردم ۵ غلام خواجه را آزاد کردم ۵ ابلیس لعین که منشا هر فساد وضلال است از عدم هم شریرتر است از هنر که در عدم کاین است آن بید دولت ازان هنرها هم بی نصیب است قول نا خیر منه که ازوی صادر شده است جسم ماده خیریت ازوی کرده است وشرارت شر وضلالت نمودهٔ عدم چون نیستی وبلاشیئیت خود با وجود نقابل نموده ناچار مردود ومطرود شد حسن تقابل از عدم ما بیاموخت که تقابل هستی با نیستی ننماید در تقابل کمال نقص پیش می آید وچون بعزت وجلال وسطوت وقهر انتقام ونکال خود را ماه می نماید لعین مطرود گویا شرارتها را عدم را لعلت تکبر وترکه داشت بخود کشیده است وتخیل میکرد که او را هم خیر از خیریت کم چیزی گذاشته بلی تا خیر نباشد شرارت ونظهر خیر نتوانند لاجرم عطایا الملک الملطاه مثل مشهور است ومعلوم گشت که ابلیس عدم را در کاشانه خانه عالی درکار بوده است که گناهی نموده منزلهای همه را بر سر خود گیرد وتطهیر دیگران نماید اما ان بید دولت چون از راه تکبر وترفع در آمد وخیریت خود او در نظر او در وهم خود او بسط گردانیده واز اجر محروم ماند خسر الدنیا والاخرة فی الحقیقة نشان حال او ست بخلاف عدم با وجود شرارت ونقص وفساد پیشه ذاتی که داشت از هر یان برآورده بمراتب حضرت وجود منشرف گردانید ۵ نی گفت کز من نیم شکر خورده شاخی که بلند شد بتر خورده سوال ابلیس کثرت شرارت از کجا ناشی شد وراه

عدم وجود است که شرارت باو راه نیافته است **جواب** عدم چنانچه مرات وجود است و مظهر ضد و کمال است وجود و نیز مرآت عدم است و مظهر شر و لهذا ابلیس علیه اللعنة در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که این عدم موطن شر است و در جانب وجود نیز شرارت متوهمه را اخذ نموده است که از زاویه مرآتیت و مظهریت عدم در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حامل شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچار ما خواهیا رد وجود شرارت نما او را از نیستی و لاشیئیت که از صفات عدم بوده محروم ساخته معرفی کرد جانب وجود شرارتی که از مرآتیت عدم متوهم شده بود نیز نصیب او نمادنا خیر سارت ابدی سازند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی و علی من التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب دونهم بمیر محمد نعمان صدور یافته در جواب عریضه الهامی که کرده بودند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بر رسیده بودند که گاه هست که سالک وقت عروج خود را در مقامات اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التحیات می یابد حقیقت این مقام چیست بعضی مردم از اینجا سوال ان سالک با ارباب این مقامات توهم میکنند و شرکتی او را در این مقامات قائل آن مقامات در تخیل می رند و باین توهم تخیل در طعن می نمایند و زبان ملامت و شکایت در حق او دراز میکند مکشف عطا از روی این معما باید جوابش آنست که وصول سائل بمقامات اعالی گاه هست که از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود که بابواب اصحاب دول و با مکنه خاصه ارباب نعم میسر گردد و از اینجا حاجتی خواهند داد از دول و نعم ایشان در ویزه نمایند و در از کاری بود که این وصول امساوات و شرکت فهمد و لیاقت که این وصول از قبیل تماشای بود که بوسائط و وسائل سیر اماکن خاصه امرا و سلاطین جهت انتظار اعتبار تماشا کنند و رغبتی بعلو پیدا آرد توهم مساوات از این وصول چه گنجایش دارد و تخیل شرکت از این سیر و تماشا چه تصور پذیرد وصول خادمان با مکنه خاصه مخدوم نه تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس و ضیع و شریف است الهی بود که از این وصول توهم مساوات و شرکت نمایند هر فراشی و مگس رانی و شمشیر برداری قرین سلاطین عظام است و در اخص اکمه انسان حاضر غلیظ خط سیطابد که از اینجا توهم شرکت و مساوات نمایند بلای درد مندان از درد دیواری آید مردم از بیماری ملامت غریبی بهانه سیطابد از برای طعن و تشنیع او محلی نخواهند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف شان دهد بانکه در حق ضعیفی محلی از برای رفع شر و دفع ملامت سیطابید نزد و حفظ عرض سلمانی نکوشید ندا مر الشان

کہ طعن بیمانہ از دو سال حالی نیست اگر اعتقاد دارند کہ صاحب ایشان متقدم شرکت و مساوات ہست با ارباب
انفاقات مال پس او را ناظر در تصدیق مفہوم میکنند و از زمرہ اہل اسلام می برآرند چہ شرکت در نبوت و مساوات
با انبیا علیہم الصلوۃ والتسلیمات کفر ہست و ہمچنین فضلیت شیخین علیہم الرضوان باجماع صحابہ قاطبین ثابت
شدہ ہست چنانچہ نقل کردہ اند ازا اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان امام شافعی ہست علیہم الرضوان بلکہ فضیل ہمہ
صحابہ را امام رحمت بر باقی ہست و ہیچ فضیلتے بفضل صحبت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات عدیل تواند
شد حاصل کلام کہ از اصحاب علیہم الرضوان در وقت ضعف اسلام و قلت مسلمانان از برای تائید دین متین
و نصرت سید المرسلین علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات صادر شدہ ہست اگر دیگران در تمام عمر بریاضات و مجاہدات
طاعتہا نمایند ہمرتبہ فضل قلیل اصحاب نرسد لہذا آن سرور فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کہ اگر انفاق شما
نمایند بلکہ بمقدار مد ہم نرسد و فضلیت حضرت صدیق رضی اللہ تعالی عنہ ازین جا ہ آمدہ ہست کہ او اسبق سابقان
ہست در ایمان و ہمہ مال نفس در خدمات لائقہ لہذا او شان را منازل شدہ ہست کہ یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد اللہ الحسنی ہمہ نظر بر
کثرت فضائل و مناقب دیگران انداختہ در فضلیت او توقف مینمایند نمیدانند اگر سبب فضلیت کثرت فضائل
و مناقب بودی بایستی کہ بعضی از احاد امت کہ این فضائل دارند از نبی خود افضل باشند کہ این فضائل ندارد
پس ما التفاضل دیگر ہست و را این فضائل و مناقب دان بزعم این فقیر سبقت تائید دین و اقدمیت
انفاق اموال بذل النفس است در نصرت احکام دین رب العلمین و چون پیغمبر اسبق از جمیع ہست از ہمہ افضل
باشد ہمچنین ہر کہ در امر دین اسبق ہست از سبوقان افضل ہست سابق گویا در امر دین استاد و معلم لاحقان است
از انوار سابقان استفادہ مینمایند و از برکات ایشان استفاضہ میفرمایند و در این ابدا از نبی علیہ الصلوۃ والسلام
صاحب این دولت عظمی صدیق رضی اللہ تعالی عنہ ہست کہ اسبق سابقان است در انفاق اموال کثیرہ و در
مقاتلہ و مجاہدہ شدیدہ و در بذل عرض و جاہ و در رفع فساد و تباہ از جہۃ تائید دین و نصرت سید المرسلین
علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات پس افضلیت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات
عزت و غلبہ اسلام را چون بیاری حضرت فاروق طلبیدہ و حضرت حق سبحانہ و تعالی در نصرت حبیب خود و عالم
اسباب نیز بار کفایت فرمودہ ہست و گفتہ یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المومنین ابن عباس رضی اللہ عنہما

و انفاق اموال کثیرہ و ہجرت صحابہ کرام رضی اللہ عنہم

فرموده است که سبب نزول این آیه اسلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق فضیلت او متعین
بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر فضیلت این دو اکابر منعقد گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر رضی الله عنه
نیز فرموده است که ابو بکر و عمر افضل این امت اند هر که مرا بر ایشان فضل دهد مفتری است و او را تا زیانه زنم چنانچه
در کتب رسائل خود مفصل نموده اینمقام زیاده برین گنجایش ندارد و الهی بود که خود را اصل اصحاب خیر البشر
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات سازد و جاهلی باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید لیکن
باید دانست که این دولت سعادت که باعث فضیلت است مخصوص بقرن اول است که بشرف صحبت خیر البشر
مشرف است علیه و علی آله الصلوة و السلام و در قول کل این معنی مفقود است که لا اعنی قرون از سابقان قرون
دیگر افضل باشند حضرت حق سبحانه طاعنان را بینا گردانا د و بر شناعت طعن مسلم و طرد مومن بحرد توهم و تخیل
و بر فجاعت تکفیر مسلم و تضلیل او بمحض تعصب و تعنت چه علاج خواهند کرد که اگر قابل تکفیر و شایان تضلیل نباشند
ان کفر و ضلال با رباب آن قال خواهد گشت و از مرمی بکفر برامی کفر خواهد پیوست چنانچه در حدیث نبوی آمده است
علیه و علی آله الصلوة و السلام ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
بر اصل سخن رویم و از شق ثانی بیان نمائیم و گوئیم اگر حق سبحانه حال طاعنان را این اعتماد ندارند و معاملاد بکفر نمیدانند
هم از دو حال بیرون نیستند و اقعه او را بکذب بهتان حمل نمی نمایند این خود سوء ظن است نسبت بمسلم
که محظور شرعی است و اگر او را کاذب نمیدانند و متقد شرکت و مساوات نمی انگارند پس وجه طعن و ملامت چیست
و تشنیع و تعییب او در چیست واقعه صادقه را بر محامل نیک حمل باید نمود نه انکه صاحب واقعه را تشنیع و تقبیح باید فرمود
اگر گویند که وجه اظهار این قسم حال شور انگیز چیست گوئیم که اظهار این قسم احوال این مشایخ طریقت بسیار آمده است
و عادت مستمره ایشان گشته است لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و بی ارادة صاحبها
نخواهد بود گاه است که مقصود از این نوشتن اظهار احوال بوده است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقم حال
بیان نماید و بر تصویر و تاویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصودش از این نوشتن تحریص و ترغیب طلاب تلامذه است
و گاهی باشد که مقصودش نه این و نه آن بوده باشد بلکه مجرد سکر و غلبه حال بر این گفت و گوئی او را وادی چند زند
و نفسی رست کند مدعی بطال است کسیکه مقصود او اظهار این قسم احوال شهرت و قبول خلق باشد این احوال
وبال اوست و استدراج است که مستضمن خرابی اوست و نبالا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک

لعل بعضی از سابقان قرون اخیر را بر بعضی از لاحقان قرون اول فضل باشد

الوهاب وما ادری نفسی ان الفضل الاعارة باسوکما ارحم بران بغفر رحیم والضا پرسیده بودند که سبب چیست که
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات واولیا علیهم الرضوان در دنیا ببلاو مصائب مبتلا باشند و بیشتر بلیات ومحن
گرفتار بوده بگاهی ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل وحضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود بمضمون
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم خبر میدهد که هر گاه گناهان بیشتر نماید مصیبت بیشتر میرسد پس بنا بر این
غیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وغیر اولیا علیهم الرضوان باشد بلاو مصائب کمتر نمود انبیا واولیا علیهم الصلوات والتسلیمات
گناهان والضا ان بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات اضافه وتقاصر محبوبان حق اند جل وعلا از خواص مقربان او ند
تعالی ومحبوبان وخواص مقربان بلیات ومحن جوالنمودن چرا بود وازا لیشان بکدام موجب دست باشد دشمنان
ودر نازونعیم ودوستان در بلیات ومحن مقیم چون باشند بدان ارتدک الله وهداک سوا الصراط ودنیا موضوع از برای
تنعیم وتلذذ نسبت آخرت است که برای تنعیم وتلذذ معد گشته است وچون دنیا در آخرت بالکل دیگر گرنسبت حضرت
والقا نسبت دارند در رضای یکی مستلزم سخط دیگر است ناچار تلذذ در یکی مستلزم الم در دیگری بود پس هر که
در دنیا بیشتر متلذذ ومتنعم بود در آخرت بیشتر متالم ومتندم باشد وبخلاف هر که در دنیا ببلیات ومحن بیشتر مبتلا
باشد در آخرت منعمات وتلذذات زیاده تر محفوظ ومسرور باشد ودر بقای دنیا نسبت ببقای آخرت کالشی
حکم خط دو نشست نسبت بدریای محیط بلے متناهی الغیر متناهی چه نسبت بود پس ناچار مقتضای کرم ودوستا را
محبت چند روزه اینجا مبتلا باید داشت تا به تنعمات ابدی خط وسرور نمایند ودشمنان را بموجب مکر واستدراج
تلذذات قلیل محفوظ باید ساخت تا بمالمات کثیر وگرفتار باشند سوال کافر فقیر که در دنیا در آخرت محروم است
نالد ودر دنیا رفع عذاب از وی نمودن بوضعی دیگر است در حق وی عین تنعم وتلذذات ونفس احسان است
لهذا بنفس دنیا در حق کافر اطلاق جنت نموده اند غایة مافی الباب بعضی از کفار را در دنیا هم رفع عذاب نمایند وهم ان
تلذذات دیگر بخشند وبعضی دیگر را رفع عذاب نمایند واز تلذذات دیگر هیچ ندهند بلکه بالتدا و فرصت مدفع عذاب
الکتا نمایند ذالک حکم ومصالح سوال حضرت حق سبحانه وتعالی بر همه چیز قادر است وتوانا است که دوستا را هم
دنیا تلذذات بخشد وهم در آخرت تنعمات کرامت فرماید وتلذذ دیگری سوی ایشان نباشد چرا لیشان بوجوه است
نیکه انکار دنیا ببلیات ومحن چند روزه نکشیدند قدر ونعمت تلذذات وتنعمات ابدی را نشناختند ونفس صحت
وعافیت دنیا را کما ینبغی درک نکنند بلی تا جوع نکشند لذت طعام نیابد وتا مبتلا نشود قدر فراغ ندانند پس گوئی ملقمه

از تالم هر وقت ایشان بتحصیل کمال تلذذ و همی شان است جمال است که برای تبلای عوام بصورت جلال و رحق این
بزرگواران ظاهر گشته است یقصل به کثیرا و یهدی به کثیرا جواب دوم آنکه بلباب و محن هرچند نزد عوام از اسباب
تالم است اما نزد این بزرگواران هرچه از جمیل مطلق جلشانه برسد از اسباب التذاذ ایشان است از بلا یا یمان
لذت بگیرند که از نعما بلکه از بلا یا بیشتر محظوظ اند که خالص مراد محبوب است و در نعما این خلوص نیست که نفس نیز خواهان
نعما است و گریزان از بلا یا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذاذ ایشان از بلا بیش از نعمت باشد
خلقی که ایشانرا در دنیا است از بلیات و مصائب است اگر دنیا این نمک نمیداشت نزد ایشان بچه می نمی
ارزید و اگر این حلاوت در وی نمی بود در نظر شان عبث می نمود ۵ غرض از عشق توام چاشنی در دنیم است
و در نه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ۵ پس دوستان او تعالی هم در دنیا متلذذ اند و هم در آخرت محظوظ و مسرور
و این لذت دنیای ایشان بخطا آخرت شان جنگ ندارد و آن لذت دیگر است که بخطا آخرت جنگ دارد و که
گر عوام را حاصل است الهی هست این دوستان خود را اگر دری که چه سبب تالم دیگران است التذاذ شان است آنچه دیگران را
رحمت این بزرگواران را رحمت است و نعمت دیگران نقمت شان است مرهم در شادی شان ندود مرهمی
غمناک و این بزرگواران هم در شادی شاد ندو هم در غم و حشناک چه نظر شان از خصوصیات فعال جمیله
در ذیله خلسته بر جمال فاعل آن فعال که جمیل مطلق است مقصور گشته است و بحب فاعل افعال نیز محبوب شده
و التذاذ بخشیده هر چه در عالم مراد فاعل جمیل جل سلطانه صادر شود اگرچه از قسم آلام و اضرار شان باشد بچشم
عین مراد محبوب شان است و سبب التذاذ ایشان خداوندا این چه فضل و کرمت است که چنین دولت خفیه
و نعمت مخبیه را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستان خود عطا فرموده و همواره ایشانرا بمراد خود قایم ساخته
محظوظ و متلذذ داشته و کرامت و انعام که نصیب دیگران است ازین بزرگواران فروگذاشته و ننگ سوای
که عیب دیگران است جمال و کمال این طائفه علیه ساخته و در عین نامرادی مراد شان و لیت نهاده و این التذاذ
و سرور عاجل شان را بر عکس دیگران سبب تمتع حظوظ آخرت گردانیده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم جواب سیوم آنکه این دار دار ابتلاست که حق با باطل ممتزج است و مخ
باسطل مختلط اگر دوستان محن و بلا ندهند و دشمنان بدهند دست از دشمن بتمیز گرفته و حکمت اختیار را بالبش
باطل شود و آن منافی ایمان غیب است که سعادات دنیویه و اخرویه در ضمن آن موعود است و کریمه الذین

یومنون بالغیب و کربه و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز فرست ایمنی پس خاک در چشم بشنا ز
انداخته دوستانرا نیز بصورت محن بلا مبتلا گردانیده تا حکمت تبلا و ازمایش تمام شود و دوستان و معین بلا متلذذ
باشند و دشمنان کور باطن خائب خاسر بوند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و التسلیمات باکفار
همین بوده هست که گاهی غلبه از جانب بود و گاهی از جانب جنگ بنصرت از جانب اهل اسلام بوده است
و در جنگ احد اهل کفر غلبه نموده اند قال الله تبارک و تعالی ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک
الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء و الله لا یحب الظالمین و لیمحص الله الذین آمنوا
و یمحق الکافرین جواب آنکه حضرت حق سبحانه بر هر چیز قادر است و توانا است که دوستانرا هم اینجا نازنعیم
کرامت فرماید و هم آنجا لیکن ایمنی منافی حکمت و عادت اوست و او سبحانه و تعالی دوست میدارد که قدر خود را
در سخت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب و علل ارد و پوشش جناب خود فرماید پس بحکم نقاصت دنیا و آخرت
دوستانرا از محن و بلیه دنیا چاره نبود تا تمامات آخرت هنی و مریی ایشان باشند و رمزی از ایمنی و جواب اصل سوال
و ما تقدم گذشته است بر سر اصل سخن رویم و تتمه جواب از اصل سوال بیان نمائیم و گوئیم که سبب و دوا بلا و مصیبت
هر چند کسب ذنوب سیات است اما بلا و مصیبت فی الحقیقه مکفر آن سیات است و مزیل ظلمات آن ذنوب است
پس کرم آنست که دوستانرا بیشتر بلا و محن دهند تا کفارت ایشان نماید و از ازاله ظلمات ذنوب ایشان فرماید
سیات و ذنوب دوستانرا در رنگ سیات و ذنوب دشمنان تصور نکنند حسنات الابرار سیات المقربین
شنیده باشند و اگر ذنوب عصیان نیز از ایشان صادر شود در رنگ ذنوب عصیان دیگران نخواهد بود
نزدیک است که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جحود دور باشد قال الله تبارک و تعالی و لقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی و لم نجد له عزما پس کثرت در دو بلا بمصائب لالت بر کثرت کفارت سیات دارد و نه
بر کثرت کسب سیات دوستان بیشتر بلا دهند تا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک و پاکیزه برندو ایشانرا
از محنت آخروی محفوظ دارند منقول است که در وقت سکرات موت آنحضرت دوران بی آرامی و بیقراری بسر
علیه و علی آله الصلوة و السلام حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال شفقت و مهربانی که در حق آنحضرت داشت
و آنحضرت در حق حضرت زهرا فزونه بود الفاطمة بضعة منی نیز بی آرام و بی قرار بود چون آن سرور علیه و علی آله
الصلوة و السلام و اما از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در آن وقت آن اضطراب التهاب مشاهده فرمود نداء زبان گشاد

حضرت زهرا فرمودند پدر تراهین محبت است ولیکن بیشتر هیچ کرده و قهر نیست چه دولت است که عذاب ابدی
البته بمحنت چند روزه رفع شود و با دوستان این معامله کنند و با دیگران باین معامله نکنند و کفارت ذنوب
ایشان اینجا کما ینبغی نفرمایند بلکه مجازات ایشانرا بآخرت اندازند پس ثابت شد که دوستان بکثرت ورود بلایا
دنیوی احق باشند و دیگران لایق اینها دولت نبوند که گناهان شان کبار ند واز التجا و تضرع چه انقطاع
کمتر بهره دارند و بر کسب معاصی دلیرند و بعزم و جد بتحصیل ذنوب نمایند واز نمرونیز خالی نمیند و قریب است که بایات
خداوندی جل شانه استهزا و استنکار نمایند و جزا باندازه جریمه است اگر جریمه خفت دارد و صاحب جریمه ملتجی
و متضرع است ان جریمه قابل کفارت باشد ببلای دنیوی و اگر جریمه غلظت و شدت و ثقل دارد و صاحب جریمه
متمرد و مستکبر است آن جریمه شایان جزای اخروی است که اشد و اتم است وما ظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
نوشته بودند که مردم استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا
بدهد و چرا همیشه بناز و نعم ندارد و باین گفت و گوی لغو اینجماعه خواهند کفار نیز در حق ان سرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام مثل این سخنان میگفتند وقالوا مالهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل علیه ملک فیکون
معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها مدار استدلال این سخنان بر انکار آخرت است وانکار عذاب و ثواب
دائمی است و نیز مدار بر اعتماد و اعتنای ملذذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان بآخرت دارد و عذاب و ثواب
آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ نمی در آید بلکه این محنت موقته سبب راحت مؤبده
عین راحت قصور میکنند بگفت و گوی مردم فرومند و بلا و محنت گواه عدل محبت است کور باطنان اگر بنای
محبت تصور کنند چه توان کرد و غیر از اعراض از جاهلان دانمقوله الیشان علاج نیست فاصبر صبرا جمیلا و جواب
دیگر از اصل سوال آنکه بلا نازیانه محبوبیت است که محب را از التفات باسوای محبوب منع نموده بکلیت متوجه جناب قدس
محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا بکفر کسب شبهه التفات بماسوی الیشان باشند
و دیگران لایق این دولت نباشند و چرا الیشان را بزور بجناب محبوب نیاورند هر کرا امیخواهند بزور ضرب بجناب
محبوب می آرند و او را بمحبوبیت برمیدارند و هر کرا نمیخواهند او را باو میگذارند اگر سعادت ابدی دارد براه اتابت
دست و بازده با مداد فضل و عنایت بمقصد خواهد رسید والا او و اندوکار او اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
پس معلوم شد که مرادرا بمثابه بلا نازه میشود از مریدان هذا القسم و علیه و علی آله الصلوة والسلام که رئیس مرادان

ومحبوبان بهت فرموده بهت یا آنوقتی بنی مثل ما او وقتیت کبیر بلای سخت ولا لکی پیدا کرد که حسن و لالت خود و دوست
بدوست برساند و از التفات نغیر و بهت پاک گرداند عجب معامله بهت دوستان اگر کروڑ ها بلا بند بر بلا
بخرند و دیگران کروڑ ها بدهند و فهم بلا خواهند سوال گاه بهت که در وقت درد و بلا از دوستان اینطرا بے دگر هم
مفهوم میگردد و جنبش چیست جواب آن کره و اضطراب صورتیست و بمقتضای طبیعت بشری است که در ابتدای
آن حکم و مصالح بهت چه جهاد و سعادات بالفعل بے آن متصور نیست شنیده باشند بسیار ے دیده آرامی که
از آن مسرور دین و دنیا گردد در وقت سکرات موت ظاهر میشد علیه و علی آله الصلوة والسلام و آن بقیه جهاد بالنفس
بوده بهت تا خاتمه خاتم الرسل علیهم الصلوة والتحیات بر جهاد با دشمنان خدا متحقق گردد و شدت مجاهدت دلالت
دارد تا جسم مواد صفات بشریت نماید نفس را در کمال انقیاد آورده بحقیقت اطمینان رساند پاک و پاکیزه
دار د پس بلا فلا له ما بایست گشت و هر که محبت ندارد بدلا له چکار دارد و بلا لگے بچه کار او ے مدد نزد او چه قدرت
و قیمت داشته باشد و چه دیگر از برای ورود بلا نشست که محب صادق از دعوی کاذب تمیز گردد چه صادق بهت
بورود بلا لمند و محظوظ خواهد شد و اگر دعوی بهت نصیبش از بلا کاه و نالم بهت و باین تمیز نهند نشود مگر کسیکه تا نه
از صدق نشنه باشد تا حقیقت کره و نالم را از صورت کره و نالم جدا ساز د و حقیقت صفات بشریت را از صورت
صفات بشریت علی حده نماید الولی یعرف الولی مزایست ازین بیان والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
و ایضا پرسیده بود ند که عدم را لاشی محض گفته اند پس او را وجود نباشد چون وجود نداشته باشد باوجودے که در ذهن
پیدا کرده باشد او را آثار و ترقیات چون بود و اگر بود ذهنی بود از دائره خیالی چون برآید دانند که عدم هر چند
لاشی بهت اما این همه کارخانه اشیا باو برپا بهت و منشا تفصیل و کثرت اشیا مرآت اوست و صور علمیه اسماء الهیه
جمل سلطانه که در مرآت عدم خلق گشته و او را تمیز مساخته بهت و ثبوت علمی پیدا کرده ناچار از لاشیئیه محض نیز او را
برآورده بهت و منشا آثار و احکام گردانیده و این آثار و احکام در بیرون خانه علم نیز کاین اند و در مرتبه حس و هم نیز
ثابت و چون با حکام صنعه خداوندی جل سلطانه دران مرتبه ثبات و استقرار پیدا کرده اند و زوال حس و هم نیز
مرتفع نمیتواند گفت که این آثار و احکام مارپیچی شما از ترقیات عدم چه تعجب دارید این همه کروفر کائنات مبنی بر عدم
بهت کمال قدرت خداوند را جل شانه مشاهده نمایند که از عدم این همه کارخانه را چنین ساخته بهت و کمالات
وجود را بتقابض اظاهر فرموده را و ترقی او در کمال منوط بهت که صور علمیه اسماء را جل سلطانه و جمیع جل سلطانه و جمیع اوامر

وما بهم بستر اندوه و کنار او نیند و از صور بحقیقت باز ظلال با صل شاه راه افتاده هست کور باطن بود که حساس الله
نمایدان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا لفظ ذهن و خیال شما را در شتباه نیندازد و آثار ترقیات را در نظر شما
دشوار ننماید که هر سالک که هست بیرون علم و خیال نیست غایة ما فی الباب از خیال الخیال فرق هست خلق در مرتبه خیال
دیگر هست و اختراع در هم و خیال دیگر اول نفس را مرست و تواند گفت که موجود خارجی هست نیز و ثانی از زین دولت
قلیل النصیب است و از زین ثبات و استقرار قلیل الجدوی بعضی از زهرهای عدم را که در معرفت علیحده نوشته هست
و نقل آن را میر محب الله برده اگر فرق داشته باشند از املاحظه نمایند و ایضا از فنا و بقا پرسیده بودند معنی این کلمه را
در کتب و رسائل خود این فقیر بسیار نوشته هست مع هذا اگر خفائی در و مانده باشد علاجش حضور و شفاهی هست تمام
حقیقت در نوشتن نمی آید اگر می آید اظهار آن از صلاح دور می نماید کسی چه فهمد و چه دریابد فنا و بقا شهودی
وجودی نیست که بنده ناچیز نشود و بحق تعالی متحد نگردد و العبد عبد و ابدا و الرب رب سرمدا زنهار و زنهار که فنا
و بقا را وجودی تصور نمایند و می انگارند که رفع تعینات وجودی خود نموده با صل خود که منزه از تعینات و قیود است
متحد میگردد و از خود ناچیز گشته بر خود و بقا پیدا کند در رنگ قطره که از خود فانی گشته بدریا ملحق شود و بعد فقد
خود نموده بمطلق متحد گردد و ابدا عاد نا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ماسوی الله
سبحانه و عدم گرفتاری است بغیر او تعالی و پاک ساختن سینه هست از جمیع مرادات و خواهشهای خود که مناسب
مقام بندگی هست و مناسب بقا قیام عبد هست بمرادات مولای خود جل سلطانه و مرادات حق سبحانه عین مرادات خود
یافتن هست بعد از شهود آیات انفسی و ایضا پرسیده بودند که سیر کدر سیر و ن انفس نوشته اند ان کدام باشد
سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم امر و سیر هویت و حدانی در خلق نفس هیئتا یعنی سیر در ما و رای نفس کدام باشد بدانند
که انفس در رنگ آفاق ظلال اسمار لهی هست جل سلطانه و چون ظل لفضل خداوندی جل شانه خود را از او بشناسد
ساخته متوجه اصل خود گردد و محبة به اصل خود پیدا کند ناچار بحکم المرء مع من احب در اجمان اصل خود خواهد یافت
و انای خود را بر همان اصل خواهد انداخت و همچنین چون ان اصل را اصل دیگر هست از اصل آن اصل خواهد رفت
بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت و هلم جرا الی ان یبلغ الکتاب اجله این سیر سیر ما و رای نفس
و انفس هست اما بدانند که معنی سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند آن سیر که گفته شد و رای این سیر هست که گفته اند چه این
سیر حصولی هست و آن سیر وصولی فرق و میان حصول و وصول در مکاتیب متعدده بتفصیل نوشته هست از آنجا

معلوم کرده باشد دیگر از قربیت ذات وصفات وافعال واجبی جل سلطانه پرسیده بودند بیان آن نیز بخصوص متعلق دارد وصلاح نیست که بنویسند اگر نویسند خلق است معلوم نیست که بفهم درآید اگر بتقریر حضور هم مفهوم گردد مفتقم است دیگر از کمالات مرتبه نبوت پرسیده بودند که فنا وبقا وتجلی ومحبت ومحبوبیت تمکین جمع در مراتب کمالات ولایات شمله است وسیر در مراتب کمالات نبوت بچه روش است بدانند که در مراتب عروج تا زمانیکه بایکدیگر تمیز اندواز هیولی باصلی دیگر رفته میشود آن همه کمالات داخل دایره ولایات است وچون این تمیز برطرف میشود واین تفصیل گم گردد ومعامله باجمال وبساطت صرف افتد مشعر وعود کمالات مرتبه نبوت بود ودران مرتبه نیز هر چند وسعت هست ان الله واسع علیم اما ان وسعت وسعت دیگر است واگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاده ازین چه نویسند که مفهوم شود ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا بعضی اسرار نماز را که پرسیده بودند جواب نزاید وقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است دست زمانه واهل زمانه سرقه کرده چیزی نوشته می شود بفقیر رحم کنید وباستغفار دلیر نباشید ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله رب العلمین والمنة اولا وآخرا والصلوة والتحیة علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام ****

قد استنسب بحمد الله وطبع المجلد الثانی من مکتوبات

زبدة الاولیاء اسوة الاصفیاء قطب المعالی

الشیخ الکامل مجدد الالف الثانی

سمی رسول الله بالاسم الذی بشر

به المسیح روح الله علی نبینا و

وعلیه من الصلوات اکملها

افاض الله علی روحه القدوسی

من انوار فیوضاته فی

تاریخ سابع وعشرین من شهر ذی الحجة سنة الف ومائتین وسبع وثمانین من الهجرة النبویة بکمال التصحیح علی الوجه الامکان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله وآله اجمعین اما بعد فهذه فهرس جلد الثامن من مکتوبات

امام العارفین

۵	مکتوب اول بمیر محمد نعمان در جواب سوال از قرب افعال وصفات واجبی جل سلطانه	۲۱	مکتوب هفدهم بصالحه در بیان عقائد دینیه
۶	مکتوب دوم بمجدد مراده خواجه محمد معصوم در مواعظ	۳۵	مکتوب نوزدهم بمیر محمد نعمان در بیان بی تعلقی از ماسوا
۷	مکتوب بمیر محب الله در بیان معنی کلمه طیبه لا الاله الا الله	۳۵	مکتوب بیستم بمیر محمد نعمان فی الصبر والرضا
۱۱	مکتوب چهارم بمیر محمد نعمان در تاویل آیه کریمه لا تمد الخ	۳۶	مکتوب بست و یکم بمولانا ان الله در بلندی همت
۱۳	مکتوب پنجم بمیر موصوف در بعضی از احوال واردات	۳۶	مکتوب بست و یکم بمیر محمد نعمان در جواب سوال از شمار الله بودن او تعالی بضمائر و فضل زاد و کیفیت علم حق تعالی بذات سلطانه
۱۳	مکتوب ششم بشیخ بدیع الدین در آنکه از انعام محبوب است		
〃	مکتوب هفتم بمیر محب الله در بیان تحمل ایذای خلق	۳۷	مکتوب بست و دویم بلا مقصود در بیان مراد از نجات مترکان
〃	مکتوب هشتم بمولانا محمد صدیق در بیان اصالت غیب	۳۹	مکتوب بست و سوم بخواجه ابراهیم در آنکه او تعالی بتوسط انبیا از ذات و صفات خود خبر داده
۱۴	مکتوب نهم بمیر محمد نعمان در بیان آیه کریمه انا انزلناه		
۱۵	مکتوب دهم بمیر نعمان در بیان آیه کریمه اذا سالک عبادی	۴۴	مکتوب بست و چهارم بلا محمد مراد در بیان بزرگی اصحاب کرام
〃	مکتوب یازدهم بمیر شمس الدین در رجعیت انسان	۵۰	مکتوب بست و پنجم بلا طاهر در بیان نتایج و در ترقی معارف که از ذکر الخ
۱۶	مکتوب دوازدهم در فوائد تفرج عوانا بمیر محمد نعمان		
۱۷	مکتوب سیزدهم بمیر محب الله در تحریر یعنی متابعت صاحب شریعته	۵۰	مکتوب بست و ششم بمیر محمد نعمان در بیان ذات و صفات واجب تعالی
۱۸	مکتوب چهاردهم بمیر شمس الدین در جواب سوال از واجب الوجود	۵۴	مکتوب بست و هفتم بلا علی کشمیری در بیان آنکه بنده باید که از مرادات خود برآمده الخ
۱۹	مکتوب پانزدهم بمیر محمد نعمان در بیان لذت الهام از انعام ربانی برتر است	۵۶	مکتوب بست و هشتم بلا صالح در بیان کیفیت تصدق بارواح
۲۰	مکتوب شانزدهم بمولانا احمد دینی در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را	۵۷	مکتوب بست و نهم بمیر محب الله در فهم بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی
		۵۸	مکتوب سی ام بمیر محمد نعمان در بیان عروج بمراتب اصول
		۵۹	مکتوب سی و یکم بلا بدر الدین در تحقیق عالم ارواح و عالم اجسام و مثال

۶۱	مکتوب سی و دویم بمقصود علی در بیان حضرات	۸۵	مکتوب چهل و ہفتم بسلطان وقت در اسرار دعا و مدحت علما و علمی
	مکتوب سی و سیویم بملا شمس الدین در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و	۸۶	مکتوب چهل و ہشتم بخواجه محمد سعید در اسرار آدمیت او تعالی
۶۳	سر براو بر زند و باد در خود جفت نشود و مسلمان نشود	۸۸	مکتوب چهل و نهم بمیر محمد نعمان در آنکه علم حضوری که غازف را بخود دلبود الخ
۶۷	مکتوب سی و چهارم بوالده میر محمد امین در نصیحت	۸۹	مکتوب پنجاه و ہم بقاضی نصرالله در فرق میان استدلال علماء و ارباب ظاهر
۶۸	مکتوب سی و ششم بمیر محمد نعمان در رفع شبهات منکران عذاب قبر	۹۰	مکتوب پنجاه و یکم بملا شیر محمد در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن
۶۹	مکتوب سی و ہفتم بمولانا محمد طاهر هر چه از جمیل سبحانه آید جمیل باشد	۹۱	مکتوب پنجاه و دویم به محمد هاشم در فنای نفس و قلب الخ
۷۰	مکتوب سی و ہشتم بملا ابراهیم در معنی ستفرق امتی و درجه ارباب فقر	۹۲	مکتوب پنجاه و سیوم فی زوال العین و الاثر بخواجه محمد معصوم رحمه الله
۷۱	مکتوب چهلم بخواجه حسام الدین در جواب طلب شوره بسفر حج	۹۵	مکتوب پنجاه و چهارم بنجان جهان در اتباع شرع مبین
″	مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات در نصایح ضروریه	۹۶	مکتوب پنجاه و پنجم بمیر زخان در کوشش رجوع از فقر بغنا
۷۸	مکتوب چهل و دویم بخواجه محمد هاشم در بشارت او	۹۶	مکتوب پنجاه و ششم بخواجه محمد عبید الله در تاسف بر صحبت گذشته
	مکتوب چهل و سیوم بمخدوم زاده حضرت خواجه	۹۷	مکتوب پنجاه و ہفتم بمولانا حمید در بیان حدوث عالم
″	محمد معصوم و خواجه محمد سعید در بیان مکالمات	۹۹	مکتوب پنجاه و ہشتم بخواجه صلاح الدین در آنکه وجود ممکنات در مرتبه وہم است
۷۹	که در وقت محفل سلطان وقت گذشته	۱۰۲	مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین در ارجاع حوادث الی الله
	مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمان در رفع شبهات	″	مکتوب شصتم بخواجه محمد عبد الله در بیان عدمیت ذات امکان
″	منکران رویت اخروی		
۸۳	مکتوب چهل و پنجم بمولانا سلطان سرهندی در علو شان قلب مومن	۱۰۴	مکتوب شصت و یکم بمخدوم زاده محمد سعید در آنکه عارف الخ
۸۴	مکتوب چهل و ششم فی العروج و النزول الی حضرت مخدوم زاده خواجه	۱۰۵	مکتوب شصت و دویم بخواجه محمد معصوم در انتهاء فنا

۶۱	مکتوب سی و دویم بمقصود علی در بیان حضرات	۸۵	مکتوب چهل و هفتم بسلطان وقت در اسرار دعا و مدحت علما و علمی
	مکتوب سی و سیویم بملا شمس الدین در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود دولت اسلام نصیب نشود	۸۶	مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد سعید در اسرار آدمیت
۶۳	سر برادر بزد و بمادر خود جفت نشود مسلمان نشود	۸۸	مکتوب چهل و نهم بمیر محمد نعمان در آنکه علم حضوری که غازف را بخود بود الخ
۶۷	مکتوب سی و چهارم بوالده میر محمد امین در نصیحت	۸۹	مکتوب پنجاه و هم بقاضی نصر الله شرقی میان استدلال علماء و ارباب ظاهر
۶۸	مکتوب سی و ششم بمیر محمد نعمان در رفع شبهات منکران عذاب قبر	۹۰	مکتوب پنجاه و یکم بملا شیر محمد شرقی میان تصدیق قلب و یقین آن
۶۹	مکتوب سی و هفتم بمولانا محمد طاهر سرهندی از جمیل سجانه آید جمیل باشد	۹۱	مکتوب پنجاه و دویم بمحمد هاشم در فنای نفس و قلب الخ
۷۰	مکتوب سی و هشتم بملا ابراهیم در معنی ستفرق امتی و درجه ارباب فقر	۹۲	مکتوب پنجاه و سیوم فی زوال العین و الاثر بخواجه محمد معصوم رحمه الله
۷۱	مکتوب چهلم بخواجه حسام الدین در جواب طلب شوره بسفر حج	۹۵	مکتوب پنجاه و چهارم بخان جهان در اتباع شرع مبین
"	مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات در نصایح ضروریه	۹۶	مکتوب پنجاه و پنجم بمیر خان در کوشش رجوع از فقر
۷۸	مکتوب چهل و دویم بخواجه محمد هاشم در بشارت داد	۹۶	مکتوب پنجاه و ششم بخواجه محمد عبد الله در تاسف بر صحبت گذشته
	مکتوب چهل و سیوم بمخدوم زاده حضرت خواجه محمد معصوم و خواجه محمد سعید در بیان مکالمات	۹۷	مکتوب پنجاه و هفتم بمولانا حمید در بیان حدوث عالم
۷۹	که در وقت محفل سلطان وقت گذشته	۹۹	مکتوب پنجاه و هشتم بخواجه صلاح الدین در آنکه بمکمالات وجودی در تبه دهم است
	مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمان در رفع شبهات	۱۰۲	مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین در ارجاع حواله
"	منکران رویت اخری	"	مکتوب شصتم بخواجه محمد عبد الله در بیان عدمیت ذات انسان
۸۳	مکتوب چهل و پنجم بمولانا سلطان سرهندی در علو شان قلب مومن	۱۰۴	مکتوب شصت و یکم بمخدوم زاده محمد سعید در آنکه عازف الخ
۸۴	مکتوب چهل و ششم فی العروج و النزول الی حضرت مخدوم زاده خواجه	۱۰۵	مکتوب شصت و دویم بخواجه محمد معصوم در انتفاء فنای

۱۷۹	مکتوب نود و نهم بمیر مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاهر و باطنیه	۲۰۶	مکتوب صد و دوازدهم بقاضی سلم صفات حقیقه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات
	مکتوب صد و یکم بشیخ نورالحق در کشف اسرار گرفتار حضرت		مکتوب صد و سیزدهم بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات
۱۸۰	یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام یا بعطای اسرار غریبه	″	او تعالی بحیات و علم و سایر کمالات متصف اند
	مکتوب صد و یکم بشیخ عبدالله در منع تفسیر و تاویل		مکتوب صد و چهاردهم در تحقیق صفات وجهی تعالی و کیفیت
۱۹۷	آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه	۲۰۹	تعلق علم او تعالی بکمالات خویش
	مکتوب صد و دوم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب	۲۱۵	مکتوب صد و پانزدهم بمیر احسام الدین در جواب استفسار ها
″	مجاهدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا	۲۱۶	مکتوب صد و شانزدهم بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله
	مکتوب صد و سیوم بشیخ حمید در ترهیب بر قصور احوال		مکتوب صد و هفدهم بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی آیه کریمه ان
۱۹۸	و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال	۲۱۶	فی ذلک لذکری
	مکتوب صد و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم		مکتوب صد و هیزدهم بمولانا عبدالقادر در شرح قول صاحب
	در بشارت وصول بمقصد مراتب ایشان را	۲۲۰	عوارف در بیان حدیث نزل من القرآن الخ
″	مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن در جواب کتابت او	۲۲۰	مکتوب صد و نوزدهم بمولانا شیخ مودود محمد در بیان شرح قول صاحب
	مکتوب صد و ششم بحضرت مخدوم زاده ها در بیان واقعه	۲۲۶	مکتوب صد و بستم بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت
۲۰۰	که آنسرور صلی الله علیه وسلم را دیده و در تنهائی غلبا یافته	۲۲۷	مکتوب صد و بست و یکم در حل عبارت مکتوبیکه متضمن اسرار است
۲۰۲	مکتوب صد و هفتم در بیان سبب فتور و نسبت ارطه بخواجه محمد اخرف	۲۲۹	مکتوب صد و بست و دوم بمولانا حسن دهلوی در ظهور حقیقت محمدی
″	مکتوب صد و هشتم بملا طاهر خادم در بیان معاملهٔ اهل الکمال	۲۴۲	مفصل در جواب اسوله مولانا حسن کشمیری دهلوی
	مکتوب صد و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم	۲۵۳	احوال حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة
″	در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه دهم است		الحمد لله علی الاتمام و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
	مکتوب صد و دهم نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم		تمت
	در بیان آنکه معامله عارف بجای میرسد که ثنوی هیچ مطوی		
۲۰۴	و دوی حصول نمیگذارد الخ		
	مکتوب صد و یازدهم بشیخ نور محمد در بعضی از اسرار غریبه		
۲۰۰	متعلم قابل سعید باید اولی در آنکه عارف کامل شامل خود را		

به حسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان

در بین اوان میمنت اقتران بسراغ عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه اعنی

مجلد الثانی

از

مکتوبات امامیه

سنه ۱۳۰۰ هجری

حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام شیر محمد خان هجری عفر الله

در مطبع خاص احمدی واقع دهلی و نوق ازین طبع گردید

جلد سیوم مکتوباب مسمی به
معرفة الحقایق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات وحروف عالیات که هر نقطه از ان مرکز پرکار دلهای بیقرار است و بر آتش محبت ذاتیه سپند چشم زخم اغیار و خار نیت بخش رخسار عروسان حقایق و مرد مک دیدهٔ ابصار دور بینان دقایق و رقهٔ التماجیست از دریای مواج احادیث که بدیطوا باطن از کان غواصی بساحل آورده و نافه جان بخشی است از ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی بمحفل آورده غنی الله تعالی فقراء بهذا الدر الیتیم وحرم مشام ارواحهم بهذا الشمیم ۵ زهر یک نقطه اش چون نافه پر از شمیم وصل جانان میز ند سر و لی ان کز بروت در زکام است ۵ چه داند نافه اش گر در مشام است ۵ سرایم مدحان سیاح غواص کنم غوری شدید چون فنده قاص ۵ معین فرزند فاروقست چون آب ۵ کنون نطق از زبان او کند سب ۵ سرا پا نسخه اخلاق فاروق ۵ چرا غر نقشبند معفت محفل ۵ نگاهش نقشبند غیر از دل ۵ غوث اخلاق غوات الحقایق معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة دفینة الحکمة مشرف القلوب شارق الغیوب بحجة العمل حجج الکمل حدیقة الاخیار حدیقة الاحبار نور الطریقة نور الحقیقة زین العالمین عین العالمین ذروة المناعروة الرجا مرآت الله مرقات الحجة مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة الصباحة بمیز التحریر

۲ بزم منقصت سرا ق فاروق ۲

المصلح بین الفئتین مستشهد المکلمین مستمسک المتوحدین برهان السلف سلطان الخلف وثیقة هذه الوفود
ملاذ المهدی الموعود ذکار الاصول لفروع سنار الدین والشرع وارث سید البشر مقوی المائة الحادیة عشر مجدد
الالف الثانی الامام الربانی ؎ کجا گردد فروکش خامهٔ گاه ۔ چه نم دریا بدارد دریا یکاره همان بهتر
کزین پس گوش باشم همه چشم باشم همه لب باشم همه صمم بسم المصطفی بالاسم الذی لا یشرب علیه الشیخ احمد بن الشیخ
عبد الاحد الفاروقی النسبا والحنفی مذهبا النقشبندی مشربا فی الفروع ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العلمین
وارواهم من بحار برکاته الی یوم الدین حمدا وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر برین
مداد که سواد اعظم اسرار و حکمت است بگشایند باعلام ربانی ازان مداد همه امداد حضوری یابند و ازان سواد
سوادی بدل راه پر نور و خوشنما یابد و مآل آن قاریان بتقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این شکر گفت
قائم گردد بالهام سبحانی جبان شان و شکر شکر و سکر سکر گردد و مرحبا مران همجنان پاک نهاد و مستعدان
نیک اعتقاد را که چون از نهایت وقت و غموض جمال این نکات و رموز که در ربط عقل است ربایشان
پرده نگشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش راجع و گشته راه صدق و ثبات پویان باشند و عذر کسی را
از ایشان جز ایشان نداند تا گویان همه اسلم دارند و لقد ثمرات سعادت ابد یازان بدست آرند فلک المنن
خشی ربه واحسرتا ازان خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین ملهمات غیبیه بفهم شان ناید
و موافق طبع شان آید بر مضمار قال و بحث خیال صاحب این مقال راجع دارند آنچه ازین بیان
چنین و چنان نیابند از کوتاهی نظر زبان زبان نویش دراز کنند و بحکم المرء لا یزال عدو الما جهل چنگ جنگ
ساز کنند مذاکره اند که این طائفه علیه در اظهار این اسرار خفیه در میان اند ؎ ایشان نمیدانند همه بحار
زمطربست ابوالله سبحانه اخوان مار السبرا عجیب خبیث و اسرار غیب پاک دامان صفا کیش بینا گرداناد
و از قید کید و غل غش مخلصان عالم السر که بر سر پا دل کردان خاطر و از مخلص بخشاد آنکه گفتم در اظهار آن در میان
نیست شاید آنرا هم از صاحب این اسرار شنوند ؎ بر حال تو هم حال تو هم برهان و دلیل ۔ چون جلد اول
مکتوبات معارف الفتوحات که در المعرفت نام اوست و تاریخ ختام یافت بعضی تشنگان زلال مقال الغرض
اقدس ساندند که اگر اشاره عالیه وارد شود نثار اسراری که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار ابناء همی بدیع
جهر نموده دریای جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت نکسار و خشیت و جواب فرمودند همه

علوم آیین و تحریر یافت دران فکرت و صیرنم کرایا مقبول و مرضی بوند یا نه آنگاه خاموش گشته تمر صد
اشارت و اشارت گشتند فرد ای از روز فرمودند که دوش نداد رداوند و ظاهر ساختند که انهمه علوم که
نوشته بل هر سه دگفتگوی تو اند همه مقبول و مرضی است که اشارت بنوشتهای من کرده فرمودند
انهمه گفته ایم بیان ما هست دران وقت صدان علوم را نظر نیز و شتند و من بر یک یک جما لا تفصیلا
نظر میکردم سیاه در علومی که دفتی مراد رنخاز ده می بود حمد را دران حکم فضل یافتم الحمد لله علی الاحسان بسیر
قلم محترم را نگارش سرا رقدم بر بیان داوند و چون آن جلد بنود و نه مکتوب رسید که مطابق انهمه است
بر همان ختم شد و سال کرتا یخ آن از نوا لخلاین موجود است بعضی مکاتیب که بعد ازان بر منصه گذاشت و
صحیفه کارش آمد الا بر نسیب و السلام علیکم قطب مانده ریکانه بیت در تقریر ایجری و کانی بتن
تجرید اوحی و جانشه بودم از آنینه سازد نو ز لیل بودم او صیقل کینه داش معدن الاتقان و العرفان
محمد لهمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بپیر بزرگ ایده شانه سلام یده و البقاء که از کمل خلفا ر بزرگ حضرت
ایشانند و با مهمات حضرت و صوب کمن رهنمای بر یده و مر و جراین طریقه حلیه اند التماس نمودند که آن
الاتی مشورت را فراهم آورده بعرض رسانند حلیه الشهود می کما مر یا جابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب
رسی و جنید سید بیان خدمت بر یارت پناه و ملجا و مان این دگاه مهاجرت صوری ضروری حال
گشت و حضرت ایشانرا نیز عزمت دزام رطویل نظم بر لیه تحریر عارف و تقریر کاشف نیامد تا آنکه
بنا یا و بدایه نداوندی جل شانه بعد از چهار سال از رده شدن این ضعیف کرنام او در آخر مکتوب اول
این عدد رقلمرو یافته و رشته کار از لفظ خاک نشین ۱۰۳۱ بخاک نشینی علیه علیه استعداد یافت
مقالان آن و سیاق آن بنوب بیان حضرت ایشان در قوه تقریر و جوشش تحریر آمد از غایت
عصمت و عنایت آن خزینه نوازین کمتر من بهان سوداد و اقل ان از سواد بیاض ممتاز گردید و
با تمام جلد ثالث در همان سال کرا لفظ ثالث ۱۰۳۱ نیز معین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب بصد
و سیزده رسید که موقف آن بعد در صروف باقی موجود است و بسبه ابتدا بتقریر بران بنجات شایان
و نیز بیا بهمان انجام یافت و سالیکه کاس را آخرین ملوه است بعد ازان مکتوبی را که تبازگی علوم
جدیده و اسرار غریبه بظهور یافته بود فرمودند که مسکه انجام گردد و چنان شد که با لحاق ان تطابق

عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولا و آخرا ظاهرا و باطنا طلاب را ازین مائده پر فائده قوت جان و قوت ایمان باد الی یوم التناد و بحق الحق هادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت پناه میر محمد نعمان در جواب سوال از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ورود یافت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت لقد یسر بسیار کشید حضرت حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ستفسار نموده اند و الا این بیان اندیشه ضرورت اینقدر ادا می نماید بدانند که هر شی باهیت خود آن شی شی است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل درکار نیست که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند که جعل و نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیت مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود درکار است فعل صباغ در اتصاف ثوب است به بوی نه انکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گردانند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در نفس شی نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی باهیت خود خود شی است و اینمعنی در نظر کشفی و ظل شی و عکس شی مفقود است که عکس و ظل شی باهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه باهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل را هیتی ندارد همان ماهیت اصل است که بظل خود را اظهار نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل را اصل خود ظل است نه نفس خود و چون عالم ظلال و مکونات افعال واجبی است جل سلطانه ناچار افعال که اصول اند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال باشند که اصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشند این بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آید عقلا اگر بسر انصاف بیاندیشند تحمل که قبول اینمعنی نمایند و اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از محبت اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب سازند گنجایش دارد و نوشته بود ند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الله در هر چه صلاح بینند تحمل که مبارک باد

وچون بمیر مشار الیه تفویض این امر مینمایند فرمایند که نسخه راستعداد ساز ند و یک نقل آنرا بسر هند فرستند
مسودات را بحافظت نگاهدارند شاید احتیاج افتد و دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از
بسکه حریص ملاقات شما است بر فتن شما لب نمیتواند کشود و بماندن هم دلالت نمیتواند نمود که با
سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد اینقدر هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چند روز در صحبت
باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و مشار الیه مرد با شماست و مذاق
دان شما است تقاضا را بار حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رساند و السلام **مکتوب دوم** بخدمت
جامع الاسرار و العلوم مخدوم مرادهای گرامی خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی ورود یافته در موانع و تقاطع
از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی و الحمد لله رب العالمین فی السراء و الضراء و فی الیسر
و العسر و فی النعمة و النقمة و فی الراحة و الزحمة و فی الشدة و الرخاء و فی العطیة و البلاء و السلام و الصلوة
علی من اوتی جوامع الکلم و ما ابتلی رسول نحو ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین و سید الاولین
و الآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و جهره است اما اگر فرصت و مهلت مغتنم است و در وقت
چون شما را فرصت داده اند حمد خدا جل شانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لحظه و لحظه فرصت
بر خود تجویز نکنند و یکے از سه چیز باید که نالے از ان نباشند تلاوت قرآن مجید و ادائے نماز مقبول
و اذکار و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید که به کلمه لائقی الهها سواهای نفس خود نماید و در هر مقاصد و مرادات
خویش کنند مراد خود طلبیدن و دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را در ساحت
گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولای خود
و معارضه کردن است بعد اسباب خود اینمعنے مستلزم نفے مولای خود است و اثبات مولویت خود قبح
این امر را نیک دریافته نفے دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانیکه از مرادها و هوسها تمام پاک نگردند
هیچ مراد مولا مرادی نداشته باشند یعنے بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا و در اوقات ابتلا
بسهولة میسر گردد و غیر این ایام این هوا و هوسها سد راه نکنند و دیده و گوشها خزیده باین امر مشتغل
باشند که فرصت مغتنمست و زمان فرستن اندک را بسیار قبول نمایند و در غیر زمان فرستن ریاضات و
مجاهدات شاقه در کار است نهایت شرط است ملاقات واقع شود با نصیحت همین است که مراد و هوسے نماند و الله خود را

نیز با شیخ مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشاره چون گذرنده است چه در معرض بیان آرد جنا
برخوردان شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اهل حقوق را تا توانید جانب راضی سازید
و بدعا سلاستے بیان ممد و معاون باشید مکرر و مؤکد نوشته میشود اینوقت را مهمل و لاطائل صرف نکنند
و بغیر ذکر الهے جلشانه نباید که هیچ چیز نپردازند اگر مطالعه کتب تکرار طلبه بود وقت ذکر است هوا ہائے نفسانے را
که آلهه باطله اند در تحت لا آرید تا تمام منتفی شوند و هیچ مراد و مقصودے در سینه نماند حتے که خلاصی من که
بالفعل از اهم مقاصد شما است نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل و اراده او تعالی راضی باشید و در جا
اثبات کلمه طیبه غیر از غیب هویت که ورای ورای معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غم حویلی و مراوحه
و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا
مراد و مرضی شما نباشد اگر ما می مردیم این همه اشیاء یفرت که در حیات مارفته باشد هیچ فکر نکنند و لیاز
این امور را باختیار خود گذاشته اند یا باختیار او تعالے این امور را گذاریم و شکر بجای آریم و سیلا
که از مخلصان بهشیم بفتح لام باسیکه نشسته اند همانرا وطن انگارند حیات چند روزه هر جا که گذرد
باید که بیاد حق جلشانه گذرد و معامله دنیا سهل است متوجه آخرة باشند و الده خود را سلے بدهند و
ترغیب آخرة نمایند ما نزد ملاقات یکدیگر اگر حق سبحانه تعالے خواسته باشد میسر خواهد شد و الا تقدیر
او تعالی راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا را کرم او تعالی در آخرت
حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال **مکتوب سیوم** بسیادت مآب میر محب الله دامت برکاتهم

در بیان معنے کلمه طیبه لا اله الا الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ حدے
که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته باشد مگر خدائے بے همتائے جل شانه که واجب الوجود است
و از سمات نقص و حدوث منزه و مبرا است زیرا که مستحق عبادة که عبارت از کمال تذلل و خضوع و
انکسار است کسے است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است و همه اشیاء
بوی موجود و تو ابع وجود محتاجند و هیچ چیز در هیچ امر محتاج نه نافع و ضار اوست و هیچ بے اذن او
هیچ یکے ضرر و نفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالے نیست و نشاید که باشد
چه اگر غیر با این صفات کامله بے زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود دلان الغیرین تمایزان فلا

تمایز شمه و اگر اثبات غیریت با اثبات تمایز نمائیم لازم می آید نقص او که منافی الوهیت و معبودیت است
زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید نقص او و همچنین اگر جمیع نقائص از او
مسلوب نمائیم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود
و اگر او بشی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را
با وجه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بی اذن او با شیا ضرر و نفعه تواند
رسانید دیگر مستحق عبادت نماند لا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحدا لا
شریک له و لا یستحق العبادة الا هو الواحد القهار **سوال** اگرچه تمایز باین صفات بنحوی که
مبین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است اما توان بود که آن غیر
صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نیود سر چند از آن صفات را انعدام
دهیم **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
محذور مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را بخصوص نفهمیم که چیست این قدر معلوم است که از دار کمال
و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص از منگیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت
غیر حق سبحانه و تعالی آنست که او تعالی سرکار و در جمیع ذرات وجوده و تواند بود وجود اشیا کافی
باشد و نفع و ضرر اشیا با و سبحانه مربوط بوجود دیگری بیکار و بی ما حصل بود و هیچ احتیاجی اشیا را
با و نباشد پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا بندگی و خضوع و انکسار با و پیش
آیند کفار بدین حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند زعم فاسد ایشان
آنست که حق سبحانه و تعالی ایشان را خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب خواهند
نمود یعنی بی خود ان از آنجا که دانستند که ایشان را نه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و
تعالی ایشان را از شفاعت خود محروم خواهد فرمود و تو احدی را در عبادت شریک ساختی جل و علا
نهایت نادانی و غایت درجه حماقت است عبادت او آسان نیست که هر سنگ و چوبی را تراشیده و هر عاجزی را
بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده خود و بی منفعه الوهیت استحقاق عبادت متصور
نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست این استحقاق

نیست وصلاحیت الوہیت مربوط بوجوب وجود ہست آنکہ وجوب وجود ندارد الوہیت را نشاید ومستحق
نبود بی عقلانند کہ حضرت حق سبحانہ را در وجوب وجود شریک ندانند ودر عبادۃ با او تعالے شریکانش
نمایند ندانستہ اند کہ وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است وچون در وجوب وجود شریک نبود
در استحقاق عبادت ہم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن
است در وجوب وجود نیز پس تبکرار این کلمہ طیب ہم نفے شریک وجوب وجود باید ساخت
وہم نفے شریک در استحقاق عبادت بلکہ اہم واوجب وانفع درین راہ نفے شریک استحقاق عبادت
است کہ مخصوص بدعوت انبیا ہست علیہم الصلوات والتحیات والتسلیمات مخالفان کہ ملتزم ملۃ
انبیا نیستند علیہم الصلوات والتسلیمات نیز بدلائل عقلیہ نفے شریک وجوب وجود مینمایند واجب الوجود
جز یکے را نمیدانند جلشانہ اما از معاملہ استحقاق عبادۃ غافلند واز نفے شریک استحقاق عبادۃ
فارغ از عبادت غیر تجاشے ندارند واز عبادت دیر تکاسل نمیورزند انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات
کہ ہم دریابند ورفع استحقاق عبادت غیر فرمایند شرک بلسان این بزرگواران انکس است کہ
بعبادت غیر حق سبحانہ گرفتار است اگرچہ بنفے شریک وجوب وجود قائل باشد چہ اہتمام اینہا بنفی
عبادت ماسوی حق است سبحانہ کہ بعمل ومعاملہ تعلق دارد ومستلزم نفی شریک وجوب وجود است
پس تا زمانیکہ کسے بشرایع این بزرگواران علیہم الصلوات والتسلیمات کہ مبنے از نفے استحقاق عبادت
ماسوی است متحقق نشود از شرک نرہد واز شعبہائے شرک عبادت آلہے آفاقی وانفسے نجات نیابد
کہ شرایع انبیا علیہم الصلوات والتحیات متکفل اینہا ست بلکہ مقصود از بعثت شان تحصیل ایندولت
است ودر غیر شرایع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست وتوحید بے التزام ملۃ ایشان
علیہم الصلوات والتحیات ممکن نہ قال اللہ تبارک وتعالے ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ مراد الکریمۃ ما اراد اللہ
سبحانہ وتحیل ان یراد لا یغفر ان لا یلتزم بالشرایع لان عدم التزام الشرایع لازم للشرک فذکر الملزوم
واراد اللازم فحینئذ فہ ما یتوہم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجہ التخصیص
وتحیل ان یکون معنی ان یشرک بہ ان یکفر بہ لان انکار الشرایع کفر باللہ سبحانہ فلا یغفر والعلاقۃ
بین الشرک والکفر ما بخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص واراد العام

فهو زعم انهم یعتقدون ان الشرک کما لا ینفر لا ینفر انکار سائر الشرعیات ینفر فما وجه التخصیص بالذکر
کردم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است لااقل حدتے است کہ کسے معنے عبادت را
نیک تعمل کند بے توقف حکم بعدم استحقاق عبادة نماید مران غیر را مقدماتے کہ در بیان این معنے
آمده و میشود از قبیل شبهات است کہ بر بدیهیات نماید ایراد نقص و منافضه و معارضه برین
مقدمات گنجایش ندارد و نور ایمان ابدا تابش است درک این مقدمات نماید بسیارے از بدیهیات
است کہ بر اهل ایمان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین جمیع کہ بمرض ظاهر و علة باطن گرفتار اند
و بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی است **سوال** در عبارت مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم واقع شده است کہ مرجع مقصود اوست معبود اوست معنی این عبارت چیست و محملی کہ از صدق
دارد کدام است **جواب** مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل
آن مقصود خود را معاف نمیدارد و هر قسم قول و کسانی کہ در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و
انقیاد می ورزد و این معنے مودای عبارت است کہ بنحے از کمال قول انکسار است پس مقصودیت بنحے
مستلزم معبودیت آن شی شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالے وقتی متحقق شود کہ غیر حق سبحانه
جل جلاله مقصودے نماند مراد او جز او تعالے چیز دیگر نباشد در تحصیل اینمعنی مناسب حال سالک معنی
کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندانکه تکرار این کلمه باید نمود کہ از مقصودیت غیر الله
دلش نماند مراد جز او تعالے بچه چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در رفع الهیت متکثره
محق باشد این قسم نفی الهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
ایمان است کہ بولایت مربوط است و نفی الهه هوا منوط تا نفس بظلمه نگردد این معنے متوقف نیست
و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا کہ مبنی از یسر و سهولت است و مشعر
بر دفع حرج عباد است کہ بضعف مخلوق گشته اند است کہ اگر در تحصیل مقصود دنیا و الله سبحانه مراعات
طبقه شریعت بدین اندازه در حصول آن از حدود شریعه تجاوز ننماید آن مقصود معبود او باشد و الا او مدعی
و اگر آن مقصود همچنین نبود در تحصیل حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه نماید آن مقصود ممنوع
نبود گویا آن مقصود از تعاهد او نیست و آن مطلوب از مطالب او نه بلکه مقصود او فی الحقیقة حق تعالے

سبحانہ ومطلوب اوامر ونواہی شرعیہ او تعالے پیش از میل طبعے باان شی مقصود پیدا کردہ است
وانہم مغلوب احکام شرعیہ است ودر حقیقۃ شریعت کہ بکمال ایمان دلالۃ مینماید جسم مادہ مقصودیت غیر
مطلوب است چہ در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانہ وتعالے بساہست کہ بامداد امانۃ استیلاء
ہوائے موہوس لقائے مقصودیت غیر معارضہ مقصودیت حق سبحانہ وتعالے پیدا کند بلکہ فصول ازار حصول
مراضے حق جل وعلا اختیار نماید وبخسارۃ ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا واکمال ایمان
ضروری آمد ازیں رو جوہر مامون محفوظ بود از بعضی از صاحب دستان را بعد از نفی ارادہ
در رفع اختیار صاحب ارادہ واختیار میسازند واختیار وارادہ جزئیہ را ازوی مسلوب گردانید ۔ ۔ ۔
صاحب اختیار وارادہ کلیہ مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواہد نمود والسلام ربنا آتنا من لدنک
رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا ربنا اغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی جمیع الانبیاء والصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات امتہا واکملہا

مکتوب چہارم بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تاویل یہ کریمہ لا یمسہ الا المطہرون قال اللہ تعالی انہ لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسہ الا المطہرون

مراد الکریمہ ما اراد اللہ سبحانہ در رمزی کہ در مقام بفہم قاصری در آمدہ است کہ مساس
نکنند اسرار مکنونہ قرآنے را مگر جماعۃ کہ از لوث تعلقات بشریۃ پاک شدہ باشند ہر گاہ نصیب پاکان ساحت
اسرار قرآنے بود بدیگران چہ رسد ورمزی دیگر انکہ نجوانند قرآن را یعنے نشاید کہ نجوانند قرآن را
مگر جماعۃ کہ نفوس ایشان از ہوا وہوس مبرا کردہ باشند واز شرک جلی وخفی واز آلہۂ آفاقی وانفسی
مطہر گشتہ بیانش آنست کہ مناسب حال مبتدی سلوک ذکر است ونفی ماسوای مذکور است بحدے
کہ ہیچ از ماسوی معلوم نماند وہیچ چیز غیر از حق سبحانہ مراد او نباشد اگر بتکلف بسیار ایاد او بدہنہ
یاد کرد نماید ومقصود او نبود وچنین شود کہ شرک پاک گشتہ باشد واز آلہۂ آفاقی وانفسی انقطاع
شدہ واین زمان بمذکور بجای ذکر تلاوت قرآن نماید بدولۂ تلاوت ترقیات فرماید پیش ازحصول
اینحالت مذکورہ تلاوۃ قرآن مشغول داخل اعمال ابرار است وبعد از حصول اینحالت تلاوۃ قرآن
از جملہ اعمال مقربین چنانچہ ذکر گفتہ پیش از حصول این نسبت از اعداد اعمال مقربین بودہ است
اعمال ابرار از تمام عبادات است واعمال مقربین از جملہ تفکرات تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ ستین

او سبحانه شنیده باشند و تفکر عبارة از باطل سبحانه حق همان قدر فرق که در بیان ابرار و مقربین است در عبادت و تفکر ایشان نیز همان قدر تفاوت است باید دانست ذکری که مبتدی را در اعداد اعمال مقرر بین بود آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت بوده الا ان ذکر نیز از جملهٔ اعمال ابرار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب پنجم

بسیادة و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصهٔ حضرت ایشان ظلهم علینا

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخفی نماند که تا زمانیکه بنایة الله سبحانه آن عنایت بصورت جلال و غضب او تعالی تجلی نفرموده و محبوس قفص زندان نگشته از تنگنای امکان شهود بالکلیه نترسم و از پس کوچهای خلال خیال و مثال تمام نه برآمدم و در شاه راه ایمان بغیب مطلق العنان تخبر ننمودم و از حضور بغیب و از عین بعلم و از شهود باستدلال بروجه کمال نپیوستم و هنر دیگران عیب و عیب دیگران هنر پندوق کامل و وجدان مانفرنیافتم و شربتهای خوشگوار بے تنگے و تلخ ناموسی و مرباهای مزه دار حواس و رسوم را نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق خط نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کاملست بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک ارادة و اختیار نکردم و رشتهای تعلق آفاق و انفس را تمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلة استغنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسراوقات عظمت و کبریای اوست مشاهده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے هنر و بے اقتدار و باکمال احتیاج و افتقار معلوم نشناختم وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بحضر فضل تواتر فیوض و واردات الهیهٔ جل سلطانه و توالے عطیات و انعامات نامتناهی او سبحانه و رین محنت کده شامل حال این شکسته بال نشدے نزدیک بود که معامله بیاس سد و رشته امید سسته گردد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء وکرمنی فی نفس الجفاء واحسن بی فی حالة العناء ووفقنی علی الشکر فی السراء والضراء وجعلنی من متابعی الانبیاء ومن منتقفی آثار الاولیاء ومن محبی العلماء والصلحاء صلوات الله سبحانه وتسلیماته علی

الانبیاء والمرسلین علی مصداقہا تایکمکتوب ششم بمعارف آگاہ شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلام محبوب
از انعام او و جلالش از جمال او محبوب کرست الحمد للہ علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ
بمحبوب شیخ فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشتہ بودند آن خود جمال
این طائفہ است و حقیقل زنگار ایشانست باعث قبض و کدورت چرا باشند اوائل حال کہ
فقیر باین قلعہ رسید محسوس میشد کہ انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابہا نورانی
پے در پے میرسند و کار را از حضیض بلا و جرمی برند سالہا تربیت جمالے قطع مراحل مینمود و ندا جمال
تربیت جلالی قطع مسافت مینمایند در مقام صبر بلکہ در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی
دانند نوشتہ بودند کہ از وقت ظہور فتنہ تا ذوق ماندہ است و نہ حال باید کہ ذوق و حال مقتضی
باشد کہ جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چہ بلا شدت رنگ عوام سخن کردہ آید
دور از محبت ذاتیہ رفتہ آید برخلاف گذشتہ جلال را بیش از جمال نگارند و ایلام را زیادہ از
انعام تصور نمایند زیرا کہ در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص
مراد محبوب است و خلاف مراد خود است مراد اینجا وقت و حال سابق است شان ما بینہما از زیادہ
حرمین شریفین نوشتہ بودند چہ انعم است حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ مکتوب ہفتم بسیادہ پناہ
میر محب اللہ دامت برکاتہم بیان تحمل ایذای خلق بعد الحمد والصلوۃ و تبلیغ الدعوات میرساند کہ صحیفہ
شریفہ سیادت پناہ انوی میر سید محب اللہ رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چارہ
نبود و از صبر بر جفای اقارب کہ زنہ قال اللہ تعالی لامر الحبیبہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام فَاصْبِرْ
کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَّہُمْ کَاَنَّہُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ مَا یُوْعَدُوْنَ لَمْ یَلْبَثُوْٓا اِلَّا سَاعَۃً مِّنْ نَّہَارٍ
در سکونت آنمقام ہمین ایذا و جفا است و شما در مقام فرارید
از آن نمک آسے شکر پرورد تا ب نمک ندارد روچہ توان کرد **بیت** سر کہ عاشق شد اگرچہ نازنین
عالم است ہ نازکی کے راست آید بار مے باید کشید ہ اندراج یافتہ بود اگر اجازت باشد در آلہ
آباش منزل اختیار کنم منزلے تعین نمایند تا از افراط جفای اغیار رفتہ نفسے راست کنند ہذا ہو
طریق الرخصۃ و طریق العزیمۃ الصبر والتحمل علی الایذاء و درین ضعف بر فقیر غالب مے آید چنانچہ
معلوم شما است از نجہت بچند کلمہ اقتصار نمودہ والسلام مکتوب ہشتم بخلائق آگاہ مولانا محمد صدیق

در بیان اصالة غیب و ظلیت شهود و نمود و محبت شعار اغیب مقابل شهود است که شائبهٔ ظلیت دارد و غیب ازین شوب مبرا ست پس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام در شب معراج بدولت رویه مشرف شده باشد که ما در روز و ساعات ظلال است و از شوب شائبهٔ ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رویه بود و اکتفا بغیب از برای رفع ظلیت بوده چون رفع ظلیت بالکلیه در عین حضور میسر شود غیب چه کار بود اینست دولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان او را علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات از مقام بتعیت و وراثة نیز نصیبست چنانچه رویة نیست و شهود و مشاهده هم نیست از انمقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل انمقام بگفت راست نشاید هر کس باندازه یافت خود خواهد دریافت وهو وراء ذلک ولا نصیب منه الا اقل القلیل والسلام

++ مکتوب نهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیة کریمه ما اتاکم الرسول فخذوه الآیة بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی وما اتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارة الی الاهتمام الانتهاء الذی هو حقیقة التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک ملاک دینکم الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة شیئا والرعة هو الورع والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم وجودا واکثر نفعا لانه یوجد فی ضمن الامتثال ایضا لان الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما اکثریة نفع الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه مخالفة مخصة مع النفس لاحظ للنفس فیه بخلاف صورة الامتثال فان النفس قد تبتلذ فیه وکل ما فیه زیادة مخالفة مع النفس لا شک انه اکثر نفعا واقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس لهذا انتصب معادا الله سبحانه ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصب معادای فکل طریق من طرق المشایخ تکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها کثیرة یکون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس الخ وهو لطریق النقشبندیة هذا قال سیدنا وقبلتنا الشیخ بهاء الدین المشتهر بنقشبند قدس سره

وجد طریقا اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس و اما بیان زیاد
رعایة الشریعة فی هذه الطریقة فمما لا یخفی علی ابصف الفطن الخالص فی طرق المشایخ و مع ذلک
ننبیه بزیادة ایضاح بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه حسبی
ونعم الوکیل وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم وبارک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر آیه کریمه واذا سالک عبادی عنی فانی
قریب الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب
قرب حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بچون و بچگونه نیست اما ما هم را انجا گنجایش جولانگاه هست
اقربیت اوست تعالی که از حیط و هم خارج است و از دائره خیال بیرون لهذا اقرب وان بسیار زند و
اقربیت وان قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است هر چند اتحاد هم مجرد توهم است و اقربیة
از گذشت اتحاد است و جانب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از
کوته نظری عقل است که بد و بینی عادة کرده است و از خود نزدیکتری را در نیافته والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت پناه شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از
اجزاء عشره عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح
و سر و خفی و اخفی و نفوسی و جوارحی دیگر که در انسان است همین اجزاست و این اجزا را با یکدیگر
متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر مؤید است
و هیچگانه عالم امر هر یکے با مر مخصوص است و بکمالی منسوب و نفس ناطقه خود خواه ان هوای خود است
بهیچ یکے سری فرود نمی آرد و عنایت خداوندی جل سلطانه این اشیا متضاده را بقدرت کامله
خود صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئة وحدانی عطا نموده بعد از حصول
مزاج خاص و هیئة وحدانی بحکمت بالغه خود صورتی او انجشیده است تا حفظ اجزائے متفرقه متضاد
او نماید این مجموعه را مسمے بانسان گردانیده و باعتبار جامعیت و حصول نهایات وحدانی مختص
استعداد خلافت مشرف ساخته اند و لت بعد از انسان هیچ یکے را میسر نشده است عالم کبیر

اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از نسبت وحدانی بے نصیب این ہا جزو جمیع افراد انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان در تجلی شرکت دارند باید دانست کہ اشرف اجزاء عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بان فوق تجلیات اجزاء دیگر است زیرا کہ آن تجلی جامع اسماء و آن ظہور مستجمع اسما و صفات وجوبے است تعالت و تقدست و ایضاً آن تجلی دائمی است گنجایش استتار ندارد و قلب انسان کامل کہ مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش اللہ میخوانند آن تجلی عرشی نصیب وافر دارد و حفظ کامل نمایہ تا فی الباب آن تجلی کلے است و این تجلی نسبت بآن جزئی است اما قلب نسبتی دارد کہ در عرش نیست و آن شعور بہ متجلے است و ایضاً قلب مظہر است کہ گرفتاری بظاہر خود دارد و بخلاف عرش کہ ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب بواسطہ این شعور گرفتاری ترقی ممکن است بلکہ واقع زیرا کہ بحکم المرء مع من احب قلب با کسے است کہ باز گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محب ذات است تعالے و تقدس میسر انجا درست کردہ و از گرفتاری اسما و صفات در گذشتہ بخلاف عرش مجید کہ تجلی مجرد از اسما و صفات و حق او غیر واقع است والسلام

مکتوب دوازدہم بنام میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ سیادت پناہ آخوند وصول یافتہ مسرور گردانیدہ بود نوشتہ بودند کہ دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانہ بہتر است یا ذکر گفتن بہتر باین روش ممزوج بذکر بہتر از ذکر گفتن چارہ نیست با اینہمہ ہر چہ جمع شود دولت مدار و صول بر ذکر نہادہ اند چیز ہائے دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکر اند و نیز پرسیدہ بودند کہ ازین سہ چیز کدام بہتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است کہ شرط نماز است تا طہارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است ہمچنین تا معاملہ نفی با انجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن ہر چہ کنند از عبادت نافلہ داخل و مال است اول ازالہ مرض خود باید ساخت کہ مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد ازان بعبادات و حسنات دیگر کہ در رنگ غذا صالح اند مریدان را باید پرداخت پیش از زوال مرض ہر غذا کہ تناول نمایند فاسد و مفسد است **مصرع** ہر چہ گیرد علتی

علة شود و انجام این معامله لازم نیست که تعین نموده آید که آن حالة خود کو یای تمامی خود ست
نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر افقیر نوشته بود که باسم شما
مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن ست بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی
توان گفت که بجانب شما ست و جهی از برای نشستن شما دارگره معلوم نیست هر چند در جوار است
اما از ملاقات خالی ست بی اعتبار ست بتقریب فقیر انجا نباشند مرا نجدائی ارحم الراحمین سپرده
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجای را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور
کرده باشند امر دیگر ست والده محمد امین موفق باشد و بعصمت و آبرو بود واقعه های وی و دیگران
که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای موحش و مکدر بسیار دارد اما نمیکنیت که آخر بکدام
بخیریت میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که مبتنه باشند و بتوبه و استغفار تلافی نمایند متاعات
دنیوی و مزخرفات فانی لاشی محض است عاقل بان مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
کرد احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر
در آید آن خود دخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهتر باشد نماز پنجوقته ادا نموده
اوقات را بذکر الهی جل شانه معمور دارد و بالتزام ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما از نیمت
والسته در رضاجوی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب ایشان برسید و برفق تمام بجانب خود بکشید
و دلالة بحسنات نمایند والسلام **مکتوب سیزدهم** بسیادة پناه میر محب الله مانکپوری صدر
یافته در تحریص سوخ متابعة صاحب شریعة غراعلیه و علی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات ماس کی
که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید نا امیدی کفر است امیدوار باشند
و اگر درین دو امر سوخ دارند هیچ غم نیست متابعة صاحب شریعت غراعلیه و علی آله الصلوة والسلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملتجی و متضرع باشند که درین دو دولت فتور نزود
دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به آله باش وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد شما عکس فهمیده لفظ مبارک هم

مگر دلالت نمود بحال نیز همان سخن است امشب بنظر درآمد که گوئا رخت شما را از مانکپور کشیده باله
باش برده اند هما نجا دیرانه اختیار کنید واقعات بذکر الهی جل سلطانه مصروف دارید و به هیچکس کار نداشته
باشید ملتزم ذکر نفی واثبات باشید و جمیع مراودات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه بزدائید تا
مقصود و مطلوب و محبوب بجز یکے نباشد اگر دل از ذکر گفتن نمانده شود بزبان بگویید شرط اخفا که جهر
درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آیدنا توانید راه تقلید را از دست
ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطره ها است زیاده چه نویسد والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله واصحابه الصلوٰة والتسلیمات اتمها
واکملها **مکتوب چهاردهم** بمیر شمس الدین علی در جواب سوال او از وجود واجب تعالی ورود
یافته للحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند مطالعه
آن مخطوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه اندراج یافته بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه وتعالی
بماهیته خود موجود باشد نه بوجود عینا کان او زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
معرا از وجوب وجود بچه وجه توان نمود و اثبات استحقاق عبادة که منوط بوجوب وجود است چگونه
خواهد شد و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب
این مسوله بتفصیل در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانے که ظاهرا بنام یکے از فقیر زاده ها است اندراج
یافته است اگر مطالعه فرمایند تحمل که خط نمایند بالجمله تواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود
موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب دران حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل
باشد بل لله المثل الاعلی وچنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت
جل سلطانه از منتزعات است انجا که ذات بحت است جل وعلا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست
نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل اوست
نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم
یکن معه شیء وان کان من النسب ولا عتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر المقابل والسلام اولا واخرا

مکتوب پانزدهم بسیادة پناه میر محمد نعمان در رد یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیبا تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادة پناه اخوی میر محمد نعمان از معلوم بوده باشند که مفهوم شد که هر چند یاران خیر اندیش در تشبث اسباب خلاصی کوشیدند سود نداد الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر مقتضای بشریت حزنے پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت بعد از زمانے بفضل حق جل سلطانه آنهمه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت و بیقین خاصی است که اگر مراد این جماعت که در صدد آزار اند موافق مراد حق است جل شانه پس گره و تنگی سینه بے معنے است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب رنگ انعام او نیز محبوب و مرغوب محب است چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز متلذذ میگردد بلکه در ایلام او لذت بیشتر مے یابد که از شائبه حظ نفس و مراد او مبرا است و چون حضرت حق سبحانه و تعالے کمیل مطلق است از انکیس خو گرفته باشد هر آئینه این اراده او تعالے نیز در نظر انکیس بغایت او سبحانه و تعالے جمیل است بلکه سبب التذاذ او است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در پیچاران مراد او است هر آئینه مراد اینها نیز بنظر مستحسن و موجب التذاذ او است فعل شخصے که مظهر فعل محبوب بود آن فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است آن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب مے آید عجب معامله است هر چند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب بیاترے در آید که نمایندگی صورت غضب محبوب بیشتر دارد کار دیوان کمان این راه دارگونه است پس بدے آن شخص خو گرفتن و بو بے بدبودن منافی محبت محبوب بود که آن شخص پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست همین که متصدے آزار شد در نظر محبوب مے آید نسبت بظاهر خلایق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجاعه که در صدد بدنباشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آری چون بدعا ماموریم و حضرت حق سبحانه و تعالے را دعا و التجا و تضرع و زاری خوش مے آید دعای دفع بلیه مینمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرات صورت غضب گفته شد زیرا که حقیقة غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عین غضب چنانچه ان منافع محب و دلیت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب بدوستان عطا میفرمایند خرابے جماعه منکر است و باعث ابتلای اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربے

از رحمت است در این صورت

قدس سره معلوم نموده باشند کہ گفتہ است عارف را همت نیست یعنی همتے کہ قصد و فهم بلیه شود
از عارف مسلوب است زیرا کہ چون بلیه را عارف از محبوب و اندوه را محبوب تصور نماید بدفع آن چه نوع
همت بندد و در فهم آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعا و فهم بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما
فی الحقیقه هیچ نخواهد و بانچه میرسد رضا داده است والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شانزدهم بمولانا
احمد مینی ورود یافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایا مستور شدن
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند کہ من در خود از احوال و مواجید و
علوم و معارف انیطائفه علیه هیچ نمی یابم معزولک و شخص طالب راه را کہ طریقه گفتم خیلے متاثر گشتند
و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشد بدانند احوالیکه دران دو شخص پیدا گشته عکس احوال
شما بوده است کہ در مرایا استعداد انها بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک
احوال خود بودند و شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند و سر نگاه آئینه کہ دلالت بحصول
کمالات خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را و اسازند مقصود حصول احوال است علم بآن احوال
دلیلی است دیگر جمعے را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند معزولک هر دو از ارباب لایت باشند
و در قرب برابر بوند فنا من علم و منا من جهل مقرر انیطائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند
معنے نماند کہ احوال حاصل نشود بلکه از احوال گذشته بجهل احوال و جهل کردند علم باحوال اگر بے توسط
مسترشدان میسر شود قناعت کنند کہ در مرایا ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط بگیرند احوال
باید علم بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد امید است کہ بتوسط حاصل گردد نیز نوشته بودند کہ دوام
آگاهی عبارة از چیست بسا است کہ دل او در بعضے مشاغل و هوای زین آگاهی حیا سے نماید تشخیص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند کہ آگاهی عبارة از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل
سلطانه شبیه بعلم حضوری کہ دوام لازم اوست هیچ شنیده اید کہ شخصے در وقتی از اوقات از نفس
خود غافل گردد و در هوے نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول علم حصولے متصور است کہ منافره در میان
است و در علم حضوری همه حضور و در حضور است اگرچه ابله از زین حضور و در و نفور است و بحصول و غروب
پس آگاهی را دوام لازم آمد و انچه دوام ندارد نگرانے است مطلوب کہ اشتباه با گاهی مذکور دارد

ودوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل نصیب است وللہ المثل الاعلی
اطلاق علم حصولی وعلم حضوری نسبت بجناب قدس وجہہ جل سلطانہ بر سبیل تشبیہ وتنظیر است چہ آنکہ
خود نزدیکتر بود تعالی شانہ از ضبط علم حصولی وعلم حضوری بیرون باشد ارباب معقول ہر چند این را
تصور نتوانند نمود واز خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزد یک ارباب علوم لدنی از نمعنی
واضح است وبعنایت خداوندی جل شانہ بسہولت حاصل ربنا اٰتنا من لدنک رحمۃ وھیئ
لنا من امرنا رشدا دیگر بسیادت پناہ اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند واز آمدن شما بیرخصت
در آزار ندہا بید کہ بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند وتلافی آزار نمایند اگر رخصت
ایشان می آمد مضائقہ نبود باید کہ موافق مرضی ایشان عمل نمایند ورخصت بیایند زیادہ چہ نویسد

مکتوب ۱۷ مفتدہم بصلاحہ از اہل ارادت وبیان عقائد دینیہ وترغیب عبادات شرعیہ

الحمد للہ الذی انعم علینا وھدانا الی الاسلام وجعلنا من امۃ محمد سید الانام علیہ وعلی الہ الصلوۃ
والسلام باید دانست کہ حضرت سبحانہ وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
قدس او تعالی موہوب است واگر بقاست ہم از ان حضرت جل سلطانہ عطا است واگر صفات
کاملہ است ہم از رحمت شاملہ است سبحانہ وتعالی زندگی ودانائی وتوانائی وبینائی وشنوائی و
گویائی ہمہ از ان حضرت جلشانہ مستفاد است وانواع نعم وصنوف کرم از حد وعد بیرون است ہم از ان
جناب قدس مفاض از الہ عسر وشدت ادمی فرماید تعالی واجابت دعوت ودفع بلا ادمی نماید سبحانہ
رزاق است کہ از کمال رافت خود ارزاق عباد را العلت کنا ان شان منع نکند ستار است کہ از وفور
عفو وتجاوز ہتک حرمت شان بارتکاب سیئات ننماید حلیم است کہ در سوا خذہ وعقوبۃ شان استعجال
نفرماید کریم است کہ عموم کرم خویش از دوست ودشمن باز ندارد واجل واعظم این نعم واغر واکرم انہا
دعوت باسلام است وہدایت بدار السلام ودلالت بمتابعت سید الانام علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
کہ حیوۃ ابدی وتنعمات سرمدی بدان مربوط است ورضای مولا وتعالی او سبحانہ بآن منوط باجملہ
انعام واکرام واحسان او تعالی اظہر من الشمس است واجلی من القمر انعام دیگران باقدار وتمکین او
تعالی واحسان شان از قبیل استعارۃ من لا یستعیر واسوال من الفقیر نادان در رنگ انا باینمعنی

قرار دارد و غبی مثل فلک باین امر معترف است **بیت** اگر تن من زبان شود هر موی ۔ یک شکر
وی از هزار نتوانم کرد ۔ و شک نیست که بداهة عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه بدیهة عقل واجب است و تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت
تدنس و تلوث از کمال بے مناسبتے چه در یابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام است
لهذا است که اطلاق بعضے امور را بران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقة نزد او تعالی
مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند توهین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی
از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی
چه حمد یکه از نبی و ولی شان باشد نزدیک است که بهجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت باهمین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام
والتحیه اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنائی لسانی است هم انجا مبرهن اعمال
و افعال جوارح را نیز بتفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان
شریعت گشت قالباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که بماورای شریعت او نموده
آمد شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل ضد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقة سیئه باشد پس اعمال
بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بے اتیان آن متعذر گشت و
شریعت دو خبر دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد
از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امرا و مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص
بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود در نار در حق
او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها مینماید
و در عملیات یا وجود فرضیت چونکه تفصیل است حواله انها بکتب فقه داشته شد در ترغیب بعضے

اعتقادیات

از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی **اعتقادیات** الله تعالی بذات اقدس خود موجود است

وہستی او تعالے بخودی خود ہست و او تعالی چنانچہ ہست ہمیشہ بودہ ہست و ہمیشہ خواہد بود و عدم
سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او تعالے راہ نیست چہ وجوب وجود کینہ خادم آن درگاہ مقدس است
و سلب عدم کہ نماس آن بارگاہ محترم و او تعالے یکے ہست کہ شریک ندارد نہ در وجوب وجود
نہ در الوہیت و استحقاق عبادت چہ شریک وقتی درکار بود کہ او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد
و آن نقص است کہ منافی وجوب الوہیت ہست و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند
و عبث می افتد و آن نیز علاوہ نقص است کہ منافی وجوب الوہیت ہست پس اثبات شریک
مستلزم نقص احد الشریکین گشت کہ منافی شرکت ہست پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت
آمد و آن محال است پس شریک باری تعالے محال باشد و او سبحانہ صفات کاملہ ہست از حیوٰۃ
و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیہ را صفات حقیقت گویند
کہ قدیم اند و در خارج موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالے و تقدس چنانچہ مقرر علماء اہل حق است
خلافا للمعتزلۃ کہ سمیہم و غیر از اہل سنت خلافا للکرامیہ کہ سمیہم بوجود صفات زائدہ از فرق مخالفان ہیچکس
قایل نیست حتی کہ صوفیہ متاخرین ازین فرقہ ناجیہ نیز صفات را عین ذات گفتہ اند و بہ مخالفان
موافق گشتہ اگرچہ از نفے صفات تحاشے دارند اما از اصول و از مبادی عبارات ایشان نفی صفات
لازم ہست مخالفان کمال او نفی صفات کاملہ انگاشتہ اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا
افتادہ ھدٰھم اللہ سبحانہ الصراط السوا و صفات دیگر یا باعتبار یہ اند یا سلبیہ ہمچون قدم و ازلیت و وجوب الوہیت
و چنانچہ گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوہر نیست مکانے و زمانے نیست حال و محل نیست
محدود و متناہی نیست از جہۃ بی جہت ہست و از نسبت بی نسبت کنایت و مثلیت از جناب قدس
او تعالی مسلوب ہست و ضدیت و ندیت و ران حضرت جل سلطانہ مفقود از مادر و پدر و از زن و فرزند
پاک و مبرا ست کہ اینہا ہمہ امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت
و جمیع نقائص ازان حضرت جل سلطانہ مسلوب بالجملہ صفات امکان و حدوث کہ سراسر نقص و شائبہ
دارند ہمہ را از جناب قدس او تعالے مسلوب یابد داشت و او سبحانہ عالم کلیات و جزئیات ہست و
دانندہ اسرار و خفیات و در سموات و در ارضین یا ندرہ احقر ہم از ضبط علم او سبحانہ بیرون نیست

صفات سبعہ یا بدیہ ثابت و موجود اند

بلے چون خالق جمیع اشیا ذات سبحانہ باید کہ عالم بجمیع اشیا نیز بود کہ خالق را خالق ناچار
بود بے دولتان چند اند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را عالم بجزئیات ندانند کہ آن بعقل ناقصہ
خود کمال انگارند چنانچہ از کمال بتجرد ی زیادہ از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانہ صادر نداند
و انہم بانجناب باجناب باختیار و از نیز کمال انگارند عجب جاہلانند کہ جہل را کمال تصور نمایند
و اضطرار را از صفتہا دانند و از جہلے کہ دارند اشیای دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانہ عما
فعال از نزد خود تراشیدہ محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار
دانند ہیچ طائفہ بتر و این فقیر سفیہ تر از ہیچ طائفہ در عالم بوجود نیامدہ است سبحان اللہ جمعی ہستند
کہ این پلید تر از ارباب عقول تصور مینمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبہ الہیہ را مطابق
نفس امری انگارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا من لدنک رحمۃ انک انت الوھاب
و او تعالی را ازل تا ابد یک کلام متکلم است اگر امر است از ہمان یک کلام است و اگر نہی است
ہم از ان و ہمچنین اخبار و استخبار ما شے از ہمان یک سخن و اگر توریت و انجیل است ہمان سخن و لیل
است و اگر زبور و فرقان ہم است ہم از ان کلام نشان است و ہمچنین سائر صحف و کتب بر انبیا
علیہم الصلوات و التسلیمات نازل گشتہ بتفصیل ہمان سخن است ہر گاہ ازل و ابد با این وسعت دامنہ
آنجا آن واحد بود بلکہ گنجایش آنہم ندارد کہ اطلاق آن انجا بوسطہ تنگی عبارت واقع است پس کلامے
کہ در ان آن صادر شود یک کلمہ بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ خواہد بود و اطلاق نقطہ انجا نیز در رنگ
اطلاق است کہ بوسطہ تنگی عبارت واقع است والا نقطہ ہم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات
آنحضرت جل سلطانہ از عالم ہیچ نے و ہیچگونگے است ازین وسعت و تنگی کہ از صفات امکان است
پاک و منزہ است و او را سبحانہ و سبحان در بہشت خواہند دید بعنوان ہیچونی و ہیچگونگی چہ رویتی کہ متعلق
بہیچون شود ان رویۃ نیز ہیچون خواہد بود بلکہ رای نیز از ہیچون خطہ وافر خواہد یافت تا ہیچون را
تواند دید لا یعلم عطایا الملک الا ما یاہ امروز این ہمہ را بر خص خواص از اولیای خود حل ساختہ اند و
منکشف گردانیدہ این مسئلہ نا مضبوط در این بزرگوار ان تحقیقے است دیگر از تقلیدی غیر از
اہل سنت ہیچکس از فرق مخالفان چہ از مومنان و چہ از کافران باین مسئلہ قائل نیست و رویۃ حق

جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال مے انکارند و مستشهد مخالفان قیاس عائب بر شاهد است
که بین الفساد است حصول ایمان با نقیض مسئله خامضه بے نور مثالبت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است ۵ لائق دولت نبود هر سرے ۵ بازیچه نگشت هر خری ۵ عجب
جمعے که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب
منکرین آن است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضے از اهل بهشت خواهند دید و بعضے
دیگر نخواهند دید در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنها قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی و لا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها سبلا و انزل من السماء ماء
باید دانست که بهشت و ما در آن بهشت همه بنسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق و بندگان
و او سبحانه در هیچ یکے از اینها حلول و تمکین نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار و تجلی
نیست جل سلطانه و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد پس تفاوت
از طرف است با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ۵ این قاعده یاد دار از آنجا
که خدا است ۵ نے جزو نه کل نے ظرف نے مظروف است ۵ در دنیا رویت واقع نیست این محل لیاقت ظهور
آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفتری است و غیر حق را سبحانه حق
دانسته است اینه دولت در این نشار اگر میسر میشد حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات
از دیگران با آن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر با بنده دولت مشرف گشته اند
وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
برآمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است
و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه همه را از خلق ستار ما مزین دانیده
است زمین را خلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کاین گشته است و اگر مرکب
است هم بخلق او سبحانه پیدا شده با جمله جمیع شے یا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده

قدم غیر او را سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای
او سبحانه اجماع دارند و باتفاق غیر او را سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اینها قائل شود بتضلیل
بلکه بتکفیر و حکم مینماید امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باینمعنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانسته اند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب امثال اینها قائل گشته
اند قرآن مجید تکذیب اینها صریح مینماید کما قال الله تعالی الذی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از آیتهای قرآنی بسیار است بعضی
بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور چنانچه عباد
مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق اویند تعالی و خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکن از
ممکن نیاید که بقصور قدرت متسم است و نقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب او ست که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از
حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع خلق حق و کسب بنده و خلق حق جل و علا و تعالی است
و اگر کسب اختیاری بنده را اصلا در فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و بخلاف محسوس مشاهده است
بداهتا میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب در فعل او
کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته
است بعد از قصد بنده ایجاد فعل در بنده مینماید پس ما چار بنده ممدوح و مرحوم بود و معاقب و عتاب
و قصد اختیاری که حضرت حق سبحانه ببنده داده است هر دو جهة فعل و ترک دارد و نیز بتفصیل حسن و قبح
فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار بجهة
نمیداند چاره ندارد از انکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آنقدر قدرت و اختیار
داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند برآمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تمام بخشند
آنچه باید داده اند منکر آن مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که در بیان شریعت درمانده است
علی المنکرین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان آن مسئله بسیار
که در این اوراق گنجایش نیافته است و لله سبحانه الموفق ایمان بانچه علماء اهل حق فرموده اند باید و

به بحث و جدل نباید افتاد بیت نه هر جایی مرکب توان تاختن ۔ که جا ها سپر باید انداختن ۔ انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشانرا برای هدایت خلق مبعوث ساخته است وبتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است وبدار السلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بید دولت باشند که قبول دعوت کریم نماید وازمائده دولت او منتفع گردند واین بزرگواران آنچه از حضرت حق سبحانه وتعالی تبلیغ نموده اند همه حق وصدق است وایمان بآن آوردن لازم عقل هر چند حجت است اما در حجیت ناقص است حجة بالغة بعثت انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوٰة والتحیات وآخر ایشان وخاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوٰة والتسلیمات وهمه معصوم ودرست گو باید دانست عدم ایمان بیکے ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوٰة والتسلیمات چه کلمه ایشان متفق است واصول دین شان واحد وحضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد اسما که از خلفاء کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما وعالم ومحدث است نیز در کتاب فصول ستة نقل معتمدی آورده که حضرت عیسے علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام اعظم ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه وحلال او را حلال خواهد داشت وحرام او را حرام وملائکه عباد کرام حق اند سبحانه علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات وبدولت رسالت وتبلیغ او تعالی مشرف وبانچه ماموند امتثال دارند وعصیان ونافرمانے مولی جل سلطانه در حق شان مفقود است واز خوراک وپوشاک پاک اند واز زنا شوی سر از اندوازتوالد وتناسل هر اکتب وصحف آلهے جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است وبآنها شان محفوظ ومامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است ودرست گو دانستن ایشانرا نیز از واجبات اسلام ونزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان باوجود عوالق است وقرب قدسیان بے مزاحمت وممانعت حاصل تسبیح وتقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد را باید دولت جمع کردن بکار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم

علی الکافرین درجة وکلا وعد الله الحسنی ومخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام از انچه خبر داده است
از احوال قبر واز احوال قیامت واز حشر ونشر وانه بهشت ودوزخ همه حق است ایمان آوردن بهمه
ایمان بالجمله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در زمرهٔ منکران ضروریات است وقطعا کافر است عذاب
قبر از صعقه وغیران حق است ومنکران اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است
وچون قبر برزخ است درمیان دنیا وآخرت عذاب آن نیز شبیهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
وشبیهی بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه ننمایند ونیز جماعت که بنمامت وسخن چینی مردم می درایند وسوال منکر ونکیر در قبر نیز حق است
واین عظیم فتنه ابتلاست در قبر حضرت حق سبحانه وتعالی ثابت دارد در روز قیامت حق است والبته
آمدنی است وان روز سموات پاره پاره خواهند گشت وکواکب پراکنده خواهند ریخت وزمین وجبال نیز
پرچه پرچه خواهند شد وبعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی بآن ناطق است واجماع بجمیع فرق
اسلامیه بران منعقد آن کافر است اگر بمقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید والبهانرا از راه برود وان
روز از قبور برانگیختن واحیای استخوانهای پوسیده ریخته نمودن حق است وحساب اعمال ووضع میزان
وطیران صحف اعمال ورسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان وصحف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است
وبصراط که بر پشت دوزخ نهند واز انجا گذشته بهشتیان بجهشت روند ودوزخیان از انجا در دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بی توقف قبول
آنها باید نمود وبمقدمات وهمیه تشکیک وتردید نباید کرد وما انکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا قطعی است ودران روز
شفاعت نیکان درحق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است صلی الله
وعلی آله الصلوة والتسلیمات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر را از
امت من وخلود کافران بعد از حساب دوزخ ودر عذاب دوزخ نیز حق است وهمچنین خلود مومنان
درجنت ودر تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روست که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ
رود وبقدر ذنب انجا معذب باشد اما خلود در نار درحق او منفی است کسیکه در دل وی مقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود مآل کار او برحمت است ومرجع او بجنت ومدار ایمان وکفر بخاتمه است

بسا است که در تمام عمر بیکی ازین دو صفة متصف بود و در آخر بفضل آن متحقق گردد وانما الاعمال بالخواتیم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است باموریکه از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است
و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب
و صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از
حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب و دوزخ و در بهشت و اشتقاق سموات و انتشار کواکب و اندکاک
ارض و جبال همچنین بفرضیة صلوة خمس و تعین رکعات و ان و بفرضیة زکوة مال و صوم رمضان
و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق
والدین و سرقه و زنا و اکل مال یتیم و اکل ربوا و امثال آنها که بتواتر بثبوت پیوسته است و از ضروریات
دین اند و مومن بارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید باستحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق
و خود او مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا یعنی کلمه
ان شاء الله با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است و بثبوت ایمان سوء منافات دارد
هر چند استثنا را اجر بخاتمه دانند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط در ترک
صورت شک و اشتباه است و فضلیت حضرات خلفاء اربعه بترتیب خلافت الیشانست چه اجماع اهل حق
است که افضل اهل بشر بعد پیغامبران صلوة الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است
رضی الله تعالی عنه بعد ازان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و وجه فضلیت انچه این فقیر فهمیده است
نه کثرت فضائل و مناقب است بلکه سبقیت ایمانست و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل
نفس از برای تائید دین و ترویج ملة متین چه سابق گویا در امر دین ستاد لاحق است و لاحق همچو
می باید از خوان دولت سابق می باید و مجموع این هر سه صفات کاملة منحصر در حضرت صدیق است
رضی الله تعالی عنه با سبقیت ایمان کسیکه انفاق مال و بذل نفس خود را جمع کرده است اوست
رضی الله تعالی عنه و اینده دولت غیر او در دین امت میسر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس احد امن علی فی نفسه وماله من ابو بکر بن ابی قحافة

ولو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی
کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی اله الصلوة والسلام ان الله بعثنی
الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدقت واسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی قال
علیه وعلی اله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت
امیر المومنین رضی الله عنه فرموده است که ابوبکر وعمر هردو افضل این امت اند کسیکه مرا برایشان
فضل دهد مفتری است واو را نازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند منازعات ومحاربات که در میان
اصحاب خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات واقع شده است بر مجامل نیک محمول باید داشت
واز منطنه هوا وهوس از حسب جاه وریاست واز طلب رفعت ومنزلت دور باید ساخت چه این
رذائل از نفس اماره است ونفوس این بزرگواران وصحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
پاک ومنزه بوده اند انقدر است که دران مشاجرات ومحاربات که در خلافت امیر اتفاق بود
حق بجانب حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه ومخالفان او مخطی بوده اند بخطای اجتهادی که مجال
ملامت وطعن ندارد وتفصیل خود در گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند ومرویات همه مقبول ومروی
موافقان امیر ومخالفان امیر هردو در صدق ووثوق برابر اند وعلة مشاجرة ومحاربت جرح احدی
نشده است پس همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان بدوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات که فرموده من احبهم فبحبی احبهم واز بغض ودشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان
بغض آن سرور است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی ابغضهم وتعظیم و
توقیر ایشان بزرگواران تعظیم وتوقیر آن خیر البشر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ودر عدم تعظیم عدم
همه التعظیم وتوقیر باید نمود از صحبت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات تشخیص نمود
فرموده اند من سب اصحابی فعلیه لعنة الله من لم یوقر اصحابه بعد از تصحیح اعتقاد از ارکان اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرمود
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله که عبارت از ایمان واعتقاد است به آنچه به تبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وسلم بثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دویم ادای صلوات خمس است که ستون دین است

سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس
نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سائر
عبادات که حسن آنها ذاتی نیست نیک تقیید ورزیده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب فقه
مبین گشته است پس فتوا ادای نماز باید نمود و در قراءة در رکوع و سجود و قومه و جلسه سائر ارکان احتیاط
باید کرد که بوجه کمال ادا و سکون و طمانیت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مسایل
نماز باید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نماید و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند مبدا قبول
کسے است که بمجرد امر بجا آمتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و از
کتابهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ تیسیر الصلوة و تیسیر الاحکام و امثال آنها
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه را از انجا اخذ نمایند و بعمل دارند کتاب گلستان که مشتمل
در جنب کتب فقه داخل فضولی است بلکه نسبت با مر ضروری لایعنی است بانچه حقیقتا الجزء
در دین لازم باید دانست که بما و را آنها نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم گو نماز ضروریات این راه
است سعی نماید که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا ایضا متعسر باشد و بیداری در انوقت میسر نشود
جمعے از خدمتگاران را برای این امر تعین نماید که در انوقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که
در خواب شبانه بعد از چند روز که بیدار عادتا شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در اخیر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال مولا طائل بیدار نباشد
و استغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب آخرت
و ترس الم دائمی در انوقت غنیمت داند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا الٰه الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارة
و بغیر طهارة ترک در و این کلمه استغفار نمایند در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفار کثیر
و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتی است عظیم سعی نماید که لااقل دو رکعت بر دوام از چاشت
ادا کرده شود و اکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضای وقت و حال

هر چه گذارده شود ختم است و کوشش نماید که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود
که در خبر آمده است که بعد از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت بگیوت
و نیز بعد از ادای هر نماز سی نماز های نجگانه باید که سی و سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگویند و سی
و سه بار کلمه تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز
هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و بحمده بگویند که ثواب بسیار دارد و ایضا در صباح یکبار بگویند
اللهم ما اصبح بی من نعمة او بأحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و لک الشکر
و در شام بجای اللهم ما اصبح اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله
الصلوات و السلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند
بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی دلیلی را بجا آرند و ادای مال زکوة هم از ضروریات دینیت
و رغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هر گاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرموده
از چهل حصه یک حصه را بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهیم داد
بی انصاف بود بلکه تمرد باشد که در ادای این جزء محقر هم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد
این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بوده می آید نشان آن مرض قلبی است و عدم یقین باحکام
منزله سماوی مجرد کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد و منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین
قلب ایشان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک جزئی که بنیت ادای زکوة بفقیری بدهند
بهتر از انفاق لکهاست که بی این نیت بدهند چه ان ادای فرض است و این ایتان نفل و ادای
اصل بی نیت بادای فرض چه اعتدادی و اعتباری نیست کانکه حکم قطره داشتی نسبت بدریای
محیط از تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل و لالت مینماید و از
زکوة نگاه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین و در ادای
آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام

که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر بما نعه ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را
بے درنگ بادا باید نمود و بتکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است بسر خود نیست مولائے دارد چاره
از نیکه بمقتضای اوامر و نواهی او زندگانے نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد
باشد که سزای او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرائط دارد که در
کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعے نیک احتیاط باید نمود
از آنچه صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوٰة والتحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظت
حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود و خواب خوش تا چند خواهد بود بپند غفلت در گوش
تا کی آخر بیدار خواهند ساخت و پند غفلت خواهند برداشت از زمان غیر از ندامت و حسرت انفاق
نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگون آخرت طیار و
آماده من مات فقد قامت قیامته پیش از آنکه بیدار سازند و سوزند بیدار شوند و بمقتضای اوامر
و نواهی شرعے کار کنند و خود را از عذابهای گوناگون اخروی نگاهدارند قال الله تعالی قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملئکة یعنے نگاهدارید نفسهای خود را
و اهلهای خود را از آتشے که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه
بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الٰهے جل شانه معمور باید
داشت و از یاد او تعالے فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه
و بیاد او تعالے ملتذ باید بود ایندولت و طریقه حضرات خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم تمسک
در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الله سبحانه میسر است شاید بایمان بامنیعنے شما را هم
حاصل شده باشد بلکه نصیبے اگرچه اقل بود دیگر شته هرچه بدست آمده است از آن باز دارند و در شکر
آن باشند امید واز زیادتے بوند چون در طریقه حضرات نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
اندراج نهایت در بدایت است اگر ازین طریقه اندک بست هم بسیار است که در بدایت از نهایت
خبر داست اما مبتدے را باید که هرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود و

وهم شکران نماید و هم زیادتی را خواهد مقصود اصلی از فکر قلبی زوال گرفتاری باد و ان حق است سبحانه
که مرض قلبی عبارت از نسیت و تا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیبی نبود و
ادای امر و نواهی شرعیه سیر و سهولت میسر نیاید بیت ذکر کو ذکر گر تراجاست ۔ پاکی دل زدکر
رحمان است و در طعام خوردن باید که حظ نفس مطلوب نبود بلکه بنیت قوت و استعانت بر عبادة
بود و اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلف خود را بر ین نیت آرند و بتحری و تصرع بوند که حقیقت
این نیت میسر گردد و همچنین در جامع پوشیدن باید که نیت تزئین از برای عبادت و ادای نماز بود
که در قرآن مجید آمده است خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامها مزیب پوشیدن نمود خلق
نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال حرکات و سکنات رضامندی مولا خود حاصل
منظور بود بمقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود و این زبان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و در یاد
حق بوند جل و علا شلا خواب سراسر غفلت است چون بنیت دفع تکاسل در ادای طاعت کرده
شود انخواب باین نیت عین عبادة گردد تا در ان خواب بود گو نماد طاعت بود که بنیت ادای
طاعت است در خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر چند میدانند که حصول این معنی امر فوق شما متعذر
است که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ و ناموس است که ضدیت شریعت
دارد و چه شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس کی نامی
از هوا را داده است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نمایند و نماز نیچ وقتی بی فتور بشرایط
ادا کنند و در حل حرمت شرعی مهما امکن احتیاط نمایند تحمل که حال این معنی ظاهر شود و خود بخود در غیب
گرداند و چه دیگر از برای نوشتن انقسیم نصایح است که اگر چه عمل بمقتضای این نصایح حاصل نشود
اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است ۵ هر کس که بیافت دولتی یافت
ما کس که نیافت هیچ نیافت بس است بعیاذ بالله سبحانه از انکه نماید باز یافتن خود در باز نبود
و مانا کردن خویش پشیمان نشود گر جاهل تمرد باشد که سر از ربقه بندگی بر آورده بود یا از قید محبت
کشیده ربنا اتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا هر چند وقت و حال و زمان و مکان
تقاضای آن نیکند که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجه کمال دیده بتکلف خود را

برین امر آورده مطری نشو یدنیوده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه وتعالی بمقتضای ان
کرمت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هژدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان رود یافته
دربیان بے تعلقی از ماسوای و ترغیب بصحبت طالبان حق تعالی الحمد لله رب العلمین دائما علی
کل حال فی السراء والضراء صحیفة شریفة مع هدیه که بصحبت سلیمان ارسال داشته بودید
رسید جزاکم الله خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضے مقاصد بوده است که متعسر الحصول
گشته است امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رض
میفرماید دین یغلب عسر یسرین از احوال پراموال خود چه نویسد و دستار بے مزه ساز و معزز کار هزاران
هزار شکر است که در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع من الضدین فی قرن لیس
المتنافیین روزی بتغیر تلاوت قرآن مجید سکر دآیت آمد قل ان کان اٰبآؤکم وابنآؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال نِ اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین خواندن این آیت کریمه گریبانگیر شد وخوف غالب
مطالعه حال خود نمودید که هیچ یکے ازینها گرفتاری ندارد اگر بعضے تلف و تاخیر شوند تجویز امری که در شریعت
اثبات آن منکر مستحسن است نخواهد کرد و دران امور را بران امر نخواهد گزید فقیر امر آنچه چنین باشد
برای خدا صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را از یاد داریم و از احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم
حدیث قدسی یاداؤد اذا رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از انچه سابقان
یاران توجه داشتند بعد ازین توجه دارند و شیوه نامرضی [illegible] منظور ندارند و گویا بایشان گفته
قرمیت معقول شده یا نه اگر شده است بهتر والا محل [illegible] تخلص کرده نویسند یا وجه تولید
المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم و [illegible] واستقامتکم ومزید
توفیقکم وحسن عاقبتکم والسلام مکتوب نوزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان رود یافته فی اصول الرضا
بقضائه تعالی الحمد لله رب العلمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فضل الحکیم جل
سلطانه لا یخلو عن حکمة ومصلحة بفضل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی

ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا
بقضائه سبحانه وتعالی واثبتوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه سبحانه
انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدینا
واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الضرار عام
فی جمیع من علیهم الصلوات والتسلیمات ومحن فی عین البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد وللمنه والسلام علیکم وعلی سائر

مکتوب بستم مولانا امان الله ورود یافته دلبندی همت وراجع دشتن وصول جمیع نعم بپیر خود
نسبت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب خوی شیخ امان الله وصول مافیت از احوال ومواجید خود نوشته
بودند بوضوح انجا میداز شما زیاده ازین امور متوقعه هست هرچه عطا فرمایند باد ب منت قبول آن باید
کرد وتضرع وزاری وابتجا وانکسار پیش من مزید گویان طلب بادنی وسوال مقام فوق باید نمود در
اتیان احکام شرعیه نیک مراعاة باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقع که
از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بحالمه است والامر الی الله سبحانه وحیرت وصحبت بسیار بوده
امید الحمد سبحانه که از نظر شما بلند افتاده است بجوز ومویز در رنگ طفلان کول نمیشوید ان الله سبحانه
اعلم بالهم واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام باخوی حافظ مهدی علی گذشته
بودند بلی حافظ بطریق مناسبت بسیار دارد اما انیقدر باید دانست که دولت هرچند بصورت از بیرجا
برسد فی الحقیقه بشیخ خود راجع باید داشت تا اقتباس توجه پراگنده نشود ودکان خانه خلل نپذیرد از بیرجا
برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت وتربیت او ظهور یابد فی الحقیقه از وست
انمقام از منزال قدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن بعین راه نیابد وپراگنده نسازد شنیده باشند
هرکه کجا هم جا وهرکه همه جا هیچ جا حافظ لوعا رسانند والسلام **مکتوب بست ویکم** میر محمد نعمان ورود
یافته وجواب سوالها از منشا الیه بودن او وتحاکی بضمائر وفضل زیاد وکیفیت علم حق تعالی بذات جل سلطانه
وعم احسانه نسبت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بر شنیده بودند که چون شیار نظلے باهیت خود شیانبا شند
بلکه باهیت اهل خود برابر باشند باید که منشا الیه شیانبا لفظ هو دانت دانا همان اصل باشد این زمان

حمل بعض صفات کہ بان اصل ملایم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ ناکل وانا نام برانند کہ ظل
نفی بحقیقۃ ہر چند باصل خود بر پاست اما ثبوت ظلیت او اگر چہ در مرتبہ حس و خیال بود ہمیشہ بر جاست
واحکام ظلیت او را دوام و بقاست وخلقکم اللہ نزا گویند ہست وحمل آن صفات بران ضمائر بملاحظہ ہمیشہ
ظلیت روست و ہر مرتبہ از وجود را حکم جداست و ہر چہ در خارج ہست نہ خدا ست جل وعلا دیگر معنی حدیث
کہ در باب فضائل نہ ماہ کرام وارد شدہ است پرسیدہ بودند بحاقی الفاظ آن ظاہر ست واز فضل وکرم
خداوندی جل شانہ بعید ست کہ جمعی را بفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرد اند و درجات ومراتب
کرامات فرماید کہ دیگران در ان غبطہ نمایند و در علم حساب اینہا کہ تردد دارند گنجایش تردد نیست
بسیاری از امت خیر البشر علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والتسلیمات بحساب بہشت خواہند رفت از انجملہ در
حدیث صحیح آمدہ ست کہ ہفتاد ہزار کس از امت من بحساب بہشت خواہند در آمد پرسیدند کہ چہ
کسانند ایا رسول اللہ فرمود علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام الذین لا یکتوون ولا یسترقون
وعلی ربہم یتوکلون در ینمقام سر عظیم ست کہ اظہار آن از مصلحت دور ست کہ از افہام اکثری بعید ست
اگر فرصت ملاقات شاید بدہند کہ شمہ از ان بشما گفتہ آید مزی از ین سر در جلد یکم مکتوبات ثانی
در یکمکتوب اندراج یافتہ ست اگر توانند دریافت ساند توانند دریافت دیگر پرسیدہ بودند کہ علم
حضرت حق سبحانہ وتعالی محیط کنہ ذات خود میتواند شد یا نہ اگر تواند شد تناہی لازم خواہد آمد بدانند
کہ علم دو قسم ست حصولی وحضوری محال است کہ علم حصولی بکنہ ذات واجبی جل سلطانہ متعلق شود
کہ مستلزم احاطہ و تناہی است اما روست کہ علم حضوری او تعالی بکنہ ذات او سبحانہ متعلق شود
وہیچ تناہی لازم نیاید والسلام **مکتوب ہشتاد و دویم** بملا مقصود علی تبریزی ورود یافتہ
در بیان آنکہ مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء عقادات ایشان است نہ نجس العین بودن
بدیشان الحمد للہ علی عبادہ الذین اصطفی مخدوما شفقت آثار معلوم نمود کہ مقصود از فرستادن
حسینے چہ بود صاحب تقریر بیان آیت کریمہ موافق امیہ حنفیہ مینماید واز نجاست شرک خبث باطن
وسوء عقاد میخواہد واگر بعد از ان گفتہ ست کہ اینہا اجتناب از نجاسات نمی نمایند چنینے امروز در اکثر
اہل اسلام نیز موجود ست واز ین راہ فرق در میان عوام اہل ایمان در میان کفار مفقود ست

اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معاملہ تنگ گردد لایحرج فی الاسلام و لہذا
از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما کردہ ہست کہ مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب انفسہم نقلہا
شواذ از ناکاربدین بیا آمدہ ہست کہ معمول بر توجیہ و تاویل ست چگونہ نجس عین باشند کہ از
سرور دین علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام از خانہ یہودی طعام خوردہ ہست و بظرف شستہ کردہ
و حضرت فاروق رضی اللہ تعالی عنہ نیز از سبوی زن ترسا طہارت کردہ ہست اگر گویند کہ ایشان
للمشرکون نجس بود کہ متاخر باشد و ناسخ آنہا بود جواب تواند بود و اینجا کفایت نمیکند اثبات تاخر باید نمود
تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصیم من ادراہ اللغ لو سلم متاخر باشد باید کہ مثبت حرمت نبود و دراد
از نجاست خبث باطن باشد زیرا کہ منقول ست کہ ہیچ پیغمبری مرتکب امری نگشتہ ہست کہ مآل آن
در امر شریعت او یا در شریعت یکے از انبیا بحرمت کشد و آخر محروم گردد اگرچہ آن امر در وقت ارتکاب
مباح باشد تحمل کہ اول مباح بود آخر حرام گشت ہیچ پیغمبری از انخوردہ اگر مآل کار مشرکان نجاست
ظاہر قرار یافت و اینہا در رنگ کلاب نجس عین میگشتند ہرگز السنور رکہ محبوب رب العالمین ہست
علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام بظروف ما مساس میکرد چہ جای آنکہ آب طعام اینہا میخورد و در نجس العین
ہمہ وقت نجس عین ہست اباحت سابق و لاحق در وی گجا لیش میسازد و اکثر مشرکان نجس عین باشند
باید کہ از ابتدا چنین بودند و آن حضرت علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام با اینہا از اول باندازہ آن معاملہ
میفرمود و لیس فلیس و بیضہ جوہر دین مدفوع ہست معلوم شد کہ حکم نجاست ایشان در دین
و ایشان از نجس عین ہستند چہ قدر بہ مسلمانان تنگ گرفتن ہست و ایشان را در رنج انداختن ہست ممنوع انکہ
حنفیہ رضی اللہ تعالی عنہم باید بود کہ مخلصے آرند مسلمانان پیدا کردہ اند و از ارتکاب حرام بر آوردہ نہ انکہ
ایشان را معطون سازند و ہنر ایشان را عیب نمایند در مجتہد چہ جای اعتراض ہست کہ خطائے او نیز
یکدرجہ ثواب ہست و التفات او اگر بہ خطا کند در جنب ثابت ہست جماعہ کہ بحرمت طعمہ و اشربہ کفار قائل اند
بمحال عادی ہست کہ خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در ہندوستان کہ این ابتلا بیشتر ہست
و این ہمہ کہ مذکور شد بلوی دارد و اولی آنست کہ تقوی با سہل السیر امر نمایند اگر موافق مذہب خود نبود
و بتقوای او تمسک نماید قال اللہ تعالی یرید اللہ بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قال تعالی

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن والیشان را بجانبدین حرامات
وغیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی دران تنگ گرفته است بمذهب
حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان میسازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع
اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد یکی از ان اصناف مولفة قلوبهم اند که درین اوان مفقود اند
علماء شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهند کفایت کرده اند والیضا اگر
مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست الیشان بواسطه
خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست در وقت
بطهارت میرود جنانچه معلوم و ضیع و شریف است والیضا کلام حسن انتظام انما المشرکون
نجس اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت آن کار ندارد و وجه نسخ در انشاء حکم
شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد
بود تا او له استعارض نیابند و مسائل ما هیچ وقت محظور نبود آنروز که این فقیر کریمه وطعام الذین
اوتوا الکتب حل لکم درین بحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام انجا گندم و نخود و عدس
است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند جه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی از بیان
تقدیر و ازین اطاله کلام اینست که بر خلایق حکم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بوسط اختلاط کفار که ازان چاره و گزیر نیست نجس نه انگارند از لطمه و شر بمسلمانان بعلت نجاست
متوهم اجتناب نکنند و ازین راه ازهمه تبری ننمایند و این را احتیاط ننامند که احتیاط در ترک احتیاط
زیاده جه تصدیع و هیبت اند کسی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ۱۲ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

مکتوب ۴۳ بست و سیوم بخواجه ابو هاشم قدس سره در بیانی آنکه او تعالی بتوسط انبیا
علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را دران
مدخلی نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی اله
الصلوة والسلام انبیا جمیعا اند در عالمیان را علیهم الصلوة والتسلیمات که حضرت حق سبحانه و تعالی
بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود با ناقص عقلان

و قاصر ادراکان را خبر داده است و باندازه فهم کوته بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع و نموی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشر در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر امدے قدما ز فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع نبودند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب نساختند و مجادله نمرود که بادشاه روی زمین بوده است بحضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در اثبات خالق سموات و ارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بدولت میگفت ما علمت لکم من الٰه غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الٰها غیری لجعلنك من المسجونین و نیز ازان بدولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی الٰه موسی و انه لاظنه کاذبا و باین نحو عقل در اثبات صانع و اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت سرافراز نمیشود و چون متواتر انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات دعوت الیشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت و کلمه این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند قسمی خود مطلع شدند بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را بادتعالے مستند ساختند این نوبت است که از انوار انبیا مقتبس گشته است و این دولت است که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم القیامة ❊ و همچنین سایر سمعیات که تبلیغ انبیا علیهم الصلوة و السلام بما رسیده است از وجود صفات کمال واجب جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوة و التسلیمات و التحیات و البرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی اینها و امثال آنها که شریعت بآن ناطق است عقل را ادراک شان قاصر است و بی سماع ازین بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل را ای طور حسن است اگر آنچه بحس مدرک نشود عقل را ادراک آن نمیباید چنین طور نبوت و رای طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت بدرک می درآید و هر که را ای طور عقل مدرک نشود از برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقة منکر طور نبوت است و مصادم بداهة است پس از وجود انبیا

فرعون بدولت

چاره نبود تا بشکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نماید و بتعظیم مولی نعم جل و علا که العلم و
و عمل تعلق دارد و از قبل او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند چه تعظیم او تعالی که از زد او سبحانه
منتفا و نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه
بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه بتعظیم او تعالی انکار و از شکر بهیچ رو و بطریق منتفا بتعظیم تخصص
جل شانه از ان حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوة و
و التسلیمات و الهام که اولیا را است مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا
است علیه الصلوة و التسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفه یونان که مقتدای خود را عقل
ساخته اند دچار ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهلترین
مردم و ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطل انسته اند و غیر
از یک چیز و آنهم ایجاب باضطرار او تعالی مستند نساخته عقل فعال از زد خود تراشیده حوادث را از خالق
سموات و ارض باز داشته باو منسوب میدارند و اثر را از موثر حقیقی جل سلطانه منعزل نموده آنرا اثر نحو
خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت قریبه است علت بعیده را در حصول معلول تاثیر نماند و جهل
این عدم استغنا و شیارا باو تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را تجلیل انگاشته و حال آنکه
حضرت حق سبحانه خود را بخلق سموات و ارض می ستاید و مدح خود را برب المشرق و رب المغرب
میفرماید و این سفیهان را بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و با او سبحانه
هیچ سر و نیاز نه در وقت اضطرار و احتیاج باید کرد اینها بعقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت
خود را از و خواهند که معامله را با رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است از مختار
قضای حاجت از وی خواستن هم معقول است اِنَّ الْكٰفِرِيْنَ لَا مَوْلٰى لَهُمْ عقل فعال چه بود
که بر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق
و حصول او مبتنی بر مقدمات زرانده و ده فلسفیه است که با صول فقه اسلامیه تمام و نافرجام اند البته بود
که اشیا از قادر مختار جل شانه باز داشته باینچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران
ننگ و عار است که بمثبوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند بوند و هرگز میل وجود

نمایند از انکه استناد وجودشان بمجعول سفیهی شده آید از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار
جل سلطانه ممتنع گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا یا
کفاء الحرب با وجود بت پرستیها از نجاعه حسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل و علا در تنگی التجا
دارند و بتهارا وسایط شفاعت پیش او تعالی سازند عجب آنکه جمعی این سفیها احکامی نامند و بحکمت
منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیاه در الهیات که مقصد اسنی است کاذبانه و مخالف کتاب و سنت
اطلاق حکما بر اینها که سراسر جهل مرکب نصیب ایشان است کدام ابتدا نموده آید دیگر بر سبیل تحکم و تهمت گفته
شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی از این سفها که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته بجواب خیال خود عتماد کرده اند
و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا میدانند که این صفا صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط بمتابعة انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب سیاست اوست و نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود
ظلمت قلب که محل ظهور انوار قدم است تکلم ان دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن
دشمن کمین که ابلیس لعین بود باحد طریق ریاضت و مجاهدت در زنار طریق نظر و استدلال و قتی
اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبیل حق جل و علا
تبلیغ مینمایند تا مبادا و سبحانه موجد اند کانی خانه این بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید و مکر
دشمن لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تقدیر وقت شان است و دیگران را این دولت
میسر نشده است و ازدام نافرجام لعین رهائی متصور گشته مگر التزام متابعت این بزرگواران
نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بدیهی محال است کسی که راه مصطفا
نتواند رفت بزودی بمصطفا علیه و علی جمیع اخوانه الصلوات والتسلیمات العلی سبحان الله از غلامان
کرم غلام شده است و دولت بعثت حضرت عیسی را علی نبینا علیه الصلوات والسلام دریابد و خود را
بزمانه او مستند ساخته با حضرت نگردد و از برکات نبوت بهره نگیرد ومن لم یجعل الله نورا فما له من نور

قال الله تبارك وتعالى ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين انهم لهم المنصورون
وان جندنا لهم الغالبون عجب مدار مایہ ست عقول ناقصہ فلاسفہ کہ باوطرف نقیض بطور نبوت افتادہ است
ہم در مبدا و ہم در معاد و احکام آنہا مخالف احکام انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات نہ ایمان بالله
درست کردہ اند و نہ ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکہ جاء متین ست بحدوث عالم
بجمیع اجزاء خود و ہمچنین بانشقاق سموات وانتشار کواکب اند کاک جبال وانفجار بحار کہ بروز قیامت
موعود ست قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص قرآنی مینمایند و تاخر آن از خاک
در زمرہ اہل اسلام خود را داخل ساختہ اند ہمچنان بر اصول فلسفی خود راسخ اند و لقدم سموات و کواکب
و امثال انہا قائلند و بعدم فنا و ہلاک انہا حاکم قوت الیشان تکذیب نصوص قرآنی ست و در ق
شان انکار ضروریات دین عجب من اند بخدا و رسول ایمان آرند ما آنچہ خدا و رسول فرموده اند
قبول ندارند سفاہت ازین بیگذرد فلسفہ چون اکثر شق باشد سفیہ پس کل آن ہم سفیہ باشد کہ
حکم کل حکم اکثر ست اینجا عذر خود را در تسلیم و اعلم آنست کہ عاصم از خطای فکری است نہ از
وقتہا منوط بین اقتصد اقصای ذات و صفات افعال و آجے رسیدند جل سلطانہ دست و پای
خود را کم کردہ اند عاصمہ الزلل دست داده خبطہا خورده اند و در تیہ ضلالت مانده اند در رنگ شخصے
سالہا الات در پے اشیا بسیار دوڑ وقت عصر بدست و پای خود را کم کردہ بکار نیز دمردم علوم فلسفے را
منسوق و منتظم دانستہ اند و بجملہ مدعا حفظ ہای بکار نمیدہ بتقدیر تسلیم انہ حکم و علومی صادق باشد کہ عقل را
در آنہا مستقلال مدخلیت باشد کہ خارج از بحث اند و داخل دائرہ مالا یعنی اند و بآخرت کہ دائمی ست
کار ندارند و بنجات اخروی بالمرہ بوطن نیست سخن در علومی ست کہ عقل را در ادراک آنہا عجز و قصور ست
و بطور نبوت مربوط اند و بنجات اخروی آنہا منوط ست حجۃ الاسلام امام غزالی در رسالہ منقذ عن الضلال
مصرح مایدکہ فلاسفہ علم طب و علم نجوم را از کتب انبیا ما تقدم علے نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات
سرقہ کردہ اند خواص ادویہ و غیر آنرا کہ عقل در درک آنہا قاصر ست از صحف و کتب منزلہ بانبیا
علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات اقتباس نمودہ و علم تہذیب اخلاق را از کتب صوفیہ الہیہ کہ در
ہر عصر و ہر ملت پیغمبری بودہ اند زیرا کہ ترویج باطل غیر سرقہ کردہ اند پس این سہ علم معتبر شمار

سر رشته گشت وخبط ها که در علم الٰہی و ذات وصفات وافعال واجب جل سلطانہ خورده اند و در ایمان
باللہ و در ایمان آخرت مخالف منصوص قرآنے نموده اند شمه ازان بالا ذکر یافته است ما نیز علم مبتدع
و مثل آن که آنها نوعے اختصاص دارد اگر مفسق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و بال آخرت
را خواهد دور ساخت علامتے اعراضه تعالی عن المعبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه آخرت بکار
نیاید لا یعنی است و علم منطق که علم آلتے است و از اعاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیاید و مقصد
اسنے از غلط و خطا ایشان را نه برآورد و بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی از مردم
که بعلوم فلسفے سر و کار دارند و بتسویلات فلسفے مفتون اند اجماع را حکما دانسته عایل انبیا میدانند
علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بر شرایع انبیا تقدیم دهند
علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء در بارگاه ایشان را حکما دانند و علم ایشان را
حکمت گویند ما چه در بن بلا افتنده ایم حکمت عبارت از علم بسبی است که مطابق نفس الامر باشد علوم
مخالف آنها بود و غیر مطابقت نفس مرخواهد و شت بالجمله تصدیق ایشان و تصدیق علوم ایشان مستلزم
تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند
تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب قوم مبتدعه و علما
و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفے شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب و قال الله
تبارک وتعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و
ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علی جمیع اخوانه
من الانبیاء الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات
اتمها واکملها والسلام **مکتوب بست وچهارم** بملا محمد مراد کشمی که از خادمان
میر محمد نعمان است و در دیار یافته در بیان بزرگے صحاب کرام المشرفه علیه وعلی آله الصلوات والسلام و
محبت بنے آنها با کید دیگر قال الله تبارک وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا
الے قولہ تعالی لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا درین کریمہ جمیع صحاب خیر البشر را علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات بکمال مہربانی کہ بایکدیگر
داشتند مدح فرمودہ است چہ جیم کہ واحد رحماء است متضمن مبالغہ است و مہربانی وچون صفت شبہ دلالت
بر استمرار نیز دارد باید کہ مہربانی ایشان بایکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشد چہ در حضور آن سرور
چہ بعد از ارتحال آنسرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام وایما پس آنچہ منافی مہربانی است در حق یکدیگر باشد
کہ ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد و احتمال بغض و کینہ وحسد و عداوت بایکدیگر ازین اکابر
دین بر سبیل استمرار منتفی بود ہر گاہ جمیع صحابہ کرام باین صفت مرضیہ متصف باشند چنانچہ مقتضائے
کلمہ والذین است کہ از صیغ عموم و استغراق است از اکابر صحابہ چہ گویند کہ این صفت اتم واکمل را خواہد بود لہذا آنسرور
فرمودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر و شان
حضرت فاروق رضی اللہ تعالی عنہ فرمودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام لو کان بعدی نبی
لکان عمر یعنے لوازم و کمالاتے کہ در نبوت درکار است ہمہ را حمد دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل
ختم شدہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت و یکے از لوازم
نبوت کمال مہربانی است و شفقت بر خلق و ایضا رذائلی کہ منافی شفقت مہربانی است و از ذمایم
اخلاق است از حسد و بغض و کینہ و عداوت و در حق جماعہ کہ بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشتہ اند علیہ
وعلیہم الصلوٰت والتسلیمات چگونہ متصور شود کہ بہترین این امت کہ خیر الامم است ایشانند و بہترین
این ملت کہ ناسخ الملل است ہم ایشان کہ فرق ایشان بہترین بودہ است و صاحب ایشان فاضلترین
انبیا و رسل بودہ اگر ایشان باین صفات رذیلہ موصوف باشند کہ کمینہ این امت مرحومہ را ازان ذمایم
عار است ایشان چرا بہترین این امت باشند و این امت بکمالہ وجہ خیر الامم بود و سبقیت ایمان
و اولیت انفاق اموال و بذل انفس چہ مزیت و فضیلت باشد و خیریت قرن را چہ تاثیر فضل صحبت
خیر البشر را علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام چہ اثر باشد جماعہ کہ در صحبت اولیای این امت زندگانی
مینمایند ازین رذائل نجات می یابند جمعے کہ در صحبت افضل الرسل علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت دین و بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال
دارد که این ذمائم در حق شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام والتحیة از نظر ساقط شود و عیاذاً باللہ سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام از صحبت
ولی امت ناقص تر توهم کرده و نعوذ منه سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی
آل نمی رسد فکیف به نهی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما امن برسول الله من
لم یؤ اصحابه جمعی گمان می برند که صحابه پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات دو فریق بودند گروهی
بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند
کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضے از یشها از جهت
بعضے مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند و تقیه می نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل
در ایشان تا بیک قرن نزدیک بوده است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را تنبیه میکنند و چیزهای نامناسب بایشان منسوب میسازند انصاف باید نمود که بریں تقدیر
هر دو فریق مورد طعن میگردند و بر رذائل صفات اتصاف میابند و بهترین این امت بدترین این امت
بلکه بدترین جمیع امم میگردند و خیریت آن فوق البشریه تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم مبتلا نموده آید و امور نامناسبه باین اکابر دین منتسب ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است
چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما چه غیر آن بریں که کریمه و سیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
اتقای این امت خیر الامم میفرماید خیال بد کردن که تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه هر جاهلی جسارت بود
امام فخر رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقا این
امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص قرآنی اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت
نیز نزد حق جل و علا بحکم نص لاحق باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف کسے از ایشان امام شافعی

رضی اللہ تعالے عنہم اثبات اجماع صحابہ و تابعین نمودہ است و بر افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ تعالے عنہم و حضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرات شیخین رضی اللہ تعالے عنہم نمودہ است امام ذہبی کہ از اکابر محدثین است فرموده است کہ این نقل از حضرت امیر زیادہ از ہشتاد نفر روایت کردہ اند و عبد الرزاق کہ از اکابر شیعہ است نیز موجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نمودہ است و باین عبارت گفتہ فضل الشیخین تفضیل علی ایاھما علی نفسہ والا لما فضلتھما کفی بی وزرا ان احبہ نقلا خالصہ پس کسانیکہ بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن مودع بود اگر در سب حادی معنی خیریت و عبادت بودے سب ابلیس لعین کہ منصوص قرآنے ملعون و مطرود اند روا این است بودی و حسنات کثیرہ در ضمن آن حاصل آمدی و در سب کدام خیریت است کہ متضمن فحش و قطیعت است علی الخصوص در حق کسیکہ مستحق آن نبود و اہل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است و از شی تا شی فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالے عنہ باجماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث ان قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علماء فرمودہ اند کہ آنقدر اتفاق و اجماع کہ بر خلاف حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالے عنہ بحصول پیوستہ است بر خلاف ہیچیکے از حضرات خلفاء ثلثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیرا کہ در رد و خلافت او رضی اللہ تعالے عنہ چون یکنوع تردد بودہ اہل آن قرن در ین مادہ احتیاط بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالے عنہم مسلمان کتاب و سنت اند و اجماع ہم بقرن ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان معصوم باشند دلیل و تفسیق متصف بودن اعتماد از کل مومن یا بعض دین مرتفع میگردد و فاسد لازم میشود افضل الرسل کہ خاتم الانبیاء و افضل المرسل کہ امام ملۃ علیہ و علیہم و آلہ الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی اللہ تعالے عنہم اگر ایشان مطعون باشند و مسلوب العدالت در نظر قرآن چہ اعتماد ماند و دین بچہ چیز برپا بود شناعت این امر را بابہ دریافت صحابہ پیغمبر ہمدیگر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ تبلیغ ایشان بما رسید سنت و سنت ہمہ حق و صادق است و مخالفات و مناقضات این اکابر دین کہ در زمان خلافت حضرت امیر رضی اللہ تعالے عنہ

واقعشده است نه ازراه هوا و هوس و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط
بوده اگرچه در اجتهاد یکی خطا بود و در استنباط او و در از صواب یا بث بقرر علماء اهل سنت و جماعت
رضی الله تعالی عنهم که محق در ان محاربات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و
محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشا آن اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیت
بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بان قائلند مخالف را لعن طعن نمودن روا و قوی
است بے ما حصل بلکه متضمن احتمال ضرر است که صحابه پیغمبر ند رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر بجنت
اند و بدے اند که مغفور ند و مغفرت اب خروی از ایشان مرفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع
الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم بیعت رضوان
مشرف گشته اند که آنسرور فرموده که هیچ یکے از انجا از اهل دوزخ نمیست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع صحابه اهل بهشت اند لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا
وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر وحسنی جنت است و همه صحابه
کرا انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق بر قتال
از برائے تقیید نیست بلکه از برائے مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس همه موعود
بجنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بدیا و کردن سوء ظن بایشان نمودن چه دور
انصاف و دیانت است **سوال** جمعے گفته اند که بعضے از صحاب کرام بعد از ارتحال انسرور علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات بان طریق نماندند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان
می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بوده بضلالت انجامید پس بزعم ایشان این جماعه از زمره آنکه با صحابه
کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را
چه تاثیر باشد **جواب** حضرت خلفائے ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده
اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل جنت اند
که باحادیث صحاح و مطلقا مغفور ند و نیز بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اهل آن بیعت باحادیث

ف ۱ و ۲ اسطر بسطور متعلقه اند ظل شاه و دیاست از ظرف تو ۱۲ انوار نمره صحه

صحاح از اہل بہشت گاہ گاہ و حضرت عثمان کہ در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم او را
در مدینہ گذاشتہ آمدہ بود و ناز برائے بیماری اہلیہ او کہ بنت آن حضرت بودہ علیہ و علی آلہ الصلوات
والتسلیمات کہ فرمودہ بودند کہ ہر چہ بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم خواہد شد و بیعت رضوان
کہ حاضر نبود آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام او را پیش اہل مکہ فرستادہ بود نہ از جانب او خود بیعت فرمود
چنانچہ مشہور است و نیز قرآن مجید شہادت ہر بزرگے این حضرات میدہد و از علو درجات شان خبر میدہد
از کتاب و سنت کسیکہ چشم پوشیدہ مکابرہ نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی فرمودہ است بیت
بقرآن و خبر زد نرہی ہ آنست جوابش کہ جوابش ندہی ہ چہ بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال
و کفر صورت دہشتی صحاب پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر نساختندی صلی اللہ تعالے
علیہ و آلہ وسلم در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سہ صد و سہ ہزار اہل آن قرن خیر القرون است تجویز
نکنند از کسیکہ او فی درایت دارد کدام خیریت دران قرن میماند کہ سی سہ ہزار اہل آن قرن بہ باطل
جمع کردند ضلال مضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانہ و تعالے انجماعہ را انصاف بدہد کہ از نظر
اکابر دین زبان کوتاہ کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند و السرور فرمودہ است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ
والسلام اللہ اللہ فی اصحابی لا تتخذوھم غرضا من بعدی فمن احبھم فبحبی احبھم و من ابغضھم
فببغضی ابغضھم زیادہ چہ نویسد و اجلا ر بدیہی را چہ جلاد ہذریرا کہ حضرت صدیق کہ قرآن مجید
بمدح او مملو است و بکسورۃ واللیل و کہ بہ در فضائل آنحضرت نازل گشتہ است و از احادیث صحاح
لا یعد و لا یحصی و کمالات و فضائل او مرویست و کتب انبیای ما تقدم ذکر شمائل و اوصاف او
بلکہ ذکر جمیع صحابہ آمدہ است کما قال اللہ تعالی مثلھم فی التوراۃ و مثلھم فی الانجیل
و اساس و رئیس این ہمہ مرحومہ کہ خیر الامم است ہم اوست ہر گاہ او را کافر و ضال و امثال او نداند دیگران
چہ اعتداد نماید و بہ کدام راہ و آمدہ سخن کند اللھم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشہادۃ انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون والسلام علی من اتبع
الھدی و التزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوٰت و التسلیمات ۔
اتمھا و اکملھا مکتوب بست و پنجم بلا طاہر در بیان نتائج

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن ؛ از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا هست که از قبیل اوراد ابرار بود و
نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسا هست که از قبیل اوراد ابرار بود
زیرا که جائز است که بفضل خداوند جل سلطانه و توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان
سازد بلکه روست که بی تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد زیرا که خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
است و بر وفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوند جل سلطانه معامله که بذکر وابسته بود تمام شود
و از گرفتاری الهه هوا خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان آید آنزمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و ذکر
انجا حکم اوراد ابرار پیدا میکند و آنموطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قرارت است
آنچه اول از ذکر گفتن میسر نمیگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص کسی در نماز خوانده شود میسر است
بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده
که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب تر ملاحت است درینوقت اگر ذکر بعنوان قرارت قرآن تکرار کرده شود
که از کلمات قدسیه آیات قرآنی است و باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است
و اگر بعنوان قرارت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامی است و موسمی که اگر در ان موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر در ان موسم ادا کرده نشود بسا هست که خطا بود اگرچه حسنه باشد
قرارت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگرچه ام الکتاب است پس پرورین راه از ضروریات آمد و تعلیم
اوسم از اسم مهام گشت و بدون خرط القتاد غریزی فرموده است **بیت** از آزوی کرشمه تست احول
معبود تو پیرست اول و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بست و ششم** ۲۶ بسیادت پناه
میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود
همچنان بذات خودی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده ۲۵ الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود
از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادة و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول
این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است پس او تعالی

۲۵ و نیز از مواضع منیره و مکتوبات مبارکه علیه و اقوال حقه نبویه طالبین این ره را رسد

۲۶ مکتوب بست و ششم نیز از مواضع منیره و مکتوبات مبارکه علیه و اقوال حقه نبویه طالبین این ره را رسد

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت اوست
تعالے و بذات خود دانا است نه بصفت علم و بذات خود بینا است نه بصفت بصر و بذات خود شنوا است
نه بصفت سمع و بذات خود توانا است نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت ارادة و بذات
خود گویا است نه بصفت کلام و بذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم
بتوسط تکوین و سائر صفات است چنانچه تحقیق اینمعنے عنقریب خواهد آمد این تکوین و ارادت است
چه در قدرت صحت فعل و ترک است و در تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و
تکوین بعد از ارادت است این تکوین شیوه اشاعره است که علماء اهل حق از اشعریون بفضل نهاده داشته
اند و مراد بصفت قدرت و ارادت در السنه قدرت مصححه هر دو طرف فعل و ترک است و ارادت مرجح یکطرف است و ایجاد
بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر
تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد است
پس از اثبات تکوین چاره نبود که علماء ماتریدیه بیان مهتد گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق را
باشیاء بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل تخلیق
و ترزیق و احیاء و اماتت و امثال اینها را راجع بتکوین داشتن بهتر است از انکه هر کدام را صفت قدیمه
برسمها گفته شود و قدماء بی شکوه بی ضرورت اثبات کرده شود پس لایح شد که هر چه دیگران را بایجاد او تعالے
بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بے توسط صفات حاصل چه ذات او تعالے بے ملاحظه امری و
اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال بے تبعض و تجزی و او تعالے منزه است تمام ذاتے
است و تمام شنوائیست علی هذا القیاس سائر صفات مع ذلک او سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علماء اهل
شکر الله تعالے سعیهم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله قدیم اند ظلال آن کمال و آیه اند
و مظاهر ان کمالاتند و توان گفت که و پوشش آن کمالاتند و حجب آن انوار مکنونه اند **سوال** چون ذات
او تعالے در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود بعد و قدما چرا گفته آید
لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند و از وجود بعد و قدما گریخته بنفی صفات قائل گشته اند **جواب**
حضرت ذات تعالے و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیست اما در تکوین و تخلیق اشیاء از صفات

موافق مذهب ماتریدی است

زائده چاره نبود چه ذات او تعالے در نهایت تنزه و تقدس است و در غایت عظمت و جلال
کبریائی است و کمال غنا و در اثبات است اورا باشیاء اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ و بمقتضے
حکمت و برد فق عادت در افاده و استفاضه از مناسبت بمستفید و مستفیض چاره نبود و صفات اند
که یکدرجه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و باشیاء مناسبتے دارند فی الجمله حاصل نموده اگر توسط صفات
نبود حصول شئی از اشیاء متصور نباشد زیرا که اشیاء اد سطوات اشعه انوار حضرت ذات تعالے و تقدس
جز هلاک و فناء و انحراف و انعدام نصیبے نیست بے فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیاء بذات
بحت جل سلطانه منسوب دارند صاد اول چه بود که بے پرده صفات در سبحات وجه ذات او تعالے مضمحل و نابود
نگردد **سوال** فلاسفه و معتزله هرچند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبارات علمیه قائل گشته اند
و در علم کمالات ذاتیه تمایز داشته پس ایجاد اشیاء بذات بحت منسوب نگشت که بوسط اعتبارات پیدا شد
جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا توانند
وسیله وجود خارجی اشیاء شده تواند اشیاء را در خارج از انحراف و استهلاک محافظت کرده اعتبارات
علمیه بوجودات خارجه کار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی از صوفیه
که عالم را جز علم موجود نمیدانند اعتبارات علمیه اشیاء را شاید نفع نکند و تواند وسیله وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگرچه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
از حجب خارجی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقت باید که در خارج
موجود باشند و تربیت اشیاء نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرایای عالم جلوه دهند و در منصه
ظهور آرند صفات هرچند حجب اند تعالے اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود اینها مربوط است حجاب اینها
در نک حجاب عینک است که سبب نمایندگے است این ظهور و این نمایندگے هرچند ظلے است اما
بدان توان کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند و بود ما را بحجاب پرداخته ما بالذات کاینفک عن الذات

مصرع سیاهی از حبشے کے رود که خود رنگ است ۱۲ و من بعد هذا ما یلیق صفات و ما
کنه الخطی الدیه بنده حق نشود جل سلطانه اما بفضل و تعالے از حق جدا نشود سبحانه الملء
من احب هرچند حق سبحانه را باشیاء نسبت معیت حاصل است اما این معیت که منشاء آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا کند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است
باندازه آن معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاص از ظلمیت است و همین معیت است
که واسطه اضمحلال کلیت است و همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت و عین عبدیت و عین
معیته است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بعد درجات کمالیت بایدانست که در معیت عامه خود را
با انسان فرموده است و هو معکم و در معیت خاصه بحکم حدیث المرء من احب انسان با وی اند
مقتضای محبت شان مابین المعیتین چه در معیته خاصه اثبات معیت انظر فین است و در عامه معیت
ازان طرف است این آن نزاحمان لازم بود در عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله عالم هر چند
ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرات ذات تعالی و تقدس
بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات تعالی و از صفات که اصول وی اند بدرجه بی کیفی بالا رفته است و حصول او
گذاشته با اصل اصول پیوسته اما پیوستن بی کیف و اگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فایده بود و محبت چه کار
باشد اتصال با اصل در همه وقت داشت و وصل ظلی او را همیشه میسر بود کار اینست که اصل را در رنگ ظل
زینه باید ساخت و بمال محبت الا با بدیدت فهم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و خود اگذاشته
از خود و بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است سر این
معمے بروے منکشف است **بیت** هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هر که سر بتراشد قلندری داند
سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است نه انفسی زیرا که آفاق و انفس هر دو در وی
میخواهند و اینجا مادر آدخل و خروج است هر چند نزد ارباب نظر مخطور است هرگاه مطلوب دخول و خروج
اقدس بود نسبتے که با وی پیدا شود ناچار ازدخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال و با این وقت
نزد ارباب این سیر از ارباب علم بوند در رنگ سیر و ملے و اگر هست که معلوم و تمیز است و منزلے از منزلے
دیگر جدا است تنبیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلمیت را درجات
و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف حجاب من نور و ظلمت شنیده باشند
تا محبت تمام صاحب فرق نشود از ظلمیت نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهودی است و آنچه در آخر این جزء
از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد ازان خرق وجودی است که مستلزم رفع صفات قدسیه است

کہ محال است اما چون امید غیر تکیفہ حاصل است حکم خرق وجودی دارد و باحجب است کہ نعمت فقد وقت است کہ طاقت حاصل نماید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر
الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین علیہ وعلیہم وعلی الہ الطاہرین اجمعین مکتوب بست و ہفتم بملا علے کشمی در بیان آنکہ بندہ را باید کہ از مرادات خود تمام برآمدہ مراد مولے خود تعالے شانہ باشد بایں مرض فرماید کہ بندہ را باید کہ مراد و مطلب غیر از مولائے خود جل سلطانہ ہیچ نبود و جز مراد مولے مراد بندہ ہیچ نباشد و اگر چنین نبود مراد بقہ بندگے برآوردہ باشد و یا از قید رقیت کشیدہ بود بندہ کہ گرفتار مرادات خود است و ہوا و ہوس خود فریفتہ است بند نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است آنید دولت و بستہ بحصول ولایت خاصہ است کہ بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال گاہ است کہ بالستہا و خواہشہا از کمل نیز بظہور میرسد و آرزوہائے حصول مطالب شتی ازین بزرگواران ہم محسوس میگردد امام انبیا و سلطان اولیا علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات امنہا و اکملہا سرور و شیرین را دوست میداشت و حرصی کہ بر ہدایت امت داشت در قرآن مجید مبین گشتہ است وجہ بقا انقسام بالستہا درین بزرگواران چہ بود جواب بعضی از بالستہا منشا لان طبیعت است تا منشا رطبیعت برپاست آن بالستہا برجاست در وقت حراست بی اختیار طبیعت بسر و قائل است و در وقت برودت بکری اغلب انقسام بایست منافی عبودیت نیست و سبب گرفتاری ہوائے نفس خود نہ چہ ضروریات طبیعت بخارج دائرہ تکلیف است و بیرون از ہوائے نفس امارہ چہ مہمات نفس با فضول مباح است یا مشتبہ و محرم و آنچہ ضروری است نفس را بان مساس نیست پس نشاید گرفتاری و بدکرداری فضولیات فعال آمد اگرچہ از قسم مباح بود چہ فضول مباح را نسبت قرب جوارست بمحرم کہ اگر با غوای شیطن لعین اندکے قدم بردارد بے اختیار در محرم خواہد افتاد پس اقتضا بر مباح ضرور آمد کہ اگر از انجا زلتی واقع شود بفضول مباح خواہد افتاد و اگر مسکن در فضول مباحات کردہ شود بعد از لغزت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواہد افتاد و بعضے از بالستہا ازین قبیل است کہ حصول آن از خارج است مع خلوص الشخص فی نفسہ عن المرادات و خارج یاد غطہ حضرت حق است کہ القائے خیرات مینماید فان اللہ سبحانہ واعظ فی قلب کل مؤمن یا شیطان است کہ القائے شر و عداوت است ؛

بعدهم وبینهم وما بعدهم الشیطان الکاذب الموسوی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکوت قلعه
بطریق سکوت کہ روش اہل طریقہ علیہ ہست نشستہ بود کہ ہجوم آرزوہای لاطائل بے حلاوتے کشید و اجمعیت
باز دہشت بعد از لحظہ چون بعنایت اللہ سبحانہ روبجمعیت آورد دید کہ آن آرزوہا در رنگ قطعہ ہائی ابر
بیرون برآمدند و با القاکنندہ ہمراہ مدبر رفتند و خانہ را خالی گذاشتند و آنوقت معلوم گشت کہ این بادہا
از بیرون آمدہ بودند از درون برخاستہ کہ منافی بندگی بود و بالجملہ ہر وسواسے کہ منشا آن نفس امارہ است
مرض ذاتی است و سم قاتل و منافی مقام بندگی ہست و ہر وسواسے کہ از بیرون آید اگرچہ القای شیطانی بود
از امراض عارضیہ است کہ با سہل علاج زوال پذیر ہست قال اللہ تبارک وتعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا بلای ما نفس ما ہست و دشمن جانے ما مصاحب ما دشمن بیرونی ہمدرد و برہاستیلای یابد
و با عانت او ما را از جادے برد جاہلترین اشیا نفس امارہ است کہ دشمن ما بدخواہ خود ہست و ہمت او
اہلاک نفس خود ہست متمنای او معصیت حضرت رحمان است جل سلطانہ کہ مولی مولی نعم اوست و
طاعت شیطان کہ دشمن جانے ویست باید دانست کہ تمیز میان مرض ذاتی و مرض عارضی و فساد
داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر ہست مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض
عارضی انگارد و خسارت ما ندارین ترس و نوشتن این سطور جرات منکرد و اظہار انعنی مستحسن نمیدید
نزدیک بہفدہ سال است کہ درین اشتباہ بودم و فساد ذاتی را بفساد عارضی مختلط می یافتم و بفیوض
حضرت حق سبحانہ حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی تمیز کردانید للہ سبحانہ
الحمد للہ والمنہ علی ذلک وعلی جمیع نعمائہ یکے از حکمتہای اظہار انعنی سر آن است
کہ کوتہ نظری را کاملی را بوجود این نوع آرزوہای بیرونی ناقص انگارد و از برکات او محروم نماند سبب حرمان
کفار از دولت تصدیق انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات وجود انعنی صفات بودہ ہست درین بزرگواران
فقالوا البشر یہدوننا و آنچہ فرمودہ اند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی عارف را بعد از زوال مرادات
و بایستہا از وی صاحب را دہ میسازد و اختیار بدست وی میدہد تفصیل انعنی انشاء اللہ تعالی در جای دیگر
بتائید اللہ سبحانہ خواہد نمود کہ این وقت مساعدت آن نمیکرد والسلام علی من اتبع الہدی والتزم
متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

جلد

مکتوب بست و ششم بلاصالح مذکر در بیان آنکه کیفیت تصدق مادر او امر موتی را بالکلیه

وسلام علی عبادہ الذین اصطفی وی بخاطر آمد که بروحانیت بعضے از اقارب خود تصدق کرده شود

درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان نظر

وا مد و چون وقت اعطای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی

آله الصلوة والسلام آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود بعد ازان بروحانیت آن میت

نیت کرده داد و درین زمان میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد ازین

حال تعجب تمام رو داد و وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد باوجود آنکه محسوس شد که برکات و فیوض ازان تصدق

بآن میت رسید فرح و سرور ازو ظاهر نگشت و همچنین روز بروز پاره پاره بلغز ندران سرور نمودم علیه الصلوة

والسلام و سائر انبیاء کرام را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر داخل ساختم و طفیلی آنحضرت

مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد همچنین در بعضے اوقات که در دو سفر ستادم مرضی آنسرور دران

ظاهر نشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات باوجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکے تصدق

کرده سائر مومنان را شریک سازد و بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان

ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود مدتے این اشکال مذکر شته و اخر الامر

بفضل خداوند جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بے شرکت بے نیتی داده شود

آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آنسرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام خواهد

و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور کند علیه وعلی آله الصلوة

والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب آن صدقه است و در صورت

عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض اتحاف و اهدای آن صدقه است از

نزد حبیب رب العالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شخصے را که شریک سازد همین نسبت کار

است که در شرکت یکدیگر ثواب است و در عدم شرکت دو مرتبه که آن میت از جانب خود باو بگذاند و نیز

معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبے بخدمت بزرگے ببرد و بے شرکت احدے اگرچه طفیلے باشد آن تحفه را گذراندن

بهتر است یا بشرکت شک نیست که بے شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود را از خود دور بهتر است

علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

هدیه اگر بے شرکت دیگران فرستاده شود بهتر است

از انکه انکس بفضولے دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال آنسرور ند علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات ایشانرا که بطفیل داخل هدیه آنحضرت علیه و علیهم الصلوات والتحیات ساخته میشود مرضی مقبول
مینماید سلمنا تعارف هست که در هدیات مرسومه اگر بابزرگے او ان او را شریک سیازند از ادب و از رضامندے
او بعید مینماید و اگر خدمه او را بطفیلے او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز اوست پس
معلوم شد که بیشتر رضامندی مولی در افراد صدقه هست نه در اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه
بمیت نیت بکنند اول باید که به نیت آنسرور علیه و علی آله الصلوات والسلام هدیه جدا سازد بعد ازان
بمیت تصدق کند که حقوق آنسرور علیه و علی آله الصلوات والسلام فوق حقوق دیگران ست و نیز
برین تقدیر احتمال قبول صدقه هست بطفیل آنسرور علیه و علی آله الصلوات والتحیات این فقیر و بعضی صدقات
موتے که در تصحیح نیت خود را عاجز مے یابد علاجی بازین نمی یابد که آن صدقه را به نیت آنسرور علیه و
علی آله الصلوة والسلام تعین نماید و آن میت را طفیلے ایشان سازد امید هست که ببرکت توسط ایشان
قبول افتد فرموده اند که صلوة آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر بریا و سمعه ادا کرده شود مقبول
و بآنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا وصول است اگر ثواب آن بصلوة فرستنده نرسد که ثواب
اعمال مربوطه بتصحیح نیت هست و ازبرای قبول آن حضرت که مقبول و محبوب است بهانه کافی هست کریمه
وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا مدرشان آنسرور نازل هست عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ وَعَلٰى جَمِيعِ اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمَلٰئِكَةِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب ۷۹ بست و بهم بسیادة پناه میر محب الله در بیان فهم کردن بعضے کلمات قدسی آیات
قرآنے و سابقون ازان قصور فهم در بعضے از کلمات قدسی آیات قرآنے خدشه و تردد پیدا میشود در تطبیق آن
عاجز میگشت در دفع وساوس بعنایت الله سبحانه به ازین علاجی نمی یافت که باخود میگفت که این
نظم قرآنے را بکلام خداجل شانه اعتراف مینمائے و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و
از بحث خارجی و اگر ایمان بان داری پس قصور در فهمیدن است نه در نظم قرآنے که کلام خالق ارض
وسموات ست و مبدع عقول و ادراکات ست و چون بفضل خداوند جل سلطانه ایمان بحقیقت کلام ربانی
حاصل بود آنوسوسه باین تردید مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت درین اوان بفضل

اللہ سبحانہ کار تا بلنجا رسیدہ است کہ در نظم قرآنے ہر محلے کہ انجا از قصور ادراک کنجایش تردد و خدشہ است
ہمان محل باعث ازدیاد ایمان است بقرآن و ہمان خدشہ واسطہ ظہور اعجاز است در فرقان و آن
اخلاق را از شعب اعجاز تصور مینماید و آن اشکال ابر کمال بلاغت و برعت محمول میدارد کہ بشر و فہم
آن عاجز است القدر ایمان کہ در نا فہمیدن قرآن حاصل است و فہمیدن آن بے آرائی اعجاز کشادہ است
کہ در فہمیدن نیست سبحان اللہ ہمین نا فہمیدن جمعے را بضلالت میبرد و با نکار کلام حق میرساند جل علا
و بعضے را ہمین نا فہمیدن بسبب کمال ایمان بقرآن میگردد و بہدایت می آرد یُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا
وَّيَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام

مکتوب سی ام بسیادۃ و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان عروج بمراتب اصول مراتب عبادات
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ بیت پایہ آخر دست و آدمی بگشت محروم
از مقام محرمی ہ گز نگردد و بادیہ سکیر یکسفر کہ نیست از وی ہیچکس محروم نرہ و چون عنایت اللہ سبحانہ او را عروج
با صول خود کرا و در رنگ ظل است مر آن اصول را واقع شود و در ہر اصلے از اصول اول مدارج فنا ہست
و ان اصل بعد از ان ابقا بآن مباین فنا و ابقا اطلاق انا ہی و از ان ظل نامل گشتہ بران اصل کہ
فنا و ابقا او را در وی حاصل گشتہ است اطلاق خواہد یافت و خود را ہمان اصل خواہد یافت و ہمچنیں
چون از ان اصل بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلے کہ حقیقت آن اصل است و ان اصل ظل است
مر این اصل را فنا و ابقا ان اصل او را درین اصل ثانے حاصل خواہد کرد و اطلاق انا از اصل اول نامل
گشتہ با صل ثانے خواہد پیوست و خود را ہمان اصل ثانے خواہد یافت و ہمین نسبت است اصل ثانے را
با صل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بران اصل ثالث قرار خواہد یافت کہ اصل ثانے ظل او ست و ہمچنیں
در ہر اصلے تا نے کہ در رنگ ظل است مر اصل فوقانے را ہمین نسبت کار پیوست اگر بمحض فضل سبحانہ و تعالیٰ
جل سلطانہ عروج واقع شود و از ظل با صل گذرانند اطلاق انا از ہر ظل با صل آن خواہد قرار یافت و
خود را ہمان اصل خواہد یافت مَا شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى تَفَاوُتِ دَرَجَاتِهِمْ فِيْ هٰذِهِ الْاُصُوْلِ با این ہمہ
کثرت و با این ہمہ کثرت اجزا را و خواہند گشت تا قطرہ را دریا خواہند ساخت و کاہ را کوہ خواہند گردانید
و چون این اصول اجزای دریا شدند ناچار از کمالات و برکات شان نیز بہرہ کامل نصیب و افر خواہد شد

وکمال وجامع کمالات ان اجزا خواهد بود از اینجا فرق درمیان انسان کامل و سائر افراد انسان توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها مثل قطره های محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمال چه دریابند خوش گفت آنکه دیای خود را آرامت کردی که هر کرا دانستی نرا شناخت ترا یافت هر ترا نیافت نشناخت و چنانچه درمیان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا تفاوت است درمیان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بند بان یکزبان یاد کرد نماید جل و علا ایمان و معرفت و سائر کمالات را بر حسب قابلیت و استعداد ایشان یاد کرد و در ذیل هذا اتممت لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما و سرمدا و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام مکتوب سی و یکم بیان برادر الدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود و سنگ امی کرد خواب عالم مثال احساس نمایند و نوشته بودند که این سخن شاخسار بسیار دارد اگر قبول نمایند فرصت بسیار بر این سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که امثله خیالات از صدق قلیل النصیب است امید وار که شما را براه خیر متعارف و الات نماید چند کلمه بضرورت با وجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد والله سبحانه هادی الی سبیل الرشاد امی براه عالم ممکنات را بر سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد عالم مثال را برزخ گفته اند درمیان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال و سنگ مراتب است مر معانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم مثال بصورلطیفه ظهور مینماید در انجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورت و هیئتی دیگر است والعالم فی حد ذاته یتضمن صور شیء و اشکال لیست صور و اشکال مر سوی از عوالم دیگر منعکس شده ظهور یافته است در رنگ مرات است که فی حد ذاتها متضمن هیچ صورت نیست مگر در وی صورت کاین است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق ببدن اگر تنزل نموده است بعالم اجساد بعد از تعلق نزول نموده است عالم مثال کار نکرده نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق پیش از تعلق نیست

مرد مبرزبان یاد حق نکند دل وعلایق نسبت دار دزبان شخصی کرد رانک بان بند دم

که در بعضے اوقات بتوفیق اللہ سبحانہ بعضے از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعہ نمایند و حسن و قبح احوال را
از انجا معلوم میسازد چنانچہ در واقعات و منامات بعضے واضح و لایح است و لہذا است کہ بے آنکہ احساس غالب
شود بعضے احساس مے نمایند بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجہ فوق است و اگر سفلی است گرفتار
سفل است لعالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نہ از برای بودن جای بودن عالم ارواح
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت اند و عالم نیست چنانچہ گذشت و آنچہ در عذاب عالم مثال
احساس نمودہ مے آید صورت و شبح آن عقوبت است کہ رائے آن مستحق گشتہ است و از برائے تنبیہ و بعضے
بروی ظاہر ساختہ اند و عذاب قبر ازین قبیل نیست کہ حقیقت عقوبت است نہ صورت و شبہ عقوبت و بعضے کہ در
خواب احساس نمودہ مے آید اگر فرضا حقیقتے ہم داشتہ باشد از قسم الہامے خواہد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب اخروی است شتان ما بینہما چہ عذاب دنیوی النسبۃ بعذاب اخروی اعاذنا اللہ سبحانہ ہیچ
مقدار و اعتباری نیست اگر شرارہ از آتش دوزخ در دنیا افتد ہمہ را پاک بسوزد و دہشتی گرداند عذاب
قبر را در رنگ عذاب خواب و انستن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و نیز منشا این اشتباہ توہم مجانست
عذاب دنیا است لعذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمہ اللہ یتوفی الانفس
حین موتہا و التی لم تمت فی منامہا الخ مفہوم میشود کہ توفی انفس چنانچہ در موت است
در خواب است نیز عذابے را از عذابہا دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابہائے آخرت گفتن کدام وجہ است
جواب نے فی نوم ازان قبیلہ است کہ شخصے از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برائے سیر و تماشا بیرون آید
تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شاد ان بوطن خود باز رجوع نماید و سیر گاہ او عالم مثال است کہ متضمن
عجائب ملک و ملکوت است و توفی موت نہ چنین است کہ آنجا مدام وطن مالوف است و تخریب بنائے معمور آنجا
کہ در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکہ متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شدہ و کلفت
است پس وطن متوفائے نومی دنیا بود و معاملہ کہ با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفائے موتی
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نمودہ است و معاملہ با او از معاملات اخروی گشتہ مے باید
فقد قامت قیامتہ شنیدہ باشند زنہار بکشوف خیالی و ظہور صورتہائے اعتقادیات مقررہ اہل سنت
و جماعت را شکر اللہ تعالے سعیہم از دست ندہند و بخواب و خیال خود غرہ نشوند کہ بخواب بے متابعت

در حقیقت عذاب

این فرقہ ناجیہ متصوف نیست خوش طبعہا را موقوف داشتہ اگر آرزوہای نجات دارند بجان و دل
در اتباع این بزرگواران کوشند خبر شنیدہ اید کہ عَلَی الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلٰغُ انبساط عبارت شما مرا در توہم انداخت
کہ نزدیک است کہ این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابہ کشفیات خود سازد و نَعُوْذُ
بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ مِنْہَا وَمِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا شیطان دشمن
قوی است واقف باشند کہ از صراط مستقیم پس کوچہا نیندازد مدت مفارقت تا یک سال ہم کشیدہ است
چہ بلا شدند ان احتیاطہا کہ در التزام متابعت سنت و اہل سنت نمودند و منحصار نجات در تقلید این
بزرگواران میکردند مگر ہمہ فراموش گشت کہ تخیلات خود را مقتدائے خود گردانیدہ شاخسارہا را بروی
منفرع ساختند احتمال ملاقات بحسب ظاہر بسیار بعید مینماید چنان زندگانی نمایند کہ رشتہ امید نجات
گسستہ نشود رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ
عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی **مکتوب ۳۲ سی و دویم** بمقصود علے در بیان آنکہ خطرات
کہ از سحاب وصل گفتہ اند باندازہ تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وہمیہ مانیاب فی لک
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی نوشتہ بودند کہ رہروی از راہ دانی پرسید کہ از ہجوم خطرات
پریشانم گفت بمقتضای وَہُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ چون احاطہ و شمول مطلوب معلوم است خطرہا از سحاب
وصل باید شمرد نہ موجبات فصل و پیوستہ ابواب شاہرہ را مفتوح باید داشت و روزن غفلت را
مسدود و این سخن باندازہ تجلی صوری کہ مقدمہ است از مقدمات این راہ صادق است و درین موطن اگر وصل
است ہر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاہدہ است ہر چند فی الواقع مباعدہ است
ہم بلاحظہ صورت کاین و این تجلی نزد اکابر این راہ از خیر اعتبار ساقط است کہ نفی وجود سالک نیست
و نیز محق و مبطل درین تجلی شریک دارند جوگیہ ہند و فلاسفہ یونان نیز از ین تجلی باخبر اند و از علوم و معارف
این موطن محظوظ و متلذذ غایۃ ما فی الباب محق را ایندولت از راہ صفا قلب حاصل میشود و مبطل را از
راہ صفای نفس نا چاران ہدایت می برد و این بضلالت بے آرد اما ہر دو گرفتار صورت اند و از معنے بے خبر
بیت صورت پرست غافل معنے چہ داند آخر ۔ گو یار جمال جانان چندان بہ کار دارد
لیکن محق را احتمال نجات از صورت کاین است و مبطل ہنگ در صورت است بے التزام ملت انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات

خلاصے از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوری داخل دائرہ علم است لیکن چون حال وذوق دوری پر توہی انداز د تا علم حال نمایگردد و نیز در تجلی شہود کثرت است لیکن بعنوان مظہریت وحدت و شہود کثرت بھر عنوان کہ بود وبال روبال است باید کہ در نظر باطن از کثرت و شہود کثرت نام و نشانے نماند و شہود جز واحد حقیقے ہیچ نبود تا فنا کہ قدم اول است درین راہ میسر گردد زیرا کہ فنا عبارت از نسیان ماسوی ہست از باطن پس کثرت را دران موطن چہ مجال بود و شہود کثرت انجا چہ باشد و خطرہ را کہ از اسباب وصل و از ابواب مشاہدہ گفتہ ہست مراد ازان وصل و مشاہدہ صوری ہست کہ عین مفارقت و دوری ہست زیرا کہ وصل کہ نزد اکابر این طائفہ علیہ معتبر ہست در مقام بقا باللہ حاصل است کہ بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد و وجود خطرہ منافی اندولت است و حصول سوسۂ مانع آن منزلت در مقام فنا کہ دہلیز آن وصل ہست خطرہ نوعی منتفی میگردد کہ اگر بتکلف ما و شما یاد بکنند بواسطہ نسیانیکہ او را از ماسوا ہی حاصل گشتہ ہست نوشتہ بودند وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ بیان احاطہ باین عبارت نیامدہ ہست تا ما کہ از کلام مولدین ہست چہ تعدد یا احاطہ در کلام عجم بکلمہ علی بسیار آید و تعارف و عبارات فصیحہ عرب یا احاطہ بکلمہ ہست قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی وَکَانَ اللّٰہُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطًا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَلَآ اِنَّہٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ظاہر این عبارت را از قرآن خیال کردہ بطریق سہو شہادت آوردہ چنین ہست بیان اینمعنے در کلام مجید بعبارات دیگر ہست چنانچہ گذشت و ایضا نوشتہ بودند کثرت وہمی و تعدد اعتباری نبوعے متراکم گشتہ ہست کہ اکثر علما بتعدد وجود و غلط فنا از مغز بوستہ و از لب بقشر قناعت نمودہ اند کثرت و تعدد ہر چند وہمی و اعتباری ہست اما چون بمنزلہ ایجاد خداوندی جل سلطانہ پیدا گشتہ ہست متقن و مستحکم ہست و معاملہ و نیز یا آخرویہ بوی مربوط و با خارجیہ بروی مترتب ہر چند وہم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع ہست چہ عذاب و ثواب دائمی و اخروی کہ مخبر صادق علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ازان خبر دادہ ہست منوط بکثرت است و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد مدلول خواص الحاد و زندقہ ہست اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِکَ پس صوفیہ علیہ و علمای کرام ہر دو منبوت و مبتر ازین کثرت و تعدد قایل اند و معاملہ اخروی ایشان بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت عروج چون از نظر صوفیہ مرتفعہ میگردد و از نظر وہمی و اعتباری

مے یابند وچون در نفس امر مرتفع نمیشود هر چند از شهود مرتفع شود علما آنرا موجود میدانند پس نسخ
را جع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه باعتبار شهود
نموده اند وارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی اعتباری کرده اند وعلما ملاحظه ثبوت واستقرار نفس
مری را کرده حکم بوجود او فرموده لِكُلٍّ وِّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا یعنے راین فقیر در مکتوبات ورسائل خود بتفصیل
بیان نموده است ونزاع فریقین را جع بلفظ گشته اگر خفای ماند نجا رجوع باید فرمود نظر علما بانه
بصواب است که مطابق نفس امر است ونظر صوفیه باعتبار سکر وغلبه حال است ستارها در روز مختفی
است ودر نفس امر ثابت اند واز شهود مستور حکم مثبوت بر ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظه عدم
شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائلند مقصودشان اثبات شریعت است
که مبنای آن بر تعدد ست واجرای عدد وعید صاحب شریعت که بے کثرت متصور نیست وصوفیه هر چند
منکر فند هر چند بتکلف تطبیق آن شریعت نمایند آنچه علما فرموده اند بے تکلف صادق است وبے تکلف
مطابق وهیچ خبار وکدورت ندارد اثبات وجود مستقل متبنے نمایند تا گنجایش سخن بود ومنکر نتواند
پیدا کند تعالے وجود ضعیفے مفاض مستعار از غیر بے اثبات مینماید چه جاے تخطیه است بعلما که اکابر دین
نسبت غلط نمودن غلط محض وسخن غلط است ما در پس امکان دین وشریعت از علما گرفته ایم وبدست ملت
را از بکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت وملت مرتفع گردد ولهذا
طاعن سلف را ضال ومبتدع گفته اند وطعن او را از اسباب تضلیل وتشکیک دین شمرده ببطلان او حکم
کرده نوشته از نغز پوست قناعت نموده ما تا که صورت مغز خیال کرده وتنزیه را پوست پنداشته دعوت
وگرفتاری علما بتنزیه است ومشهود ومطلوب صاحب تجلے صوری صور واشکال انصاف باید داد که کدام قشر
مغز است وکدام پوست وما نده است آنا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ أَوَّلًا وَآخِرًا مکتوب سے وسیوم
بملا شمس مرو دیافته در بیان تحقیق این سخن از شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود وسر براو نبرد
در باور خود حجت نشود مسلمان نشود یعنے ملا شمس استقامت باشد پرسیده بود که شیخ الشایخ شیخ
شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود تا

سالک سر برادر خود را شر و مسلمان نشود و تا با و رخود جفت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات
چیست بداند که مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استتار است و مقام عدم
امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حسن باید
و هر دو را مظاهر اسم الهادی و هم المضل مانیه از هر دو حظ میگیرد و لذت میکرد و این آن کفر است که متصوفه
ازان خبر داده است و دران بوده است و بران مرده که گفته شعر کفرت بدین الله و
الکفر واجب ؛ لدی و عند المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی
و قول لیس فی جبتی سوی الله همه ثمار آن شجره جمع اند که منشا آن استیلای حب غلبه محبت محبوب
حقیقی است که غیر محبوب از نظرشان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهلست
و مقام حیرتست نیز اما آن جهلست که محمود است و آن حیرتست که ممدوح است و چون لعنایة الله سبحانه
از غیر تبه جمع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون و را دعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا
لیس بعده کفرا این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند
در مرتبه جمع هم باطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال و
ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته تا کفر طریقت متحقق
نشود با اسلام حقیقت مشرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر خود شیطان
داشته که قرین ماست و همیشه او را در اضلال بشر و فساد مینماید در حدیث آمده است علی قاتلکم الصلوة
و السلام که پیچ نبی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله شما را قرین
جنی است فرمود نه است اما خدا تعالی مرا بر وی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این بتقدیر
که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغه متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغه ماضی روایت کرده شود
معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است یعنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم

القیاد دست وخوار وزار دشمن است اورا سوال آدمی با وجود عقل وفهم است چرا مغلوب آن شیطان
میگردد و دلالت سوء او مساعدت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه
و بلاست که حضرت حق سبحانه وتعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر شان
مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال ایشان بینا گردانیده است
و در رگ و پوست شان رنگ خون جاری گردانیده معاد تمندی باشد از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوند
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام مجید کید او را بضعف یاد فرموده است
و سعادتمندان را دلیر ساخته بلے با عانت خداوندی جل سلطانه شیطان بان تسلط حکم روباه دارد
و بے امداد فضل او شیر درنده است ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین ۔ روبه خویش خوان و شیری بین
جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی در آید و بشهوات او را دلالت مینماید یا چار با عانت
نفس اماره که دشمن خانگے است بروی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد و کید شیطان فی حد ذاته
ضعیف است که بیکار دشمن خانگے کار خود میکند نے بحقیقت بلای ما اماره است که دشمن جانے ماست
هیچکس دشمن خود نیست مگر این خبیث دشمن پیروے یابد او را و کار خود میکند پس اول سر نفس خود را باید برید
و از القیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر را در ره دین این جهاد بریده خواهد شد
و خوار و زار خواهد گشت جواب ۵ انیکس نفس این کس است و برادر خارج از صحبت است کار دو بشیر
در دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبیل میخواند و جواز القیاد نفس و قرآن دشمن خارجے یابد او را خداوند
جل سلطانه باسهل وجوه متصور ست اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ بشارتے است مر آن عباد را
که از رقیب نفس بر آمده اند و بعبادت معبود حقیقے ساخته و الله سبحانه الموفق و آنکه گفته تا باد رخبت نشود
مسلمان نشود تواند بود که از باد را و عین ثابته او را مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود ست و خارج
و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته باد تعبیر آمده است غزنیے فرموده ؎ لات حی اباها ان ذا امر
اعجبا مراد از عین ثابته خود داشته و پدر آن ام هم آنچه را جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس
و پرتو آن اسم ست جل شانه و چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است بتعبیر
ازان ظهور بالایت نموده باجمله باد میگویند و عین ثابته میخواهند این عین ثابته را تعین وجودی میگویند

زیرا که تعینات نزد این طائفه علیه پنج است که اند اتنزلات خمس گویند و حضرت خمس سیر گویند و تعین در مرتبه وجوب اثبات نمایند و سه تعین در مرتبه امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق باجمال و تفصیل علمیت و سه تعین که در مرتبه امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسمی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت است ناچار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی دارد و این شخص کامل است مران عین را پس ما در این شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و جفت شدن جماد با بینفی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود ؎ چو ممکن گرد امکان برفشاند ۔ بجز واجب دو چیزی نماند ۔ یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود و انانیت خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه با نفی که تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است **بیت** نه آن این کردد و نه این شود آن ۔ همانست گردد بر تو آسان ۔ و چون آن شخص این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امید وار آن گشت که از ملوثات امکانی وارهد بدولت اسلام و انقیاد و مرتبه وجوب مشرف گردد باید دانست که تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و به کشف و شهود تعلق دارند نه آنچه فی الحقیقت تنزل و تغیر و تبدل هست فسبحان الله من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه کما هو حقه و الا کوان صوفیه باندازه دیدخود که متضمن سکر و غلبه حال است چیزها بر زبان می آرند که ظواهر محمول نباید داشت و تاویل و توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل ویصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها چون این سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کردم بضرورت و حل آنچیزی نوشته شد والا این فقیر را امثال این سخنان مخالفت نماخود را سرنپیچد و در قبول آن غالب نیاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله رب العلمین اولا وآخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه

العظام الی یوم القیام **مکتوب سی وچهارم** بوالده میر محمد امین ورود یافت
در نصیحت و نصیحتے که نموده می آید اول تصحیح عقائد است موجب آرائی علماء اهل سنت وجماعت که فرقه
ناجیه اند شکر الله تعالے سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است بانچه باموریم از امتثال
آن چاره نبود واز انچه ممنوع اند از اجتناب آن گذرنماز بیوقت بے کسل و بے فتور با رعایت شرائط
و با تعدیل ارکان دران ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود امام اعظم رضی الله
تعالے عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است واوقات خود را بلهو ولعب نباید صرف کرد
و باموریم لایعنی عمر گرامے را تلف نباید نمود فکیف که باموریم منهیه و محظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و
رغبت نکنند و بالتذاذ آن فرقیه نکردند که آن سمی است عمل اندوده و زهریست شکر آلوده واز غیبت
وسخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعیدهای شدیدے در باب ارتکاب این دو ذمیمه وارد است واز دروغ
گفتن وبهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعیدها موعود است وشرع خلق و ذنوب خلایق واز زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزایم
امور است در مملوکان و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذه نباید نمود و تغافل
و بے تقریبی این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و نا ملائم است و تقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت بوقوعی آید و او تعالے مواخذه آن
تحمل نمیفرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
جل شانه باید ساخت و بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آنرا
دشمن خود انگاشته از ان اجتناب لازم باید دانست **بیت** هر چه جز ذکر خدای حسن است ۞ گر شکر
خوردن بود جان کندن است ۞ بنشنیدم و حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید مشغولی می افزاید و اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت والتذاذ مشغولی بر باد
خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم **مکتوب سی وپنجم** بمرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت
و اغتنام شباب ودیافته ۞ حضرت حق سبحانه وتعالے برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و
دارد و حزن واندوه ما مضے را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید اے فرزند زمان عنفوان

شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل ست نیز علی که بمقتضای شریعت غرا در تمیز
آوان با وجود ایستیلای موانع شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید با ضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد و آنان
علی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت ست شان آنرا بآسمان
برده ست و عدم مانعی که مستلزم عدم کدورت ست معامله آنرا بر زمین انداخته ازینجاست که خواص بشر
از خواص ملک افضل آمده که طاعت بشر مقرون بموانع ست و عبادت ملک بی مزاحمت موانع وقت اعتبار
و اعتداد و سپاهیان در آوان ایستیلای اعداست که موانع و دولت اند اندک تردد شان را نوقت باضعاف
مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم ست که هوا و هوس مرضی
اعدا مالله ست که افضل و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه
از فطانت وزیرکی دور ست که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم ست و سخط باشد والله و
سبحان الموفق **مکتوب سی و ششم** بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیتهای
قرانی نیز ثابت شده ست تردد دارند بلکه نزدیک ست که استحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای
شتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون ست بر نهج واحد و بر نسخ واحده و بر استمرار و استقامت که
منافی تعذیب و ایلام ست که تعذیب و اضطراب لازم آنست جواب و حل این اشکال آنست که حیات
عالم برزخ که موطن قبر ست نه از قبیل حیات دنیوی ست که حرکت ارادی احساس سر و لازم آنست
که انتظام این نشاه مربوط باین دو امر ست و در حیات برزخ حرکت هیچ و در کار نیست بلکه منافی آن
نشاه برزخی ست احساس فقط انجا کافی ست که جدان الم و عذاب نماید پس حیوة برزخ کویا نصف
حیوة دنیوی ست و تعلق روح بدن انجا نیمه تعلق روح ست بدن که در نشاه دنیوی بوده است
که موتای غیر مدفون بحیوة برزخی احساس عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیوة برزخی انجا
بوجود نیاید و آنچه بخبر صادق فرموده ست صادق باشد علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها
یا آنکه گوییم جسم ماده این نشاه امثال این اشکال تمام که طور نبوت و رای طور عقل و فکرست امور یکه
عقل در ادراک آنها قاصر ست اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا

برائے چہ مبعوث می گشتند صلوات اللہ تعالیٰ وتسلیماتہ سبحانہ علیہم اجمعین وعذاب
اخروی راچرا بعث ایشان مربوط میساختند قال اللہ تبارک وتعالیٰ وما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا عقل ہرچند حجت است اما حجت بالغہ نیست وحجت
کامل نہ حجت بالغہ بعث انبیا متحقق گشتہ است علیہم الصلوات والتسلیمات وزبان عذر مکلف رابستہ
قال اللہ تبارک وتعالیٰ رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی
اللہ حجۃ بعد الرسل وکان اللہ عزیزا حکیما وچون ادراک عقل را در بعض امور قصور
ثابت شد پس جمیع احکام شرعیہ را بمیزان عقل سنجیدن سخن نابکار شد وفی الحقیقت التزام تطبیق آن حکم
باستقلال بود وانکار طور نبوت باشد اعاذنا اللہ سبحانہ عن ذلک اول فکر ایمان
برسول باید کرد وتصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانستہ شود وبہ تسلیم
آن از ظلمات شکوک وشبہات خلاصی میسر آید پس ما را بمعقول باید ساخت تا فروع بتکلف
معقول معلوم کردند ہر فرعے را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است واقرب طرق بوصول
این تصدیق وحصول اطمینان قلب آنست کہ حق سبحانہ وتعالیٰ گاہ گاہ
یذکر اللہ تطمئن القلوب الذین امنوا وعملوا الصلحت طوبی لہم وحسن مآب
براہ نظر واستدلال باین مطلب عالی رسیدن دور ودراز است پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بے تمکین بود باید دانست کہ معاد انبیا بعد اثبات نبوت ایشان وبعد از تصدیق
رسالت شان علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات از مستدلات است وتقلید او در سخنان این اکابر
در بعض موقعین عین استدلال است مثلا شخصے کہ اصل را باستدلال ثابت نمودہ در بعض موقعات فروع را بدلائل
اصل ثابتے کردند ہمہ مستند بآن استدلال خواہد بود وباستدلال اصل اثبات جمیع فروع مستدل خواہد
بود الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد
لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الہدی مکتوب
وہفتم بسولانا محمد طاہر بخشی ورو یافتہ وربیان آنکہ ہرچہ از جمیل مطلق سبحانہ آید جمیل آید
الحمد للہ رب العلمین دائما وعلی کل حال بود اگرچہ بصورت جلال نماید ما فی الحقیقت

جمال یافتند این سخن بر قول محمول نباشد و بر تقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سر سر مغز است بقیه
و نوشتن رساله نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها والا معامله آخرت نزدیک است بشارت المرء
مع من احب التماس بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و با نچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب انچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سیم و هشتم
ورود یافته بلا ابراهیم و جواب سوال او از معنی حدیث ستفترق امتی و در صد ارباب فقر باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار و مکث شان است در عذاب
آن نه خلود و نه دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوی شان است ناچار همه ایشان داخل نار کرده شوند و باندازه خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه یکفرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح و نجات
اینقدر است که اگر بعضے از ایشان مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال موجب شفاعت معفو نگردند جایز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و مقر نار و حق ایشان تحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار و حق
جمیع افراد آنها کاین است اگرچه خلود نبود در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم در نار بیت باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر اینها جرات نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دین نمایند و متواترات احکام شرعیه کنند و قبول اهل علم
مجتهدین من الدین بالضرورت نکنند علما نموده اند اگر نوعی و نه وجه کفر ظاهر شود و یکوجه اسلام یافته
شود و تصحیح اینوجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله سبحانه اعلم وکلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که مقدار این مدت پیش از قضای آن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی است
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
شاید این معنی تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شانه بی آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب نموده و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و علای مراتب آن در مقام فنا صورت
مے بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعضی ازان مراتب را دارد دون بعض پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد و فافهم **مکتوب چهلم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب
مشورت انتخاب بسفر حج مع توابع **الحمد لله** و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا
انجا دور و مستور مسئول است من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از روے
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکے از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمے رسد
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جمیده بروند نظر مستحسن نمے آید و امید است که بسلامت برسند
و اگر می الله سبحانه دیگر دوباره سیادت مآب نوشته بودند که الطبا بنظر آن حاکم اند شفقت آثار
هر چند امعان نموده نمے آید در نظر هیچ ضرر ازان نمی آید جز آنکه یک ظلمتی از انجا محسوس میگردد و
غیر ظلمت این ضرر ست تا چه باشد بالجمله ضرر الطبا مفقود ست و الله سبحانه اعلم و السلام
مکتوب چهل و یکم بیکے از صالحات ورود یافته در نصایح ضروریه نساء و ضمن تاویل کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المومنات الآیة قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المومنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن
و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده ست و آن سرور
علیه و علی آله الصلوة و السلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة و السلام منبا بمجرد قول بوده ست و هرگز دست آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام
بدست نسا بالیقین نرسیده ست و چون ذمائم اخلاق رویه در نسا نسبة برجال بسیار بوده ست
بنابران در وقت بیعت نسا رعایت زائده بر بیعت رجال مبذول آورده ست و از جهت امتثال

جمال نباشند این سخن بر تقول محمول نباشند و بر تقوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و مدار سر مغز است بالفعل
و نوشتن رساله نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله آخرت نزدیک است بشارت المرء
مع من احب التماس بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت و جواب انچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سیم و هشتم
در رد و یافته بلا ابراهیم در جواب سوال او از معنی حدیث ستفترق امتی و در صدد ارباب فقر باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار و مکث شان است در عذاب
آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوی شان است ناچار همه ایشان داخل نار گردند و بازاء خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه یکفرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شان است
اینقدر هست که اگر بعضے از ایشان مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال متوجه باشد شفاعت معفو گردند جایز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و مخلد نار در حق ایشان متحقق گردد و پس در فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کاین است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و در کلمه کلهم مضر نیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر آنها جرات نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دین نمایند و در متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند اگر نبود وجه کفر ظاهر شود و یکوجه اسلام یافته
شود و تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقرای این امت پیش از اغنیای آن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال نیست
زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
شاهد این معنیست و تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شانه بی آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از مخطورات شرعیه

اجتناب نموده و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و علای مراتب آن در مقام فناصورت
مے بندد کہ غیر از حق جل شانہ ہمہ را ناچیز گرداند و نسیان نماید و ہر کہ جامع جمیع مراتب فقر است افضل
از آنکہ بعضی ازان مراتب دارد دون بعض لیکن با وجود فنا ہر کہ فقر ظاہر ہم دارد افضل است از آنکہ
با فنا فقر ظاہر ندارد و فافہم **مکتوب چہلم** بخدمت خواجہ حسام الدین احمد ورود یافتہ در جواب طلب
مشورت انتخاب بسفر حج مع توابع الحمد للہ والسلام علی عبادہ الذین اصطفی احوال و اوضاع فقیر
انجا دوستوجب مسرت است المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم و عافیتکم صحیفہ شریفہ کہ از روے
شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اظہار اشتیاق فرمودہ بودند کہ
در یکے از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد بخدا و با مکرما رفتن متعلقان بنظر نمے رسد
بلکہ نزدیک است کہ منع مفہوم شود اگر ایشان جمیعہ بروند بنظر مستحسن مے رسد و امید است کہ بسلامت رسند
و اگر کرامی اللہ سبحانہ دیگر درباره سیادت مآب نوشتہ بودند کہ الطبا بنظر آن حاکم اند شفقت آثار
ہر چند امعان نمودہ مے آید در نظر ہیچ قصوری ازان نمی آید جز آنکہ یک ظلمتی از انجا محسوس میگردد کہ
غیر ظلمت این ضرر است تا جہش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود است واللہ سبحانہ اعلم والسلام
مکتوب چہل و یکم بیکے از صالحات در ورود یافتہ در نصایح ضروریہ نسا و ضمن تاویل کریمہ یا ایہا
النبی اذا جاءک المومنات الآیۃ قال اللہ تبارک وتعالی یا ایہا النبی اذا جاءک المومنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن باللہ شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادہن
ولا یاتین ببہتان یفترینہ بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینک
فی معروف فبایعہن واستغفر لہن اللہ
ان اللہ غفور رحیم این کریمہ در روز فتح مکہ نازل شدہ است و آن سرور
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام مبنا بر مجرد قول بود است و ہرگز دست آنحضرت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام
بدست نسا بایعات نرسیدہ است و چون ذمائم اخلاق رذیلہ در نسا نسبتہ بہ رجال بسیار بودہ است
بنابران در وقت بیعت نسا شرائع زائدہ بر بیعت رجال در میان آوردہ است و از جہت امتثال

امر خداوندی جل سلطانه نسازد در آن وقت نهی از آن دانم فرموده ست شرط اول هیچ چیز را با او تعالی شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت کسیکه اعمال او از شائبه ریا بسمعت پاک نباشد و از نقطه طلب اجر از غیر او تعالی و لو بالقول و ذکر الجمیل مبرا نبود داخل است در دائره شرک بیرون نباشد و موحد و مخلص نبود و قال علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام الشرک فی امتی اخفی من دبیب النمل التی تدب فی لیلة مظلمة علی صخرة سوداء بیت لاف بی شرک مزن کان از نشان پای مورچه در شب تاریک سنگ سیه پنهان تر است قال علیه و علی آله الصلوة و السلام و اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الاصغر قال علیه و علی آله الصلوة و السلام الریا و تعظیم مراسم شرک و موهم کفر همه را قدم راسخ ست و شرک مصدق و تبین از اهل شرک ست و تشبث بمجموع احکام اسلام و کفر مشرک تبری از کفر شرط اسلام ست و بیزاری از شائبه شرک توحید و استمداد از اصنام و طاغوت و دفع امراض و اسقام که در جمله اهل اسلام شائع گشته ست عین شرک و ضلال ست و طلب اجر از آنها مراشیده ناتراشیده نفس کفر و انکار از وجوب الوجود تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی شکایة عن حال بعض اهل الضلال یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ وَقَدْ اُمِرُوا اَنْ یَکْفُرُوا بِهٖ وَیُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلٰلًا بَعِیدًا اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب فریبه از زین اسمار بی سمی مینمایند و با دای مراسم شرک و اهل شرک گرفتار اند علی الخصوص اینچنین از نیک و بد ایشان در وقت عروض مرض جدری که در زمان هندیه بستیله معروف ست شهود و محسوس ست کم زنی باشد که از دقایق این شرک خالی بود و بر سمی از رسوم آن در انجا اقدام ننماید الا من عصمه الله تعالی و تعظیم نمودن ایام معظمه هنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه جمهور را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر ست چنانچه در ایام دوالی کفار جمله اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود میسازند و بدا یا شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای و خترات و خواهران و در رنگ اهل شرک میفرستند و ظرفهای خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و به برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و این موسم را اعتبا

واعتنا میدهند همه شرک است وکفر است بدین اسلام قال الله تبارک وتعالی وما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وحیوانات را که نذر وشایخ میکنند وبر سر قبرها
ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند ودر
باب مبالغه نموده واین ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشته اند که ممنوع شرعیست وداخل دایره شرک از جهل
نیز اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد وجوه نذر را بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوانی کنند
وارتکاب بحر آن نمایند وبذبایح جن ملحق سازند وتشبیه بعبده جن پیدا کنند واز شعایر اسلام صیام
نسا که به نیت پیران وبی بیان نگاه دارند واکثر نامهای ایشان را از نزد خود ترشیده روزهای
خود را بنام آنها نیت کنند ودر وقت افطار از برای هر روزه خاص بوضع مخصوص تعین نمایند
وتعین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب ومقاصد خود را باین روزه ها مربوط میسازند وبتوسل
این روزه از آنها چیزها میخواهند ودر واقع حاجت خود را از آنها میدانند این شرکت در عبادت است
وبتوسل عبادت غیر حاجات خود را از آن غیر خواستن است شناعت این فعل آنیک باید دریافت
وحال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم مختص
برای من است وغیر مرا در عبادت صوم شرکتی نیست هر چند در هیچ عبادت شرکت با دیگری جایز
نیست اما تخصیص صوم از برای اهتمام این عبادت است که تاکید نفی شرک میکند وران عبادت کردن
وجایز است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزه ها را برای خدا
نگاه میداریم وثواب آنرا به پیران می بخشیم اگر چنین امر صادق باشد تعین ایام از برای صیام چه کار
وتخصیص طعام وتعین اوضاع شنیعه مختلفه وبرداشتن از برای چیست بساست که در وقت افطار از ارتکاب
محرمات نمایند وافطار بامر حرام کنند وبی حاجت سوال وگدایی کنند وبآن افطار نمایند وقضای آنچه
خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است وتسویل شیطان لعین است
والله سبحانه العلیم وشرط دویم که در وقت بیعت نساء میان آورده اند نهی از سرقه بوده است
که از کبائر سیئات است وچون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق است کم زنی باشد که از ارتکاب
این ذمیمه ظالم بود نهی این ذمیمه شرط بیعت شمرده آمد زنان که عدا سوال شوهران از اموال

متصرف شوند و بی تحاشی تلف و خرج آن مینمایند داخل سارقان کردند و بکبیره سرقه متحقق باشند
اینمعنی در عموم نسا توان گفت که ثابت باشد این خیانت و جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق
شود الا من عصم ربی سبحانه کاش اینمعنی را سیئه شمرند و بد تصور نمایند بیم استحلال نسبت باین
سیئه در حق شان غالبست و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکم مطلق حلیت
بعد از نهی شرک زنا از انهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بوسطه شیوع استحلال آن از ایشان
قدمی راسخ در کفر دارد و از سائر کبائر سیات در حق ایشان منکر تر است و چون زنان را بوسطه
تکمیل اخذ اموال شوهران ملکه خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظرشان بزیل میگردد
و دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز تعدی بتصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانت
و سرقه کنند نزدیک است که اینمعنی با ندک تامل واضح و لایح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان
از اهم مهم سلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبح آن متعین گشت تذلیل زنان حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان کدام است
عرض کردند نمیدانیم فرمایید حضرت فرمود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات که اسرق السارقین کسی است
که از نماز خود بعد بجود و ارکان نماز را تمام و کمال ادا ننماید ازین سرقه نیز اجتناب ضرور آمد تا از بدترین
دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بی حصول نیت عمل صحیح نبود قرارت را درست باید
خواند در رکوع و سجود را بطمانیان بجا باید آورد و قومه و جلسه را نیز بطمانیان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست
باید ایستاد و بمقدار یک تسبیح در ایستادن درنگ باید کرد و درمیان دو سجده درست باید نشست
بمقدار یک تسبیح در نشستن درنگ باید نمود تا قومه و جلسه بطمانیان میسر شود و هر که چنین نکند خود را
در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در بیعت نسا منصوص است نهی از زنا
است تخصیص بیعت نسا باین شرط بوسطه آنست که حصول زنا در اغلب بوسطه حصول ضایعات از
زنان با تبعیل و عرض کردن انهاست نفوس خود را بر مردان پس زنان در تبعیل سابق باشند
و رضای انها در حصول این عمل متیقن باشد پس نهی از تبعیل در حق زنان اگر باشد و مردان در تبعیل
تا بهر زنان باشند ازینجاست که حضرت سبحانه در کتاب مجید خود زنانیه را بر مردانی تقدیم فرمود

الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحدة منهما مائة جلدة این زمیه خسارة بخش دنیا آخرت است و در جمیع اویان مستقبحه و منکر است ابو حذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اے گروه آدمیان از زنا بپرهیز نمائید که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکے آنست که بهاء و نورانیت وصفا از زنا کننده زائل میگردد و دویم آنکه زنا مورث فقر است سیوم آنکه نقصان در عمر می آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت است یکے سخط و غضب خدا است جل سلطانه دویم سوء حساب است سیوم عذاب نار بدانند که در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام زنای چشمان نظر بسوی محرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوے محرمات قال الله تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذالک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون و قال الله تعالی و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنے بگوے محمد مومنانرا که پوشند چشمان خود را از محارم خدا و نگاهدارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مومناترا که چشمهای خود را پوشند از محرمات و محافظه کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تا بعد چشم است تا زمانیکه چشم از محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است و چون دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر بود بخسارة دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهے فرموده است از آنکه زنان با مردمان بیگانه کلام نرم و ملایم گویند در رنگ زنان بدکار بر نهج که مردان بدکار را در دهم سوء اندازند طمع بد در دل آنها افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالے از بین وهم و طمع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردانرا در خود آهیش اندازند و الفت نهے آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان چنانچه خلخال و امثال آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزم میل رجال است بسار باجمله هر چه منجر بفسق است منهے و مستقبح است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات نموده

نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم وما توفیقی الا بالله
علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند کزن اجنبیه زن را در تنگ مرد جنبی است
در حق نظر و مس بشهوة روا نیست کزن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
و فریب سازد و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر شهوت با مردان حرام است و مساس
امردان نیز الیشا نرا بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان
حرام نیک باید دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن
تبائن صنفین تعسر دارد و مرا نظر در میان است بخلاف وصول زن بزن باتحاد صنف و کمال تیسیر و
آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نساء با زنظر مرد بزن
و نظر زن بمرد اندار بلغ و بلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در جمعیت نساء فرموده است نهی از قتل
اولاد است که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از جهت ترس فقر انجمل شنیع چنانچه متضمن
قتل نفس نفیس حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است و شرط پنجم که در جمعیت نساء
فرموده است نهی از بهتان و افتراست و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیص نهی
بایشان فرموده است این صفت از اشد ذمائم صفات است و از ذل رسائل اخلاق که متضمن کذب
است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن است که نسبت باو بهتان و افترا
نموده است و ایذاء مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و مخطور
و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة
والسلام و هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه نماز
و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنا بر اسلام اجمالا ایمان بالله و بجمله من عنده ضرورة برین چهار رکن
است نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا باید نمود در زکوة مال بر غبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که بکفر سیات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یجب ما کان
قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

نسب و جمیع ادیان حرام است

پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین شما ورع است و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و ازاین در رنگ خمر باید نوشت و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری است که دخل اللهو العب است که حرام است و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخریه و ایذاء مومن بناحق بهر وجه که باشد منهی عنه است اجتناب از آنها هم ضروری است و سکون بدان اعتبار نکنند و از آنها تاثیر نپذیرند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کند از امر یضیع بصحیح برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی سکون بدان اصل ثابت نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن معلق بتحقق نه و سخن کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه ندانند از ایشان استفسار ننمایند و اینها را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منعان آمده است و سحر نکنند و ساحر را کار نفرمایند که حرام قطعی است و قدم را سخر در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر ساحر نزد یکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن بالفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانی اسلام دارد سحر ازوی در وجود نیاید و چون ایمان ازوی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه انسان سحر ازوی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست نیک حالیت این دقیقه باید کرد تا خللی در کار ایمان نگیرد و به شومی این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام علماء کتب شرعیه از ایمان فرموده اند بجان دل را متثال آن باید کوشید و خلاف آن را سم قاتل باید دانست و بدیگر که بموت ابدی رساند و بعذابهای گوناگون مبتلا گرداند و چون نساء با بیعت این همه شرائط را قبول نمودند آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بمجرد قول با ایشان بیعت فرمود و بامر حق جل وعلا ایشانرا طلب مغفرت نمود و استغفار یکه از ان سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بامر حق جل وعلا در حق جماعه بوقوع آید امیدوار تمام است که باجابت رسد و انجماعه مغفور گردند هند زوجه ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده از زبان آنها او سخن میکرد

ازین بیعت و استغفار در حق او امیدوار عظیم است پس از زنان هر که باین شرائط اعتراف نماید و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد و قال الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم ❊ ❊ ❊ یعنی چه کار دارد خدا تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة و السلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای ان غرض میگیرند که دلالت بشریعت نماید و ببرکت ایشان تیسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه انکه مریدان هر دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر انها گردند و از عذاب نگاهدارند که این تمنای محض است انجا بے اذن کسے شفاعت نتواند کرد و تا عمل مرتضے نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که قضای شریعت حاصل باشد و بموجب شریعت زلتے اگر ازوی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی تواند گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالے مغفرت آدمی خواهد وسیله از برای عفو او در میان مے آرد آن شخص نے الحقیقت مرتضے است اگرچه بظاهر مذنب است و الله سبحانه الموفق ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیی لنا من امرنا رشدا والسلام

قوب چهل و دویم نجواب محمد هاشم کشمے در بشارت او ورود یافته ؛ بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که بمصحوب ملا فتح الدار رساله داشته بود ندرسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید و وقت مطالعه کتابت انبساط نورانیت شما در نواحی بسیار بنظر در آمد و امیدوار ساخت لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار معلوم فشد که ترک مراسلات سعادت مآب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر تو هم ازما بیجانب باشی هیچ وقوعے ندارد و کمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مرعی میدارد ما مبا و افتوری در کار طالب طاری شود و سده سالکان گردد و درنگ مرغ که محافظت بچگان خود نماید دو دیگر دو ماه نزدیک است که فقیر ضعف دارد و در تسوید جواب بعضی سوله که در مکتوب سابق اندراج نموده بود ند عاجز است

اگر صحت شد انشاء الله تعالے خواهد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه دارد وحسبنا الله ونعم الوکیل والسلام علیکم وعلی سائر اهل الله ؛ فرزندان گرامے برخوردار باشند **مکتوب چهل و سیوم** بحضرات مخدوم زاده های کبار خواجه محمد سعید وخواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالے ورود یافت در مکالماتے که در محفل سلطان وقت مذکوره گذشته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع ایشان مستوجب حمد است صحبتهاے عجیب و غریب میگذارند ولعنایت الله سبحانه سر سوے درین نگفته وگوهای امور دینیه و اصول اسلامیه مسایله و مداینه راه نمی یابد وبهمان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میگردد درین مکتوبها بتوفیق الله سبحانه بیان مینماید اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید خصوصا شب که شب هفتم ماه رمضان بود الحق در کیفیت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات واز عدم استقلال عقل و از ایمان باخرت وعذاب و ثواب آن و از اثبات رویت و از خاتمیت نبوت خاتم الرسل و از مجدد مأته و از اقتدا بخلفاے راشدین رضی الله تعالے عنهم اجمعین و سنة تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن وجنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنها بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و بخیر درین ضمن شبهاے دیگر از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان گذاوکند مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجا میمانند و تغیری ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید حکمتها مصلحتها و سرها مکنون بود **الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق** و دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام شب آن مجلس گشته می آیم تراویح اشتغال مینماید ولت عظما حفظ درین قرارت که علیه جمعیت بود حاصل گشت **الحمد لله اولا وآخرا** **مکتوب چهل و چهارم** میر عبد الرحمان ولد میر محمد نعمان در رفع شبهات منکران رویت اخروی ؛ بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضیکه در مسئله رویت وارد بلکه دلیلے که بر نفی رویت آرند آنست که رویت بصر تقاضای محاذات و مقابله میکند و آن در حق واجب تعالے مفقود است گوئیم مسلم که رویت بصری بآرائی و آن در حق واجب تعالے مفقود است لکن مسلم نیست که رویت بصری مستلزم جهت است که بحیز باحاطه و تحدید و نهایت است که مستلزم نقص است و آن منافی الوهیت است تعالی الله

عن ذلك علما کبیرا جواب آنکه قادر بر کمال جل سلطانه هرگاه درین نشا ضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت
از دو قطعه عصبیه مجوفه بی حس و حرکت است قوت آن میدهد که بشرط مقابله و محاذات حواس ابصار
اشیا را بیند چرا نتواند که در نشا آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را قوتی عطا
فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید و جمیع جهات بود آن مرئی یا بی جهت
باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلا مرتبه اقتدار است و
قابل مستعد حواس ابصار غایة ما فی الباب بعضی ممکنه و مصالح شرط محاذات و تعین جهت را
در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی ممکنه و ازمنه دیگر اصطبار این شرط نفرموده و بی حصول
این شرط رویت ابصار مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر اصطبار نموده ان باوجود کمال اختلاف
و مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک و شهادت
و انکار است از عجایب عالم ملکوت خالق السموات والارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلك
علوا کبیرا جواب گوییم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تعالی لا
تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ مومنان در آخرت حق
را ببینند جل شانه و یقین و جدانی بیابند که حق را می بینم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود
نیز بروجه کمال خود یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیارند
و غیر از وجدان رویت بغیر التذاذ دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود بیت عشقبازی
کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ؛ نقصانیکه در رویت متوهم میگردد احاطه
و ادراک مرئی است که در ان موطن مفقود است بحرد ثبوت رویت بی جهت و التذاذ دیگر رائی را
ازان رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال بکمال
خود را بر سوختگان نائره محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال رویت ایشانرا ملتذ و سیراب گرداند
هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی عاید نشود و هیچ جهت و احاطه انجا پیدا نگردد و از هر طرف
نظیر و کمال و نقصان ؛ و زین طرف شرف و زکارین باشد ؛ بیا تا گوییم که مقابله و محاذات الزام

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه از جانب مرئی شرط است از جانب رائی نیز شرط باشد
زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قایم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه
هم اشیا را نبیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس و ان مخالف نصوص
قرآنی است قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر وهو السمیع البصیر وسیری
الله عملکم و ایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامله است از حق تعالی **سوال** اگر گویند
که رویت در واجب تعالی عبارت از علم است باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جسمیت بود نیست
جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه
بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط
محاذات در وی لازم نمی آید کو نیا علم دو قسم است که محاذات معلوم در وی شرط نیست و قسم
دیگر انست که محاذات در انجا مشروط است که مسمی برویت است و آن در ممکنات اعلای اقسام
علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و در معقولات از معارضه و هم ایمنی حاصل نیست محسوس است
که ازین معارضه وارسته است و ازین خلد برجسته و ازینجا است که حضرت خلیل الرحمن علیه وعلی نبینا و علیه
الصلوة والسلام با وجود ایمان و یقین باحیای موتی سوال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب ایشان
حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن بوجود در ممکن
از کجا باید زیرا که هر کمالی که در ممکن ملحوظ نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالت
وتقدست کائن و ثابت بوده خدا نکند که در ممکن بود در واجب باشد تعالی وتقدس چه ممکن
فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت وتنزهت
که همه خیر و کمال است **بیت** نیاورد م از خانه چیزی نخست * بتو دادی هر چیز و من چیز نیست
وجواب دیگر مر اصل سوال را گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی وتقدس و لنگ
نفی رویت نفی وجود هم نباید ازان جناب قدس خداوندی جلشانه پس این اعتراض صادق
نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش انست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی
از جهات این عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و یمین خواهد بود

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی
و تقدس عن ذلک **سوال** تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید **جواب**
گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه بر این تقدیر هم البته در ای عالم
خواهد بود زیرا که در ایت لازم غیریت است والا ثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصیلے ازین قسم شبهات زراندوده غیر حقه التزام فرق
است درمیان احکام غیبت و احکام شهادت و عدم قیاس کردن آن غائب بر شاهد چه تواند بود
در بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که
تباین احکام است علے الخصوص که درمیان مواطن بون بعید بود ما للتراب و رب الارباب حضرت
حق سبحانه انصاف نماد که باین توهمات و تخیلات مشتبه انکار نصوص قرآنی نمایند و تکذیب
احادیث صحاح نبوی نکنند ایمان باین قسم احکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم بچون
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بجود راجع باید دانست نه آنکه ادراک خود مقتدا ساخته
نفی آن احکام باید کرد که از سلامتے وصلوب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعد بود عقل اگر کفایت میکرد مثل ابے علی سینا که مقتدائے
ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک مسئله الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد غلط فاحش کرده است که بر ناظر منصف بادنے تامل واضح است و در مقام اتمام حجت
طعن او مینماید و با نعبارت ایراد میکند و العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة
العاصمة عن الخطا فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنة
شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه دارند معقول المعنے باشند آن احکام را نه و لعلت عدم
دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمینمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و پل صراط و میزان
اعمال و امثال آن تا که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدائے خود کتاب و سنت
را ساخته اند و عقول ناقصه را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها والا قبول احکام شرعیه مینمایند

وعدم ادراک خود را محمول بر قصور فہم خود میدانند نہ در رنگ دیگران کہ ہر چہ بعقول شان قبول کند
و تواند دریافت قبول مینمایند و ہر چہ در درک عقول شان نہ در آید قبول نمینمایند مگر میدانند کہ نبوت
انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بوسط قصور عقول ہست از بعضے مطالب مرضیہ مولائے بیچون بیچگونہ
عقل ہر چند حجت ہست اما حجت کاملہ نیست حجت کاملہ بعثت انبیا تمام شدہ ہست علیہم الصلوات
والتسلیمات قال اللہ تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا بر سر اصل سخن رویم گوئیم
کہ در رویت شاید ہر چند مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود کہ در غائب این شرط نبود چنانچہ
غائب موجود ہست و در ہیچ جہتے از جہات موجودات نیست مرئی بے رویت رائی از جہات
منزہ ہست بعد رویت نیز ہیچ جہت او را ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات انجا مفقود بود انجا
کدام سہ جہاد و استحالہ ہست رویت بیچون ہم بیچون ہست چہ چون را بہ بیچون راہ نیست لایحل
عطایا الملک الا عطایاہ آن رویت بیچونے را بر رویت چونی کہ بمرئیات چون متعلق ہست قیاس
کردن نامناسب است و از انصاف دور واللہ سبحانہ الموفق للصواب

مکتوب چہل و پنجم

مولانا سلطان سرہندی در بیان شان قلب و من و منع ایذای آن نقل بمعنے

الحمد للہ رب العلمین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین امابعد فاعلموا ان القلب جار اللہ
سبحانہ ولیس شیء اقرب الی جناب قدسہ کالقلب یا اکرم وایں ائہ ای قلب مومنا
کان او عاصیا فان الجار وان کان عاصیا یحمی فاحذروا من ذلک واحذروا فانہ لیس بعد الکفر
الا ذی ہو سبب ایذاء اللہ سبحانہ ذنبا مثل ایذاء القلب فانہ اقرب ما یصل الیہ سبحانہ
فان الخلق کلہم عبید اللہ سبحانہ والضرب والاہانۃ لعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاہ فما شان
شان المولی الذی ہو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقہ الا بالقدر الذی
امر واللہ لیس بداخل فی الایذاء بل ہو امتثال لامر اللہ تعالی مثل
الزانی البکر حدہ مائۃ سوط فلو زاد احد علی مائۃ سوط کان ظالما
وداخلا فی الایذاء واعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفہا وکمال
الانسان افضلہا لعجالہ وجمعہ ما من العالم الکبر کذلک القلب جامعیۃ ما فی الانسان وکمال

واجماله وكلما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنابه تعالى وان ما في الانسان اما هو من عالم الخلق وعالم الامر والقلب برزخ وفي مراتب العروج يعرج الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصول اللطائف ثم الى الاسم الجزئي الذي هو ربه ثم الى كليه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف القلب فانه ليس له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى وانه باب عتبة الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد من اتمام ذلك التفصيل لان الجامعية والتوسعة فينا انما يكون بعد طي تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب ههنا هو القلب الجامع البسيط لا المضغة اللحمية

مكتوب حادي وشصتم في العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعيد مدظله العالي نقلا بالمعنى

نحمدك ونستعينه ونصلي على سيدنا ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد وآله واصحابه اعلموا ان سبحانه وتعالى اظهر على ان في الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك النقطة اجمال لجميع العالم والعالم بتمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس في السماء بيتنور منها في الافاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون بتوسل تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كائنة في مرتبة النزول فما لم يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا يكون العروج الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول هو الدعوة والتكميل وفي ذلك النزول الذي يكون بمرتبة تلك النقطة بتخيل كان الوجه الى العالم والظهر اليه سبحانه وظهر ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال العكس الحال ففي هذه النشأة الفرقة والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر معنى الحديث القدسي اذا طال شوق الابرار الى لقائي وانا اليهم لاشد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك

وبين الله سبحانه حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود
بل التوجه يكون تمة بتمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك
النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العلم وهو مقام الكفر بالله تعالى
والانكار عنه سبحانه وعن انبيائه صلى الله تعالى عليهم وسلم وعن آياته تعالى وقد يقع العروج عن تلك النقطة الى
مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة
التي ذكرناها اطمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام تنويره واشراقه امر
عظيم القدر ومقابلها النقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا
النزول الظلماني ومصباح تلك النقطة الظلماني لا اله الا الله والسلام

مكتوب چهل و هفتم بسلطان وقت مظهر اسرار دعا و مدحت علما و صلحا و كمترين بندگان
احمد بعرض بارسانيدگان معلا درگاه و خادمان والا بارگاه اظهار شكستگي و نيازمندي مينمايد و شكايت
امن و امانی كه بدولت اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجامي آرد و دران وقات اوقات
منظنه اجابت دعا و زمان اجتماع قهر است و نصرت عسكر ظفر قرين ميخواهد زيرا كه هر كسي را بهر كاري
ساخته اند كه عبث كار خانه خداوند ممنوع است كاريكه بلشكر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقويت
و تائيد پايه دولت قاهره سلطنت است كه ترويج شريعت غرا منوط بان است كه اشرع تحت السيف
گفته اند و همين كار جليل الاعتبار نيز مربوط بلشكر دعا است كار باقهر و صحاب بلا اند چه فتح و نصرت
دو قسم است قسمي است كه از امر مربوط باسباب ساخته اند و ان صورت فتح و نصرت است كه تعلق بلشكر
غزا دارد و قسم ديگر حقيقت فتح و نصرت است دار نزد مسبب الاسباب است و كريمه وما النصر الا
من عند الله اشارت بان است تعلق بلشكر دعا دارد پس لشكر دعا بوسط ذل و انكسار خود از لشكر
غزا سبقت نمود و از سبب بمسبب بالات فرمود ع برزندگان از زبن پيدران كوتهي و ايضا
دعا قضا مينمايد چنانچه مخبر صادق فرموده عليه و على اله الصلوة والسلام لا يرد القضاء الا
الدعاء و سيف و جهاد اين قدرت ندارد كه رد قضا نمايد لشكر دعا با وجود ضعف و شكستگي
بقوت تيز آمد از لشكر غزا و نيز لشكر دعا چون روح است مر لشكر غزا را قالب است مراورا

م را د لشكر غزا م

پس لشکر غزا از لشکر دعا چاره نبود که قالب بے روح قابل تائید و نصرت نباشد از نجا است که
گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیك المهاجرین
یعنے پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود بتوسل فقرا مهاجرین با وجود لشکر غزا و تهیاے محاربا
پس فقرا کہ لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بے اعتباری کہ الفقر سواد الوجه فی الدارین
گفته اند روز کارے آیند و با این بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همکنان و همکاران پیش قدم
میگردند پیغمبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها کہ فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما
وزن کنند پلہ آن سیاهی را رجحان آید سبحان الله و بحمده این سیاهی و این سیاه روے باعث عزت و
سرخروی ایشان گشت و پایه ایشانرا از حضیض باوج رسانید بلے ؎ تا ریکے درون آب
حیات بہت ؛ شاعری گوید ؎ غلام خویشتنم خواند لاله رخسارے ؛ سیاه روی من کرد عاقبت کارے
؛ هر چند این کمترین شایان آن نیست کہ خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد وهم فقر و
احتمال اجابت دعا خود را از دعا ردولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال داعی دولت قاهره
سلامت رطب اللسان میباشد ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم مکتوب
چهل و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله العالے در سر اقربیت او تعالے و بیان انکه
انکشاف کنه ذات بعلم حضوری بہت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی معامله اقربیت او تعالے بعلم حضوری مربوط بہت کہ تعلق باصل معلوم دارد نه بظلے از ظلال
معلوم و بصورتے از صور آن کہ نصیب علم حضوری بہت پس علم حضوری بحقیقت علم نفس شے نباشد بلکه
علم بصورتے از صور آن شی باشد و نسبة نفس آن شی جعل تحقق بود سبحان الله جعل هر شی را علم بآن شی
گفته اند ما نا کہ صورت و ظل شی را عین شے تصور نموده علم صورت شی را علم شی و نسبة آن صورت بمنبوع
بہت دعوی غلیت غیر مسموع زیرا کہ شی و صورت شی با یکدیگر نسبة تثنیت دارند و هر جا کہ نسبة
اثنیت ثابت بہت تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و این علم بصورت
شی چگونه مستلزم علم شی نما هو بود کہ صورت شی تمثال ظاهر شے بہت کہ تلبس باحکام مرات نموده
ظهور پیدا کرده بہت و بسا از دقائق و اسرار شی بہت کہ در صورت نامی و نشانے از انها نیست

س کر مصور صورتے آن دلستان خواہد کشید بحیرتے دارم کہ نازش را چسان خواہد کشید کہ تا ظاہر شی بمعرفت خود در صورت شی ظاہر شود و باطن موقوف ہر گاہ ظاہر شی رنگ محل و مرآت التلبس نمودہ بصورت شی ظہور نماید یقین است کہ ظاہر بمعرفت خود نمیماند بلکہ ہیئتی دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچہ از اہل باطن شی محروم است از ظاہر شی نیز محروم بود پس ناچار علم الصورت مستلزم علم الشے کما ہو نباشد بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کاین باشد و در ذہن چون صورت کاین است معلوم ہم ہمان صورت باشد و صورت را ہر گاہ باشی نسبت تغایر پیدا شد علم بصورت مستلزم علم شی کما ہو نگشت علم حضوری است کہ حاضر مدرک انجا نفس شے است و ظلے و صورتے در میان متخلل نگشتہ است پس معلوم درین علم نفس شی بود نہ صورتی از صور آن شی پس علم حضوری شریف بود بلکہ علم ہمان باشد و بس و ماسوائے آنکہ علم حضوری بود جہل باشد کہ بصورت علم خود را وانمودہ است جہل مرکب است آنکہ جہل خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی و تقدس راہ نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس با منعلم معلوم نباشد چہ منعلم فی الحقیقت علم بصورت معلوم است نہ بنفس معلوم چنانچہ گذشت و صورت را و ان حضرت جل سلطانہ راہی نیست تا علم صورت را علم اصل صورت نمودہ آید ہر چند بعضے گفتہ اند کہ حق را جل سلطانہ مثل نیست اما شال ہست لیکن انمیصورت شالی اگر ثابت شود غیر صورت شبہے ہست کہ بعلم تعلق دارد تواند بود کہ در شال کہ او سوے مخلوقات است صورت کاین باشد و در ذہن ثابت نبود حدیث قدسی (یعنی ارضی وسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن) مخصوص بقلب بندہ مومن ہست کہ معاملہ او با سائر ناس جدا است کہ بفنا و بقا مشرف گشتہ ہست و از حصول ما رستہ بحضور پیوستہ است انجا اگر گنجائش ہست باعتبار حضور ہست نہ باعتبار حصول س در کدام آئینہ در آید او و باید دانست کہ در علم حضوری اتحاد عالم معلوم ہست پس زوال این علم از عالم روا نبود کہ معلوم نفس وی ہست کہ از وی منفک نیست بلکہ علم ہم در انجا عین عالم ہست و عین معلوم انفکاک چہ گنجائش دارد باید دانست کہ در علم حضوری چون معلوم نفس شی ہست نہ صورت وی ناچار معلوم در انجا چنانچہ ہست منکشف میگردد و کما ہو در علم حصولی در آید و نکتہ معلوم میگردد چہ کنہ شی عبارت از نفس شی ہست و چون بجمیع وجوہ و اعتبارات ساقط

و نفس ذات ماند که حاضر مدرک است که این معلوم گشت بخلاف علم حضوری که معلوم در انجا بوجوه اعتبارات
شی است که صور و اشباح شی اند نه نفس شیئ چنانکه گذشت پس معلوم در انجا که شی نبود و شی که معلوم
نگردد و غایة ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری هم انکشاف
شی هست اما درک شی نیست پس گو معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود پوشیده نماند که چون علم
حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم مے آید که ذات واجبی جل سلطانه
منکشف گردد و ذات واجب تعالے کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علماست گوییم که این علم حضوری
که بذات واجب تعالے تعلق گرفته است در نزد ویست که نسبت بواجب تعالے اثبات میکند که
انکشاف آنجا هست و درک مفقود هست و علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود سر کار ویست
بذات واجبی تعالے تعلق کند علم چرا تعلق نکند که از رویت لطف هست مخدور و ساوراک است که مستلزم
عظمت هست نه در انکشاف لا تدرکه الابصار فرمود نفرمود لا تراه الابصار پس سوال چون
حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گوییم مقصود از انکشاف التذاذ رای است که حاصل است درک
بود یا نبود سوال انکشاف بیدرک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی است
در التذاذ درک باشد یا نباشد تا آنکه گوییم درک در ان مومن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیت
درک که منفی است و الله سبحانه اعلم همان است که کیفیت آن و علم و احاطه معلوم نماید
لا یحیطون به علما که مناسب علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی انجا آید که ظل انچه هست
از مرتبه اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیت هست و در ظل معلوم الکیفیت مکشوف
چهل و نهم بجناب حضرت میر محمد نعمان وارد یافته در انکه علم حضوری که عارف را بخود بود یا بامور
تعلق گیرد و الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت بافاقیست
و علم حضوری نسبت بانفس و چون معامله اقربیت او تعالے بعارف تمام المعرفت رو دهد یا بمقام
متجلی گردد و این انفس در حق او حکم افاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی مبدل گردد و یا توقع
اقربیت او سبحانه حکم انفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بانفس تعلق داشت تا آن اقربیت تعلق پیدا
میکند تا بمنعے که خود را عین واجب تعالے و علمیکه متعلق بنفس است بعینه متعلق بواجب انگارد سبحانه

این خود مسایلہ توحید ہست ومقامات قرب تعلق دارد کہ نہایت قرب اتحاد ہست اقربیت دیگر
ہست وکار وبار آن دیگر از اتحاد بدیگذشت وباثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصری از نفس
اثنینیت در توہم نہ افتد واتحاد را فوق آن نداند اثنینیتی کہ دون اتحاد ہست مقام عوام کالانعام
ہست واین اثنینیت کہ ہنز ایشان مزیت بر اتحاد دارد مقام انبیای کرام ہست علیہم الصلوات والتسلیمات
چنانچہ صحوی کہ دران سکر ہست حال عوام ہست وصحو کہ بعد از سکر ہست مقام خواص بلکہ اخص خواص
وچنانچہ اسلام کہ پیش از کفر طریقیست اسلام عوام اہل اسلام ہست واسلامیکہ بعد از کفر طریقیست
اسلام اخص الخواص عجائب مسایلہ ہست ہر چند عارف خود را واجب نداند تعالے اما علم حضوری کہ بنفس عارف
تعلق دارد بواجب تعالے تعلق پیدا میکند وعلم بنفس او کہ حضوری بود علم حضوری میگردد ع وعشق
چنین بوالعجبی ما باشد عقل عقیل بے بایں دقیقہ نبرد بلکہ را جمع بجمع ضدین سازد عارفی گوید عز
بے بجمع الاضداد ربنا اٰتنا من لدنک رحمۃ وھیی لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الھدی مکتوب پنجاہم بقاضی نصر اللہ در رد یافتہ در فرق میان
استدلال علمار رسخین واستدلال بالظاہر بالاثر بمؤثر استدلال از اثر بمؤثر واز مخلوق بخالق
جل سلطانہ ہم کار علمار ظواہر ہست وہم کار علمار راسخین کہ کمل ورثہ انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات
علمار ظواہر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند وجود اثر را دلیل وجود مؤثر ساختہ علما
ویقینی بوجود مؤثر حاصل مے نمایند وعلمار رسخین کہ درجات کمالات ولایت را قطع کردہ بمقام وصول
کہ خاصہ انبیا ہست بالاصالت علیہم الصلوات والتسلیمات رسیدہ اند نیز بعد از حصول تجلیات ومشاہدات
استدلال از اثر بمؤثر مے نمایند وایشانے از ین راہ نیز بمؤثر حقیقی پیدا میکنند چہ در آخر کار دانستہ اند
کہ ہر مشہود متجلے شدہ بود ظلے از ظلال مطلوبے کہ شایان نفی وستحق عدم ایمان ہست ویقین کردہ اند
کہ ایمان بچون بے استدلال در ین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال مے آرند ومطلوب بے چون را بین
ظلال طلب مے نمایند وچون این بزرگوار ان رشتہ محبت با انجناب قدس قوی دانند وما سوی اللہ را
محبت مطلوب حقیقی ساختہ اند ناچار بحکم الموء مع من احب از راہ استدلال مطلوب حقیقی مے پسندند
واز تنگنای تجلیات وظہورات کہ شوب بطلال ہست وآرستہ باصل الاصل مے پیوندند وتقاضا میکند

کرا تجا علم علما رظواهر پیرسان این بزرگواران بقلاب محبت منجذب گشته خود ها میرسند والتصال بحبوب پیدا میکنند این فرق از راه محبت آمد هر که محب است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب میپیوندد و هر که این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میداند بلکه جا میکند آن بزرگان خود ها میرسند علم نیز هم بانجا رسد نهایت علم بقدر صحت تا دلیل مطلوب است و آنچه وصل مطلوب است بالمطلوب است معیت هیچ وقت را نمیگذارد که نصیب نشود و بزرگے گوید ع بنده باحق همچو شیر و شکر است و لله الحمد

مکتوب نجا الحمد لله بنده باید شد و از بندگے ما سوای او باید رست والله سبحانه الموفق

وعلیکم علامه شیر محمد لاهوری رسید و دیباچه در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال بعضے از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند مومن بمعنے آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است مومن یا امر زائد است بر نفس تصدیق و یقین دل بان مصدق **جواب** گرویدن دل و رای الیقین دلست هر چند ورای تصدیق نیست لیکن متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود و مومن یا جحود و انکار بان و علامت تسلیم و انقیاد رضای قلب است مومن و انشراح صدر است بان و علامت جحود و انکار کراهت قلب است مصدق به و تنگے سینه است بان قال الله تبارک وتعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذالک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون

* * * * وحصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بان بحضر موهبت الهیه است جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی اوست تعالی از نیجا است که ایمان را موهبت الهیه گفته اند جل شانه و منشا جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمرن صفات رذیله نفس اماره است که بحب جاه و علو و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیت و تقلید و گیری مطبوع میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و کردند او را تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم انقیاد احدی نماید وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون الله تعالی جمیع را بمحض فضل و کرم خویش از مرتبه جحود برآورده بتسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که هادی صراط مستقیم اند شرف ساخت

وموعود بجنات نعیم گردانید کرد ار رضائی اوست تعالے وگروہی را بطور آنها گذاشت وبقہر وجبر ازان
رذائل بلیسے نہ برآورد ویا بید دولت نخشید لیکن در میان صراط مستقیم ودار الشار وانذار مصدق ومکذب
ومطیع وعاصے بارسال رسل وانزال کتب ابلاغ مبین فرمود وحجت را بر مکلفین درست نمود ومکتوب سیجاہ
دوم بفقیر محمد ہاشم کشمے در فنائے قلب ونفس وزوال علم حصولے وحضوری ورود یافتہ کہ فنا عبارت
از نسیان ماسوی حق است سبحانہ وماسوی دو قسم است آفاق ونفس نسیان آفاق عبارت از زوال
علم حصولے است نسبت بآفاق ونسیان انفس عبارت از زوال علم حضوری است نسبت بانفس چہ علم حصولے
بآفاق تعلق دارد وعلم حضوری بانفس وال علم حصولے اشیا مطلقا ہم ہرچند تعسر دارد کہ نصیب اولیا ست
اما زوال علم حضوری مطلقا بسیار متعسر ست ونصیب کمل کمل است از اولیا نزدیک ست کہ تجویز آن ملکہ
تصویر آن بر اکثر عقلا محال نماید وعدم حضور مدرک را بر مدرک بسفسطہ انکار زند چہ حضور شے بر نفس شے
ضروری ست زنوشان لیس بزوال علم حضوری نزد انسان اگرچہ یک لحظہ باشد مجوز نبود فکیف کہ زوال
این علم مطلقا شود بحیث لا یعود ابدا ونسیان اول کہ نسبت بعلم حصولے ست بفنا قلب تعلق دارد
ونسیان ثانے کہ نسبت بعلم حضوری ست ستلزم فنای نفس ست کہ اتم واکمل است وحقیقت فنا در
موطن اوست وفنا اول کالصورت ست مر این فنا را وکالظل است مر او را چہ علم حصولے فی الحقیقت ظل علم
حضوری ست پس ناچار فنائے آن ظل فنای این بود وبحصول این فنای نفس در مقام اطمینان می آید
واز حق جل وعلا راضی ومرضی میگردد وبعد از بقا در رجوع معاملہ بتکمیل وارشاد بہ او تعلق میگیرد وجہاد
وغذا او را میسر میگردد باطبایع مختلفہ عناصر اربعہ کہ ارکان بدن وہر یکے تقاضائے امری از امور
نماید وخواہش شی از اشیا میکند وہیچ یکے از لطائف بدن را این دولت میسر نیست او ست
کہ انانیت ابلیسے را کہ ناشی از عنصر نار ی است بسیاست باصلاح می آرد وقوت شہویہ وغضبیہ وسائر
اوصاف ذمیمہ را کہ بہائم وسائر حیوانات را دران شرکت ست بحسن تربیت باعتدال مے آرد وسبحان اللہ
لطیفہ کہ بدترین لطائف بودہ ست بہترین اینہا میگردد قال علیہ الصلوۃ والسلام خیارکم
فی الجاہلیۃ خیارکم فی الاسلام اذا فقہوا تنبیہ علامت نسیان ماسوی
از قلب آن ست کہ نماید وعلامت زوال علم حضوری بنفس عالم استغفار عالم است بالکل عینا واثرا

تا زوال علم و معلوم از روی متصور شود چه علم و معلوم دران موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نپذیرد
علم و معلوم منتفی نگردد و فنا را اول آفاق است و فنا ثانی فنا را نفس که حقیقت فناست مکتوب
پنجاه و سیوم الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد المعصوم مدظله فی زوال العین
والاثر وجود او شهود او بیان ذلک بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هَلْ أَتَىٰ
عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا بلی یارب هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ
مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا لا عینا ولا اثرا لا شهودا ولا وجودا ثم یصیر بعد ذلک
ان شئت حیا بحیوتک وباقیا ببقائک ومتخلفا باخلاقک بل صار باقیا بابک
بفضلک فی عین الفناء وفانیا فیک فی عین البقاء لتلازم بینهما وحصول کمال کل
منهما بوجود الآخر مثله انسان القی فی معدن الملح حتی صار شیئا فشیئا منصبغا
باحکام الملح الی ان صار کله ملحا بالقی منه عین ولا اثر فلا جرم ایهم قتله وقطعه
وحمل کله وبعه وشراءه ولو بقی منه عین او اثر لما جاز ذلک ولنعم ما قال فی
الفارسی سه سگے کاندرنمک افتد گم گردد واندروے من این در یابی شور فان قلت انک
قد کتبت فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهودیا لا وجودیا
باستلزام الالحاد والزندقة وارفع الاثنینیة الثانیة بین العبودیة والربوبیة
فما معنی زوال العین والاثر فی الوجود ایضا هاهنا قلت انصباغ الشیء بحیث
یصیر احدهما منخلعا عن احکامه ومنصبغا باحکام الآخر یوجب رفع الاثنینة
عنهما حتی یکون الحادا وزندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما انخلع عن الملح
ونازل اثنیته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن صفاته و
بقاء بالملح واحکامه مع بقاء الاثنیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینة الاثنینة
یشبهة باثنینة الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلک الاثنینة الزائلة
نوع الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینیة باقیة
بعد فلا الحاد ولا زندقة واما منعی فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودی فتحمل علی قصور فهم العوام فانهم یفهمون منه
لدفع الاثنینیة ویقعون فی الالحاد والزندقة تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا بقی ان الشیئ الذی بقی من ذلک الانسان بعد صیرورته ملحا حکمیا هو
فی الحقیقة صورة الملح الذی الضیع ذلک الانسان بصیغة لا صورة الانسان
لانه قیس ذلک الملح الحکمی بمقیاس شیئ ذلک الانسان وصور بصورته
کانه بقی شیئ الانسان فبقی اثره **تنبیه** ذلک الشیئ فی العلم الذی قیس بمقیاس
صورة الانسان ممکن بل واقع واما ما نحن بصدده فلیس کذلک فانه المثل
الاعلی فهو سبحانه لا یتحد مع شیئ ولا یتحد معه شیئ ولا یتصل بالاشیاء
ولا تنفصل الاشیاء عنه تعالی والاشیاء ایضا غیر متصلة به سبحانه ولا
تنفصل عنه سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث
الاکوان فهو سبحانه الان کما کان علی صرافة التنزیه والتقدیس فهو تعالی قریب
من العلم بالقرب والمیعة المجهولة الکیفیتین لا کقرب الجسم ومع الجسم ولا کقرب الجسم
مع العرض بالجملة صفات الامکان وسمات الحدوث کلها مسلوبة عن جنابه
قدسه عروج الاولیاء لا یزید فی قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفیاء
لا یحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غیر ما فهمها
العقلاء وزوال العین والاثر له معنی لا یفهمه الا من رزقه الله ذلک کما
سیجیئ تحقیقه فاستمع کلام هذه الطائفة بحس الظن والقبول ولا تفهم منه بدو
الظاهر ومعناه للطابق فانه ربما تغلط فیه غلطا فاحشا فضل فضلا الله سبحانه الموفق
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العین والاثر من الانسان فما تقول فیما جاء فی القرآن المجید وفی بیان
خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وما جاء فی الحدیث
صلی علی صدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب کما یغضب البشر ولیس هذا الا بقاء
الاثر من الانسانیة قلت لیس کذلک ولا دلالة علی بقاء الاثر لانه لما ارید

الرجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
ركبت معه الصفات البشرية والخصائص الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد زالت ويفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية والحاقها بعد زوالها ابتلاء المكلفين واختيار المدعوين ليميز الخبيث من
الطيب ويعتزل الكمذب من المصدق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما لبس الامر وستر
الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا
لا يأكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق للظاهر بهما
بالاصالة فان الظاهر دائم على الحكام والباطن يتحلى ويتلبس فان قيل لطائف الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاين بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي
هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قول نا فسي كما مارة بالسوء الا ما رحم ربي
اخر والقائمة بعد اوة الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عنه المرضية انتهاء
في شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر ابليس وزاد شره على شر اهل النار
والتقديس تنبيه ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله ظهور زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب
له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع وليس اثبته
ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد
الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام

والايجاد من القادر المختار جل شانه جاء في الخبر لن يلج ملكوت السموات من لم
يولد مرتين كانه اشارة الى الايجاد والثاني بالولادة الثانية وانما
قالوا البقاء بالله بجواز او تشبيها بالزوال الصفات الرذيلة وحصول الاخلاق
الحميدة كانها شبيهة بصفات مرتبة الوجوب تعالت وتقدست
وقد حققت في غير موضع ان ذات الممكن هو العدم ليس هو فلا معنى لزواله فان
الممكن ممكن في جميع الاحوال حال الفناء والبقاء كما كان في حال عدمها
والواجب تعالى واجب على الاستمرار والدوام لا يلحق بجناب قدسه
شيء ولا ينفصل عنه امر ولنعم ما قيل في الشعر الفارسي ؎ سه
روی ممکن در ود عالم ؛ جدا بر گز نشد والله اعلم ؛ ولا يخفى عليك ان بقاء الامكان
في الممكن ليس عبارة عن بقاء الاثر في الممكن وبقاء ثبوته في مرتبة من مراتب الثبوت
فانه صنان للفناء الدائم والفاني مهدد الفناء لعدم رد الامانات الى اهلها
ورد الظلال المنعكسة فيه الى اصلها من الوجود وتوابعه كلها من الصفات الكاملة والنعوت الفاضلة
الحق هو العدم الصرف الكامل في العدمية بحيث لم يوجد فيه اضافة ولا نسبة الى شيء ولا بوجه من الوجوه فان وجود الاضافة
في العدم ينبئ عن ثبوته ولو في الجملة **مكتوب بنجاه وچهارم** بنجان جهان در اتباع
شرع مبين ومحاربة اعداى دين او حق سبحانه تعالى توفيق مرضيات خود كرامت فرموده سلامت
ومعزز ومحترم دارد بالنبي وآله الامجاد وعليه وعليهم الصلوات والتسليمات ؎ كوى توفيق وسعادت
ربيان افكنده اند كس نميدان درنمى آيد سوار آنرا چه شد ؛ تلذذات وتنعمات دنيويه فانيه
وفنى گوارا افتد وتجليل رود كه در ضمن آن عمل بمقتضاى شريعت غراء نموده آيد وبآخرت جمعيت شود
والا حكم ثم قاتل دارد كه بشكار پش اندوده اند ابلهى را بان فريب داده دامى اكثر معالجه آن تيز
حكيم مطلق جل شانه نموده نه آيد وتلافى آن بشير بنى بتلخى اوامر ونواهى شرعيه كرده نشود بايد كه
باندك سعى وتردد بروفق شريعت كه مباى آن بر سهولت است ملك ابدى بدست مى آيد وبا
غفلت وفراغت اند دولت جاودانى از دست ميرود عقل وراندیش را كار بايد فرمود ودرنگ

طفلان بجز دو مویزی عوض نباید کرد همین خدمت که در پیش دارند آنرا با بیان شریعت مصطفی
علی مصدرها الصلوٰة والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
و دین متین را مشهور ساخته و معمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم و درین عمل کجر و شما
شاهبازان نرسیم کوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند کس بمیدان در نمی آید سوال
را چه شد اللهم وفقنا بما تحب وترضی بقیة المرام رافعان رقیمه دعا فضائل مآبین
خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند بهر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند
فرمود موجب امتنان فقر است امرکم اعلی وشانکم ارفع **مکتوب پنجاه و پنجم**
بمیر یزخان افغان و نکوهش جوع از فقر بنا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
اخوی میان میر یزخان از تنگناهای فقر گریخته التجا باغنیا آورده اند و بتلذذات و تنعمات آن
ساخته اند انا لله وانا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا و در صحبت اغنیا
میکنند هزاری میگردند مانند آنکه پنج هزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمیگذرند اگر فرضا
مانند آنکه برسید فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده نقمه نافی و فقر هم میرسید
الحال ما من چرب تر از ان میخورید با نعم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
امر از دست شما میرفت و تا هستید میرود و مفلستر میگردید الرضا بالضرر
یعنی کسیکه بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده آید سعی کنید که طریق استقامت
و التزام شریعت از دست شما نرود و در شغل باطن هم فتور نیفتد هر چند آنرا بدنیا جمع ساختن
مشکل است که جمع ضدین بهت اینقدر هست که درین وضع و اضع اختیار کرده اند در و بان محدثیت و تردد
دارند اگر تصحیح نیت کرده شود داخل خواص است و عمل نیک است اما تصحیح نیت مشکل است امروز
این خدمت است که نفع بجمله نیک فردا شاید خدمتی فرمایند که عین وبال باشد و بالجمله کار مشکل است
هشیار باشند خبر شرط است والسلام **مکتوب پنجاه و ششم** بجناب پیرزاده حضرت ایشان
خواجه محمد عبد الله و خواجه جمال الدین حسین ولد جناب خواجه حسام الدین احمد و تاسف بر فوت
صحبت گذشته و ایمائی باسرار جدیده

وسرتے الاذمین خواجہ محمد عبد اللہ و خواجہ جمال الدین محمد بجمعیت صوری و معنوی تجلی باشند عجب تماشا
ورزیدند و ماہر بانے نمودند کہ باوجود حصول قرب جوار در ہر ہند نرسیدہ اند و این غریب را نیز رسیدہ
وحقوق آشنائی بجائی نیاوردند از خواجہ محمد افضل چہ گلہ نماید کہ آشنائی خود را از ایشان بم احل
دور تر میدارد بلکہ از آشنائی ماہر سان ہست از ہیر منصور چہ گوید کہ ہمیشہ از روی صحبت دارند
واز قوت بفعل نمی آید قول فقہائی عظام ہست الراضی بالضرر لا یستحق النظر شکر حق
در پائی ظلمات ہست اما متضمن آبحیات ہست در نجا بعنایت اللہ سبحانہ ولو علی سبیل الندرۃ
آن گوہر بدست می آید کہ در جاہائی دیگر اگر شبہ آن گوہر میسر شود مغتنم ہست ہر سبازے کہ قدر
وقیمت پیدا کردہ ہست در ہتیلائے اعدا او را میسر شدہ ہست ہر چند سلامتے در زاویہ ہست اما دولت
غزا و شہادت در معرکہ ہست کنج و زاویہ با اہل ستر دار با ضعف مناسبت دارد کار مردان او تو با مبارزت
در معرکہ کبرے ہست قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا
بعد از مضی مدت رخصت چون متوجہ عسکر شد فرزندی محمد سعید را بصرورت در خانہ گذاشتہ آمد و چون
فیوض و برکات علوم و معارف را کہ بعد از مفارقت فرزندی بظہور آمدہ بود ملاحظہ نمود از مفارقت
او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمردہ طلبید خود در ریزہ ہمہ آمدہ اند بامید آنکہ از این برکات
در ریزہ نمایند عجائب معاملہ ہست کو سیاہ رجہ کہ ملائمتیہ ایم و در زمرہ قلندریہ باوجود آنکہ از مقتضیات
جدا ایم و کار و بار علیحدہ داریم شمہ از علوم جدیدہ بشنوید عنوان مکتوب ہست قال اللہ تبارک
وتعالی ہَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا الاعنیا
والاغنیا الا مشہودا و لا وجودا الی اخرہ و شما در مکتوب دیدہ اید کہ من زوال
وجودے را از قبیل الحاد و زندقہ شمردہ ام و اینجا باین عبارت نوشتہ ام و علاج آن بکرم اللہ سبحانہ
نمودہ ع قیاس کن ز گلستان من بہار مرا ۔ اینہمہ قول از برکات این واقعات ہست لولا
ہذا وجلت تلک ربنا اتم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
مولانا محمد مراد چون سر آن حدود بودہ و کلمہ نوشتہ اید العاقبۃ بالخیر **مکتوب**
پنجاہ و ہفتم بود بنام احمد احمدی در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال الحمد للہ رب العلمین

ہم در حدیث آمدہ ہست المومن القوی خیر من المومن الضعیف حسب اللہ و نعم الوکیل نوشتہ شد

والسلام علی سید المرسلین الله تعالے بذات اقدس خود موجود است و هستی او سبحانه بخودی خود است او تعالے چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجود او واجب بکینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کهینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوے او تعالے که مسمے بعالم است چه عناصر چه از افلاک چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده اند قدم ذاتے و زمانے جناب قدس او را ثابت است و بس و حدوث ذاتے و زمانے غیر او سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمه وَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ مصداق این سخن است سفیهے باشد بلکه منکر نقص قرآنے بود که بقدم بعض ما سوی الله گراید و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلے قدیم تصور نماید اجماع اهل ملت بر حدوث ماسوے حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ماسوے بعد از عدم سابق نموده اند چنانچه امام حجت الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح بان فرموده است و جماعه که بقدم بعضے از اجزاے عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالے عنه پس حکم بقدم شی از اشیا ممکن خروج از ملت است و دخول در فلسفه چنانچه ماسوے حق را جل سلطانه عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز در انگیر دست کواکب را از سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز بر چه بر چه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآن بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت سبحانه و تعالے در کلام مجید فرموده است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً فَیَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَّاهِیَةٌ و فرموده اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و فرموده وَكُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ امثال اینها در قرآن مجید ایتهای بسیار

وارد است جاهلے بود کہ انکار فنائی اینہا نماید ایمانے بقرآن ندانستہ باشد و بہ بسیارے از فلسفہ مفتون بود بالجملہ اثبات عدم لاحق و ممکنات در رنگ اثبات عدم سابق آنہا از ضروریات دین است و ایمان بآن لازم و انچہ بعضے از علما گفتہ کہ ہفت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و روح باشند فنا نخواہند شد و باقی خواہند ماند نہ بآن معنی است کہ اینہا قبول فنا نمی کنند و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکہ قادر مختار جل شانہ ہر کرا خواہد بعد از وجود فانی سازد و ہر کرا خواہد باقی دارد از جہت حکم و مصالح یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ از ین بیان لایح گشت کہ عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است تعالی و در وجود و بقا بذات سبحانہ محتاج چہ بقا عبارت از استقرار نفس ہمان وجود است در زمان ثانے و ثالث الی ما شاء اللہ تعالی مراد آنست بر آن وجود کہ مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود ہر دو بارادہ او تعالی مفوض باشند عقل فعال چہ بود کہ سر انجام اشیا نماید و حوادث بار او مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او نیز از ان نیست چہ تحقق و حصول او مبتنی بر مقدمات زراندودہ فلسفیہ است کہ باصول فقہ جمیع سلامیہ تمام ناظر بآن اند ابلیسے بود کہ اشیا را از قادر مختار جل شانہ باز داشتہ باین چنین امر موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ و عار است کہ بمنجوت فلسفے مستند باشند بلکہ اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند در کن میل موجود ننماید از انکہ استناد وجودشان بمجعول سفطے منودہ آید و از سعادت انتساب بقدیر قادر مختار جل سلطانہ ممتنع گردند کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا

مکتوب پنجاہ و ہشتم

بخواجہ صلاح الدین احرار در انکہ خلق و نمود و وجود ممکنات در مرتبہ وہم است کہ اتفاق یافتہ است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَّعَهٗ شَیْءٌ وجون خوست کہ کمالات مکنونہ خود را ظاہر سازد ہر اسمے از اسماء الٰہیہ جل سلطانہ طلب مظہری از مظاہر فرمود تا کمالات خود را در ان مظہر جلوہ فرماید و مظہریت وجود و قوابل وجود را غیر از عدم قابل نیست چہ مظہر و مرات شے مباین و متقابل شے است و مباین و متقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانہ و تعالی بکمال قدرت خویش در عالم عدم ہر اسمے را از اسماء مظہری از مظاہر تعین فرمود آنرا در مرتبہ حس و وہم ہر گاہ کہ خواست و ہر طور کہ خواست خلق فرمود خلق الاشیاء متی شاء و معاملہ ابدی بان مربوط ساخت باید دانست

که منافی عدم خارجی است نه ثبوتی که در مرتبه حس و وهم پیدا کند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبه وهم و حس است نه در مرتبه خارج تا منافی او بود پس روا است که عدم در مرتبه حس و وهم ثبوت
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی در سوخی انجا او را حاصل شود و در آن مرتبه بطریق
انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از او
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و با همینی تواند
گفت الآن کما کان مثال آن نقطه حواله و دائره موهوم است که موجود همان نقطه است و بس و دائره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد و مع ذلک آن دائره در مرتبه حس و وهم ثبوتی
پیدا کرده است و در آن مرتبه بطریق ظلیت و انارة و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق
حاصل میگردد و از ان مقدمات بلسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند
بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبه علم واجب
جل سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار آنها را خارج
نامیده کما لا یخفی علی المصنف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت آنها
در مرتبه حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این نه موهومی است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده
است که با ارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبه وهم ست و ثبات و تقرر
و اتقان و استحکام در ین مرتبه دارد صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ازین بیان واضح گشت
که حقایق ممکنات علمیات اند که در خانه علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جل سلطانه مرتبه ثانیه
در مرتبه حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمائی الهی جل شانه شده و در ین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس
حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابعان او حقایق ممکنات معلومه علمیه
اسمائی الهی است که یکی از تنزلات خمسه حضرت وجود است باجمله نزد فهم این فقیر حقایق ممکنات علمیات
اند نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود اکثره را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه منکشفه که حقایق ممکنات اند و تعبیر از انها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود الهی

که جزاو در خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند نمایند و در خارج اند و فی الحقیقت
غیر از یکذات تعالی و خارج موجودی نیست میفرماید که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کالمرات است مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد که این
نسبت مجهول الکیفیت معلوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز از این سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
واظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته است و ایجاد اشیا
دانسته و بیان تحقیق سابق که این فقیر بیان نهاد گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم اشیا را
بجانه خارج برهان بیرنگی خود است و نه وجودی است غیر را در وی نه نمودی نه نشانی اگر نمود است او در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یکمرتبه است
نه آنکه نمود او در جایی است و ثبوت در جایی دیگر مثلا دائره موهومه که ناشی از نقطه حواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود او
گردد و غایة ما فی الباب نمود وهمی را نمود خارجی می انگارند در رنگ آنکه صور خیالیه را در عالم مثال و بقطه نخستین
باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم شهادت و حس ظاهری می بینند و از یکسم اشتباه بسیار واقع
میشود که یکمرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دائره موهومه
که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند چنین است زیرا که نمود در خارج
که محل نقطه حواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است همین
سوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وهمی بود و در مرتبه خیال است و
سبحانه اعلم پس از آنکه شیخ قدس سره خارج دانسته است اشیا را و ان بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده
آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج موهوم مشهود
خارج و رای دست که از مشهود و احساس ما برتر است انچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ما است همه داخل
دائره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ما و رای ورای افهام ما است مرآتیه انچه گنجایش وارد و
کدام صورت بود که در ان حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بدان
وهم و حس تعلق دارد ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بر
حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة استقامت بخشیده با
کلیت گرفتار خباثت نفس خود گردانا و دو فرزند عزیز با تمیز حوادث یومیه چون باراده واجب الوجود جل
جل سلطانه کائن است و بفعل او تعالی ثابت ارادهٔ خود را تابع ارادهٔ او تعالی ساخته آن حوادث را
مرادات خود باید داشت و بآن ملتذ باید بود اگر بندگیست این نسبت باید پیدا کرد والا پا از بندگی
کشیدنست و هوای خود جل شانه معارضه نمودن در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی
آری مردم فقرا و مساکین و جماعه زیردستان برعایت و حمایت شما اسوده و مرفه الاحوال بوده اند
و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
جزای عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام **مکتوب شصتم** به پیرزاده ایشان خواجه محمد عبد الله
در بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه آنچه از ذات ایشان نفس ناطقه اوست باذکر فنای نفس و
قلب و زوال علم حصولی هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی
السمائه بحدوث ولا کون زیرا که در حدوث اکوان هر تغیری و تلونی که رفته است در مراتب عدم است
و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تنزلی و تبدلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست
که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را اظهار سازد
و در مجالی و مرایای اشیا جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست
با ضافهٔ ازلی اعدام متمیز است از برای مرتبهٔ آن کمال تعین فرمود چه مرات شی مقابل شی است
و سبب ظهور آن شی و بصدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مراتیت آن کمالات
دارند هرگاه خواست در مرتبهٔ حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آنها
منعکس ساخت و باین انعکاس آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید
لیکن محسوس گشته است که اول در عدم تصرفی میفرمایند بآنچه در وی چیزی دیگر سازند و آن را بآن
تصرف ملائم و نرم میسازند بعد از آن بآنچا ظهور کمال مینمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد ازان از وصور واشکال پیدا آرند و با مدلولست که مراد از عدم اینجا عدم خارجیست که مقابل وجود خارجی است پس منافی اتحاد او که در مرتبهٔ وجود متحقق شود نبود و ثبوت و سهی بوی جنگ ندارد با انکه گوییم منافی عدم وجود است که نقیض اوست و عدم وجود نگردد و اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانیه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها با همه خداوندی جل سلطانه تحقق و ثبوت و سهی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حسن و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ دست و پای اعدام اند و قوی و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور میسازد و بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الطریق که حقیقت انسان ذات آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تغیر ازان نفس نفس اماره مینامند و هر فردی از انسان بلفظهٔ انا اشارة با و میکنند پس قوات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان در رنگ قوی و جوارح باشند مراورا و چون عدم فی حد ذاته شر محض بود از خیریت ندارد و نفس نیز شر محض بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت میکند و خود را بان کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی سر بیدا میکند و بخدائی خود جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه از خود تصور مینماید و متصرف خود را مے انگارد و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگر برای خود دوست میدارد و نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت فوقانی بولایی جل سلطانه پیدا میکند و با حکام منزله او تعالی نمی گردد و متابعت هوا های نمی نماید و در حدیث قدسی آمده است عادل نفسك فانها انصب عدو لی و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت و رحمت خود نبیان صلوات سبوث ساخته علیهم الصلوات والتسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تحریب کارخانه دشمن نمایند و ایشان را بخالق و مولای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث برآرند و بر نقص و شرارت

او اطلاع در ہند ہر کہ سعادت ازلے دشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جہل و مخبث خود باز گشت و منقاد احکام شریعت شد باید دانست کہ طریق تزکیہ نفس بر دو نوع است طریقے است کہ بر ریاضات و مجاہدات تعلق دارد و الطریق انابت است کہ بر بدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت است کہ راہ اجتباست ہر اوان تعلق دارد شتان ما بین الطریقین طریق اول الفتن است بجانب مطلوب و طریق ثانی بردن است بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقہ کرم صاحبدولتے را خواہند کہ براہ اجتبا ببرند او را جذب و محبت بجناب قدس عطا میفرمایند و کشان کشان می برند در میان سعادتمندی بود کہ او را بجد فقار رسانند و از دیدہ و دانش ما سوی ما نند و از آفاق و انفس بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنای قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس امارہ و اول زوال علم حصولیست و دوم ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال انفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپاست علم حضوری بر جاست زیرا کہ علم حضوری عبارت از نفس حاضر است نہ امر زائد بر ان پس زوال شہودی در فنا نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شہودی کہ در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شہودی کہ در فنای قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود انجا زائد بر شاہد حاضر است فنای احدی مستلزم فنا و دگری نیست

تنبیہ سادہ لوحی خیال نکند کہ زوال نفس حاضر و مقام بقا باللہ کہ ارباب تحقیق وجود را میسر میشود ہم حاصل است چہ حاضر دران موطن حضرت سبحانہ نفس سالک کہ فنا یافتہ است گوئیم کہ حاضر دران مقام نفس سالک است کہ از العنوان حقیت و انسته است از حضرت حق تعالی و تقدس کہ از ین تعین از ین حضور منزہ و مبرا است از الا میل است کہ گفتہ اند ؎ بخواب اندر کہ موسی تشنہ شد ۔ اینجا زوال علم نفس حاضر است کہ از قسم علم حصولیست نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال عین و اثر او ست نہ زوال علم نفس حاضر شتان ما بینہما **مکتوب شصت و یکم** بحضرت مخدومزادہ خواجہ محمد سعید مدظلہ و رائحہ عارف راگاہ رویت بعض مظاہر عروج میگردد و غیر ذلک چون معاملہ ہمہ

بصرف ذات تعالے و تقدس مے افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد و در انموطن ع و ج متصور نیست
و بعلاقہ و تعلق برآمدن و شوار نمیاید در نیوقت نگاہ باشد کہ بحکم النظرۃ الاولی لک نگاہ اول کہ بظاہر
جمیلہ تعلق کند در نیمقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز کہ قنطرہ حقیقت گفتہ اند بحقیقت رساند
اما در نیوقت محافظت از نظرہ ثانیہ کہ النظرۃ الثانیۃ علیک و بودہ اند لازم است کہ منصور ستم قاتل
امداد و اعانت انجا خود چہ متصور بود و ما جعل اللہ لک سبحانہ فی الحرامحوس گشتہ است کہ
اگر بطبع خام نظر ثانے واقع شدہ است خالی افتادہ است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافتہ و چمے کہ
نظرہائے ثانے و ثالث و رابع را کہ بظاہر جمیلہ تعلق کند مفید و بستہ اند و از اسباب عجز بحقیقت
انگاشتہ از ارباب استدراج اند و حقیقتے کہ بآن عروج نمایند از عالم مجاز است کہ یہ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ
يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ در و انجا ہ کافیست و گاہ بود کہ درین وقفہ ظلمات جوانے
آید و کفر و فسق ہمسایہا امداد کند ہر چند این ظلمت پیش بود امداد زیادہ نماید نہ بامعنے گفتہ اند
کہ فیوض وارد ہ بر جاعہ کہ غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابلی آن فیوض بآنہا نمیرسد بلکہ
بشخصے میشود کہ با حضور و حواس بیان بود و شخص بفیوض دیگران سرقیات مینماید کہ نہ اینچنین است
زیرا کہ بوسطہ علو درجہ آن عارف تے ان گفت کہ آن فیوض وارد ہ بجوانے او نرسیدہ چہ جائے آنکہ امداد
عروج او نمایند کارخانہ این بزرگواران بلند است سر عملے و فیضے انجا نافع نیست بلکہ انجا
سر لیست و فیق کہ بر ارباب آن حال منکشف است اینقدر دانستہ اند کہ ظلمت ہم از برای کمال ظہور نور
در کار است و بعضے ہا تبین الاشیاء رشنیدہ باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوانے را ہم معتبر داشتہ اند و در ظہور نور کہ نور الانوار است نافع ساختہ اگر گویند کہ طاعات و
عبادات را خصوصا اداء فرائض را در انموطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نمایند گوئیم کہ چوانا نافع نیست
و چون امداد عروج نمی نمایند لیکن نفع و امداد معدہ کہ سابقا تحقق میگشت در نیوقت حاصل نیست
و در رنگ اسباب دیگر کہ بالا مذکور شد و امثال آنہا نافع و اللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى
مکتوب شصت و دویم بحضرت مخدومزادہ خواجہ محمد معصوم مدظلہ العالی در شفای مناسی

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او ؛ حقیقت ذوات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه بانسان است
بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطه انکاسی بوجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده
است و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوت و علم و غیرهما از خود بتصور
نموده و بخود قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نقص و فنا را از خود دانسته
از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق او در رسد و او را
جهل مرکب بتصدیق کاذب وا دارد و نداند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کامله
نه از دست و نه قایم باو و داند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دید
اگر بکرم او تعالی غالب آید و دست کمالات را بصاحب آنها برد و ادای این امانت بالکل بأهل آن
نموده خود را عدم محض یافت و بوی از خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب
او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی مسلوب نشدی و چه ثبوت عین کمالست بلکه از ام کمالات از این تحقق لازم
آمد که این فنا تام و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی او را هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را بر باد داشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهودی
متحقق شد عدم صرف ماند که هالک لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
نباشد و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و سیوم** بمیر منصور در کشف اسرار
و قرب معیت او تعالی و راجع داشتن این سر عظیم بمجمل مشکل کتاب کریم ؛ قرب معیت و احاطه و سریان و
وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در حضرت جل سلطانه نهایت تنزیل مناجات و تجلیات
است اقرب معیت و انوصل و اتصال که در فهم ما درآید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از ان مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار انقدر معلوم ساخته اند که این قرب غیر بشبیه
بآن قرب اتصال است که در میان آئینه و در میان صوری که در آن آئینه متوهم است حاصلست که
از عالم قرب اتصال موجود بموهوم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود و حقیقی است و عالم در
مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب اتصال میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب وجود

بموهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی عائد نشود و در اشیای خسیسه که در پایه
شود و آئینه او قرب و احاطه با نها حاصل گردد هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد هیچ خستی در وی سرایت نمیکند
چه در مرتبه که آئینه است این اشیای خسیسه متوهمه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات انها در و
تاثیر نماید غایت مافی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است
و میخواهد که این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است بر جمیع موهوم
جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و
احاطه موجوده اثبات فرموده و از احکام صادقه ساخته تمی بینی که رویت صور جمیله در خارج چنانچه
مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین همانصورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت دهی آنجا پیدا کند نیز
موجب التذاذ و گرفتاری است با نچه صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر هر دو شرکت
دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتب احکام شریک ساخته و اثر ها در موهوم
همرنگ موجود مترتب گشت امیدوارها موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتها از دولت قرب
و اتصال موجود او را حاصل شده ؎ هنیئا لارباب النعیم نعیمها و للعاشقین المسکین ما یجرع ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
باید دانست که قرب و اتصال بغیر اینهمه که ذکر یافته بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بے شائبه تشبیه
و تجسیم نخواهد بود مگر انکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت ننمایند و مفوض بعلم حق دانند جل سلطانه و چون
این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات برآورده و اهل مجمل را مشکل ساخته شود گنجایش
دارد و الله سبحانه اعلم بالحقیقة الحال **مکتوب شصت و چهارم** بحضرت مخدومزادهای
کبار جامع الاسرار و العلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما و فنای
در فنای اتم که مربوط بزوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم از ممکن
و بقای ثبوت و عروجات آن فنای تم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد
و نامی و نشانے ازوی نماند **سوال** حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که با ضافت امتیازی یافته
مجالے اسما و صفات وجبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب بتحقیق اینمعنی نموده ایم لازم می آید

که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در وی
هیچ نبود زیرا که یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیض لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب است تعالی یا اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است و آن
مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا اخص صفات
ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود و عکسی است از عکوس آن بالجمله هر وجود یکی
عدم در طرف و افتد از مظان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی
جلشانه اگرچه از دائره امکان خارجند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقابله هر کدام را
ثابت است از شئون امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات تعالی دامنگیرشان است اگرچه قدیم
اند از ذات واجب تعالی منفک نیستند پس احتیاج دلیل امکانست اگر احتیاج نباشد نقص کامل دارد و داخل
دائره امکان است و اگر احتیاج نباشد نیست بوی از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات
واجبی تعالی که کمال اند چون کمال ذاتست تعالی و تقدس پس وجوب مطلق هر ذات را تعالی و تقدس
شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبرا ست و صفات واجبی تعالی هرچند قدیم و در دائره وجوب داخل
اما چون محتاج بذات اند وجوبشان دون وجوب ذاتست تعالی چنانچه وجودشان دون وجود ذاتست
تعالی چه وجودشان را عدم تقاضت دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد شلاوه وجود ذات را تعالی
و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی را عدم نقیض باشد
محتاج بود بر فوات نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب جلال امکان است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که
موهم حدوث است و صفات اگرچه قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب الذوات نیستند اما نظر بذات
واجب جل شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند و حاصل اینکه هرچند بنظر بامکان است اما از توهم
حدوث نه لیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد مرد وجود واجب تعالی کشفی است و شهودی اگرچه
بصورت استدلال نموده آید در رنگ آنکه بدیهی مبنی بصورت استدلال آن زند بر اصل سخن آیم و در جواب
سوال گوییم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نماند و بجز ثبوت

وتحقق نصیب او نمیباشد که عدم تعین و اثر از وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود ثبوت است که
ممکن را در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بروی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبه حضرت
وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن نشده و این ثبوت
پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آنرا در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده و بحال همان
ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را بخود منتسب داشته و کاخانه
عدم بوی برپا نمانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحدی برپاست که نقیض آن ثبوت
برجاست و امکان را بقاست و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود وجود را تقابل نماند بلکه عدم
مجال تقابل و نبود و امکان را اصلا گنجایش نباشد و نیوقت کار و بار دیگر است و ساز و عمگسار دیگر
و راه دانی اینجا باید جست تا هر جا که ثبوت امکان و مجال عدم است اگرچه بمقاضت با مخدوم
قاب قوسین است و چون امکان و عدم کلیت رخت خود برستند کوس رحلت زدند کمالات او دانی
در پیش است نه با منعمی که در نیوقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت میگردد
و قیام که بظلی از ظلال ذات بوده تعالی زائل میشود کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف بذات
واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا از
صفات هیچ ملحوظ نیست هر چند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی
است و قدم دارد و قیام او از لی نیست و بداغ حدوث تسم اما صفات را نقائض هست که اعدام باشند
مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده
نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است
گوییم راجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را جز در مرتبه وهم و حس شیئی نیست وجوب وجود
از کجا متصور شود ازین بیان فرق دیگر میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات با تحقق
وجود خارجی است و قیام عارف با تحقق وجود وهمی اگر ثبات و تقرر دارد مبدا آثار است یا نیست که
بقای انا از عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت انا را موردی نماند
که بران اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هر چند ذات

ممکن گشته اما کلیا نارا آنجا موردے نیست کو بیاد وضع لفظ انا از برائے حقیقت عدمیه بوده است که از
حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلکه جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانه
ممکن از عدم پهن شده اشیا جیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که در ذهن گیر امکان است هم از عدم
هویدا گشته اگر کثرتے در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیازیست هم از راه وی وجود در حق
ممکن مستعار است و آنهم تخیلی توهمی است اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانند صفاتے که بذات واجبی جل سلطانه
قیام دارند ذات غرشانه تمامه بر نگ هر یک از ان صفات ظهور میفرماید نه آنکه چیزے از ذات متصف
بصفتے بود و چیزے دیگر متصف بصفت دیگر چه دران حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است
هر حکمے که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله ارادة و کله قدرة
و قیاسیکه عارفان از ذات واجبی جل سلطانه بے ملاحظه اسماء و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است
که بکلیت بر نگ آن هی برآید و بر عکس هوایے دیگر متشخص او مراتبه خود را مینماید فهم من فهم ۵ قناعت
میکنے سعدی بدین شیرین سخن گفتن ۵ مسلم نیست طوطی را بدوران شکرخائی ۵ این طور ظهور که مرت
بکلیت بر نگ صورت برآید اگر عارف را بعد از فنای تم بقائی بآن ظهور پیدا شود الکل تعینات او خواهد
بود که وجود موهوم آنجا نیست که بولادت ثانی او امیسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
چون ناشی از مرتبه جمع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند فضیلت دارد و در نگ فضیلت
و فضیلے که حروف و کلمات قرآنے راست بر حروف و کلمات دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متسم اند
الهے بود که از ظاهر بینے این تعین را بان تعینات دیگر برابر بیند و این حروف و کلمات قرآنی را با حروف
و کلمات دیگر مساوی داند ازینجا فضل عارف معلوم یابد فضیلت اورا بر دیگران مثل فضیلت کلام خدا عز و جل بر
کلام دیگران قیاس نمائے **بیت** هر کسرا فسانه بخواند افسانه است ۵ و انکه دیدش نقد خود مردانه است
محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را البشر گفتند در رنگ سائر البشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند
صاحب قرآن که او را علیه الصلوة والسلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس
ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تنبیه در اثنای بعضے از مطالب دقیقه
که بذات و صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بوسطه تنگی میدان عبارة الفاظ موهومه صفات ممکن

کہ مستلزم نقص و قصور جہت آورد و مشوقان الفاظ را از ظاہر معروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانہ از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزہ و مبرا باید دانست و اطلاق بعضے الفاظ
کہ در شرع با نحضرت جل شانہ وارد نشدہ ہست بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نمودہ می آید مثل مزاج
وغیرہا ازان ترسان و لرزان ہست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظہور ظلی و امثال آنہا کہ در عبارات تو واقع میشود لازم مے آید تنزل وجود
و مراتب ظہورات چنانچہ مشایخ دیگر گفتہ اند و حال آنکہ تو انکار تنزل وجود میمائی و صریحاً
گویم کہ تنزل بر تقدیری لازم مے آید کہ مظہر و عین ظاہر بیگانہ ہم چنانچہ دیگران گفتہ اند اما اگر عین
نگویم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم غیریت ظاہر ہست با مظہر واللہ سبحانہ الموفق

مکتوب شصت و پنجم بمولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را ہر صفتے از صفات
و ہر لطیفہ از لطائف بکلیت ذات بر آید و عارف کامل تمام المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کاملہ عنایت فرمایند ہر صفتے ازان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواہد بر آمد نہ
آنکہ بعضے از ذات متصف بصفتے باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلاً ذات او تمامہ علم
خواہد بود و تمامہ بصر و تمامہ سمع خواہد بود چنانچہ متصفان صوفیہ در صفات واجبی جل شانہ گفتہ اند کہ ذات
اللہ تعالیٰ کلہ علم و کلہ قدرۃ و کلہ سمع و کلہ بصر مثلاً از انجا ہست کہ مومنان حق سبحانہ در بہشت بی جہت
خواہند دید کہ بکلیت خود بصر خواہند بود و چون تمام بصر باشند جہت را چہ گنجایش باشد گفتہ اند کہ ادراک
عوام مومنان را بعد از انبیاء و اولیا در آخرت بسر خواہد شد اولیا را کہ خواص مومنانند در دنیا میسر
خواہد بود کہ نسبۃ آنہا نقد انجا ہست نسبۃ آنہا را از انجا قیاس باید کرد و قیاس کن گلستان را
بہار مرا ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ہمچنین ہر لطیفہ
از لطائف آن عارف در ہنوقت بر نہج کلیت او مے باید تمامہ عارف لطیفہ روح میگردد و تمامہ
لطیفہ قلب میشود و علی ہذا القیاس سائر اللطائف الانسانیۃ من النفس
والسر والخفی والاخفی و ہمچنین سوال است ہر جزوی از اجزائے او ہر عنصری از عناصر او کہ حکم
کل پیدا میکند مثلاً عارف بتمامی خود را عنصر خاک مے باید و تمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفہ قلب

حقیقت جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد و تعلقی که او را بمصبغه قلبیه بوده زائل میشود و مصطفی از بین رسالت
خالی میماند و در رنگ جدید بی روح مینماید و چنان متخیل میگردد که در بین رفعت و آمد کردی از بین راه
بوی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است در رنگ آنکه در دیگ پخته دانهٔ خام بر صرافت اصلی
بماند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن
تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل پیدا میکند مکتوب

شصت و ششم بمحمد مقیم تصوف در جواب سوال او از معنی المجاز قنطرة الحقیقة با اخوی محمد مقیم
پرسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بداند که مجاز ظل حقیقت است که اظل باصل
شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم
معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کاین است پس سبب انکشاف اصل بود کان
صورة الشیء ما ینکشف ذلک الشیء لیکن بداند که قنطرة الحقیقة بر تقدیری است که گرفتاری
بمجاز در میان نیاید بنظره ثانیه نکشند نظره اولی است که قنطره حقیقت است که مخبر صادق آنرا
النظرة اولی لک فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشاره بحصول اینده
کرده و اگر و عیاذا بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه بنظره ثانیه کشیدان مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود بتی است که پرستش خود نمیخواند و دوئی است که از حقیقت میگرداند
لهذا مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام نظره ثانیه را اسفر و افسد النظر الثنیة علیک فرموده
کدام چیز مضر تر از ان بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باندوهی که نظره اولی و قتی
نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظره ثانیه دارد کریمه قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا
مِنْ أَبْصَارِهِمْ در اثبات این مطلب کافیست البهان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
گرفتاریها بصور جمیله پیدا کنند و بشوه و دلال انجا فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وصول بحقیقت
سازند و هر اجر حصول مطلوب نداند کلا این خود سد راه مطلوب است صاحب حصول مقصود باطل
است که در نظرشان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از انجا حسن جمال این صور
را حسن حق و نسبت جمل شانه گرفتاریها بنجای عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشاهده

حق می انکارند بعضے از اینجا گفته بیت امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ۞ در حیرتم که وعده فردا برای چیست ۞ تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و جمال او را چه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضا ناری از سوی حوائے بهشت کرا از مخلوقات وی است سبحانه در دنیا افتد از ضیارت و اشراق آن هوی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل علا و افتادن موسی بیهوش گشتن کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از ان تجلیها بآن منزلت و قرب بنص قرآنے ثابت شده است و اینان با این همه خیره دی همه وقت بے پرده حق را بینند گان و بوعده رویت اخروی عجب کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا علمای اهل سنة وجماعت ۞ ۞ ۞ شکر لله سعیهم جا نخا کنده اند و بر این نقلے بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده که غیر از اهل سنة از فرق مخالفه هیچکس هیچ از ملیین و هیچ از غیر ملیین برویت حق جل و علا قائل نیست بلکه آنرا محال عقلے می انکارند و اهل سنة هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن نشاه دانسته و این بوالهوسان در ین نشاه فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب خیال خود خوش گشته ربنا اتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی اله والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب شصت و هفتم

بر منصه ظهور حقیقت کائنات و فرق میان کشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات بدین عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربے و تابعان او حضرت وجود است که جز او در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که از اطاهر وجود نامند که بواسطه تعینات و تلبس صور علمیه متکثره که از باطن وجود میگویند و معبر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض در تخیل می آید سیفرمایند که مشاهد و محسوس ما چه عوام و چه خواص دران صفحه در کسوت کونین در صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را امتوهم بعالم میگردد و عالم اصلا از خانه علم بیرون نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که

در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی و غایر پیدا کرده و هواء را در توهم وجود غایر حقیقی خفته
لطوسی جامی علیه الرحمة ؎ محبوبه کون را بیقانون سبق بوکر تو هم وجود رقابد مدق بوحا کاندیدم
و نخواندیم در وی جز ذات حق و شیون ذاتیه حق و آنچه کشوف و معتقد این فقیر است آنست که از
عرصه عرصه وهم است و این صور و اشکال که در آن عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع
خداوندی جل سلطانه در مرتبه حس و وهم شهودی پیدا کرده است و اتقان یافته و هر چه مشهود و محسوس است
در این صفحه از جنس ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را آن مشهود و متوهم بواجب گردد و بعضی از حقیقت
ظاهر گردد اما مغایر حقیقت از افراد عالم است و تعالی وراء الوراء است و از دید و دانش ما جدا
است و از کشف و شهود ما مبرا است ؎ خلق را وجه کی نماید او ؎ در کدام آئینه درآید او ؎ خاتمه
فی الباب این عرصه متوهم ظل آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت وجوب است تعالی و تقدس
چنانچه وجود اخیر تبع ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبه وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبه خارج است
غایر گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند این عرصه وهم و سنگ عرصه حس
نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معاملات بدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق از آن خبر
داده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاحظه باید نمود که از این دو کشوف کدام یکی تنزیه و تقدیس
خداوند جل سلطانه اقرب الیق است و بجناب قدس او تعالی اولی و انسب و از این دو کدام مناسب
بدایت و توسط حال او و کدام مناسب حال انتهاست سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده
است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در این موطن گذرانیده و حظهای وافر در این مقام حاصل کرده آخر الامر
بمحض فضل خداوند جل شانه معلوم گشته که هر چه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه
که نفی آن لازم است و لا اله الا الله و التی بکرم خداوند جل شانه معامله از نفی بانتفا آمد و باطلی که خود را بحق
وانموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد
و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل کشوف ثانی است المولف رباعی در عرصه کائنات با دقت
فهم ؎ بسیار گذشتیم بسر حیرت چون سهم ؎ گشتیم همه چشم ندیدیم و ندیدیم جز ظل صفات آمده ثابت و رفته

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

لقد جاءت رسل ربنا بالحق یا کتوب شصت و هشتم بتغیر موهوم که در مرتبه وهم که عالم در آن مرتبه بنمود وجود دارد و مانیا سب ذلک العالم را که موهوم میگوئیم نه باعتبار ثبوت و نه باعتبار نفی ثبوت و مجعول وهم است چگونه بثبوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالم است بلکه باعتبار نفی ثبوت که عدم است در مرتبه وهم خلق فرموده است و هر چند وهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و وهم عبارت از نمودی بود است در رنگ دائره که از نقطه جوالله در وهم ناشی گشته است که نمودی از دور بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را در مرتبه خلق فرمود و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط بصحت آورد و اگر کذب بصدق کشید و نقض الامر ساخت ۱۲ و لک یبدال الله سیئاتهم حسنات مرتبه وهم مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ چیزی را بحیات باری ثبات نگوید و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نکند دائره موهومه را با نقطه جوالله موجوده هیچ مناسبت و هیچ مجانست نه و هیچ جهات این را با او ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نتوان کرد که این دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات مکان دائره را نسبت با آن اشیاست که در مرتبه او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبه دیگر کائن است دائره با وی این جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر طرف حالت سابق خود است و لله المثل الاعلی ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلشانه معلوم کرد و اورا سبحانه با ایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبه جلیا از اینان نامی و نشانی نیست تا تصور نسبتی توان کرد و بیان چند از گونه نظری حصول این نسبت و ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جلشانه نسبت بعالم تصور نفی رویت واجب انگاشته اند و از احوال انگاشته مهمل مرکب تصدیق کاذب در کتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و از مرئی بودن مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنندیا نه رویت موجود بود و جهت نبود چنانچه بتحقیق انیقی خواهد شنود و هم در السنه اند که این مخلوق در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در وقت صانع تعالی از عالم و دی

از جهات او خواهد بود و نیز در ارعالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و کدام لازم و رائیت است و نیز فساد جهات بواسطه استلزام نهایت است
و آن خود لازم است خلاصی ازان مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و ازینکه
بهت و نهایت دارند و موهوم گفتن هیچ محظور لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه
دارد و معامله ابدی و نعمات و لذیذات سرمدی نوعی مربوط است آن موهوم و بگیر است که سوفسطائیان
قائل است که آن اختراع وهم و تراش خیال است شتان ما بینهما بر سر اصل سخن دیم و گوییم که دایره موهومه را
گر نقاشی از نقطه حواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهات او است که اگر
فرضا آن دایره تمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت درمیان انتفا مفقود است
و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد و حق را جل و علا بیجهت بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان
تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیا را بحکم تخلقوا باخلاق الله در دنیا اینچنین دولت
حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هر چند رویت خود که مخصوص بآخرت است اما حکم رویت دارد انکه گفته
که بحکم تخلق باخلاق الله در رساله در واجب تعالی فرموده اند که خدا تعالی کله بصر و کله سمع و کله علم متخلقان را
ازین اخلاق البته نصیبست هر چند ایشان نیز دران مقام بر رنگ کلیت ایشان می برآید همه بصر میگردند
مثلا و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رویت مشرف خواهند ساخت
انشا الله تعالی هیچ محظوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نیست و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و نهم بقاضی موسی شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بدانکه الحمد
و الصلوة و تبلیغ الدعوات در ولیش رحم علیه مرسل داشته بود بدید رسید خوشوقت ساخت سلامت باشند
باشند طلب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
و علیهم الصلوة و التسلیمات غایة ما فی الباب تالبت را اقسام است یکی قسم آن ما یتعلق
احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان نوشته است بتفصیل ذکر
نموده است خواهم گفت انشا الله تعالی که تعلق از انشا فرستند بجمله مدار افاده و استفاده و نظیر
بر صحبت است گفتن و نوشتن کفایت نمیشود حضرت خواجه تقشبند فرموده اند قدس سره

نا صحبت و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ازاد دنیای امت
افضل آمد ذکر که میسر ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه ولیش قرنی باشد المسئول من الاخوان
الدعاء بسلامة الایمان ربنا اتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی وقت
خود گردانیده است و با صلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد و السلام مکتوب
هفتادم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت ؛ الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که بمصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بود بمدرسه جوان
منبی از ذوق و شوق بوده مسرت بخشید در کاغذ علیحده واقعه که روداده بود و نوشته بود بمطالعه
آن فرحت بسیار حاصل شد بقسیم واقعات مبشرات سعی باید نمود که از فوت بفعل آید و از کوشش با خویش
امروز که مدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و بتسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت
خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت رجوع که در روز
و لیلت نهاده اند در میان آمد که اگر میشود دران ساعت از حضرت حق سبحانه و تعالی چیزی باید طلبید
؛ هر کسی چیزی گفته چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع
سعادات میسر است بعضی مکاتیب را نقل گرفته مصحوب رحم علی فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالی
منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند
از دوستان توقع دعاست ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك علی کل شیء قدیر
و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات
مکتوب هفتاد و یکم بجناب میرزاده فواجه محمد عبید الله در تمیز میان دقائق موهوم که عالم است و
میان موجود حقیقی که مانند عالم است ؛ و لله المثل الاعلی نقطه جوالله که دائره از وی در وهم ناشی گشته است
چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود لیکن آنجا بی رو پوش نموده دائره است و اینجا با رو پوش
و موجود در خارج فرد در وهم نه بایستی است که در سر مرتبه وجود علیحده دارد و کلا بلکه تمامی موجودات
هم در خارج هم در وهم که آنجا بی رو پوش دائره است و اینجا با رو پوش و این دائره موهومه که در
وهم نمودی از رویی بود که از نقطه حسی پیدا گشته است اگر آنرا و امثال موهومه گردانی دشوار تقدیر

خود با خود سازد هر آئینه از غلط حس خواهد برآمد و نفس امر خواهد گشت و احکام صادقه پیدا خواهد کرد
پس این دائره را دوم حقیقتی هست و صورتی حقیقتش همان نقطه جاله است که بآن برپا است و
همان دائره است که ثبوت صفات پیدا کرده است این صورت هر چند عین آن حقیقت نیست که
واحکام متمائزه دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است که باین نمود خود را متجلی
ساخته است ۵ خوشتر آن باشد که سر دلبران ۵ گفته آید در حدیث دیگران ۵ حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره در مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه خلق من
وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة بعد التمیز
بینهما ۵ ۵ لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت هر چند در وهم است
اما چون صورت در آن مرتبه بایجاد خداوند جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده است
نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود
صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود و ابعاد از حصول بوده ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت
و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری
نیامد و آنچه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمید و ورای امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم
بوسطه ایجاد خداوندی جل شانه که در آن مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر علم
از علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم راه یافته
نموده و نقطه جاله موجود خارجی گشته و دائره که از آن ناشی است موهوم یافته عجب معامله است صورت
که از حقیقت ناشی است و هر چه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست نه صورت
او را از حقیقت جدا ساخته اند و از نو هم و تحقق آورده تمیز وهمی را خارجی گردانیده که ربنا صنع الله
الذی اتقن کل شئ ۵ ملاحظه باید کرد و کلاشی محض القدرة کاملة خود شئی گردانیده است و دانا
و قادر و مرید ساخته بزرگ گوید ۵ چونکه او شد کوش و چشم و دست و پائی ۵ خیره ام در چشم
بندئ خدا ۵ چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی جائی ثابت است که غیر را واقع را واقع
نماید اینجا قدرت خداوند جل شانه غیر را واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه را که در

بوده صاد قه ساخته شیخ سیفرا بدیدم تمیز بینها و حال انکه در میان عبد و رب پنجاه هزار سال
راه است کما قال تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة فان است و شیخ خود و نحن بین دوری راه معترف است ازینجا است که بحیرت قائل گشته
است ساده لوحی از دور طی این راه حق را سبحانه بعید نه انکار دو از خود دور نیندازد فانه سبحانه
قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان
و مسافت فقط آخر دائره نزدیکترین نقطها است به مبدا دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبدا
ساخته اند دور و می در الطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدا دور افتاده است
و بعد از ملی جمیع نقطه مربوط گشته ۵ ۵ ۵

آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن انجا مربوط بصلاح ایشان است که ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر انمو طن را بیشتر می شناسند اندراجی یافته بود که اگر نعوذ بالله که از آفات محفوظ خواهند بود باید الغیب عند الله تعالی اما الحمد لله سبحانه که از همه ایشان بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطالب باز نمانده و دیگر در باب سرنود خوانی اندراجی یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است و التزام رعایت مقامات نغمه و ترديد صوت بآن بطریق الحان بالتفصیل مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر برنهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره تحقق نگردد و از اینهم الغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است محذور مانحاظر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بلکه اسباب ممنوعه نمیکردند اگر اندک تجویز کردند منجر به بسیار خواهد شد قلیله تفضی الی کثیره قول مشهور است والسلام **مکتوب هفتاد و سیوم** بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا سائر الصفات ؛ حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول را بحال حضرت علم اعتبار نموده اند و از احقیقت محمدی گفته علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم نابع اوست و او ام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوة شانی است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم جداول دارند نسبت بدریا محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیع سیر نفرموده است و از گلشنهای این گلبن علوم و معارف چیده و هر چند این شان بحضرت ذات خرشانه اقرب است و بجهالت و عدم ادراک انسب اما چون شایبه تنزل و ظلیت دارد از مظان علم و معرفت ست قل و کثر در آنوقت که این فقیر بکرم الله سبحانه سیری دران شان عظیم الشان افتاده بود در تتمه این مقام بمسافت بعید افتاده بود

کہ شیخ انجا ظلیہ دارد کہ دران اقامت ورزیدہ ہست شاید در آخر ہا حظے از مقام فرا گرفتہ باشد
بعد مسافت درین طور بعد ہائے چون بدو اعتبار توان گفت تنگے میدان عبارت ہست باعتبار
شانے آن بعد چون در عالم شال بعد مسافت مشہود ہست سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الھدیٰ ۔ فصل یا خیر ازین بیان لازم آید
کہ علم در مرتبہ حیوۃ کہ فوق او ست ثابت نبود چہ علم حصولے و چہ علم حضوری و چون در مرتبہ حیات
ثابت نبود در مرتبہ حضرت ذات غرشانہ چگونہ ثابت باشد کہ فوق الفوق ہست و چون علم
ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تعالے اللہ سبحانہ عن ذلک علوا کبیرا مقتضے ازین ہمہ کمال متنبہ
بر معرفت دقیقہ ہست کہ کم کسے از اولیاء اللہ بآن کشادہ ہست باید دانست کہ علم واصلی جلسلطانہ
مثلا چنانچہ از صفات ثمانیہ حقیقیہ زائدہ ہست چنانچہ اہل حق فرمودہ اند از شیون و اعتبارات
ذاتیہ غیر زائدہ ہست نیز و چون قسم اول از صفات زائدہ ہست بر ذات تعالے متعلق آن نیز با
سوائے ذات ہست سبحانہ عالم باشد ماسوی با صفات زائدہ واجبی جلسلطانہ چہ انچہ بدایع
خلقیت منسلک گشتہ است ہم زیادتے پیدا کردہ شایان مرتبہ مقدسہ حضرت ذات تعالی و تقدس
نبود و تعلق بانجناب قدس سبحانہ آنکہ حصولے باشد العلم یا حضوری اگر حضوریست نیز بظلے از ظلال
حضرت ذات تعالے متعلق ہست اگرچہ اتحادی و درمیان علم و عالم و معلوم پیدا کردہ ہست چہ این مرتبہ
اتحاد نیز بظلے از ظلال مرتبہ مقدسہ است نہ عین آن اگرچہ جمعی گمان غلبیت آن بردہ اند و قسم
دیگر کہ از شیون ذاتیہ غیر فاتیہ ہست متعلق آن حضرت ذات ہست و بس تعالے و تقدس و بالاکہ ہست
از آنکہ با ماسوی ذات خو سلطانہ تعلق پیدا کند با جملہ علمے کہ زائدہ ہست تعلق آن مقصور با ماسوی
ذات ہست تعالے و تقدس و علمے کہ زائد نیست و مجرد اعتبار ہست تعلق آن مقصور بر حضرت
ذات ست تعالے و تقدس و علمے کہ در مرتبہ حضرت ذات تعالے منتفی ہست ہمان علم زائدہ ہست
کہ شایان این مرتبہ مقدسہ نیست کہ ظل آن شایان علم غیر زائدہ ہست از انتفای آن علم ثبوت نقیض
آن کہ جہل است لازم نیاید ہر گاہ کہ علم از صفات کاملہ ہست آنجا گنجایش ندارد و نقیض این
کہ سراسر نقص ہست چہ گنجایش دارد کہ دران حضرت ما باید نجاتہ نافی الباب این ہر دو نقیض

ازان حضرت مسلوب و هیچ مخطور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمیع الاضداد کو سیاپوسطه
علوم مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکے ازین دو نقیض آنجا نمیرسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات و از
حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جمله نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که او را نسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از
نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین مولمن ممتنع است یا آنکه گوییم انتفای علم
خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبه ظلیت است بر تقدیر
هیچ مخلوق لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود و فافهم باید دانست که علمی که از شئون ذات است تعالی
هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زائده است اگرچه اصل این علم همان علم است چه صفت زائده
ظل شان ذاتی است آنجا همه انکشاف و انکشاف است و حصول است در عین حضور از علوم حصولی
جهل نمیتواند در طرف او افتاد و به نقاضیت او برنمیتواند برخاست بخلاف صفت علم که جهل آنرا
بنقاضت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جایز و خطاست و این احتمال نقیض آنرا باعث انحطاط
او گشته است و از تعلق انتخاب قدس سره زدوده چه احتمال نقیض کمال هر کمال که باشد آنرا
در انحضرت گنجایش نیست قدرتیکه در آن مرتبه مقدسه اثبات نموده اند همان است که عجز در طرف
دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض او هرگاه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع شئون
و صفات الواجبیة تعالت و تقدست و چون شان العلم و الصفت العلم هیچ مناسبت نباشد
علم مخلوقات را بان شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن با مرتبه
مقدسه چگونه متصور بود دیگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از زد انکشاف
خود جلائی دهند و بعد از فنا راتم او بقای اکمل از زد خود بخشند و در نیوقت تواند بود که تعلق هیچون
با مرتبه مقدسه پیدا کند و جائی برسد که اصل را از انجا گواهی کند و بر اینه اصل با صل الاصل و اصل
گردد و این خصوصیتی است که بنی آدم رحمت شده است و مرتبه ترقی بر انسان کشاده است هم
از اصل میگذرند و هم از اصل الاصل و جائی میرسند که اصل در رنگ ظل در راه میماند ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و السلام مکتوب هفتاد و چهارم

بحضرت مخدومزاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق
رای خاص حضرت ایشان دران باب حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام رسید وه
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ ابن العربی قدس سره والتجلی من الذات
لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن
الا یراه والمراد من مرآت الحق هو الشان الذاتی الذی نطلق علیه اسم الذات الذی هو
مبتداء التعین المتجلی له فان لکل اسم زائد هو مبداء لتعین من تعینات المخلوقات
اصلا فی مرتبة الذاتیة وهو الشان الذی هو مجرد اعتبار فی الذات کما حققت فی غیر موضع
ولیس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا یکون مراة للمقید ولما کانت المرات مختلفة
مثل الصورة الکائنة فیها واصلا لاصل تلک الصورة لا جرم یتجلی المرات فی نظر المتجلی
له بصورته الکائنة فیها من غیر زیادة ولا نقصان لان تجلی ذلک الشان وظهوره فی
هذه المرتبة التی وقع التجلی فیها لا یکون الا بهذه الصورة التی کان المتجلی له علیها اذ ان
ظهوره بهذه الصورة لنهائه وعدم تعلقه بالعالم شروط بتوسط الاسم الظاهر هو مبداء
لتعین صورة المتجلی له وهذه المرات المقدسة مبائنة لسائر المرایا - فان ظهور الصورة
فی تلک المرایا کائن فی زاویة من زوایاها ولا تظهر لمرایاها باعیان الصور الحالة فیها لتباین
بینهما بخلاف هذه المرات المقدسة فان الصورة غیر حالة فیها ولا حاصلة فی زاویة
من زوایاها لعدم الحالیة والمحلیة فی تلک الحضرة ولحسا وعدم التبعض والتجزی فی
تلک المرتبة المقدسة ولو وهما بان ظهر هذه المرات المقدسة بکلیتها بصورة المتجلی له فلم
تکون هی مراة صرفة فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآت الحق الذی هو شان الذات
الذی ظهر بصورة المتجلی له وما رای الحق المطلق ولا الشان الخاص علی التنزیه التنزیهی الفقط
التقدیسی ولا یمکن ان یراه هذا مبنی علی رای الشیخ فی نفی امکان الرویة
التنزیهیة واثبات الرویة فی الظهورات التشبیهیة الجامعة
اللطیفة بطریق التمثل والمثال وهو کما تری مخالف لما اتفق علیه علماء اهل السنة

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى في الدنيا جائزة عيانا وفي
الآخرة بلا كيف . واقع لا تكون بمثل ومثال ـه يراه المؤمنون بغير كيف : وادراك
وضرب من مثال لان رويته التمثل رؤية كيف وايضا ليست رؤية له تعالى بل رؤية
مخلوق اوجده واظهره بطريق التمثل وهو وراء التمثل والمثال ووراء التوهم والخيال
وكذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه
وبالحادث عن القديم اذا كتفوا بالمثال وعكفوا للتمثال وظني ان ذلك لمرض حدث
لهم من قولهم بالتوحيد والاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه
فلا جرم تكون رؤية اي فرد من افراد العالم رؤية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما
من هنا قال بعضهم بالشعر الفارسي ـه امروز چون جمال تو بي پرده ظاهرست :
درحيرتم كه وعده فردا براے چيست الا ان الشيخ اخص من بين تلك الافراد فردا خاصا
جامعا حصل بطريق التمثل وهو لا يجري نفعا كانه قدس سره بوفور علمه بالكتاب والسنة
واقوال العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الرؤية والحكم بان رؤيتهم مطلقا رؤية
سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق
التشبيه مطلقا وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه مفردا بل زعم
ان للتنزيه الصرف قاصر وناقص ومحدد له تعالى كالمشبه ففر عن التنزيه
الصرف وجزم بان الكمال في الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم
بين احدهما عين الآخر لارتفع التحديد والتقييد مطلقا
ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانما
الموجود في الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون احدهما
محددا ومقيدا للآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم
غير محدد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
الوجود غير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محددا للوجود لكان ينبغي ان يحكم بان الكمال في

بین الوجود والعدم ویکون احدهما عین الآخر وهو سفطة ظاهرة فلا
یکون القول بالتنزیه الصرف تحدیدا له تعالی ولا یکون التجسم کما لا بل نقصا
والحاقا للناقص بالکامل ومعلوم ان المرکب من الناقص والکامل ناقص
بقی الصور المعلومة المسماة بالاعیان الثابتة عند ثابتی العلم وهی ایضا لا تستلزم
تحدید الموجود الخارجی حتی یحکم بالاتحاد والعینیة بینها وبینه وانما یحد الموجود الخارجی
الموجود الخارجی مثله واما الموجود العلمی فلا تحد الموجود الخارجی ولا یزاحمه لتباین المراتب
الا تری ان تصور شریک الباری تعالی وبثوته فی العلم لا یحکم علیه بالاستحالة لا یزاحم
الباری تعالی الموجود فی الخارج ولا یحدده ولا یقیده اصلا حتی یحتاج فی دفعه تعملا
عزواقم بان احدهما عین الآخر هذا ولنرجع الی کلام الشیخ فی التجلی الذاتی وما
یناسبه فنقول ذکر الشیخ بعد ذکر هذا التجلی حاصله ان نهایة التجلیات وغایة
العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك
فی تحصیل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام
اعلی من هذا الدرج من التجلی الذاتی **مکتوب هفتاد و پنجم** باین حقیر محمد هاشم کشمی
در بیان آنکه تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات سبحانه و تعالی خواهی نخواهی
تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که افعال عباد ظلال آن فعل
نماید و این فعل اصل آن افعال ریابد و قیام این افعال بدان فعل واحد شناسد و کمال این
تجلی است که این ظلال از نظر او بتمام منخفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال او را
جماد بی حس و حرکت یابد آنچه ارباب توحید وجودی که لیست فی الدار غیره دیار قائلند و همه اوست میگویند
در نمود طن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فعل یک فاعل جلشانه و لسنة آنجا اختفای تمام
افعال است که به فعله خود وابسته و صدورش انتساب آن افعال به فاعل واحد اختفای تمام
افعال است و الحاق آنها باصل شان یا بینهما و ان یکاد ان یخفی علی البعض تجلی صفات عبارت
از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که صفات عباد را ظلال صفات واجب داند

ظل سلطانها و قیام آنها را باصول آنها و در باید علم ممکن را بتلاظل علم واجب باید و قایم باو داند و همچنین قدرت
او را بظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
از نظر سالک محقق گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است در تک
جمادی است بی حیات و بی علم باید اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد
انجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی بعد از الحق باصل اگرچه توجه است خود بخود متوجه است و
و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست از این مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
انتهای انتساب کمالات است که زعم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخت و ادای امانت است
باهل امانت که بتهمت و کذب آن امانت را از خود می انگاشت و نیز زوال مورد کلمه انا است بحیثیتی
اگر او را بقای بالله شرف سازد نه نیز هرگز انا او را مورد نباشد و تعبیر از خود بانا نمی تواند کرد و در چنین
خود را همان اصل خود باید گنجایش اطلاق کلمه انا بران اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند
گفت که خودی از وی برطرف شده است و انانیت زایل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت
و سبحانی بذبان آوردن از نارسیدن باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده محمل بر توسط
احوال شان باید نمود و کمالشان در آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی
است هر چند منتهای تجلی صفات است اما حصول آن از پرتو تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نیابی بر نسبتی از تجلی ذاتست که آن بالعیان
که در نظر او در رنگ جماعت مینمود و نیز زایل میگردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
انعکاس صفات کامله حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا گشته بود و باین
آئینه داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز در میان
اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
و نه اسمی ماند نه رسمی که بقید وجود و توابع وجود چنانکه از وی مدام گرفته رفت عدم نیز از وی
جدا شده باصل خود ملحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
صفات در وی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقت در وی هیچ ظلی کائن نبوده

صدر نگ سرا و دیگر که حصول صور و اشیا نیز باعتبار توهم است و چون حصول اطلال و روی باعتبار توهم بود
اشیا زاد نیز موهوم باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون
از دایره دهم اطلاقه نگاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق
خود نه از استقرار آمده است و نه این را ترقی کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه دهم ازان و ازین
عالمی را خلق فرموده است و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده
وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ — بزوانکه در بالا گفته ایم که حصول ابد دولت فنا از پرتو تجلی ذات است یعنی
حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول ابد دولت فنا است که تا زمانی نیابی فرق درمیان پرتو تجلی
در رنگ شرق درمیان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب است و
بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب بسا است که بعد از پرتو انداختن تجلی بعضے را نفس تجلی مشرف
نسازند و بوسطه عروض بعضی عوارض تا ابد دولت تصوف نرسانند اسفار را در یابند و بعروض علت
سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب مهتدی نشوند و الیضا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست بلکه
آفتاب است که کمال قوت باصره میطلبد و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین مساوی ادراک اسفار قادر است
و در الصباح آفتاب بدیدنی باشد که مستعد او پرتو تجلی ذات بود و مستعد او نفس آن تجلی نبود و
خفاش را مستعد او پرتو تجلی آفتاب است و مستعد او تجلی آفتاب نیست سخنی میگویم سربسته شنائید
نافع آید بعد از انضرام تجلی و صفات و بعد از حصول فنا در صفات و ذات عارف را تجلی رو میدهد که
گویا دیدنیز تجلی ذات است و گویا برزخ است و درمیان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب واقعه را
که ازین تجلی گذرانیده پیش ببرند از تجلی ذات بقدر مستعداد او را نصیب است و این تجلی برزخی بزعم
این فقیر اصل است مران تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره پس ازان تجلی
باین عبارت فرموده است من الذات لا یکون الا بصورة التجلی فالمتجلی له ما رای
سوی صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن — ان یرای
حاشیه شیخ : این تجلی را نهایتی تجلیات گفته است و فوق او مقامی ندانسته و گفته
وما بعد هذا التجلی الا لعد المحض فلا تظمع ولا تتعب فی ان الترقی

ما خوذ دیده و گیرد بانکه ابصار ما ابصار ما

من هذا المرتبة من التجلی الذاتی عجائب کار و بار است وصول بمطلوب حقیقی در ما ورای این تجلی است و شیخ
از انجا می ترساند بکریمه ویحذرکم الله نفسه تحذیر و تهدید میفرماید آواره شده کان اگر در وی
طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته عایف
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه بمناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که
چون را بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که بچون متعلق
شود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست از بیجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جهل
ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف و لا کیف
و نفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بوسط است که او تعالی ما ورای تفکر و تخیل است او سبحانه
با و توان یافت نه بفکر و خیال ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
و شیخ قدس سره با بستی میگفت و ما بعد هذا التجلی الا الوجود و الصوف و النور المحض لیعنی
ان تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات بالا گذشتن در عدم خود
کوشیدن است نه اینچنین است عارف که از صفات که اصل او ست بالا نرود و از شیون و اعتبارات
ذاتیه فوق نگذرد چه کار کرده باشد و برای چه آمده فنای و بقای که او را در هر مرتبه میسر شده است بر
رفتن فوق از اصل خود و لیر ساخته و بقای حاصل از اصل گذشته و با صل الاصل رسیدن
تحرق بالنار من نفیها و من هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر با صل این ظل
سیر رسیدی از ترقی فوق نمی ترسانید لیکن حسن ظن تقاضا آن میکند که بفضل خداوند
جل سلطانه آن بزرگوار از انمقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار دریافته حال بزرگ را
بمیزان قال او بنا باید سنجید شاید آنرا در ابتدا و توسط گفته باشد و از انجا بر اصل گذشته
من استوی یوماه فهو مغبون و الله سبحانه اعلم از تجلی ذات چه تواند نوشت
که ذوقی است هر که یافت دریافت و من یذق یدر قلم انجا رسید و سر بشکست
اینقدر دانیم که تجلی ذات و حق از معارف کرفنای و بالا ذکر یافته است و آنچه
دیگران را کاسر قسمت او را بر دوام است بلکه تجلی برتی فی الحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات

گفته اند تجلی شانی از شیون ذات است که سریع الاستتار است هر جا تجلی ذات است و بی ملاحظه
شیون و اعتبارات است دوام آنرا لازم است و استتار انجا متصور نه تلوینات تجلیات از خصائص
شیون نشان میدهد حضرت ذات است تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبرا است و استتار
انجا گنجایش دارد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مکتوب ۶۰

وششم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف شان العلم هر چند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات
تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شانیت و گنجائشی که حیات را نه بسبب
صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در موطن تجرد از جمیع انسب که غیر از اطلاق نور بر خود
تجویز نمیفرماید انکارم که علم را نیز انجا گنجایش ست نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بچون و بچگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس و همه شعور است بچون فی اعتبار عالم و معلوم و فوق ازین مرتبه است که علم را در آن موطن
در رنگ سائر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که بچون و بچگونه
است و چون ظل آنحضرت نور بچون و بچگونه بود از بچونی نے اصل که عین نور است چه گوید و چه تواند
گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نور ند و بنور بر پا اند وجود همه از نور وجود گشته است
و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رائحه انحطاط دارد و جامه شعور نور
است خبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة و السلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از ان گاهی بعقل فرموده
آنجا که گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ و گاهی آنرا بنور یاد فرموده و گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی
و هر دو یکے است هم نور است و هم عقل و شعور و چون آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة و السلام این مرتبه نور را
بتجرد نسبته داده است و فرموده نوری تو ان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و یقین اول
که متعارف گشته است آن یقین اگر ظلے از ظلال این یقین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد از
عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بالطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر
صدور کثرت ساخته باید دانست که هر جا یقین است رائحه امکان دارد و شوبے از عدم با او

از ان حقیقت و یقین اول

همراه است که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالے و تقدس از تعین و تمیز بالاستقلال صفات و اجبات جل شانها که تعین و تمیز پیدا کرده اند باوجود قدم واجب الوجود و اتحاد نیستند بلکه واجب لذات واجب الوجود تعالے که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هر چند از اطلاق لفظ امکان در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است اگر ذات واجب الوجود تعالے امافی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها نیست و از غیر آمده است هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما تعینیت مقتضے غیریت است الاشان صفات بر اساس قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربے در تعین را وجوبے گفته است و سته تعین را امکانے نے فی الحقیقت جمیع تعینات و اخو ظلمیت و رائحه امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است یکے قدیم و دیگرے حادث بود اما همه از دائره امکان خارج نیستند و بوئے از عدم دارند مرتبه دویم را که نور صرف است و به لاتعین متعین آنرا ذات بحت واحدیه مجرده حضرت دیگران خیال نکنند که آن نیز محجوبے است از حجب نورانیت صرف که اِنَّ اللّٰهَ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و اولین در اراده است این نور صرف چون داخل دائره تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا است و لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی مثل آن مثل آن شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص او است و از عین قرص منتشر گشته حجاب شده است فِی اَحَدِیَّتِ حِجَابُ النُّوْرِ و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات افعال و چه گوید زیرا که تجلے بے شئونِ تعین متصور نیست و اینمقام فوق جمیع تعینات است اما منشا آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف است و تجلے بتوسط او صورت بندد و لَوْلَا لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّی و حقیقت کعبه ربانے نظام آن حضرت است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هرگاه بلاواسطه و بلحاظ تجلیات ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش او نماید و چون کمال تفضل عنایت خداوندی جل سلطانه عارفی را از هزاران بوصول اینمولت مشرف سازد و به فنای دلقای در نیموطن سرافراز فرماید تواند که بقای نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد و بنوازش تو گردیده تا اصل نور برسد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ معارف چنانچه درای طور نظر و فکر است و درای

کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در فهم این علوم و در رنگ ارباب علم و عقل اند نور و قوت است
نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات مدرک این حقایق هدایت فرماید و دریابد
این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که این نور و رنگ سایر انوار حاشا که شایبه از امکان و حدوث
ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگرچه وجوب
وجود بود که وجوب وجود ان اوست تشبیه از این بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی
و حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن هفتم است بحدیثی که نقل
کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقق و بقا بحجب است که معدات یکدیگر اند نه خرق حجب شاید از
ما بینهما ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیی لنا من امرنا رشدا
و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب هفتاد و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت
کعبه ربانی باو حقایق عجز و معرفت و حقیقت و صلوة و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و
بعد از مرتبه علیای نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه بیت المعمور
حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه که بمنظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و بدولت
سجودیت همه شرف شده امام قرآن است و موم پیش قدم کعبه معظم این مرتبه مقدسه مبدا و وسعت
بچون حضرت ذات است تعالی و تقدس و نیز مبدا را امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن حضرت از وجه علیای
و وسعت دران درجه مقدسه از درازی طول و پهنای عرض است که آن از سمات نقص و امکان است
امری است که تا بان تحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه بمزایله و مبائنه است
که آن مستلزم تعیض و تجزی است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا دران
موطن فرض شی غیر شی متصور نیست که غیریت مبنی از مغایرت و اثنینیت است بلکه فرض هم
گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر چگویم با تو از مرغ نشانی
که با عنقا بود هم آشیانه ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن هم کم و دران موطن

هر شی که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود و دران شی هر چند دور دور رفته شود اگر بسیج رفته نشود هرگز امری آنجا پیدا نشود که اختصاص بان شی داشته باشد و در شی دیگر مفروض نیافته شود و مر ذلک امتیاز دران دو شی مفروض کائن و بابین بود و احکام یکے از دیگرے متمیز باشد

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيلًا إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ عجز از معرفت نصیب اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و هر کمال فائے را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین ارادة اینجا عدم معرفت است بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز ازموطن نمودن و اعتراف بعدم دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز از موطن است عدم معرفت جهل ست و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شی و علم بعدم دریافت کنه آن شی از جهت کمال عظمت و کبریائے آن شی اگر علم ثالث را هم درج کنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که سرمایه مقام عبدیت و معبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم انکار و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض آنجا گنجائش ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر بعدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد همه نادانان عرفا بوند و جهل شان وسیله کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهلتر بود عارفتر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجزتر از معرفت بود عارف تر و معترف باشد عجز از معرفت مدحی است که شایسته بذم وارد و عدم معرفت ذمی صرف که رائحه از مدح ندارد

رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا بِكَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان مهتدگشته است هرگز عجز معرفت را بجهل یا دنمیکرد و آنرا عدم علم نمیشمرد انجا که گفته فَنَا مِنْ عِلْمٍ وَمِنَّا مَنْ جَهِلَ فَقَالَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ و بعد ازان علوم شق اول بیان نموده است و بیان سیاحات و مراتب و مکان علوم را بخود و نسبته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة بخود و را گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته و بسا فصوص و توجیهات آن صرف بهم نموده

و نزد فقیر بلکه توان گفت بے تحقیق اسفیدوم که شیخ گفته است بمراتب پایان تر از ان عجز است بلکه
بان عجز نسبتے ندارد که بطلال وابسته است و عجز دران موطن اصل است سبحان الله قایل این قول
حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالے عنه که راس فقرا
و رئیس صدیقان است علم چه بود که ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که ازان عاجز پیش قدم
باشد بلے هرگاه بخواجه صدیق علیه و علے آله الصلوٰة والسلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه
توان کرد و عجب ملامت است شیخ باین گفت و کود بار این سخن خلاف جواز از مقبولان منظری دارد
و در اعداد اولیا مشار الیه میگردد باکریا کار ها دشوار نیست بآری گاهی بود که بدعای رنجد
و گاهی بود که بدشنامی خندد نزد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او یا سخنان او نیز در خطر
شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد اینست طریق وسط در قبول و عدم قبول
شیخ که اختیار این فقیر است و الله سبحانه اعلم بحقیقت الحال بر سر اصل سخن رویم و گوییم که این
مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در نیمرتبه گنجایش ندارد و در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده انجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
و کریمه قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
کلمه قَدْ جَاءَكُمْ ایمائی بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است بس عالی که حقیقت صلوٰة است
که صورت آن در عالم شهادت بصلیان ارباب نهایت برپاست تواند بود که ایمای بآن حقیقت
صلوٰة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد صلے الله علیه و آله وسلم فَاِنَّ اللّٰهَ
یُصَلِّیْ بِلٰی عباد تیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب صلا در گردد و از اطوار قدم بظهور
آید فالعبادة الدائقة بجناب قدسه تعالے هی الاضادة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد
و المعبود در نیمرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو است
و اگر حقیقت قرآن است هم بعضی از و که صلوٰة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که بنسبت
اصل کاین است به معبودیت صرف از متحقق است و حقیقت صلوٰة که جامع جمیع عبادات است
درین مرتبه عبادات است مر مرتبه مقدسه را که فوق او ست که استحقاق معبودیت صرف دارد

فوق را ثابت است که اصل کل است و ملاذ همه در انموطن وسعت نیز کوتهی نمیاید و امتیاز هم در پایه
میماند اگرچه بچون و بیچگونه نباشد منتهای اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوة والتسلیمات
اولا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق انمقام
معبودیت صرف است که هیچ کس را در ان دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا جای
شود عبادت و جای نیست قدم را در ننگ نظر گنجایش است و چون معامله معبودیت صرف شد
قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد الله سبحانه که نظر را از انجا منع نفرموده اند و لقدر استعداد
گنجایش داده ۵ بلا بودی اگر این هم نبودی ۵ گنجایش دارد که در امر بما قضی محمد صلی الله علیه وسلم
اشارتی باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد صلی الله علیه وسلم و قدم بیشتر
منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب صلوة است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس
قدم را انجا جولانگاهی نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلمه طیبه لا اله الا الله درین موطن متحقق
میگردد و نفی عبادت الهه غیر مستحقه انجا صورت می بندد و اثبات معبود حقیقی که جزا و مستحق عبادت
نیست و بنمقام حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت انجا هویدا میگردد و عابد
از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بحال منتهیان لا معبود
الا الله است چنانچه در شرح معنی ان کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن
نسبت بابتداء و سط است و لا مقصود فوق لا موجود و لا وجود است که در هیچ لا معبود الا الله
است باندرونست که در انموطن ترقی در نظر وحدت و بصر وابسته بعبادت صلوة است که کار منتهیان
است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند از انجا تواند بود که نماز
حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر احسن لغیره انتهی کمتوب هفتاد و هشتم بحضرت مخدوم زاده های عالی مرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق
و اشتیاق بالیشان باذکر تمرات عسکر الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله
فرزندان گرامی هر چند مشتاق و خواهان و دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات اشانیم
اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست ۵ بکری الریاح بما لا تشتهی السفن درین طور

عسکر بے اختیار روبے بر بخبت ماندن بسیار مغتنم میداند یکساعت این عرصہ را باز ساعات کثیرہ
اکنہ دیگر تصور نمیتواند کرد بجاہائی دیگر معلوم نیست کہ مثال آن میسر شود و علوم
عارف این موطن جدیست و احوال و مقامات این مجمع علاحدہ منعی کہ از جانب سلطان است
آزاد در نیچہ کمال رافت و رضامندی مولا خود میداند جل شانہ و سعادت خود درین حبس بے انکار و
علے الخصوص درین ایام مشاہدہ عجائب کار و بار است و درین اوقات ہر تفرقہ غراب غنچہ و للہ
لیکن ہر دولت تازہ بو العجب کہ روز بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری نا یافت خطا
جگر در اضطراب میباشد انکارم کہ شوق من بر شوق شما چربی غالب است و مقرر است کہ آنقدر کہ پدر
خواہان پسر است پسر خواہان پدر نیست ہر چند مقتضیہ اصالت و دعویت مقتضی عکس اینہا است چہ
اصل را احتیاجی نیست و فرع سراسر محتاج اصل ما از پیشگاہ چنین آمدہ و اشد شوق اصل را
ثابت گشتہ آری ؎ در خانہ کہ خدای ما ندہمہ چیز ہست اگر دلے ہست بشما ہمسایہ ہست و اگر اگر
است ہم بکرم اللہ سبحانہ قریب و السلام مکتوب ہفتا و دوم بخدمت مخدوم مراد خواجہ
محمد معصوم در اسرار بیچونے ذات موہوب عارف و تحقق تجلے ذات در رویت اخروی و چون
معاملہ عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوہ اعتبارات ذات تعالے و تقدس فوق انجا ماند
و از مقامیکہ بتعبیر ازان بحقیقت صلوۃ نمودہ ایم تفوق پیدا کند توجہ و منوجہ انجا در رنگ متوجہ الیہ
بیچون خواہد بود کہ چون را بہ بیچون را نسبت و آن متوجہ ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوہ
و اعتبارات ازوی و کنہ عبارت از ہمان ذات مجرد است کہ ذات خود نہ بوجہ و اعتبار متوجہ ذات
و کنہ معروف و مطلوب خود است و آنکہ گفتیم کہ کنہ عبارت از ذات مجرد است زیرا کہ کنہ شی آنست کہ
ماورای جمیع وجوہ و اعتبارات شی بود و ذات شی ہمان است کہ ماورا جمیع وجوہ و اعتبارات است
چہ ہر چہ از وجوہ و اعتبارات شی اعتبار کردہ شود ذات شی ماورا ہمہ آنہا است در مرتبہ ذات
اثبات ہیچ امر گنجایش ندارد و ہر چہ اینجا اثبات نمودہ آید داخل وجوہ و اعتبارات است و ذات
ماوراء ذات است خبر از نفے و سلب انقام امری متصور نیست اگر علم بامتیاز است اینجا سلب است
اگر تعبیر و تفسیر است ہم سلب ہر چیز کہ اثبات را دران گنجایش نبود و بغیر از سلب تعبیر نیابد نفسے

از بیچونے دارد و مجهول الکیفیت است و توجهے که در مرتبه ذات اثبات نموده آید عین ذات متوجه
خواهد بود نه وجه اعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات در این مرتبه مسلوب گشته است و غیر از یکذات
نمانده پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز نصیبے از بیچونے خواهد داشت پس راست آمد که توجه
و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود و هر چند از بیچون تا به بیچون فرق بسیار است مالتراب
و رب الارباب لهذا در توجه و متوجه نصیبے از بیچونے اثبات نموده است که بیچون حقیقے متوجه الیه
است فقط و هرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیت و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید ذات
واجب تعالے که در کمال لطافت و تقدس و تنزه است چگونه مدرک شود و کدام حاصل ازان بدست
آید ۵ اگر از خویشتن چونیست چنین ۵ چه خبر دارد ازچان و چنین ۵ ارحم الراحمین از کمال
رافت و مهربانے در ممکن سر بسر چون است نصیبے از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقے
آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ۵ و الا ارض من کاس الکرام نصیبا و انکه
معرفت کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون است تعلق
آن به بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و بالتصال بیچون به بیچون واصل گردد و خطے
ازان دولت عظمے فراگیرد چرا محال بود معرفة غریبة و مسئلة دقیقة عجیبة فلما طهرت
الی الان من اهل الکشف و العرفان این ذات مجرد که نصیبی از بیچونی دارد
و بتفصیل بیان یافته است مخصوص بعارف تام المعرفت است که واصل حضرت ذات مجرد گشته
است تعالے و تقدس و فنای و بقای دران درجه علیا حاصل کرده و ایند دولت ازان بقای
ذات است و سایر ممکنات را که سوای آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست و اصلا ذات
ندارند که صفات ایشان بآن قایم باشند همگے وجودشان ظلال اسما و صفات است و عکوس شیون
و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشند نه بامریکه تعبیر ازان بذات نموده آید
لطائف سبع انسانی که جامعترین ممکنات است اگر خفے است و اگر اخفے از صفات ستار و جبار
و روحانے اویسے تو اسما و اعتبارات ذات تعالے و تقدس از نفس ذات در وے تعبیه نفرموده اند
و قیام آنها بذات نداده سوای اسما و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات است تعالے

وتقدس دیگرے آنجا چگونہ قایم باشد جواب گوئیم کہ دیگرے بانجا وقتی قایم تواند شد کہ موجود بود واگر آن در مرتبہ توہم ثبوت واستقرار پیدا کردہ باشد چرا بانجا قایم نباشد کہ ضعف است آنرا بچہ گفتیم ونوشتہ کہ ذات ممکن عدم است در رنگ آنست کہ بگویند کہ ممکن را ذات نیست ذاتہ عدم ولاذات لہ ہر دو بیک معنی است ہر چند متدقیق فلسفے تغایر درمیان این دو مفہوم پیدا کند اما حاصل ندارد ودر حقیقت مرجع شان یکے بود عدم از برائے خود نیست بدیگری چہ کار آید وخود را نمیتواند برداشت دیگر را چگونہ بردارد وتحقیق مبحث آنست کہ چون عکوس اسما وصفات در مرآت عدم ظاہر گشتہ است بظاہر قیام آنہا بآن مرآت مینماید وآن مرآت در رنگ ذات آنہا باعتبار قیام وی متخیل میگردد وفی الحقیقت قیام آنہا باصل خود است وتعلق بمرآت ندارند وجزو رتوہم آنہا را بمرآت عدم کاری نیست جوہریت وذاتیہ آن مرآت اینجا چہ گنجایش دارد عدم قابلیت عرض بودن ندارد جوہر چگونہ بود واین عارف تام المعرفت کہ واصل مرتبہ ذات است تعالے وتقدس وبلقاے بذات یافتہ وہمہ وقت حکم غنقاے مغرب دارد کہ عزیز الوجود وغریب الوقوع است بعد از فنا وبقا رذاتے بوی کرامت فرمودہ اند کہ قیام این ظلال عکوس اسما وصفات کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصول انہا را کہ اسما باشند قیام بحضرت ذات است ظلال آن اسما را قیام بہ پرتوان ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکب از جوہر وعرض باشد وسائر افراد ممکن مجرد اعراض باشند کہ از جوہریت شائبہ ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکے کہ عالم اعراض مجتمعہ است کہ قیام بذات واحد دارد اما شیخ قدس سرہ دو دقیقہ را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ عارف اکمل را ازین حکم استثنا نفرمودہ است دوم آنکہ قیام او بذات احد دانستہ تعالے وحال آنکہ قیام او باصل خود است کہ اسما وصفات باشند نہ بذات تعالے ہر چند اسما وصفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغنا رذاتے است قیام عالم بآن ورجہ علیا چہ رسد وعالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن فرو دہ قصوی نماید ۵ ما تماشا کنان کوتہ دست بہ تو درخت بلند بالائی ۵ ومعاملہ این عارف از عالم جدا است وحکم او از احکام عالم مستثنے او بمحبت ذاتی بحکم المرء مع من احب از اصل

گذشته معیت با صل اصل خود پیدا کرده است و خود را در ان اصل اصول فانی ساخته و
اکرم الاکرمین بمقتضای کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان کمالات فنا را در ابقا را
فرموده است و در انچه فانی شده بود بان باقی گردانیده و مظهر ذات و سما و صفات خود
کرده و مرآت جامعه ساخته پس سائر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطره
داشته شد نسبت بدریای محیط چه سما و صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری
و مقداری نیست تا نسبت بدریا دانیان را در جنب ان توان گفت که انهم نیست از اینجا علم و معرفت
و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس با ید کرد و عظم و علو او در اینجا باید فهمید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این صاحب ولایت که
ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بان
ذات باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده در رنگ سائر افراد عالم وجود این بقا را
اکمل اطلاق کلمه انا که از وی زائل شده بود عود نمیاید و در هیچ مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا
بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر فنای اتم است که نام و نشان اطلاق کلمه انا را بر
داشته است و گنجایش بود هم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره است و انکه عود مینماید
زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود بعروض عارض سر کشیده است و غالب مده فان
المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
باین صاحب ولایت است که بحصول ذات باقی گشته است و صفات بجدی قیام داشته ماسوای
ان هر قسم فنا و بقای که پیدا کند نصیب او از سما و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
هر چند سما و صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست اما نصیبی از ذات دیگر است و نصیبی
از صفات دیگر اگرچه عین عدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهم انداخته و نصیب صفات را
نصیب ذات دانا نداند لیکن هر کدام را علامات و عمارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که
بر ارباب حصول این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین
بزرگ نیست روا است که غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی

مرتبه راهم قدری هست

ظلیت مے طلبد کہ ظہور در مرتبہ ثانیست و نصیب از نفس ذات کہ گفتہ شد شائبہ ظلیت بر نتابد
و از نفس تجلی و ظہور ہم روپوش گردد ظہور ذات کہ بصفتے از صفات کائن گردد و آنہم ظہور ذات
است در مرتبہ ثانے اما تجلے ذات نیست بلکہ تجلے اعتباری از اعتبارات ذات است تعالے و تقدس
چہ ذات عز شانہ جامع جمیع اعتبارات است بلکہ منزہ از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نبود
سوال شیخ محی الدین بن العربے و ثالجان او قدس اللہ تعالے اسرارہم یقین اول را تجلے ذات گفتہ اند
و آن ظہور ذات است بیقین علمے جملے کہ اعتباری از اعتبارات ذات است اگرچہ جامعیت دارد
جواب آنچہ معتقد این درویش است آنست کہ آن ظہور علمے جملے کہ تعبیر از آن بتعین اول کردہ اند ہم
تجلے ذات نیست کہ با خود شیونی از شیونات ذات است تجلے ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
است بلکہ فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است کہ دست
وصول شان از دامن غنا آن مرتبہ مقدسہ کوتاہ است اگر گویند ظہور در مرتبہ ثانے مقصور بر علم است
چہ در خارج از نفس ذات است تعالے پس ظہور آن در مرتبہ ثانے در خانہ علم خواہد بود و چہ ظہور در علم
یا خارج شق ثالث مبین گشتہ است تا آنجا ظہور را ثبات نمودہ آید گوئیم قادریکہ شان علم کہ اعتبار
است از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است توانا است کہ بر نہجے ظہور فرماید کہ اعتبار ظہور علم
بعض آن ظہور جامع بود بلکہ بر نہجے ظہور نماید کہ اعتبار علم و سائر اعتبارات آنجا گنجایش نباشد
آن مرتبہ ظہور جامع ما ورائے مرتبہ خارج و مرتبہ علم بود کہ ظل خارج بود و بعلم کار نہ داشتہ باشد و تجلی
ذات را مقید بہ تعین علم ساختن دریا را بکوزہ در آوردن است بلکہ آب او سعہ ایں بیت شاعر
گوید ؎ کسے در صحن کاچے قلیہ بوید ہ اضاعہ العمر فے طلب المحال و آری تعبا علم جامع تعین سائر
اعتبارات ذات است آنقدر شمول کمالات ذات کہ در وی است در ہیچ اعتبار نیست اگر بسبیل
تجوز ظہور علمے را ظہور ذات گویند در ان اطلاق تجلے ذات نمایند گنجایش دارد اگرچہ از اطلاقات
الشان بعید است از مذاق شان سبحانہ کما لا یخفی علی الناظر فی کلامہم سوال شیخ
محی الدین بن العربے قدس سرہ رویت اخروی را بصورت لطیفہ جامعہ مثالیہ در ساختہ
است معتقد درین مسئلہ چیست جواب رویت صورت جامعہ مذکورہ رویت حق نیست جل علا

رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولے پیدا کرده است یراه المومنون
بغیر کیف و ادراک و ضرب من مثال رویت حق سبحانه بر رویت صورتے قرار دادن فی الحقیقت نفی
رویت حق کردن است جل و علا و ایضا صورتے که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جامع باشد باندازه
عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکے از عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتے
که در وے بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت منزه
مقدسه گردد و رویت او برویت آن سبحانه و تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه است و جامعترین
صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه بتحقیق آن بالا گذشت
عالم امثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتے در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضا
و تقدیرا آنرا جامع گوییم ظلے از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت ظل فی الحقیقت رویت اصل
نخواهد بود و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام رویت اخرویرا برویت قمر لیلة البدر تشبیه
فرموده و هیچ خافیه نگذاشته و رویت ظل در رنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت
علیا آنرا به پسندند اینقدر در درک می درآید که ظهور آن مرتبه مقدسه در بیرون خانه علم تواند که حاصل کرد
از ورای ظل مرتبه خارجه ثبوت پیدا کند کما مر و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلے بود جامع که تعبیر ازان به
تعین اول مینمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود جامع که مرآتیه ظل جامع علمی نماید و ازین
ظل جامع مثالے که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانے کامل باشد که جامعترین
مخلوقات است إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ تواند بود که باین اعتبار آمده شد اما رویت حق
جل و علا که ماورای ظهورات و صور بود و از عالم بے کیف و چون باشد ایمان برویت اخروی باید
آورد به هیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی
نیست تا احکام یکے را بر دیگرے قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر
آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا در قفا آنرا سر است لطافت است و این را خبث و کثافت
و شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری اثبات نمینماید و در ماورائی مجالے
و مظاهر شهود و مشاهده و رویت تجویز نمیکند ؎ آن الیتا نند من چشم بیار چه توان کرد در ین عرصه

شیخ است قدس سره که گاهی با و خنگست و گاهی صلح او ست که سخن معرفت و عرفان را بنیاد
نهاده است و شرح و بسط داده و او ست که از توحید و اتحاد و تفصیل سخن گفته است و منشا تعدد
و تکثر را بیان فرموده است و او ست که وجود را بالکل بحق داده است جل علا و عالم را موهوم و متخیل
ساخته و او ست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او ست
که عالم را عین حق و نسبت است جلشانه و همه او ست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه و را
ورا و عالم یافته است و از دید و دانش او را سبحانه متنزه و مبرا دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند
درین باب اگر سخن گفته اند با شارات و با رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و زمانیکه
از بقیه طایفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن
رانده مانده اند پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارف او جرعها
فراگرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا و
مجال صواب یکدیگر محتاط است و انسان و احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم
موافقه احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفه آنرا دلیل خطا باید دانست
قائل هر که بود و مقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام علیکم
بالسواد الاعظم و نیز مقرر است و تکمیل صناعت تبلاحق افکار است و اختلاف انظار سیویه را اگر چه
توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که تبلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان
کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزیکه دیگر است و در نیت دیگر یافته توان گفت که نوعه دیگر گشته است
و احکام جدیده یافته ربنا اتنا من لدنک + + رحمة و هیی لنا من امرنا رشدا

مکتوب هشتاد و دوم نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله سبحانه در استشاد شیخ

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة و التسلیم طلب را اصل خود شمرده ای است و هیچ خاری
و خسکی در میان شان حائل نیست اگر غار و خسک است اقبال او بخود است و اعراض او از
اصل و ظل پیش از اثنانیت در اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن کمال موجود و تو البته وجود مستفاد

از اصل است عدم است که بے توسط اصل نگرفتہ باشند و آن لاشی محض است و مجرد
اعتبار و این ظل از کمال نادانے اصل خود را فراموش ساختہ امانات او را از خود انگاشتہ
است و خیانت در امانت نمودہ با وجود قبح ذاتے کہ از راہ عدم دارد خود را حسن و کامل دانستہ
است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل خود کائن است دانند یا ندانند بلکہ محبتی کہ بخود
دارد ہمان محبت فی الحقیقت باصل متعلق است زیرا کہ حسن و کمال کہ متعلق محبت است از اصل
است نہ از وی کہ غیر از عدم و قبح از خود چیزے دیگر ندارد کہ محبت آن تعلق گیرد و بحمد اللہ حق
غیور ہ و چون بکرم خداوندی جل سلطانہ این مرض خود بینی از وی زائل گردد و از اصل
مرکب کہ دشت باز آید و امانت را از اہل امانت داند و بجای اقبالیکہ بخود داشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض کہ از اصل داشت با قبال آن مبدل شود و این ہمان رشتہ سعادت
بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایۃ ما فی الباب چون عالم ظلال اسما و صفات
واجبی است تعالی اصول آنہم اسما و صفات خواہد بود و این ظلال اعراض اند کہ قیام آنہا باصول
خود است کہ اسما و صفات باشند و جوہر در میان اینجا نیست کہ بوی قایم بوند نظام از معتبر بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاہ شدہ گفتہ است کہ عالم تمامہ اعراض است و جوہر
در میان اینجا نیست کہ بوی قایم باشند اما خطا کردہ است کہ قیام این اعراض را بالنفسہا گفتہ است
و از اصول اینجا غافل ماندہ کہ بآن قیام دارند و از صوفیہ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ
عالم را اعراض مجتمعہ نامزدہ است و قیام آنہا بذات حق و اشتہ جل علا نہ باسما و صفات کہ اصول
آنہا است فبالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوہ و الاعتبارات
و لا معنی للقیام ثم الا الاختصاص الناعت و لا نعت ثم فلا قیام و ایضا ان القیام
من جملۃ الوجوہ و الاعتبارات المتعینۃ فلا معنی لاثباتہ فی تلک المرتبۃ المقدسۃ
و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول نشان باصول شان خواہد بود کہ اسما
و صفات باشند و اگر باصول اصول ہم برسند منتہی بذات مجرد مقدس نخواہد بود و از آنجا پیش
نخواہد گذشت و اصالت را ہم آنجا گنجائشی نیست کہ عطا ر ذاتی است آنجا از ہمہ چیز اسم بود و چہ صفت

وجه شان وجه اعتبار پس عالم را از مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی جز حرمان نصیب نبود و وصل و لقا
را گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رافت خود بعد از قرون متطاوله
و ازمنه متباعده صاحب دولتی را بعد از فنا دائم بقای کامل می بخشد و انموذجی از ذات قدس او را
عطا میفرماید که قیام او چنانچه اول باصل خود بوده که اسما و صفات باشند بحال قایم باین انموذج
باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال استعدادی او بانجام
رسد و نعمت حق او تمام گردد و سخنی میگویم نیک استماع نمائی که قیام عارف مخصوص آن ذات موهوب
نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام باسما و صفات داشتند بحال
قیام آنها بانذات موهوب مربوط ساخته اند و بان یکذات همه را قایم گردانیده خاص کند
بندهٔ مصلحت عام را ره سر خلافت انسان که در کریمهٔ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً آمده است
اینجا متحقق میگردد و حقیقت جز ان الله خلق آدم علی صورته درینمقام واضح میشود و آنکه گفتیم
که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرماید نه تنگ میدان عبارت است والا انموذج را
آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او برآید و صورت را اینجا چه مجال است باید
دانست که انیقسم رگ در یک عصر متعدد نمیشود و هرگاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود تعدد آن
در یک عصر چه صورت دارد اگر لعین مدة ظهور انیقسم دولت نموده آید مگر اقل نزاما و کنند رَبَّنَا
اٰتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را که بقای ذات مشرف سازد
انذات موهوب بیچونی خواهد داشت و او را جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هر چه چون است مقید
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار نرهد ذاتی را که نصیب از بیچونی دارد شاه است
بذات بیچون حقیقی جلشانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی است بوجه و اعتبار که اصل اوست
ذات مجرد ظل را که عطا فرموده اند نیز شاه راست بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوب عارف
است چه کنه آنست که او را جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ما و را جمیع اعتبارات
و سائر افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجود شان وجوه و اعتبار است ذاتی نیست ما و را
اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون در ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیب شان بود کنه

کہ کنہ راہ دارد و وصہ را کہ مشابہت سبب کنہ کو یا محاذی کنہ افتادہ ہست دو وصہ را از کنہ انحراف ہست
کہ چگونہ رسد ہر چند دو تر رود دو تر افتد ۵ ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابے کین رہ کہ تو میروی
بترکستان ہست ؛ اطلاق محاذات کنہ بر کنہ از تنگی مجال عبارت ہست محاذات آنحضرت چہ صورت
دارد لیکن از بہر تفہیم چون در صورت مثالے چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر تنزیل
تجوز نمودہ می آید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا بشنو بشنو چون افراد
عالم را کہ اعراض مجتمعہ اند قیامی بذات موہوب عارف پیدا شد چنانچہ گذشت نسبتی نیز میان ایشان
بتوسط اذات عارف بذات اقدس جلشانہ ہویدا گشت و نصیبے آحاد او ازین راہ
از امر تبہ مقدسہ ہم حاصل آمد چہ ذوات اینہا ہمان ذات عارف است کو یا بتوسط ذوات
خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کردہ اند معہ ذالک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط
عارف ہست کہ اذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنے غریب شنو ہر کسے را کہ بذات خود
انتسابے بذات اقدس ہست جلشانہ و وصولی ہست بیچون بامر تبہ مقدسہ انکس را فیوض
و برکات ازان مرتبہ مقدسہ صالست و استقلال دارد و توسطے در میان نیست و سالک را در
آن مرتبہ منزہ ہست ہر کسے را از واصلان بحسب استعداد خود نصیبے ہست بطریق صالت
واللہ سبحانہ اعلم بحقایق الامور کلہا والسلام علی من اتبع الہدی مکتوب شتاد و یکم
بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعہ او و بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات معلوم
فرزندی اغری میناید کہ صحیفہ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صورے
و معنوے بود فرحت بخشید واقعہ کہ رو داده بود و نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اند اندراج یافتہ
بود کہ در پے وضو ساختن بود کہ یکبار بیہوش گشتہ افتاد کو یا جان از بدن بر آمد و چون
بارہ باقافہ آمد نوری دید بمثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود
چنانچہ شخصے محبوبے را بیند و در پرتوی جمال وی محو گردد و نامی و نشانے از وی نماند مکشوف
فرزندی باد کہ انسان مرکب از لطائف سبعہ مشہورہ ہست و ہر لطیفہ را کار و بار دیگر ہست
و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بلطیفہ قلب داشتہ و بتلویحات

قلب شئون بوده الحال این وارد قوی که بے شعور ساخته بود بر لطیفه روح تو فرود آمده است در
را در مصرف خود آورده اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْٓا اَعِزَّةَ
اَهْلِهَآ اَذِلَّةً چون منشار دانش و شعور که روح بوده است مغلوب وارد دی گشت بیهوشی نقد وقت آمد نیوت
کار و بار شما بلطیفه روحی متعلق است و حلقه امروزه پاره امداد و اعانت و تکمیل این نسبت بوقوع
آمده است و ظهور اثر ان مشهود شده معلوم شد که وسعتے پیدا کرده است و در صدد سرایت است
حضرت حق سبحانه و تعالے بانجام رسانا دد واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پروین و نبات النعش را
در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولے است که جمع نسبت قلبی و نسبت وحی را بتلا
این دو قسم کوکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است و نبات النعش چون انتشار دارد در
مناسب واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولے ظاهر گشته است درست است و جمع حصول و نسبت نموده
و اگر پیش است هم درست است چه بسا است که نسبتے حاصل گردد و ظاهر نشود و حصول آن را نموده اند و
بعد ازان بواقعه دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ
اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا والسلام **مکتوب هشتاد و دوم** بحضرات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم
مظلهما و اظهار آلام مهاجرت بالبعض اشارات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى
فرزندان گرامے بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرها و محنتها هیچ المے برابر مفارقت
اندو فرزند عزیز نمیاید دکم است که ازیادشان فارغ باشد هر چند وصول انعم حقیقے جلشانه
بیشتر تذکر اجبه دوا فتاده زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در رسوده می آید و به بیاض میرسد
اما کسیکه درک کند کیست و آنکه خط بگیرد کدام خواجه محمد هاشم غنتم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
ملتذ میگردد لیکن درین سفر اجمیر از شدة محن از تخلصان صحیح الغدر گشته است چندے مگر موفقت کنند
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ ÷ رفقا هم کم اند و فراق هم کم اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ بلی دیگر از مفارقت
شما در آزار بوده شبی بعد از نماز تهجدی بینند که شما هر دو برادر با یکے از ین یاران پیش وکیل بادشاهے
رفته اید و نوکر بادشاه گردیده و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل دانند نوکر
گیرد و هر کرا تجویز میکنند بروے چهره او مینویسند و نوکر میگیرند ازین هر سه شما چهره هر دو شما را نوشته

است و تجویز نوکری نموده و آن یار سیوم را چهره نوشته و نوکر نگرفته من از شما میپرسم آن یار ثالث را
چرا چهره ننوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آورد و نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد یا نزدیک یا این لفظ چیزی نگفته و ننوشته حمدا لله سبحانه
که خاطر از جانب هر دو بی شما جمع گشت که قبول کردند ما از آن یار ثالث خاطر آزار ماند که تجویز نشد
کاش بنوکری نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبت بالخیر **مکتوب شصتا و سیوم** بحضرات
مخدوم زاده های کبار سلمهما الله و برکات عسکر که بودن در آن باختیار است ؛ فرزندان گرامی بجمعیت
باشند مردم همه وقت مختهای ملا را در نظر میدارند و مخلصی از این مضیق میطلبند میدانند که در نامرادی
و بی اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آن است که این کس را بی اختیار
از اختیار او برآرند و باختیار خود او را زندگانی دهند و امور اختیاری او را نیز تا به آن بی اختیاری
او ساخته از دایره اختیار او برآرند و کالمیت بین یدی الغسال سازند در ایام حبس گاهی که مطالعه
ناکامی و بی اختیاری خود می نمودم عجب خط میگرفتم و طرفه ذوقی می یافتم بلی ارباب فراغت ذوق
ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلا او چه درک نمایند طفلان را خط منحصر در شیرینی است و آنکه
از تلخی خط فراگرفته است شیرینی بچوی نمیزند و منشی خواره که لذت شناسد دانه را و السلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب شصتا و چهارم** بحافظ عبد الغفور و اداب ایظر لقد عالیه الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقاید بموجب آرای صائبه اهل حق
شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه بعد از عمل بمقتضای علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی
جل شانه گرداند بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و اوقات
خود را بذکر بی نهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن موکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن
و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و الا بیهوده نشسته و افتاده همین کار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد ذکر گو ذکر کن تا راحت یابی
پاکی دل ذکر یزدان است ؛ چندان بدوام ذکر پرداز که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت
بر بندد و از ماسوای مذکور نام و نشانی در باطن او نماند آنچه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور

نکند واگر بتکلف احضار غیر نماید میسر نشود بوسطه نسیانے کہ از غیر مذکور دل را حاصل گشتہ است و این نسیان کہ دل را از جمیع ماسوائے مطلوب حاصل گشتہ است مقدمہ حصول مطلوب است و مبشر وصول اوست از حصول مطلوب و وصول حقیقے بمقصود چہ نویسد کہ دراز راہ است سہ کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف وچون برادر عزیز این سبق را بنباید البتہ سبحانہ بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شصتا و پنجم بحضرت ایشان در احوال او ضباء ایخدود مستوجب مبلغ است سئل من الله سلامتکم واستقامتکم به مشیة الله سبحانه اگر اجمیر رسیدہ شد واز این عقبات شدائد براہ کرمای مفرط بخانے میسر گشت بشما خواہد نوشت وخواہد طلبید انشاء الله تعالے بجمعیت باشند وہمت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جلشانہ سازند مبادا در زوغ افتند وخط نفس نمایند و باہل و عیال مونست تمام پیدا کنند و فتوری در کارخانہ اہم نمایند خرچ مہمان و ندامت وقت نخواہد بود و سود نخواہد داشت این صحبت دانند دولت را مغتنم دانند و باہم امور گذرانند خبر شرط است معارف جدیدہ کہ نوشتہ شدہ است ہمہ سبق بعد سبق تمامی است سرسری نگذرانند و بجد و جهد در مطالعہ آن کوشند شاید دریچہ از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایہ سعادت شود در داده شما بسترے یافتہ ام کہ در مکتوبے نوشتہ بخواجہ محمد ہاشم کشمی سپرده ام کہ بشما رساند امید کہ بکرم خود حق سبحانہ وتعالے شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بلہو ولعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماند و بحضرت حق سبحانہ ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت باہل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و باجماعہ مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر بمعروف و نہی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع المخانہ را بنماز و صلاح و ایتان باحکام شرعے ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانہ وتعالے شما را علم داده است عمل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دہد آمین مکتوب شصتا و ششم بدرویش حبیب خادم در کثرت ظہور خوارق و قلت آن و ارتکاب فضول مباحات باعث قلت الامور خوارق است علی الخصوص کہ کثرت مباشرت فضول بحد شبہ رساند و از انجا عیاذا بالله سبحانہ بحوالی محرمات

۱۳ محرر در اده خلیفہ محمد معصوم در زوغ افتاد حفظ از آفات صحیح

کرامات کو و خوارق کجا و ہر چند دائرہ مباحہ تنگ تر گرفتہ شود و بقدر ضرورت اکتفا نمودہ آید گنجایش
کشف و کرامت بیشتر شود و راہ ظہور خوارق کشادہ تر باشد ظہور خوارق شرط نبوۃ است نہ شرط ولایت
چہ اظہار نبوت واجب است نہ اظہار ولایت بلکہ ستر و اخفا در حق او لے است زیرا کہ انجا دعوت
خلق است و اینجا قرب حق جلشانہ و معلوم است کہ دعوت را اظہار لازم است و قرب را استتار
مناسب کثرۃ ظہور خوارق از و لے دلالت بر فضلیت او بر دیگران کہ آنقدر خوارق از ایشان
بظہور نیامدہ است ندارد بلکہ روا است کہ و لے باشد کہ اصلا خارقی از وی بظہور نیاید فضل باشد
از اولیای کہ اظہار خوارق نمودہ اند چنانچہ شیخ الشیوخ تحقیق اینمعنے در کتاب عوارف فرمودہ
است ہر گاہ و انبیا علیہم الصلوۃ والسلام ظہور قلت و کثرت خوارق کہ شرط نبوت است موجب
فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت کہ شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انکار م کہ مقصود
اصلے از ریاضات و مجاہدات انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت
مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظہور خوارق بودہ است کہ بر ایشان واجب شرط نبوت شان
بودہ نہ وصول بدرجات قرب الٰہی جلسلطانہ چہ انبیا علیہم الصلوۃ والتحیات محبا اند کہ بجذب
جذب محبت کشان کشان ایشان را می برند و بے مشقت شان بدرجات قرب الٰہی جلشانہ
آنجا دگر است کہ راہ مریدان است و اجتبا راہ مراد ان مریدان بمشقت و محنت بپاہای خود میروند
و مراد ما را بانبار و تنعم میبرند و بے محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست کہ ریاضات
و مجاہدات شرط راہ انابت و ارادت است و در راہ اجتبا مجاہدات شرط نیست مع ذلک نافع
و سودمند است مثلا شخصے را کہ کشان کشان میبرند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را
نیز در بروں دگر دارد زود تر رود و از آنچہ سعی خود را کار نفرماید ہر چند روا است کہ گاہی کشش
تنہا کار او بود کار بیشتر کند از آنچہ کشش مدرک کہ کوشش سعی و تردد و مشقت در راہ اجتبا شرط
کمال وصول ہم نبود چنانچہ شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد و لی فی بعض الحال
— و فوائد و منافع ریاضات و مجاہدات کہ عبارت از قہقار بر ضروریات مباح است ارباب
اجتبا را نیز بغیر اینمعنے کہ مذکور شد بسیار است مثل رد وام جباہ والکبر و طہارت و نظافت باطن از

مومیائی مخلصانہ بہ ولایت است کہ ریاضات و مجاہدات از برائے وصول بحضرت جلسلطانہ

از ملوثات دنیائے دنیہ چہ ہر قدر کہ از حوائج ضروری ہست داخل دنیا نیست و آنچہ فضول است از دنیا
ہست و نفور دیگر و ریاضات و اقتصار بر ضرورت قلت محاسبہ و مواخذہ از وی ہست و ایضاً
سبب ارتفاع درجات اخرویہ ہست چہ ہر قدر کہ در دنیا محنت ہست ضعف آن در آخرت مسرت
است پس وجوہ دیگر ہم از برای ریاضات و مجاہدات انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات سوای
وجہی کہ بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد کہ ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحہ اگرچہ شرط
وصول و راہ اجتبا نیست اما فی حد ذات محمود و مستحسن ہست بلکہ نظر بفوائد مذکورہ ضروری
ولازم ربنا اٰتنا من لدنک رحمۃ وھیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علیکم
من اتبع الھدیٰ مکتوب شتاد و ہفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان
مدظلہ العالی الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ ہم مرید اللہ اند و ہم مراد اللہ غرضش
سلسلہ ارادت من بی توسط بہ اللہ متصل ہست تعالی و بدمن نائب منادیہ اللہ ہست
سبحانہ ارادۃ من بمحمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوسائط کثیرہ ہست در طریقہ
نقشبندیہ بیست و یکو سطہ درمیان ہست و در طریقہ قادریہ بیست و پنجو در طریقہ چشتیہ بیست
و ہفت و ارادت من باللہ تعالی قبول و ساطت نمیاید چنانچہ گذشت پس من ہم مرید محمد رسول اللہ
ام صلے اللہ علیہ وسلم و ہم ہم پیرہ پس نزد او صلے اللہ تعالی علیہ وسلم بر خوان اینہ دولت ہر چند
طفیلی ام اما ناخواندہ نیامدہ ام و ہر چند تابع ام اما از اصالت بے بہرہ نیم و ہر چند امتم اما شریک دولتم
نشر کتے کہ ازان دعوائے ہم سری خیزد کہ آن کفر ہست بلکہ شرکت خادم ہست با مخدوم تا طلبیدہ
اند بسفر جاوید دولت حاضر نشدہ ام و تا نخواستہ اند دست با بند دولت دراز نکردہ ہر چند او پیشوای ام
امام بے حاظر و ناظر دارم ہر چند در طریقہ نقشبندیہ پیر من عبد الباقی ہست رضی اللہ تعالی عنہ
اما متکفل تربیت من الباقی ہست جل جلالہ و عم نوالہ من بفضل تربیت یافتہ ام و براہ اجتبا رفتہ
سلسلہ من سلسلہ رحمانے ہست کہ من عبد الرحمن ام چہ رب من رحمن جلشانہ و عم احسانہ و موئے
من ارحم الراحمین و طریقہ من طریقہ سبحانیہ ست کہ از راہ تنزیہ رفتہ ام و از ہم وصفت جزوات
اندوس تعالی نخواستہ این سبحانی نہ آن سبحانی ہست کہ بسطامی یابن فاضل گشتہ ست کہ

باین مساسی نیست آن از دائره انفس برآمده است واین ماورای انفس و آفاق است وآن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است واین تنزیه است که گردے از تشبیه بوی نرسیده وآن عسکر از سکر جوش زده واین از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین وحق من اسباب بیت را غیر از معدات ندانسته است وعلت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود ندانسته از کمال کرم اتمام وغیریتے که در حق من دارد تعالے وتقدس تجویز نمیفرماید که فضل دیگرے را در تربیت من مخلوقے باشد ویا من بدیگرے در نیمهٔ متوجه گردم مرا با الهے ام جلبشانه ومحبتاے فضل وکرم نامتناهے او تعالے ۵ باکریمان کارها دشوار نیست ۵ الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولا واخرا

مکتوب شصت وهشتم بحضرت مخدوم زاده عالمیان خواجه محمد سعید سلمه الله تعالے در اسرار خلت خلیل ما وثبات تعین وجودے او

حضرت حق سبحانه وتعالے بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام مشرف سازد وبولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس ومدیم خود میفرماید نسبت انس ما الفت که از لوازم خلت است درمیان آرد وچون نسبت خلت که از لوازم آن انس والفت است درمیان آید قبیح واکراهت اخلاق واوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبیح اگر در نظر باشد باعث نفرت وبے الفتے خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است سوال از ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت خلت غالب آید قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است قبیح را غیر قبیح ومغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب دیگر هر قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح از نظر بآن وجه حسن درآید وحکم حسن آورد می فرماید یا ایها الذین آمنوا که هر چند در ان قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ ومنظور مولی جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سائر وجوه قبیح آن غالب آمده است وهمه را برنگ خود ساخته ومستحسن گردانیده اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بلاف ارسل الله تعالی سواء الصراط که نسبت درمیان خلت ومحبت عموم وخصوص است

خلت عام است و محبت فرد کامل و چه انواع انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد
و بیقراری و بے آرامی آرد خلت سراسر انس و الفت و آرام است محبت است که نشانه گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و سری که محبت در
امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خلت درد و حزن است و نفس خلت همه عیش و عشرت و فرح
و سرور و انس و الفت است ازینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالے خلیل خود را علے نبینا
و علیه الصلوة و السلام در دنیا که دار محن است اجر عمل کرامت فرمود و هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَاٰتَیْنٰهُ اَجْرَهٗ فِی الدُّنْیَا وَاِنَّهٗ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ
و چون محبت منشا درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود ازینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
← و او فرموده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانے در حصول محبت او بوده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و سر خدا او محبوب بوده است
علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگ محب و الا گرفتار
آمد حدیث قدسی است الاطال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا ازینجا
سوال است مشهور بدین که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود و باشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضاے کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب و چونکه اینمعنے مفقود است شوق موجود است و چون تمناے اتحاد بالاصالت در
محبوب کاین است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و
هر چه بخواهد و امیر است پس هیچ چیز در حق او تعالے مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمناے امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالے از ارادة او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود و ارادة حصول آن نبود وجود آن را نخواهد ← و عشق چنین بود الا بعضها باشد گاه است
که در عشق مجرد و رد مطلوب باشد و وصل هیچ لحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب گریزان

باین مناسبتی نیست آن از ذاکره النفس برآمده است و این ماورای نفس و آفاق است و آن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گروهی از تشبیه بوی نرسیده و آن تشبیه از سکر جوشیده و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین و حق من اسباب تربیت را غیر از سعادات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود انساخته از کمال کرم اتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمیفرماید که فضل دیگری را در تربیت من مدخلیتی باشد و یا من بدیگری در هیچ شغلی متوجه گردم مرا با آلهی ام جلشانه و محبتهای فضل و کرم نامتناهی او تعالی ۵ باکریمان کار ها دشوار نیست ۵ الحمد لله علی الجلایل والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولا و اخرا مکتوب شصت و هشتم بحضرت مخدوم زاده عالمیان خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل و اثبات یقین وجودی حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوات والسلام مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرافراز گرداند و را انیس و ندیم خود میفرماید نسبت الف و الفت که از لوازم خلت است درمیان می آرد و چون نسبت خلت که لازم آن الف و الفت است درمیان آید قبیح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبیح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است سوال از ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است قبیح را غیر قبیح و الستن و مغلوب نسبت خلت شدن جایز نیست جواب در هر قبیح وجهی از وجوه حسن کامن است پس تواند که قبیح از نظر بیان وجه حسن در اندو حکم بحسن آن دهی فرماید یا بدان که هر چند در ان قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سایر وجوه قبیح آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن گردانیده اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بلباس ارشدک الله تعالی سواء الصراط که نسبت درمیان خلت و محبت عموم و خصوص است

خلت عام است و محبت فرد کامل او چه افراد انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد
و بیقراری و بے آرامی آرد خلت سراسر انس و الفت و آرام است محبت است که نشاره گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است و کویا جنس دیگر شده و بهری که محبت درین
امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خلت درد و حزن است و نفس خلت همه عیش و عشرت و فرح
و سرور و انس و الفت است ازینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالے خلیل خود را علے نبینا
و علیه الصلوة و السلام در دنیا که دار حزن است اجر عمل کرامت فرمود و هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَاٰتَیْنٰهُ اَجْرَهٗ فِی الدُّنْیَا وَاِنَّهٗ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ
و چون محبت منشا درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود ازینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
و او فرموده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانے در حصول محبت او بوده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و هر چند او محبوب بوده است
علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگ محب آله گرفتار
آمد حدیث قدسی است الاطال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا ازینجا
سوال است مشهور بر که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود و باشد شوق چه باشد جواب گوییم که مقتضاے کمال محبت رغم اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب و چونکه اینمعنے مفقود است شوق موجود است و چون تمناے اتحاد بالاصالت در
محبوب کاین است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار باشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و
هر چه بخواهد او را میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالے مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمناے امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالے از ارادهٔ او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود و ارادهٔ حصول آن نبود وجود آن را نخواهد ۵ و عشق چنین بود الا حبیبها باشد گاه است
که در عشق مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ لحاظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب گریزان

باشد این از دو انگیها رعشق است بلکه از مبرای عشق من لم یذق لم یدر سر اصل سخن رویم
وگوئیم که خلت بس مقام عالے است وکثیر البرکت است وعالم مجاز بسر کسے راکه بادیگری انس
والفت وسکونت وآرام است همه از ظلال مقام خلت است وهمچنین هر خطے ولذتے وآرامی
کز صور حسنه ومظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است ومحبت دیگر است که نشاء دیگر دارد واگر
خلت وانس والفت آن درمیان نبود هیچ مرکبے بوجود نیاید وهیچ جزو او باجزو دیگر
علے الخصوص کل نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودے با ماهیتے ضم نگردد بلکه هیچ
عالمے در تحت ایجاد واجب تعالے داخل نیاید چه حسب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
وباعث وجود اشده ان عرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است وحسب
کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد ودیگر باد دیگری جمع نشود
والفت نگیرد وجود عالم ونظام او هر دو مربوط خلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب عبد وهم در جانب موجود چه خلت است
که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است ودر قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت
خلت آرام یافته است وبا نیستی خود ساخته بلکه بتقیض خود نیز الفت وانس گرفته مراکمالات
او شده است ودر سطوح وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد وبرکات او شامل
موجود ومعدوم گشت چون معارف ودقیقه مقام خلت دانستی وعموم برکات آنرا معلوم ساختی
ونیز دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
وولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
ساخته اند که متعین اول یعنی حضرت ذات است تعالی وتقدس بحضرت وجود آن متعین اول
وجودے رب حضرت خلیل است علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام هذا او امام
همه آمد انی جاعلک للناس اماما وسید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة
ابراهیم حنیفا علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وبعد از وی پیغمبر که
مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وسائر تعینات در ظهور

این تعین بوجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است و ضمن او ست و اگر تفصیلی است هم مندرج
دردی ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سائر انبیا را باخوت علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات واگر سائر انبیا
را بنبوت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین ما و کلیه
علمی جملی گفته اند مندرج است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وآنچه در صلوة منظوم آمده است
کما صلیت علی ابراهیم تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی وتقدس
بے توسط تعین اول وجود و بے توسل تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اول
مران مرتبه مقدسه را اوست واوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است والبطن بطون
را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
امر متابعت او فرمود تا بتبعیت او بولایت او برسد واز انجا بحضرت ذات جل شانه بتجرد تمام
علیه وعلی جمیع الانبیا الصلوات والتحیات سوال ازین بیان لازم آمد که حضرت ابراهیم از حضرت
خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیا الصلوٰة والسلام وحال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل
است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ونیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت خلیل
بود و دیگران را بتبعیت او باشد وحال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بر خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و دیگران را بتبعیت اوست علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی وتقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر نفس خود واصل آن قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین بعال است که رب ست چنانچه
گذشت و تا آن تعین نرسد نظر بما وراء آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم است بالاصالت مخصوص
بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین محبوبانه اجابتی بزند که خلیل ان از ان جا و مانند تا بانجا
بتبعیت شان بروند خلیلے باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه وعلی الصلوٰة
والسلام برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله تجلی ذات به یکوجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

و دیگران تابعروی اند علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و بوجه دیگران تجلی بالاصالت مخصوص
بحضرت خاتم الرسل و دیگران تابعاو اند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی
اقوی و افضل است و مرتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بوی پیدا کرد و صلے الله علیه وسلم از حضرت خلیل و از سائر
انبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلے درمیان انبیا نصیب این
دو بزرگوار آمده هر چند یکے از دیگرے افضل بود علیهما و علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما
رئیس محبوبان است علیه و علی اتباعه الصلوٰة والسلام ناچار او را علے نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالے معیتے هست کہ دیگر را نیست و نیز در انحضرت او را
قدمگاهی هست کہ بتوسل محبت اوست و بس دیگر را انجا مدخلیتے نیست اما این فضل راجع
بجهتے است کہ توان گفت کہ تعدیل کلی است چه جم غفیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در مقام
تابعداو اند علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلے همان است کہ نصیب خلیل
و حبیب اند علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکے بیکوجه تابع دیگر است در وصول نظر بحضرت
خلیل اصل است و حضرت حبیب تابعداو علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصول قدمی حضرت حبیب
اصل است و حضرت خلیل تابعداو علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوصه
حضرت کلیم را علے نبینا و علیه الصلوٰة والسلام انقدر کہ باین فقیر ظاهر شده بخاطر است کہ در کاغذ
علیحده ثبت نماید انشاء الله تعالے باید دانست کہ انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالے رسند علیه و علیهم الصلوٰة
والتسلیمات آن نبی و درمیان ذات حضرت تعالے و درمیان آن انبیا حائل نیست و انبیا را از حضرت
ذات بالاصالت نصیب غایة ما فی الباب حصول آن در جنب انتساب امر بوطه بتبعیت آن نبی است
علیه و علیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی کہ بتوسل او و بر سد آن پیغمبر درمیان حائل است مگر
آنکه فردی از افراد است را بالاصالت از حضرت ذات تعالے نصیب بود آنجا نیز جلوه نبی مقصود است
و تبعیت او موجود و علیه الصلوٰة والسلام وقلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق درمیان

ان فرد است و سائر انبیا چه بود که جبلی او در سر و دمقوم است و تبعیت موجود و جواب تبعیت و فرد است
باعتبار تشریع است تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت و ر انبیا باعتبار است که نبی متبوع را
وصول بآن درجه اولا و بالذات است و دیگران را تبعا و بالعرض چه مطلوب از دعوت صحیح است
دیگران را بالطفیل و خوانند و تبعیت او طلبند اما همه جلیس یکدیگر اند و در یک مجلس جلی تفاوت اندک حاصل
است بقدر تلذذ ذات و تنعمات میفرمایند ایشانند که زلهٔ بردار ایشان اند و الوش خور ایشان
گردند و دیگران را فراد ایشانان که بکرم خداوندی جلسا به مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانکه
گذشت ۵ باکریما کارها دشوار نیست ۱۲ معزولک امت هشت و پیغمبر پیغمبر امت هر چند سرافراز
گردد و علو بسیار پیدا کند و ولیتی است که سزاوار پای پیغمبری بر سد قال الله تعالی ولقد سبقت
کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون سوال مراد از متابعت
ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بآن مامور شد چیست و با وجود استقلال شریعت او امر بتبعیت
چه باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات و التسلیمات جواب استقلال شریعت بتبعیت جنگ ندارد
روا است که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة و السلام شریعت را باصالت اخذ کرده باشند اما بواسطه
حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوات و السلام گردند چه آن امر از خصائص
آن منبوع است که ما مور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است
مثلا شخصی اوای فرض از فرائض نماید معزولک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما
ادا کرده است ما هم ادا کنم بر بن تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض ثواب متابعت جدا
یابد و بآن نبی مناسبتی پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت
متابعت تمام ملت است یا بعض و اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کل چگونه ممکن است و اگر
بعض است هم بی خدشه نیست حل آن را علمای تفسیر نموده اند انجا رجوع باید کرد که آن باب علمار
ظواهر است لبوم صوفیه مناسبت کم دارد و سبحان الله معارفی از من ظاهر میگردد که از غرائب آن
نزدیک است که انبار جنس هم از من نفرة پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و محروم گردند
مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار و باید دانا نیند که تعین اول تعین مقصود

است وان رب حضرت خلیل است و مبدا التعین اولی بنیا و علیه الصلوات والسلام درین هزار سال
هرگز کسے نشنیده است که تعین اول وجودے بود و آن رب خلیل الرحمن باشد علی بنیا و علیه الصلوة
والسلام در متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجائش نه در متاخرین
اینقسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمے قرار یافت و آن رب خاتم الرسل مقرر گشت
علیه الصلوات والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسے ظاهر شود خیال بد کرد که بر سر او چه آید
و چه سان مطعون و ملام گردد انکار ندارد که تفضیل خلیل بر حبیب نمی باید و حبیب را جز و خلیل میداند
علیهما الصلوات والسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا
دفعه توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که با آن اکتفا نمایند و بان شفا
متشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله
خود دلها را ایشان را بگرداند و محامل قبول استماع حق سازد بزرگے حضرت خلیل و علو شان
او از امر اتبع که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما الصلوات والسلام که متبوع را با تابع
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمد علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بر جمیع فضائل
و مراتب قرب چیره میداند همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر
نمیتواند شد محب محبوب را از نفس خود عزیز تر میخواهد بدیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند
سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب
علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق است که انجا بتفصیل است و اینجا باجمال جواب این سوال
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق
شد دعا مد چنانچه بود ظاهر گشت کریما امنعرفت متعلق بظل این حقیقت بوده است والله
سبحانه الملهم للصواب از ین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است
سبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس و آنچه وجود را عین ذات گفته است تعین اول
را لاتعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل ندارد که از تنگی
عبارت است سوال این تعین اول وجودے را که تو یافته آن تعین اول علمے جملے که دیگران

یافته اند چه نسبت است و در میان این دو یقین یقین دیگر هست یا نه جواب یقین وجودی فوق یقین علمی است و فوق یقین علمی که مرتبه حضرت ذات ولا یقین گفته اند همین یقین وجودی است که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو یقین شان الهیه است که اقدم جمیع شیونات است بعد ازان شان العلم است اجمالا بتفصیلا و ابرا و ست لیکن این یقین سیانگی را مظهر در نظر نمی آید و ما نسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر وارد و استغنا روی نماید و روی بسیار جلوه گر است انقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصا بر روحانیان مستفاض است و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و وصول قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدین معنی است که انجا شهود و مشاهده است و یا قدم را آنجا گنجایش است انجا مورد را گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه بقدم وصولی است مجهول الکیفیت اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم وصول قدمی والا نظر و قدم ازان حضرت جلشانه هر دو والا حیران است و السلام علی من اتبع الهدی **مکتوب شصتم و ششم** بقاضی اسماعیل فریدابادی در شرح سخن شیخ روزبهان بقلی با بعضی دقایق توحیدی وجودی قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره فی تبیین غلطات المتصوفة و دیگر غلط انست که گویند همه اوست و باین همه جزئیات متفرقه حادث یکذات خواهند و برمزید دیگر را گویند که ما خود اویم پس آن کافران را صد هزار خلل باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقه محدثات منزه است و احد است که جز خود را راه نیست حلول نپذیرد و متلون نشود بدین قول کافر زنده خود را نداند و نه خدا را که اگر کسی خدا بودی کی فنا شدی قومی را غلطه در رموز این ها را در جسم است فانهم الله سبحانه و تعالی منتهی پوشیده نماند که عبارت همه اوست هر چند در قدما صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف نبوده است اما مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوای الله و امثال آنها بوده بسیار است که مورد این عبارات و آن عبارات یکی است اما از سر جو گذشته است جو کی نیزه چه سد تقل مورد

مشهور است که در متاخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بتکلف همه اوست میگویند و
بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از اینها که درین عبارت و امثال این عبارت تردد دارند بلکه
صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از ملاقات ایشان تعقل همه اوست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرق حادث ظهور یکذات اند تعالی و تقدس و رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایا
متعدده منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی اینهمه صور که در مرایا متعدده نمود پیدا
کرده است ظهور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید
با وجود این همه صور بر صرافت و حالت اصلی خود است و این صور در وی هیچ افزوده است و نه هیچ
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کند مر ایشان را کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او
تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا
جرم یکون الان کما کان عجائب کار و بار است بسیار از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت
توحید امیز معنی حلول و اتحاد مے فهمند و تکفیر و تضلیل قائلان آنعبارت مینمایند و بعضے از اینها
توجیهات آنعبارات را بر نهجے مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبته و مناسبت ندارد و صنعاوی
میفرماید که قول الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از
حق جل و علا سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شایبه حلول و اتحاد درمیان بود قائلان این اقوال
روی نمایم چنانچه تصدیر را رد میکنم که بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات
شطحیه هیچ حلول و اتحاد نیست اگر حلول است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند
بحلول و اتحاد برده ایم تا که این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود
هر کسے از اینجا که مغلوب حال بیگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد ازو ی ظاهر میشد و از غلبه
سکر بدان در میرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصرف نمیساخت و چون
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال موفت این مسئله دقیقه
را شرح ساخت و مبتوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد و سم ذلک جمعی ازین

و بعضے از اینها آنعبارات را بر نهجے مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبته و مناسبت ندارد

طائفه مراد او را لفهمند تخطیه و نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ
محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگے و فور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت
نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند میرود تا بلاحق انکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و از
شبهای حلول و اتحاد دور تر میافتد نحویکه بحال تلاحق انکار متاخران نحویه واضح و منقح گشته
است هرگز در زمان سیبویه و خفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت تلاحق انکار
امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش شاه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه
داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش شاه مشخص شد که سیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این
طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است و درینوقت و بحال که تلاحق انکار منقح شده
است گوییم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسے شک نیست که حادث اند و مخلوق
و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق انکار است بر سر اصل سخن
رویم و گوییم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه مستهلک
موجود اوست تعالے نه آنکه اینها هم هستند و با و متحد اند تعالے این را خود بلیغے نگوید از زبان کسے
چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ما سوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او
در شهود شان نمیماند میگویند همه اوست یعنے اینچنین که ثابت هلیمو د متوهم و متخیل بوده است موجود
اوست تعالے بر ین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظلت حلول و تلون معاذ الله این
فقیر امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مقاصد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدس
و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع وند کدام آئینه
در آید او به والیشان را پرتوی آن کجاست که باعتبار ظهور هم برو تعالے محمول کردند اگر مظاهر
ظلے از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل کرا نها مظهر اویند خداوند جل سلطانه که او را بصد
هزار ظلال با ذات تعالے درمیان بوده باشد اِنَّ اللّٰهَ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ
وظلمة شنیده باشند پس بے تحاشے مظهر ظلے از ظلال کمال او را سبحانه بروی تعالے محمول
داشتن و او ست گفتن سوء ادب است و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است انقدر مذموم

نیست و همچنین بر توجیه ثانی مشتهی خود را عین حق و هستی و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادب است بلکه خلاف واقع آن مشتهی هم ظلی از کمالات اوست سبحانه و تعالی و وراء الوراء است ثم وراء الوراء نیز هر چه مشتهی هست شایان نقصی است پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهم غیر حق است سبحانه بحقیقت کامله لانفی آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است درین مسئله و مناسب شان تقدس و تنزیه است عبارت همه از دست نه باشد که علمای ظواهر بر ان قصار نمایند و گویند صدور خلق همه از دست این خود صادق است مع ذلک اینجا علاقه دیگر هم است که علما آن نهند نگشته اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجب است تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة اوست سبحانه و پرتو آن حیوة مقدسه است علی هذا القیاس فی العلم والقدرة والارادة وغیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر از دست سبحانه و هم ظل کمالات او و ناشی از آن کمالات منزه او تعالی مثلا وجودی که ممکن داده اند نه امری است که بسر خود باشد و باستقلال او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتو ظل وجود واجب است تعالی و همچنین حیوة و علم و غیرها که ممکن بخشیده اند نه امور باشند که باستقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی اینها ظلال کمالات وی اند سبحانه و صور امثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن نهند گشته اند معامله صوفیه را با علمای جلیین پرده است نه لفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه تحقق ساخته و چون علما ظواهر را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بهره نرسیده بولایت خاصه تحقق نشده و صوفیه کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالی یافته اند در وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته ناچار خود را پیش از امانت دار کمالات او ندیده اند و غیر را از مرایای آن کمالات نیافته و چون بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها این امانت را باهل امانت بسپارند و این کمالات را در دست بدوق باصل بدهند خود را معدوم یا بند و میت دانند چه وجود حیوة چون باصل رفت معدوم و میت ماند فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون ندانستی تو اورا آخر چشت

سوی بخضرت نسب کردی درست ۵ وآنچه دانستی که ظل کیستے ۵ فارغی کز مردمی وگز زیستی ۵ بعد از فنا اگر
او را بقا مشرف سازد مرتبهٔ ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کاملهٔ او را عطا خواهند فرمود و بولایت ثانیه
متحقق خواهند ساخت لان یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ۵ هنیئاً لارباب
النعیم نعیمها ۵ بار خدایا از تنگنے عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است در زبان ظلیت
وغیرها اطلاق نمیایم ومیگویم وجود ممکن ظل وجود واجب تعالے وصفات وظلال صفات کاملهٔ او تعالے
ازین اطلاقات ترسان ولرزان ام وچون اولیا تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوارم غفور
رحیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد واضح
گشت که صوفیه که قائلند بکلام اوست عالم را باحق جل وعلا متحد نمیدانند وحلول وسریان اثبات نمیکنند
وحملے که مینمایند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود وتحقق وهر چند از ظاهر عبارات شان اتحاد
وجود مستفهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر والحاد است وچون حمل یکے بر دیگرے باعتبار
ظهور گشت نه باعتبار وجود یعنی همه اوست همه از اوست مدظل شے ناشی از آن شے است وهر چند در غلبه
حال همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از این عبارت همه از اوست باشد فلا مجال فی الطعن
فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلهم وتکفیرهم بدانکه ظل شے عبارت از ظهور شے است
در مرتبهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است وظهور زید است
در مرتبهٔ ثانیه وزید فی حد ذاته در مرتبهٔ وجود اصلی خود است که بتطلع خود او در مرآت ظاهر ساخته است
بے آنکه در ذات وصفات او تلوین وتغیری رود چنانکه گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نوزدهم بفقیر هاشم کشمی در جواب
سوالے که نموده از حقیقت مشاهد عرفا اجل علاء رشیدیه بودند که بعضے از محققان صوفیه اثبات
رویت ومشاهده او تعالے بدیده دل در دنیا مینمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوارف
موضع المشاهدة بصر القلب الخ وشیخ ابو اسحق کلابادی قدس سره که از قدمای این طائفه
علیه است از روے البیان در کتاب تعرف نے آرد واجمعوا علی انه تعالی لا یرى فی الدنیا
بالابصار وکما بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق میان این دو وتحقیق حقیت در آئینه ایام

واجماع باوجود اختلاف بچه معنی است بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب
تعرف است قدس سره ومید اند که قلوب درین نشاه از انحصرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست آنرا
رویت انکار ند یا مشاهده وچون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشاه دریں معامله بیکار
ومعطل است غایة مافی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت مظاهر میشود
وموقن بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال تعین رویت آن را ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد وچون ایقان بصورت رویت ظاهر
شود متعلق آنکه موقن است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد وچون سالک از مرآت مثال مشاهده
مینماید از توسط مرآت زائل گشته وصورت را حقیقت دانسته می انگارد که حقیقت رویتی او را حاصل گشته است
ومرئی پیدا آمده پندارد که آن رویت صورت ایقان او ست وآنمرئی صورت موقن او واین از غلط صوفیه
واز تلبیسات صور بحقایق وهمین دید چون غالب آید واز باطن بظاهری تراود سالک را در توهم می اندازد
که رویت بصری نیز حاصل گشته مطلوب از گوش باغوش آمد پندارد که حصول اینمعنی چون در اصل بصر
است نیز مبنی بر توهم وتلبس است به بصر که درین نشاه فرع او ست چه رسد ورویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی هم غیر از صوفیه در توهم افتاده اند وحکم بوقوع آن کرده در رویت بصری مگر ناقصی نیز
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنة وجماعت است شکر الله تعالی سعیهم سوال
موقن را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه اینجا صورت بود جواب تجویز نموده اند که خود
سبحانه هرچند مثل نیست اما مثال هست وروا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب
فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است وتحقیق این جواب
آنست که الصورت موقن بصورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان
او بآن تعلق گرفته است وآن مکشوف بعض وجوه واعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل وعلا لهذا چون معامله عارف بذات میرسد جل سلطانه بتفهیم تخیلات پیدا نمیشود وهیچ رویت ومرئی
متخیل نمیگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا از صورتی دیدن او ایقان
از بصورت رویت وانمودن یا آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی است نه صورت ذات وچون عالم تمامه مظاهر اسماء

وصفات است از ذاتیه بصره ندارد وجنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم پس ناچار تمامه از قسم معانی باشد ودر مثال آن را صورتی کائن بود ودر کمالات وجوبی هر جا صفت و شان است که قیام بذات دارد واز قبیل معانی است اگر آنرا در مثال صورتی بود دو بو بالنقص گنجایش دارد اما ذات اقدس سبحانه حاشا که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید وتقیید است در هر مرتبه که باشد مجوز نیست مرتبه که مخلوق او ند سبحانه کجا گنجایش دارند که خالق خود را محدود ومقید سازند هر که تجویز مثال وانحضرت جل شانه نموده است باعتبار وجوه واعتبارات است نه باعتبار عین ذات تعالی وهر چند تجویز مثال در وجوه واعتبارات حق ذات تعالی همین فقیر کران است اگر آنچه در ظلی از ظلال بعیده آنرا تجویز نموده ایم ازین بیان واضح گشت که در عالم مثال ارتسام صور معانی وصفات کائن است نه ذات را تعالی پس آنچه صاحب فصوص تجویز رویت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست تعالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورتی نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده او را کائن است پس رویت آن رویت حق چرا باشد سبحان شیخ قدس سره در نفی رویت حق جل وعلا از معتزله وفلاسفه هیچ کم پائی نمیکند بلکه اثبات رویت برنهجی مینماید که مستلزم نفی رویت است وان ابلغ در نفی است از صریح نفی لان الکنایة ابلغ من الصریح قضیه مقرره است انقدر فرق است که مقتدای آن جماعت عقل عقلیشان است ومقتدای شیخ کشف بعید از صحت مانا که اوله غیر تامة مخالفان که در متخیله شیخ نشسته وکشف او را نیز قرین مسئله از صواب منحرف گردانیده است ومائل بمذهب شان ساخته وچون از اهل سنة بوده است صورت اثبات آن نموده است وبآن اکتفا کرده که آنرا رویت انگاشته ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا وتحقیق این مسئله دقیقه که در حل بعض از مواضع کتاب عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است وآنچه از اجماء پرسیده بودند توانند بود که تا آنوقت خلافی که شایان اعتداد باشد بظهور نیامده باشد یا اجماء مشایخ عصر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب بود وبکیم سولانا طاهر بدخشی در جواب سوالات او از فرق میان معرفت وایمان حقیقی وغیر ذلک بعد الحمد والصلوات وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزی که بمحبوب شیخ سجاول رسالت داشته بودند رسید الحمد لله

سبحانه که سلامت و بجافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته
شد نیک تعمق نمایند سوال اول آنکه درمیان معرفت و ایمان حقیقتی چه فرق است جوابش آنست که
معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت بود و گرویدن نبود
اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد
و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت
در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال رافت و رحمت خود در شریعت
از برای نجات اخروی بان اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد نفس
اماره و صورت معرفت هم مقصود بهمان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از
جهالت جبلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئن گشتن او بعد اماره کی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی معتبر کرده اند
گرویدن همین آن تصدیق است یا امری است ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید که
ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست و عمل بر آنکه بعض علما را اعتبار
در ایمان نموده اند خبر و چهارم ایمان میشود جواب گوییم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
که حکم است عبارت از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما علیه
و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت سید المرسلین نمیدانستند ناچار حکم نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام
و اذعان گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان
چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآیند جواب گوییم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
و عناد و قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود اذعان حاصل
نشد تا تصدیق گردد و بایمان رساند و از کفر برآرد فرق دقیق است بشنود بوجدان خود رو باو
عناد نبی الله فعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود از نبی الله نمی توان گفت زیرا که در صورت
اولی تصور است و حواله بمعرفت مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گرویدن است

وچون اذعان نبود تصدیق بہ صورت نبندد وایضہ در صورت اولے مقصود اثبات نبوت نیست بلکہ اثبات معجزات
ودر صورت ثانیہ مقصود اثبات نبوت است اگر عناد آنرا برنتابد پس اذعان چہ صورت دارد اگر فرضا حصول اذعان
تصدیق وحکم پیدا شود آن نیز داخل تصور است وصورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نہ بندد وایمان حاصل نشود این مسئلہ از امہات مسائل کلام است وبسیار دقیق است فحول
علما در حل آن درماندہ اند بعضے از بیخبری از ضبط ارکان ثالث در ایمان افزودہ اند وگردیدن را زائد
بر تصدیق دانستہ و جمعے دیگر کہ تصدیق را عین گردیدن گفتہ اند حل این ہمہ کما ینبغی ننمودہ اند
وبا جمال گذرانیدہ الحمد للہ الذی ھدانا لھذا وما کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ
بشنو مرکب تقیدی ومرکب توصیفی مثل نبی اللہ وھذا النبی ہر چند متضمن حکم است بانبی ومشتمل
است بر معرفت او بعنوان نبوت را حصول تصدیق بانبی موقوف بر اذعان است کہ ثبت یا ایراد است
غلام زید فعل کذا وجہل صالح حکم بکذا ہر دو بے اذعان کاذب وصحیح است ودر ہر دو معرفت بعنوان علامیت
وصلاحیت ثابت اما اذعان نیست کہ تصدیق بہ غلامیت وصلاحیت ہر یک حاصل آید اگر گویند کہ
نواذعان نفس بعد از اذعان قلب گفتے واذعان نفسے را بیان حقیقے تغییر نمودی وحال آنکہ فلاسفہ
ارباب معقول تصدیق مطلق اذعان نفس گرفتہ اند واز اذعان قلب سخن نگفتہ جواب گوییم کہ ارباب
معقول گاہی از نفس وحی میخواہند وگاہی قلب را وہ میناند بالجملہ مدققات فلسفے ایشان رعایا ر
دیگر است کہ اکثر آن لاطائل است اینجا انہا معطل وبیکار اند وحکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا
بصوفیہ رسیدہ است کہ باحکام ہر لطیفہ متلبس میگردند واز ہر کدام لطائف بہ سیر وسلوک بالا میگذرند
ونفس را از قلب جدا میسازند وروح را از سر علاحدہ وخفی را از اخفی متمیز میگردانند ومرارباب معقول را
غیر از معرفت آسامی انہا معلوم نیست کہ نصیبے باشد نفس امارہ را فلاسفہ شیء بزرگ دانستہ اند وانرا
مجردات شمردہ از قلب وروح نامی نبردہ اند واز سر وخفی وخفی نشانے ندادہ ان اللہ سبحانہ ملکا
یسوق الاھل الی الاھل وجواب دیگر گوییم کہ ارباب معقول نظر باحکام نماے عرفی اذعان نفس را کہ مرتبہ
بفہم انہا بودہ است ذکر کردہ اند وسخن ما در تصدیقات احکام شرعیہ است کہ نفس را بالذات از انہا انکار
است اذعان چہ بود واین انکار است کہ منکر را بجد عداوت صاحب ان احکام رساند نعوذ باللہ من شرور

انفسنا ومن سیئات اعمالنا و حدیث قدسی مده عاد نفسک فانها انتصب بمعادی
الحمد الله که بکمال مهربانی و اوائل حال دعوان النفس را منظور نداشت و باذعان قلب نجات را مربوط
ساخت و اگر تا نیا بمحض کرم او سبحانه اذعان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
علی درجات الولایة و حصول الحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش بقدر
نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسئله بسیار دقت دارد و حل انهم بیدقت مشکل است بلکه نفس حل دقت
میطلبد گناه عبارت چیست بالستی این فکر را اول میکردند و سوال حال منظور نمیداشتند
فذلکم موتی و کلموا انفسکم سوال سوم آن بود که زهاد و عباد باایمان حقیقی مشرف اند یا نه جواب
اگر بمرتبه بقر بین برسند و نفوس شان مطمئنه گردد باایمان حقیقی برسند سوال سیم آن بود که صاحب
معرفت اجمال که منشا آن کفر حقیقی است انجا را عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد
که چیست خود عبارت مغلق مینماید و دیگر از امثله میکنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف
بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خدا را جل جلاله بیگانگی نشناخته است و ماسوای
او را محو و مثلاشی ساخته عارف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون بتمیز آید عارف مطلق
گردد و باایمان حقیقی مشرف شود و السلام **مکتوب نود و دوم** بفقیر هاشم کشمی در جواب سوال که
نموده از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمه الشان با او تعالی پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده اند
ما کلام حق را میشنویم و یا را با او تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اردد الایة حتی سمعتها من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه
که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن چه چیست
بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ ذات حق و سائر صفات حق جل شانه بیچون
و بیچگون است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را بیچون راه نیست پس استماع مربوط
بحاسه سمع نباشد که بر سر چون است آنجا اگر از بنده استماع است بتلقی روحانی است که بعضی از بیچونی
دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بی حروف
و کلمه و این کلام بعضی از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گویم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حقجانه وتعالی آنهمانیز بسماع میفرماید وبے توسط حروف وکلمات وبے تقدیم وتاخیر
ازلی شنوده وانوده بجری علیه تعالی الزمان یسمع فیه القدیم والتالی علی الوجه ان هو طن اگر بنده سماع است بکلیت
سامع است واگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام کوش است وتمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست
بربکم را بیوسطه بکلیت خود شنیدند وبکلیت خود جواب بلے گفتند تمام کوش بودند وتمام زبان برانکه اگر
کوش از زبان متمیز بودی سماع وکلام بچون حاصل نمیامدی وشایان ارتباط مرتبه بچون بکشی که تحمل
عطایا الملک الا مطایاه غایة ما فی الباب آنمعنے متلقے که از راه روحانیت اخذ نموده بود
تا نیاید در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصوت حروف وکلمات متر تبه متمثل میگردند
وآن تلقے والقا بصوت سماع وکلام لفظے مرتسم میشود چه هر معنے را در اعالم صورتے است اگرچه آنمعنے
بیچون بود اما ارتسام بچون هم انجا بصوت چون است که فهم وافهام بان مربوط است که مقصود از ان ارتسام است
وچون سالک متوسط در خود حروف وکلمات متر تبه میابد سماع وکلام لفظے حسا مینماید خیال میکنند
که انحروف وکلمات را از اصل شنیده است وبے تفاوت از انجا اخذ کرده نمیداند که این حروف وکلمات صوت خیالیه
آنمعنے متلقے است واین سماع وکلام لفظے تمثال سماع وکلام بچونے عارف تمام المعرفت باید که حکم مرتبه را
جدا سازد وبحکم را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع وکلام این اکابر کمرتبه بچونے مربوط است از قبیل تلقے
والقای روحانی است واین کلمات وحروف که تعبیر از آنمعنے متلقے بان مینمایند از عالم صور مثالیه وگمان نبرده که
گمان برده اند که ما حروف وکلمات را از انحضرت جل سلطانه بسماع مینامیم دو فریق اند یکے از ان دو فریق که
حالند میگویند که انحروف وکلمات حادثه مسموعه دوال اند بران کلام نفسے قدیم وفریق دیگر باطلاق
قول بسماع کلام حق جلشانه نمینمایند وهمین حروف وکلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل وعلا وفرق نمیکنند
درمیان آنکه لایق بشان اوتعالی کدام است وکدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه وهم
الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علیه (وما لا یجوز علیه تعالی) سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر وآله واصحابه الا طهر ؛

مکتوب دوسیوم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی ودر تفریق
میان مبادی تعینات حبیب وخلیل وکلیم علیهم الصلوات ؛ انچه در آخر کار بکرم وفضل کشوف ساخته است

کہ تعین اول مر حضرت ذات را تعالے و تقدس تعین حضرت وجود ہست کہ محیط ہمہ ہست یا ہست و جامع جمیع اضداد
ہست و خیر محض است و کثیر البرکت ہست حتی کہ اکثری از مشایخ اعظام طائفہ علیہ از تعین ذات تعالے
و منزہ زیادتے آن بر ذات نمودہ سبحانہ غایۃ وقت و لطافت دارد کہ چشم ہمہ کس او را نمیتواند دریافت
و از اصل نمیتواند جدا ساخت لہذا تعین اول در این مرتبہ مختفی ماند و از متعین تمیز نگشت و جمع خفیہ آنرا
بجذبے بر گزیدند و معبود و مطلوب رائے آن نظر بدیدند و مبدا آثار خارجی و اول دانستند و مکون جمادات یونی او را
انگاشتند و این تمیز حق را دون حق و لتی بود کہ برائے این مسکین از پس ماندہ ذخیرہ داشتہ بودند و این
نفی مشارکت خیر معبود بمعبود سبحانہ اولش ماندہ بود از انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات کہ برائے این فرد بزرگوار
نگاہ داشتند الحمد للہ الذی ھدانا لھذا و ما کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ لقد
جاءت رسل ربنا بالحق و مکشوف ساختند کہ این تعین اول جوئے از رب خلیل الرحمن است علے نبینا و علیہ الصلوات و التحیات
و مبدا تعین اول و تعین خلسا و نیز مکشوف گردانیدند کہ مر گز این تعین کہ جزو اشرف اوست و اجزائے
دیگر نسبت اقربیت با صل دارد رب حضرت حبیب اللہ ست و نیز مبدا تعین اول و تعین محبت او علیہ و علی
جمیع الانبیاء الصلوات و التسلیمات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیہ و علی
خلیل الرحمن الصلوۃ و السلام بکدام معنی فرمودہ ست اول ما خلق اللہ نوری مر گز دائرہ اسبق است
دائرہ ست و نیز جزو در اتقدم ست بر کل پس ناچار مبدا تعین اول شود کہ تعبیر از ان بنور بر خود فرمودہ است
از ہمہ اسبق باشد علیہ و علی آلہ الصلوات و السلام مر گز دائرہ ہر چند جزو دائرہ ست و دائرہ کل اوست
امّا آن جزو ست کہ سائر اجزای کل از روی ناشی نشدہ ست زیرا کہ جمیع اجزائے محیطہ دائرہ طلال آن جزو اند
کہ مر گز آن دائرہ ست اگر آن جزو نبود از دائرہ نامے و نشانے نباشد پس واضح شد کہ رب مبدا تعین
حضرت خلیل تعین اول ست و منشا تعین اول کہ جزو مر گز دائرہ اشرف اجزائے اوست رب مبدا تعین
حضرت خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات پس سبق از ہمہ حقیقت خاتم نبوت بود و منشا
ظہور دیگران ہم او باشد علیہ و علی جمیع الانبیاء الصلوات و البرکات از ینجاست کہ در حدیث قدسی در شان حبیب اللہ لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہرت الربوبیۃ جوئے از مبدا تعین حضرت خاتم الرسل
علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات مر گز دائرہ تعین اول آمدہ کہ مبدا تعین حضرت خلیل است علی نبینا و علیہ الصلوۃ

والسلام ناچار ولایت محمدی که منشا آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشا آن خلت است
علی صاحبها الصلوة والسلام وولایت خلیلی باوجود اولیت درمیان ولایت محمدی ودرمیان حضرت
ذات تعالی وتقدس حاجز وحائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد پس خلف حائل
سلف نبود بلکه امر بعکس است ووجه دیگر از برای سبقت وقرب این مرکز مشنو چون لعناية الله سبحانه
درین نقطه مرکز دور مقرر گفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محب ومحبوب تمیز میگیرند وصورت
دائره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است محیط آن محبت ان محبت مبدا ولایت موسوی است
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ومحبوبیت آن مبدا ولایت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام
پس این مرکز محبوبیت که دائره گشته است پیش قدم آمد وبحضرت ذات تعالی نزدیک تر گشت
چه مرکز را سبقتی وقربی هست که دائره را نیست وهمچنین این مرکز بالنسبة بمحیط دائره نیز سبقتی
وقربی هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم سبق آمد واقرب علی
صاحبها الصلوة والسلام ووجه دیگر از برای سبقت وقرب ولایت محمدی مشنو چون بالفضل الله
سبحانه درین مرکز محبوبیت دور مقرر گفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن
محبوبیت صرف مینماید ومحیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت ظاهر میگردد که نصیب هر یکی از افراد امت
اوست بتبعیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام که مناسبت بمحیط دائره دارد از انجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکزی است ونشانی
محبت نیز از برکات آن ولایت است که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگر ازو
پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار بسیار پیش برد ونزدیکتر از نزدیکتر ساخت
باکریمان کار ها دشوار نیست ۱۲ زیاده برین دقایق واسرار چه وانموده آید دانا درین القین اقل قلیل
ازین چه گفته شود هر چند در القین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او ویک پهلو باید دانست
اما در نظر کشفی بمراحل از القین اول سبقت دارد ومنازل ازوی مطلوب دیگر است سوال آنکه
که جزو را پسر گردد کل نیز میسر است زیرا که کل عبارت ازان جزو وازجزوی دیگر است پس
سبقت وقرب در جزو پیدا شود ودر کل نباشد وجواب آن چیست جواب آنکه در جزو بطریق

۱۲ از مرکز محبت م

اصالت پیدا شود در کل تبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
اصالت را سبقتے هست که تبعیت را نیست و اصل را قربے هست که فرع را نه پس اگر مرکز دائره در کمالات
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو در کل
سرایت نماید که آنکمال از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن
کل نمانده هست تا سرایت بآن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت
طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بقیه که کل او بوده هست سرایت خواهد کرد
چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده هست تا سرایت کند فافهم و قس علیه معرفت ما نحن فیه
سوال تعین اول وجودی وجود او در خارج هست یا ثبوت علمی دارد و لبس و هیچکدام ازین دو ترا درست نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز ممکنات احدیتے موجود نیست و دران خارج
از تعینات و تنزلات نامی و نشانے نه و اگر ثبوت علمے گویم لازم آید که تعین علمے از وی سابق باشد
و آن خلاف مقرر هست جواب گویم و لفس الامر ثابت هست و اگر ثبوت خارجے هم بگویند بمعنے
که در ما و رائی علم هم او را ثبوتے هست نیز گنجایش دارد و الله سبحانه الملهم للصواب مکتوب نوزدهم
و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقایق کمال و جمال ذاتے و مرتبه مقدسه
که فوق هست و نصیب تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام ازان و مرتبه و بهره تعین حضرت لیشان
ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالے فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتے او را ثابت است
نه آن حسن و جمال که بکشوف و مدرک آید و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک آنحضرت مرتبه بیست اقدس
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریای آن بآن مرتبه نمیتواند رسید و حسن و جمال متصف
نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجودی هست تعین آن کمال و جمال ذاتے هست و ظل اول آنجا
و ازان مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم انجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبریای هیچ تعینے
متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید و مع ذلک سر و نشانے ازان مرتبه اقدس در مرکز دائره این
تعین اول و ولیت نهاده اند و نشانے انجا تعبیه نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت جلیله است

آن سر و آن نشان کہ در مرکز این تعین نہادہ اند نشان ولایت محمدی است علی صاحبہا الصلوٰۃ والتسلیمات
و آن حسن و جمال آنے کہ تعین اول ظل آن نہاست شباہت بہ صباحت دارد کہ در عالم مجاز از قبیل حسن
خد و جمال خال است و آن سر و نشان کہ در مرکز دو لعبت نہادہ اند مناسبت بملاحت دارد کہ در ورای
رشاقت قد و صباحت خدّ است و ورای حسن چشم و جمال خال امری است ذوقی تا ذوق ندہند
نیابد شاعری گوید ؎ آن دارد آن نگار کہ آن ہست ہر حریف ہست ؛ آنرا طلب کنید حریفان کہ
آن کجاست ؛ ازین بیان تفاوت درمیان این دو ولایت دریاب ہر چند ہر دو از قرب حضرت
ذات تعالے و تقدس نشانی میکردند امّا مرجع یکے کمالات ذات است و معاد دیگرے صرف ذات
تعالے و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد و تا
وصول جمیع مقامات ولایت ابراہیمی میسر نشود وصول بحقیقت اویسی ولایت کہ ذروہ علیای ولایت محمدی
است میسر نیاید علے صاحبہا الصلوٰۃ والسلام از نیجا تواند بود کہ خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوٰت والتسلیمات
مامور متابعت ملت حضرت ابراہیم گشت علیہما الصلوٰۃ والسلام تا بوسیلہ این متابعت بحقیقت
ولایت او برسد و از نیجا بحقیقت ولایت خود کہ بتعبیر ازان بملاحت رفتہ است تحقق گردد و چون حضرت
پیغمبر ما را مرکز دائرہ ولایت خلت مناسبت ذاتے است کہ بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیطان دائرہ
مناسبتے کمتر است کہ رو بتفصیل کمالات ذات دارد تعالے پس تا بکمالات محیط آن دائرہ ہم متحقق نشود دولایت
خلت تمام نگردد و از نیجاست کہ در صلوٰۃ منطوقہ آمدہ است کما صلیت علی ابراہیم تا کمالات ولایت
خلت تمام او را میسر آمد چنانچہ صاحب این ولایت را میسر شدہ بود علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و چون
مکان طبیعی ولایت محمدی نقطہ مرکز دائرہ ولایت خلیلی است علیہما الصلوٰت والتحیات و سیر او
نیز مقصود بر سیر مرکزے آن دائرہ ناچار از نیجا بر آمدن و بمحیطان دائرہ در آمدن و اکتساب کمالات
آن کردن متعسر باشد و خلاف مقتضائے طبیعت بود پس بتوسطے باید از افراد امت او علیہ و علی
آلہ الصلوٰۃ والسلام در عین آن مرکز بود و از راہ دیگر مناسبت بمحیط آن دائرہ داشتہ باشد
تا او اکتساب کمالات انمرتبہ نماید و بحقیقت انمرتبہ متحقق گردد و بہ پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنۃ
حسنۃ فلہ اجرھا و اجر من عمل بھا بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و مرتبہ ولایت

خلیلے تمام کند بیان سر این معما که بر ین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که نقطه مرکز دائره ولایت خلت
کرا از سائر نقطه آن امتیاز بمحبیت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت
و اعتبار محبوبیت است صورت دائره پیدا میکند و از ان مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن
اعتبار محبیت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و نشان ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اعتبار محبیت است که محیط آن دائره است و نشان ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن دائره
است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از ان سر ا سال این نقطه مرکز دائرهٔ ثانی که
محمدی بآن مربوط است نیز وسعتے پیدا کرده و اعتبار دوری هویدا گشت و بصورت دائره برآمد که مرکز
آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و نشان ولایت احمدی بمرکز آن دائره و
و احمد اسم دویم آنسرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل سموات بآن اسم معروف است چنانچه گفته اند اینجا
تواند بود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از اهل سموات گشته است بشارة قدوم
آن سرور را باسم احمد داده است و این اسم مبارک را باذات احدیت جل شانه خیلے تقرب است و یکمرحله
ازان اسم دیگر بحضرت ذات جلسلطانه نزدیکتر است چنانچه مبین گشت و این اسم از اسم مبارک
احد یک حلقه میم جدا شده است که مبدا محبت است که باعث ظهور و اظهار گشته و الضا میم که در احمد اندراج
یافته است از حروف مقطعات قرآنے است که در اوائل صور منزل گشته است و از سر اغاز مضمون
است و این حرف مبارک میم را بان سرور خصوصیتی خاص کرد باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق
داده است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که محیط آن دائره که عبارت از محبوبیت است که ممتزج بمحبیت
نشان ولایت فردی از افراد امت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که با وجود حصول ولایت
محمدی مرکزی مناسب بمحیط دائره داشته باشد و کمالات آن اسم مکتسب یافته و معلوم شد که این ولایت
ثانی او را از ولایت موسوی حاصل گشته است و او از بطفیل این دو ولایت عظمے جامع کمالات
مرکز و محیط شده و مقرر است که هر کمالیکه امت را میسر میشود بنبی آن امت نیز آن کمال حاصل است بحکم
من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره
نیز میسر شد و ولایت خلت و حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی

کما صلیت علی ابراهیم ؛ بعد از هزار سال با جابت مقرون گشتا و مسئول مستجاب شد آنسرور را علیه
وعلی آله الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سرور نشان رسیده است که در مرکز ولیت نهاده
اند و بتغییر آن بلاحت یافته است و آن فرو را از برای حراست و محافظت است از هنگام عالم بازگرفته
خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته هیئات ربنا اتمم لنا نورنا والغاشیة للمکیر
ما یتجرع باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند بنسبت بمحیط مرکز لقین اول اصغر مینماید
اما جمع است چه هر چه بحضرت ذات جلشانه نزدیکتر است جامعتر است صغر آن در رنگ صغر انسان باکمال
دانست که با وجود صغر جامعترین جمیع اصناف عالم است و ایضا شخصی که بکمالات این محیط تحقق گشت
واز اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بمناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت زائل نشد و بی تکلف از تفصیلی
رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط
ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب از بعضی نباشد و زیاده
از روی پوشش قدرت نبود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ
تَبْدِیلًا **تنبیه** نبی هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او
بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرو را فرتبی باین توسط بران نبی حاصل
نشود چنان فرد این کمال امتیالبت آن نبی یافته است فرد طفیل و بایند دولت رشید پس آن کمال
نی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و آنفرد پیش از خادم اوست که از خزانه او
خرچ کرده لباسهای مزیت طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن جمال مخدوم میگردد و در عظمت کبریای
او می فزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همچنان نقص است امداد
خدام و غلمان که امداد و اعانت و اتعشود عین کمال است و موجب مزید جاه و جلال تا قصه باشد که یکی
بدیگری خلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان با مداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند
امداد خیز از عظمت و ابهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر
نمیگردد امتان خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر از اینجا امداد تا باین بزرگواران
برسد چه جای توهم منقصت شان است و آنانکه گویند که این بزرگواران هیچ احتیاج بامداد نیستند و جمیع مراتب

کمال ایشانرا بالفعل حاصل است مکابره صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جلشانه و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواستار ترقیات اند در حدیث آمده است من استوی یوماه فهو مغبون و السرور مراد خود فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام سلوا الوسیلة ایضاً در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیك المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوة و السلام در جنگها طلب فتح میکرد بتوسل فقرای مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امتان را حق این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد او شان نمیدانند نظر شان بر بزرگی انبیا افتاده است علیهم الصلوة و التسلیمات و علو درجات شان مر نظر اینها آمده مزلك اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات الیشان که بمولای خود دارند جلشانه معلوم شان میگشت از امداد و امتان انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك علی کل شیء قدیر و الصلوة و السلام علی نبینا و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و علی الملائکة الکرام العظام

مکتوب نود و پنجم بمولانا صالح کولابی در اسرار آنکه مخصوص بولایت حضرت الیشانست مدظله العالی

ولایت این فقیر هر چند مرکب از ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبها الصلوة و السلام و لطفهای این دو اکابر علیهم الصلوات و التسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت محمد رسول الله است صلے الله علیه وسلم و رئیس محبان حضرت کلیم الله علے نبینا و علیه الصلوة و السلام اما بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم و علے آل کل الصلوة و السلام بولایت من کل وما دیگران و معامله علیحده بآن مربوط است اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغامبر خود است علیه و علی آله الصلوة و السلام که ولایت محمدی باشند که منشا آن باصالت نسبت محبوبیت صرف است لیکن چون نشاء ولایت موسوی که باصالت ناشی از محبت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتی دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتے دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفت

از ین افیون که ساقی در مے افگند حریفان را نه سر ماند نه دستار ربنا اتمم لنا نورنا و هبْ

ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی فصل بالخیر

اگر شمه ازان کار دبار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و با اشارتے ازان معاملات که بآن دولایت منوط است ظاهر سازد قطعه البلوم فوز بحر العلوم هرگاه ابو هریره در اظهار بعضے علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطعه البلوم گوید از دیگران چه گفته آید غوص اسرار الهی است جلیسطانه که با خص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالے آن نمیگذارد حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابو هریره وغیره در میان آورد و قابلیت استماع و السنه آن محرمها کمنونه را باشان انتیار فرمود و مثل من مفلس که بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار هراسان و لرزان است و چگونه مناسبت خود را با این خزاینے و اوارگے آن مطالب علیا نمے یابد اما میدانند مصرع با کریمان کار ها دشوار نیست بلے خدا ایچنین باید جلشانه و خدائے را اینچنین کرم شاید این کرم در حق ما امروزه نیست هشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گرداند و بوسطه او را التعلیم اسماء جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد کرم او بند تلامیذ او گرداند و انیان را با آن بزرگے امر بسجود او نمود و ابلیس را که لقب بمعلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او را با آورد و تعظیم و توقیر او نمود از درگاه معلا خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن هشت خاک را قدرتے و همتے بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض که بچون و بچگونه نسبت با چونے و چگونگے خود پیدا کرد با انکه جبل بآن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره و خاکستر گشت آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است تو انا است که مثل من و امثال مانندگان را بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک مدلشان گرداند ۰ اگر بادشه ببرد پیرزنان را باید توانے خواجه سبلت مکن تشبیه حضرت حق سبحانه و تعالے همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و اتصافات حدث و سموات نقص منزه و مبرا است تغییر و تبدیل او ران حضرت جلسلطانه بار نیست و اتصال و انفصال را دران بارگاه گنجائش نه تجویز حالیت و محلیت هنجا کفر است و حکم باتحاد و حلیت عین الحاد و زندقه

خواص عباد و اولیای او تعالی هر چند در انحضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس قصار جوهر بعرض نیست انجا اگر قرب است بچون است و اگر وصل است هم بچون هیچ کار و بار این بزرگواران انحضرت جل سلطانه از عالم بچونی است و عالم چون نسبت بعالم بچون حکم قطره دارد و نسبت بدریای محیط که ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بچون از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری سیدان عبارت و تعبیر در العالم متسع است و در مضائق تنگ و تاریک لعلوه من العبارة و لبعده عن الاشارة الرحمن علی العرش استوی خواص عباد و خود را نصیبی از بچونی داده در عالم بچون سر داده است و بمجالات بچونی تشرف ساخته است اگر فضا تعبیر از ان بچونی نمایند بعید تر از ان است که بالفاظ لذت جماع را بنا رسیدگان مابلغت فحل و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و ان تعبیر و معبر از در و عالم متباین و ناچار چون کسی تعبیر از بچونی بچون نماید در بچون احکام چون اجرا کند جا ان دارد که مورد طعن مطرد گردد و در الحاد و زندقه متهم شود پس در وقت غموض آن اسرار را ره عبارت و تعبیر نمودن از راه تحقق و حصول آن زیرا که متحقق شدن بان اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از ان بچون بعبارات چون عین کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه انجا کار باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله دائما و سرمدا

مکتوب نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسرار که متعلق است بدو سهم مبارک انسرور صلی الله علیه و سلم و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات و السلام سهمی بدو سهم است که هر دو سهم مبارک او در قرآن مجید مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله بسمه احمد و هر کدام این دو سهم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة و السلام اما انجا محبوبیت صرف کائن نیست مرجعی از نشاره محبیت نیز دارد اگر چه ان مرجع بالاصالت او را ثابت نباشد اما مالم مقام محبوبیت صرف است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبه محبیت ندارد این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و یکمرحله مطلوب تر و یکتر است و بحب مرغوب تر چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود ست غنا و بے نیازی در او کامل تر باشد و در نظر محب یا تر در آید و در غایت تمامی

و بیشتر محب بخود جذب سازد و شیفته و والہ تر گرداند ۵ نہ تنہا اقتم زیبای اوست ؛ بلای من زیبا پروائے اوست ؛ مرا و از بلا افراط عشق است کہ مطلوب عاشق است سبحان اللہ احمد عجب اسمے است سامی کہ مرکب از کلمہ مقدسہ احد است و از حلقہ صرف میم کہ از غوامض اسرار آلہے جلشانہ و عالم چون گنجائش ندارد کہ در عالم چون بغیر ازان سر مکنون بغیر از حلقہ میم توان کرد اگر گنجایش میدشت حضرت حق سبحانہ و تعالے بان بتعبیر میفرمود و احد احد است کہ لاشریک لہ است و حلقہ میم طوق عبودیت است کہ بندہ را از مولے تمیز گردانیدہ است پس بندہ ہمان حلقہ میم است و لفظ احد از برای التعظیم او آمدہ است و اظہار اختصاص او کردہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام ۵ چونانم نیست نام و چہ ؛ کہ کرم تر بود از ہر چہ باشد ؛ بعد از ہزار سال کہ آثار تاثیری نہادہ اند و بتغیر امور عظام معاملہ ولایت با نبوت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجای طوق نخستین حرف الف کہ رمزی از رب اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام بیانش آنست کہ دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقہ میم است کہ در اسم مبارک محمد صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و صحبہ سلم و بارک مندراج یافتہ است تواند بود کہ آن دو طوق اشارت بدو تعین ما باشد علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام یکے از آن دو تعین جسد بشری است و دوم تعین روحی ملکے و در تعین جسد ہر چند بوسیلہ عوارض موت فتور رفتہ بود و تعین روحے قوت گرفتہ اما اثر آن تعین باقی ماندہ بود و ہزار سال باشد تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے از آن تعین نماند و چون ہزار سال آخر آمد و اثرے از آن تعین نماند دو یک طوق عبودیت از آن دو طوق گسستہ شد و زوال و فنا بان طاری گشت و الف الوہیت کہ از دو یک بقا یابد تواند گفت بجائے آن نشست تا چار محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود ۱۲ محمد صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و صحبہ غیبت از دو تعین آمد و احد کنایت از یک تعین باشد و بس این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود سوال فنا و بقا کہ مشائخ قرار دادہ اند و ولایت را با آن مربوط ساختہ بچہ معنی است و این فنا و بقا کہ در تعین محمدی گفتہ شد بکدام معنی جواب فنا و بقا کہ ولایت بان مربوط است فنا و بقا شہودی است اگر فنا زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است ہم باعتبار نظر است بجا صفات بشری را استمرار است نہ زوال و فنائے این تعین اینچنین است بلکہ اینجا

صفات بشریہ از زوال وجودے متحقق است و انخلاع از جسدے بروحی کائن در جانب بقا انجا نیز ہر چند بند
حق نشود و لذ بندگے نبر آید اما بحق نزدیکتر مے افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دور تر گشتہ احکام
بشری از وی مسلوب میگردد و باید دانست کہ این عروج محمدی کہ مربوط با تقای صفات بشریہ است
ہر چند کار و بار او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام بالاتر برد و بذروہ علیا رسانید و از کشاکش غیر و
غیریت وارہانید اما معاملہ بر استان او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام تنگ تر گشت و نور ہدایت او کہ بواسطہ
مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجہے کہ بحال این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت
بمحبوب خود متوجہ شود از نیجا است کہ بعد از ہزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولے گشتہ است و نور
اسلام و سنت نقصان پیدا کردہ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ **مکتوب نود و ہفتم** بعونی قربان جدید در سر موہوم بودن عالم: صوفیہ کہ عالم را
موہوم گفتہ اند نہ باین معنے است کہ عالم محض اختراع و تراش و ہم است کہ ان مذہب سفسطائیہ بیخبر و دست تہی
موہوم باین معنے است کہ در مرتبہ وہم بخلق خدا و ند جلشانہ مخلوق گشتہ است و در انمرتبہ بصنع او ثابت و
ثبوت و استقرار پیدا کردہ لیکن خیر و کمال کہ در وے ثابت است مستعار از مرتبہ حضرت وجود سبحانہ و تعالیٰ و تقدس
و ظلے است از ظلال کمالات انمرتبہ مقدسہ و شر و نقص کہ در وے کائن است مستعار از عدم است و ظلے است
از ظلال شر و رذائل کہ در ان حدم مخزون است کہ منشا ہر شر و نقص است و چون سالک مستعد سالک بحکم
تربیت خداوند جل سلطانہ این امانات را درست باہل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باہل آن بدہد
و شر را باہل شر حوالہ نماید ناچار مدلت فنا متحقق گردد و نامے و نشانے از وی نماند نہ از خیر و نہ از شر
او را حاضری متوقع گردد چہ ہر چیز او داشت از خیر و شر ہمہ مستعار از وجود و عدم بودہ است کہ
او از خانہ پدر خود چیزے نیاوردہ است ہنر دروی پیش از امانت دار امری میگر نبودہ و چون امانات
را تمام باہل امانات رونما ید لاجرم از زحمت منی و مائی خلاص شود و بفنا و نیستی ملحق گردد **مکتوب**
نود و ہشتم بجانب عبد اللطیف خوارزمی در شرف التذاذ از حسن صبیح: شی خیر و کمال حسن و جمال
ہر جا است اثر وجود است کہ خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانہ و ممکن چنانچہ وجود از
حضرت جل و علا بطریق ظلیت منعکس گشتہ است حسن و جمال نیز از ان مرتبہ مقدسہ بطریق ظلیت آمدہ

ذاتے ممکن بواسطه عدم وانے او ستر محض است قبح و نقص ست الکین این حسن و جمال کہ در ممکن مشہود ست ہر چند
از وجود آمده ست اما چون در مرآت عدم ظاہر شده ست حکم مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته ست و بقصد
پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتے دارد آنقدر خط و لذت کہ ازین حسن در می یابد از حسن خالص کہ مبدا ازین
حسن ست نمی رسد چه مناسبته باین بیشتر دارد نسبت باین کمال بواسطه مناسبت لذتی کہ از ادراک
منتہ کائن ست از ادراکیه طینیه ست قصه مشہور ست کہ کنانی از محاسه عطاران گذشت از فرط بوی
خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگے ازان راه میگذشت چون بر سر حامل او مطلع شد
فرمود کہ نجاستے نزد مشام او بگذارید کہ از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنانچه گذشت
آمد مکتوب نوزدهم بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظہار شکر نعم ظاہریه و باطنیه
کہ مفاض از برکات اکابر ما وراء النہر ست و نحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
من لم یشکر الناس لم یشکر الله ؛ حقوق علما و مشایخ ما وراء النہر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمه ما و امثال ما
دور افتادگان بلکه بر کافه اهل اسلام هندوستان آن قدر ست کہ در ضمن تقریر و خیر تحریر آید در سلک
اعتقاد بر وفق آرائی صائبه اهل سنت و جماعت کثرهم الله سبحانه فالا مصار از تحقیقات
این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحت عمل موجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از دقیقات
ایشان حاصل گردده و نیز سلوک طریقه علیه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم در ین دیار از برکات آن
بقعه شریفه مستفاد ست و تحقیق مقام جذبه و سلوک فنا و بقا و سیر الی الله و سیر فی الله کہ بمرتبه ولایت خاصه مرتبط
ست از فیوض اکابر آن عرصه متبرکه مفاض بالجمله اگر ظاہر ست اصلاح انجا یافته ست و اگر باطن ست فلاح
انجا حاصل نموده ؛ شکر فیض تو همین چون کند ادای بر بهار کہ اگر خار و اگر گل همه پرورده تست ؛
حرسها الله سبحانه واهالیها من الآفات والبلیات بحرمة سید السادات
علیه وعلی اله الصلوات والتسلیمات یارسے کہ تقریبات ازان مرجع بارعلیا باین دیار سفلے مے آیند بطائف
حضرات ذوی البرکات انجای علی الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و هدایت پناه افاده و افاضت دستگاه
سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظہار مینمایند و مینمایند کہ عالیجناب نجابت آیات ایشان را تو حسن و ظنے
کائن ست و بعض علوم و معارف ترا کہ تسوید نموده مطالعه فرموده اند و پسندیده این قسم بشارت

از بزرگان باعث ازدیاد امید واری میگردد و در تحریر بعضی اذواق و مواجید دلپذیر میسازد و چون در ایام تبازگی شیخ ابو المکارم صفوی آمده اظهار الطاف ایشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده بچند کلمه متصدی گشت و خود را افزایاد ایشان داد و چون نقل بعض سوانح این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان جلد جمندست بصحوصبو فی مشار الیه مرسلم داشته است ایشان بآن نموده حرفی از مقوله علوم و معارف این طایفه علیه درین قطعه مندرج نساخت از عنایات و الطاف حضرت امیدوار است که در اوقات مرجوعه از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیی لنا من امرنا رشدا دعوات فقیر را نه این فقیر را بحضرات الهی در حالات هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل السعادة میر شاه و جناب افاده و استنگاه علامة الورای مولانا حسن جناب صدر الشریعت حافظ الملت قاضی تولک دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند بخدا و مراد آگرامی نیز فقیر زاد های عرض و عا نموده التماس فاتحه مینمایند

مکتوب صد و هشتم شیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام بالبعضی اسرار غریبه و علوم عجیبه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی فضائل و کمالات آگاهی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه و تسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما باتمام و شوق تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف بنفسه داشت چون شوق ایشان علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و دیده بصیرت بنظر ظاهر ساختند که خلقت او و حسن جمال او علی نبینا علیه الصلوات و السلام از جنس خلقت و حسن جمال این نشاه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که با وجود این شباهت صباحت او از شباهت بحسن جمیع غلمان است بعد ازان آنچه بتفصیل مرقوم بیان بکرم و فضل خداوند جل سلطانه خالص گشت در قید کتابت آورده مرسوم داشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم سوال اینهمه افراط محبت و گرفتاری که حضرت یعقوب بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهما الصلوة و التسلیم از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را و اجداد کرام او را علی نبینا

وعليهما الصلوة والبركات والتحيات اولى الايدى والابصار سيفرمايد ونيز درشان آبا كرام ايشان ميفرمايد
إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ
پس گرفتاری بما دون حق جل وعلا چه مناسبت شان انبیاء اولی الایدی والابصار باشد
ومخلصان گزیده را اینهمه تعلق بمخلوق چگنجایش دارد گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق جل
تعالے که مخلوق پیش از مرات حسن وجمال اوست سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند وشهود وحدت او در
مرات کثرت تجویز کرده وسوای رویت اخروی درین نشاء در مجالی ومظاهر صور ممکنات مشاهده
ومکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف وشهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید درین
نشاء فانیه دست میدهد نزد یک است که خواص امتان انبیاء را ازان استکاف بود وایشان ازان
مکشوف ومشهود تحاشی وتنزه نمایند هرگاه معامله اینچنین بود به انبیاء برگزیده ثبوت این نوع
احوال را چه احتمال است بلکه تصور اینمعنے در حق این بزرگواران عین محال است جواب این سوال
مبنی بر مقدمه است وآن اینست که حسن وجمال آخرت وهمچنین تلذذات وتنعمات آن موطن نیز همه در
حسن وجمال دنیوی است نه مثل تلذذات وتنعمات اینجای زیرا که آن حسن وجمال غیر دنیوی است
وآن تلذذ وتنعم مرضی ومقبول مولے جلشانه واین حسن وجمال همه شر ونقص است واین تلذذ
وتنعم همه نامقبول وغیر مستحسن لهذا در آخرت دار رضا آمده در دنیا دار غضب مولی گشت جلشانه
سوال حسن وجمال دنیا ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب جل وعلا ومکن پیش از مظهر ومرات
مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد وآنچه دارد مستعار از حضرت وجوب تعالے وتقدس پس
تفاوت درین دو موطن از کجا آید وچرا یکے مرضے ومقبول ودیگرے نامقبول وغیر مستحسن گردد
جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اول آنکه عالم تمام مجالے ومظاهر اسماء وصفات الهی است
جلشانه ومرآیای کمالات اسمائی وصفاتی او تعالے مقدمه دوم آنکه صفات الهی جل سلطانها هر چند
در وجود انبے اما چون احدیتے در وجود وقیام ایشان را بحضرت ذات تعالے ثابت است آنچه از امکان
در هیاکل ایشان است وجوب ذاتے در حق شان غیر مقطوع چه وجوب شان بخود نیست بلکه ذات واجب
است هر چند ایشان را غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند چه تمیزیت درمیان ایشان کائن است

والاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است معزول است مطلق امکان وحق شان نباشد کرد که
موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباشد تجویز نمود که
کر موهوم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمه ثالث آنکه هر جا که امکان است عدم
نیز در حد ذات آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس ذات نگشته است
بلکه از جای دیگر آمده مقدمه رابعه آنکه سمات وصفات واجبی اجلسلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال
کامن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه بثبوت این حسن و جمال مرتبه حسن و جمال بود که
مناسب عدم است و هر چند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود را
که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال باید دانست حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حضرت
رالشکر غلاف نمایند و شیرین دانا نمایند مقدمه خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که در
نشاره جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نمود آزاد مرتبه حسن و جمال بصنع کامل خود ثبات و استقرار
بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان نمودار شده بود و ساخته و نیز واضح گشته است
که در نشاره آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است
خواهند ساخت چون این مقدمات بخاطر نامه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاره و حسن و جمال
آن نشاره واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری بی تحیر گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد ازین تحقیقات هم حل
سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن
المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوند جل شانه بکشف صریح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام هر چند در این نشاره پیدا گشته است
امابر خلاف سایر موجودات این نشاره وجود او از نشاره آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده
او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود بهما و صفات داشته ساخته اند و شایسته مدیه که بنفس او یا باصل
او تعلق گیرد و منتفع گردانیده و از علت عدم که منشاره هر قبح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از
استیلای جانب نور وجود که نصیب شتیان است در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ
گرفتاری حسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کل گشته و هر چند بحکم ملزوم گرفتار حسن و جمال

ان نشاره بیشتر باشد و در مراضی مولے جلسانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاره عین گرفتاری است
بصاحب آن نشاره که آن نشاره پیش از طلسم حکمت او نیست جلسلطانه و در رنگ رواے کبریا در پوشش
جمال پروگفته والله یدعوا الی دار السلام فاضل است والله یرید الآخرة بر نمیخے حجت واضح است که
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و ورے آگرفتاری مولے جلسانه ساخت
حقیقت آخرت اکماهی مذاشته است و غائب از نشاهد با وجود فارق بین قیاس کرده را بعیه چنان
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد و گرفتاری نزاوای گرفتاری مولے آن جلسلطان
نمیدانست و دیگرے گفته است که کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة حکایت
از و لفتین است حضرت حق سبحانه انصافش داد چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه و تعالے دعوت
به بهشت نفرماید بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن موطن قدس مذموم
بودے یا شائبه ذم داشتے بهشت دار رضا نگشتے که رضا نهایت مراتب قبول است و انعم در رنگ دنیا
منغص آمدی علت غضب باعث ذم عدم است و هیچ هر قبیح و نقص است و نصیب دنیا آمده است از سبب
یعنی دنیا گشته چون تیری از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح از اصل شد نا رضای و ذا مقبولی نصیب او
آمد و جز رضا و قبول وجود و نور و خیر از وصل و وصول و رحمت و سرور هیچ نماند مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة و السلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید و خنان بشانید یعنی سبحان الله گویند و حمد
در بهشت بشانید معنے تنزیه آنجا بکمال است انجا حروف و کلمات پیدا گشته است آنجا بصوت و نغمه متمثل
شود و گرفتاری بآن رخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذذ و معنی تنزیه باشد علی ما الفیاض
صوفیه علیه که آنجمله دقایق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند در بوطاهر جمیله این نشاره فرو فاده
اند عشق کرده اند و در ضمن اینجا شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینجا حسن جمال مولے
دانسته جلسانه یکے گفته دقلت فی کل طلعة ایلو دیگری گوید ؎ امروز چون جمال تو در پرده ظاهر است
در حیرتم که وعده فردا برای چیست و دیگرے گوید ؎ او عشق گر در قدح آرے خورند و در دقت
آب حق را ناظر انده و درین نشاره صدق امثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است
که درین نشاره طاقت تحمل این نازکیها نے یابد و از اقابل قبول این قسم دولت نمیداند تا قبول

والاشتان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است معذلک اطلاق امکان وسق شان نباید کرد که موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که کر موهم الفکاک شان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمه ثالث آنکه هر چه را که امکان است عدم را فی حد ذات آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس ذات گشته است بلکه از جای دیگر آمده و مقدمه رابعه آنکه سمات و صفات واجبی الجلسطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کامن است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچه بثبوت این حسن و مرتبه حسن و هم بود که مناسب عدم است و هر چند مستعار از وجود باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود است که سراسر خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال ما بدو نسبت حسنی که در عدم نمود ار گردد و در رنگ آنست که حضرت را لشکر غلاف نامند و شیرین دانا مانند مقدمه خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که در نشاره جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نمود آزاد در مرتبه حس و هم بصنع کامل خود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شان نمود ار شده بود و ساخته و نیز واضح گشته است که در نشاره آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است خواهند ساخت چون این مقدمات بیگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشاره و حسن و جمال آن نشاره واضح شد و قبح یکے و حسن دیگرے بی اثر گردید و خیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد ازین تحقیقات هم حل سوال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوند جل شانه بکشف صریح معلوم گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام هر چند در نشاره پیدا گشته است امابر خلاف سایر موجودات این نشاره وجود او از نشاره آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده و او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود هما و صفات آشته ساخته اند شایسته مدیه را که بنفس او یا باصل او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از علت عدم که منشاره هر قبح و نقص است او را و اهل او را پاک کرده و غیر از استیلای جانب نور وجود که نصیب هشتیان است در وے نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری حسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کل گشته و هر چند بحسب کل ملزوم گرفتار حسن و جمال

ان نشاره بیشتر باشد و در مراتب مولے جلشانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاره عین گرفتاری است
بصاحب آن نشاره که آن نشاره پیش از طلسم حکمت او نیست جلسلطانه و در رنگ رواے کبریا روپوش
جمال پروگنه وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلٰمِ نص قاطع است وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ برینمعنے حجت واضح است که
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و در اگر گرفتاری مولے جلشانه ساخته
حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است و غائب را بر شاهد با وجود فارق بین قیاس کرده را بعیچاره
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد در گرفتاری نزاوای گرفتاری مولاے آن جلسلطا
نمیدانست و دیگرے گفته است که کریمه مِنْكُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْكُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ حکایت
از واقعین است حضرت حق سبحانه انصافش را چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه دعاے دعوت
به بهشت میفرماید بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن مولاے قدس مذموم
بودے یا شائبه ذم داشتے بهشت و رضوان نگفتے که رضا نهایت مراتب قبول است و انهم در رنگ دنیا
منغص آمدی علت غضب باعث ذم عدم است و بیخ هر قبیح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و سبب
لعن دنیا گشته چون تیری از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح از ان شد نا رضای و نامقبولی نصیب
آمد و خبر رضا و قبول و وجود و نور و غیر از وصل و وصول و راحت و سرور چیزے نماند مخبر صادق در حق او است
علیه و علی آله الصلوة و السلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درخان بنا ند یعنے سبحان الله بگویند و
در بهشت بنا نند معنے تنزیهے که اینجا بگویند انچه در دنیا کلمات پیدا گشته است انجا بصورت درختی متمثل
شود که گرفتاری بآن رخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیهے باشد علی ما الفیاض
صوفیه علیه که انهمه دقایق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند در مظاهر جمیله این نشاره فرو مانده
اند عشق کرده اند و در ضمن اینها شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینجا حسن و جمال مولے
دانسته جلشانه یکے گفته دقنك فی کل طعام لذیذ و دیگری گوید امروز چون جمال تو در پرده ظلمات
در حیرتم که وعده فردا برای چیست و دنا لتے گوید اوعطش مگر در قدح آبے خورند و در وقت
آب حق را ناظر اند و درین نشاره صدق امثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است
که درین نشاره طاقت تحمل این نازکیهاے نباید و از اقابل قبول این قسم وقعت نمیداند اگر اطاقت و قبول

میدہشت منصوب تو کے نمی آمد جلشانہ و پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام الدنیا ملعونۃ فرمودہ بہشت است
کہ سزاوار کرامات است و قابل این مقامات وفیہا ما تشتہیہ الانفس و تلذ الاعین و طعام بہشتے صادق
نہ و طعام دنیوی کہ مخلوط بزہر آب عدم است لہذا ارتکاب این مستحسن نیامدہ نزد این فقیر بہشت ہر شخص
عبارت از ظہور آن اسم الہے است جلشانہ کہ مبدء تعین آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انہار
و بصورت حور و قصور و بکسوت ولدان و غلمان ظہور فرمودہ است چنانچہ در اسماء الٰہے جلسلطانہ تفاوت
است باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات نیز باندازہ آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظہور شہود و مشاہدہ اثبات نمودہ آید مستحسن خواہد بود اما
در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق نمودن جرات است و وضع شی در غیر موضع خود و ناکردنی
حلیہ از فرط محبت و کمال اشتیاق کہ مطلوب را ندہد قدر را نحوہ کہ از مطلوب تمام جان ایشان میرسد مغتنم
و نسبۃ آن اسیلاسکر محبت عین مطلوب و مقصود انگاشتہ اند و عاشقیہا کہ نفس مطلوب بدید کردہ باو
و میان آوردہ و خطہا بردہ اند و مشاہدہ و مکاشفہ اثبات نمودہ بزرگے گوید ؎ ہو ہو تو از جاہم
مست و بیخود بہ نہ ہر سو کہ آواز پائی بر آید بہ بلے این قسم معاملات و عاشقیہا و در بے آرامیہا
محبت معذور است بلکہ مستحسن کہ از برائے خدا است و از راہ شوق لقاء مطلوب بے ہمتا است خطاب ایشان
حکم صواب دارد سکرشان حکم صحو و در خبر آمدہ است سین بلال عند اللہ شین بر شہد تو خندہ زند
شہد بلال باید دانست کہ مکشوف این فقیر آنست کہ رویت ہر شخصے بہشتے و در بہشت نیز باندازہ آن
اسم الٰہے است جل سلطانہ کہ مبدء التعین و تشخص اوست و بکسوت اشجار و انہار و حور و غلمان بہشتی
ظہور فرمودہ است با ہمنے کہ بعد از چندگاہ بکرم خداوند جلشانہ این اشجار و انہار و غیرہا کہ مظاہر
آن اسم مقدس بودہ اند زمانے حکم عینک پیدا میکنند و وسیلہ دولت رویت غیر منکشفہ آن شخص را میگردند
و باین حالت صاعد می آیند ما دام الخلود مشغول میدارند و ہکذا الی ابد الآبدین در رنگ تجلے ذاتے
برقی کہ درین نشار اثبات کردہ اند کہ تجلے ذات حضرت جلشانہ مر مستعدان آن دولت را ہمیشہ در پردہ
اسماء و صفات بعد از چندگاہ زمان بسیر حجاب این اسماء و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بے پردہ
اسماء و صفات تجلے میگردد و چون آن اسم الٰہے جلسلطانہ اعتبارے از اعتبارات حضرت ذات است

تعالی نا چار متعلق رویت ہر شخص ہم ہمان اعتبار ذاتے خواہد بود کہ رب آن شخص است از نیجا کسے تعصب
و تحیزی نبرد زیرا کہ ذات عرشانہ تمامہ آن اعتبار است نہ بعض آن ذات اعتبار است و بعض دیگر اعتبار
دیگر کہ آن علامہ نقص و حدوث است تعالی اللہ سبحانہ عن ذلک گفتہ اند ذات اللہ تعالی تمامہ علم و تمام
قدرۃ و کلہ ارادۃ و ہر چند بر اعتبار تمام ذات است امامرئی ہمان اعتبار است نہ اعتبارات دیگر پس لا
تدرکہ الابصار را از نیجا باید حبت گفتہ نشود کہ چون در اعتبارات تمیز نبود و ہر یکے عین ذات باشد
تعالی متعلق رویت اعتبارے را ساختن در میان اعتبارات کثیرہ بچہ معنے باشد زیرا کہ گویم کہ این اعتبارات
ہر چند عین ذات اند بلکہ عین یکدیگر نہ تمیز و امتیاز چونے کہ نزد گرفتاران عالم چون متمیز است نداند
اما امتیاز بچونے در میان شان کائن است و صاحب دلتان کہ ایشان عالم چون بعالم بچون پیوستہ اند
پیوستنے بچون امتیاز بچون شان بر ایشان نیز واضح است و آنرا در رنگ امتیاز کوشش از چشم
می یابند اری صاحب دلتے کہ مبدء یقین او ہم جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات
و لو علی سبیل الاجمال او را از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیب است و رویت او بجمیع آنہا متعلق لیکن چون
ضیق جامعیت اجمال کہ نصیب ایشان است ہمہ وقت دامنگیر اوست احاطہ و درک و حق او نیز مفقود باشد
و کریمہ کہ لا تدرکہ الابصار صادق و من اصدق من اللہ حدیثا باید دانست بندہ را کہ حضرت حق سبحانہ
خود مخصوص ساختہ بدولت فنائے اتم مشرف میگرداند از قید عدم کہ ماہیت او شدہ بود خلاص میسازد و
عین و اثر از وی نمیگذارد و بعد از ینچنین فنا وجودی می بخشد کہ شبیہ بوجود نثار آخرت بود و تعلق
بترجیح جانب وجود ممکن داشتہ باشد و مظہر کمالات جانب وجود اسما و صفات آلہے جلشانہ بود و وجہ
تحقیق آن سابقا ذکر یافتہ است حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام بوجود بخشیدن
باین دولت مشرف شدہ بود و این عارف بوجود ثانے بولادت ثانی و چون آن جبلی بود و ظاہر نیز
او را عطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاہر او را ذخیرہ از برای آخرت
داشت ینچنین دلتمندی بعد انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار
ہر چند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک این دولت خاصہ انبیا است علیہم الصلوات و اگر چہ بطفیلے است
اما سفرہ نشین خوان نعمت شان است و ہر چند خادم است اما ہمنشین مخدومان است و ان تبرا

که مصاحب هم از متبوعان است آگاهی بود که اسرار بادی رسیان آرند که انبیا دران غبطه نمایند و حسرت
بادی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه فخر صادق نیز علیه الصلوات والسلام بآن خبر داده است
اما این قسم معامله داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیا راست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم
او را چون بدولت متابعت شان میسر شده است از ایشان است او پیش از زمانت وار ایشان است
کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ نص قرآنی است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غلبه
ساخته سوال این وجودی که بحار قدم الفنا بخشیده اند ایا او باین وجود هم در رنگ سایر موجودات
این نشاره در مرتبه حس و هم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا
کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
آنچه در آخر کار معلوم گشته است گوییم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم هر چند باعتبار ثبات
و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امر نبود که نفس وی آن مرتبه است کویا این مرتبه نیز خارج
است در میان وهم و خارج موجودات نشاره آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات واجبی جلشانه سوای
صفات ثمانیه حقیقته همه دران مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جلشانه غیر از صفات ثمانیه
او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس هیچ موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشاره است
انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة والتسلیمات از همین مرتبه برآمده اند و همچنین ملایکه کرام علی نبینا و علیهم
الصلوة والتسلیمات کر وجود شان مناسب وجود نشاره آخرت است و اقلی از اولیا کرام نیز باین دولت مشرف
گشته اند و از وهم نفس امر ملحق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جلشانه انجا کاملا ثابت
و ملایکه کرام نیز در همین مرتبه موجود اند و وجود نشاره آخرت نیز در همین مرتبه ثابت است و همچنین انبیا و اقلی از اولیا
نیز باین مرتبه رسیده اند علیهم و علی اتباعهم الصلوة والتسلیمات انیقدر هست که صفات واجبی جلشانه
در مرکز انتقام است که اشرف جزا راست و سایر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب استعداد
مرتبه سیم خارج است موجود در انجا ذات صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که اشرف اقدس انسب است سوال از مرتبه وهم بمرتبه نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام

قرب بآن مربوط است جواب منشاء هر خیر و کمال حسن و جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و استقرار بیشتر
پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود و هیچ اقوی و اثبت است پس
ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب سخن است که در مرتبه صفات افعال و تعالی موجود گشته است
و بصفات خالقیه و رازقیه حق جوار پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که شایبه
عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبه حس و وهم است که تا از عدم بالکل پاک
نشود و عین اثر عدم زایل نگردد شایان وصول مرتبه نفس امر نگردد و اگرچه در ثبوت هیچ و در حال
باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبه وهم اتم باشد و چون ضعف گردد گرفتاری
کمتر بود و بسیاری از اولیای که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در آنها باقی نمانده است
هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبه نفس امر نمیشوند ما از مرتبه وهم گذشته بنقطه نهایت آن میرسند
و نظارگیان مرتبه نفس امر میگردند و نصیبی از آن مقام حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیاء کرام و ملائکه
عظام علی نفاوة الدرجات علیهم الصلوة والتسلیمات و همچنین بعضی از متابعان انبیا اگرچه
اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات منزلی است خاص
و مقامی است علیحده حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و نمیمانند که مقام آنها فوق مقام انبیا است
علیهم الصلوة والتسلیمات گویا از آن مقام برآمده اند و بمقام فوق نا رسیده در میان برزخ شده
اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج
غیر او سبحانه و آنجا حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن مقام ندارند ما از همه موجودات
آن مرتبه پیش قدم اند و شکی در وهم معلولات خود نزده اند و بزرگانی که در منتهای مرتبه نفس امر اقامت نموده اند
نظارگیان مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری رنگ تمام چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند و عجب حالتی است
که عین بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم المرء مع من احب با محبوب خود معیت مجهول الکیفیت
دارند و بیخود و بادی اند و بی اتحاد و تمکنیت با مطلوب خود مانوس و مالوف اند در این اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را با آن مرتبه مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
هیچ نسبتی نیست این معیت لبس بعالی است هیچ ورد رک نمی آید که با بطن بطون مربوط است فهم مخلوق

انجا چه گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان انچه حروف و کلمات بقدسیه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف و کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بے تقدیم و تاخیر همینها
کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر انها را امائد بقصور آلات حادثه خود دانسته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه خارج کردند و دو سابق گذشت که داخل انمقام نمیکردند وجه ان
چیست جواب انچه حروف و کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مذکور شده اند ناچار باین ملاحظه در نظر
کشفی عدم دخول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرة ثانیه بے ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد معلوم
گشت که داخل اند و باصل خود ملحق بلکه متحد پس معیت شان با معیت دیگران چه نسبت دارد که انجا اتحاد است و
معیت دیگران اتحاد و گنجایش ندارد سبحان الله همین حروف و کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی
بود ظهور ان در عین نشاه بخلاف سائر صفات قدیمه نفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات عین تقدیم نفس اند
و در پوشش ان غیر از تقدیم و تاخیر عارضی کما از راه قصور الة تکلم آمده است نخواهد بود پس قریب باین شیوه
بجناب قدس قلب او مدد جلسا خانه کردی از طلب بے نیز شده است و خس خاشاک تقدیم و تاخیر را در چشم محجوبان
انداخته با صالت خود در عالم طلا جلوه گر گشته است لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمد و شفاعت
او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب چه شفاعت نبی مرسل تا بحدیکه در
که بر تلاوت قرآنے مترتب میشود چه تفصیل آن تواند نمود و بسا است که تالے را داشته مدتها بر دوش
که مورا از انجا گنجایش متصور نبود سوال آن یا حروف و کلمات قرآنے با بند دولت مخصوص گشته اند یا حروف
و کلمات سائر کتب منزله نیز باوی درین دولت شرکت دارند همه کلام قدیم نفسی اند جواب همه را در بند دولت
شرکت است انقدر فرق در نظر کسے متمثل میگردد که قرآن مجید کویا مرکز دائره است و سائر کتب منزله
بلکه جمیع انچه بدان از ازل تا ابد تکلم و تعلق شود همه کویا محیط ان دائره پس قرآن اصل همه آمد و شرف جمیع کتب
گشت چه مرکز شرف اجزاء دائره است و اصل جمیع نقطه دائره است کویا سائر نقطه تفصیل او بند و
اجمالا کما قال الله تعالی فی شانه وانه لفی زبر الاولین سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشاه روئیت
مظاهر جمیله شهود و مشاهده که گفته اند واقع نیست و انسان را قابلیت مظهریت آنمرتبه مقدسه آباد خیر ایزد
مظاهر درین نشاه نفس شهود و مشاهده متحقق است یا نه جواب انچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب این

نشان الیقان است که رویت بصر و مشاهده که عبارت از رویت قلبست علی تفاوت الدرجات نتیجه و ثمره
اوست که بآخرت مربوط است صاحب تتبع فکی از اکابر این طائفه علیه است در کتاب خود باجماع مشایخ راویند
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشأة بچشم و نه بدل و اقعیت و غیر
از الیقان امری دیگر اینجا کائن نه سوال مقرر انیطائفه علیه است که یقین سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر موثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین
عبارت از تحقق شان بآتش و اشته مثلا و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنے رست آید
و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب آنست که مراد از اجماع مشایخ ما تقدم بود
و متاخران بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزد این فقیر بحکم ثابت نشده است
و این تجویز بثبوت نه پیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و انه
استدلال نه برآمده و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین بویت آتش گفته اند رویت دخان است که انجا
بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش
اینجا از رویت دخان است بر وجود آتش این یقین ثانی تمام است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که انجا علم دلیل است و اینجا رویت و لیل ست و همچنین در حق الیقین بدخان متحقق شدن نیست
و از انجا استدلال بر آتش کردن است و این یقین از سر دو سابق هم و اکمل است که از نفس خود که دخان است
استدلال بوجود آتش مینماید و از انفس تا افاق فرق و فتح است قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِّلْمُؤْمِنِينَ وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ آنچه در آفاق و انفس دیده میشود همه آیات مطلوبات
نه نفس مطلوب پس مرئے در آفاق و انفس دخان بود که آیت آتش ست نه آتش پس معامله در آفاق
و انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین ست و حق الیقین در ماوراء آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان با نیت مطلوب در انفس مقرر ساخته اند و بیرون انفس بی ما حصل دانسته یکے
فرماید ؎ همچو نابینا بنا بر هر سوئے دست ؛ با تو در زیر کلیم ست آنچه هست ؛ دیگری گوید ؎ چون

جلوه آن جمال بیرون زتوانیست بوا در دامان و سر بجیب اندر کش بوتالب گوید ؎ وزه کرلس
نیک کرلس بود وگرچه عمری تنک اندر خود بود صاحب فصوص باید التجلی من الذات لا
یکون الا بصورة التجلی برزخی دیگر فرماید اهل الله بعد از فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه
می شنا سند در خود می شنا سند و حیرت ایشان در وجود خود است وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
و نزد فقیر انفس نیز در رنگ آفاق بے ما حصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب است نهر کیف
آفاق و انفس است استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و وصول مطلوب پس آفاق و انفس مربوط
است و بما سوای سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیر آفاقی
و انفسی همه داخل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر الی الله است و جذبه و سیر انفسی
سیر فی الله چه توان کرد ایشانرا چنان دانا نیندیده اند و در حنین سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من مکلیم
الوش خورشان رو چه یارا که سخن خلاف ندا قشان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است ناچار
هر چه مجتهد باید بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف حرا بعد از گذشت تقلید التزام موافقت ابو حنیفه
کرا سزاوار است خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا سوال این درجات
ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نه دتوجیه بود و جواب عین الیقین مثلا عبارت از انجالت
است که نفس دخان را بآتش کائن است و چون مستدل بمنتهای رجه دلیل برسد که دخان باشد او را
نیز حالتے بآتش پیدا خواهد شد که دخان را بآتش ثابت است نزد فقیر انجالت معتبر بعین الیقین است
که فوق علم استدلال است و بیرون از آفاق و انفس است و چون چه وجه استدلال از میان برخاسته است که
نهایت مرتبه علم است ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود
و حضور دیگر است رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعان نور آفتاب کامل است و
رویت و احساس آن بتحقق نه نسبیه بتحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شامل علم الیقین و عین الیقین است
بتحقیقے که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده بنقطه آن اخیر نرسد علم الیقین است
چه هر نقطه که مانده است حجابے است که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطه متحقق شده و بنقطه
اخیران برسد از استدلال برآید که حجبت بتمامها ارتفاع یافته است و در رنگ نفس و دخان عین الیقین او را

ثابت بود و فاهم از حق الیقین چه نوشته آید کمال تحقق آن مربوط بنشأة آخرویه است و اگر نصیبی ازان دولت در دنیا کائن است مخصوص ما خص خواص است که سیر انفسی که شباهت بحق الیقین دارد نزد ایشان داخل علم الیقین شده و نظر آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بالفعل بوده است علم حصولی گشته و علم الیقین در ما وراء آفاق و انفس و حق شان حاصل شده و قلیل ما هم غائمة حسنة و بیاض حسن و جمال محمدی علی صاحبها الصلوٰة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است حیثیتی دارد که صلے الله تعالے علیه وسلم بان جمال محبوب العلمین آمده حضرت یوسف هر چند بصباحتی که داشت محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا وعلیه الصلوٰة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که خاتم رسل است بلاستحقے که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین و زمان بطفیل او خلق فرموده است گما و رک یا بدولتست که خلق محمدی و رنگ خلق سائر افراد انسانی نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبتے ندارد که او صلے الله علیه وسلم با وجود انشاء عنصرے از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام خلقت من نور الله و دیگر از ایندولت میسر نشده است بیان ایندقیقه آنست که در ما سبق گذشته است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب است اما بواسطه احتیاجیکه ایشها را بحضرت ذاتست تعالے رائحه امکان در ایشها کائن است و چون در صفات حقیقت قدیمه رائحه امکان سر انگیخته گشت و صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالے ثبوت امکان بطریق اولے باشد و عدم قدمشان نیز دلیل ما شد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت انسان علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان است که بصفات اضافیه تعلق حاصل نموده امکانیکه در سائر ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود انسان مرد آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام در عالم ممکنات نا شده بلکه فوق این عالم باشد ناچار او را سائه نبود و نیز در عالم شهادة سائه هر شخص از اشخاص لطیفتر است و چون لطیفتر ازو در عالم نباشد او را سائه چه صورت دارد علیه وعلی آله الصلوٰة والتسلیمات لیکن بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی است و چون ان صفت

اضافی عارض شود و بآن تقسیم باید مثل علم اجمالی باعلم تفصیلی آن اقسام و از صفات اضافیه خواهد بود
و دخل دائره ثبوت نفس امریه مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم جمله
از صفات اضافیه گشته است نوریست که در نشاء عنصری بعد از انصباب از اصلاب با رحام تنگنای
بمقتضای حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده و نیک
استماع باید نمود که این قدر اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافه آورده اما هیچ
زیادتی در مفهوم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست
که مظهر اطلاق است و طرفه مقیدیست که نفس مطلق است همین قدم ناز کی در مطلق علم نسبت بذات
عالم جلسلطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم حضوری کائن است
بخلاف صفات دیگر این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قدرت و در عین مقدور است و ارادت
عین مرید و عین او پس علم را با ذات عالم اتحادی است و اضمحلالی که غیر او را نیست از اینجا قرب احمد
با احد باید دریافت چه واسطه درمیان دارد و آن صفت علم است امریست که اتحاد مطلوب دارد
پس حجابیت او در انجا چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتیکه غیر او را از صفات این حسن ثابت
نیست لهذا بزعم این فقیر محبوبترین صفات و اقربی نزد حق جل و علا صفت العلم است و چون حسن آن
شائبه هیچ نحو از حدوث ندارد حسن ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشاء آخرت است که
موطن رویت است چون خدا عز و جل بینند جمال محمد را دریابند هر چند در این نشاء دون ثلث حسن
بحضرت یوسف مسلم ثلث باقی بهمه تقسیم شد اما در ان نشاء حسن حسن محمدی است و جمال جمال
محمدی علیهم الصلوات و التسلیمات که محبوب خداوند است جلسلطانه چگونه حسن و دیگر بری را
با حسن بصفت علم مشارکت بود که حسن او بواسطه اتحاد است مطلوب حسن همین مطلوبست او و دیگر بری را چون
اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی آله الصلوات و التسلام با وجود حدوث مستند
بقدم ذات گشت تعالی و احکام او نیز منتهی بوجوب ثبات شد تعالی و حسن ذات او حسن ذات او تعالی که شائبه غیر حسن
بروی کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب آمد ان له

تعالی جمیل یحب الجمال سوال کریمہ یحبہم دلالت دارد بر آنکہ محبت حضرت حق سبحانہ بغیر او صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نیز متعلق میشود و دیگران ہم محبوب او تعالی میباشند و وجہ تخصیص آن چیست کہ دیگران
موجود نیست جواب محبت دو است محبت است کہ بذات محب متعلق است و محبتی است کہ بغیر از ذات
او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتی است و اعلای اقسام محبت است چہ ہیچکس و ہیچ چیز را او
ندارد چنانکہ خود را و نیز این قسم محبت احکم و اوثق است کہ بعروض عارضی زوال نپذیرد و نیز متعلق
این محبت محبوب صرف است کہ شائبہ محبیت ندارد بخلاف قسم دویم محبت کہ عرضی است و زوال
پذیر است و تعلق او ہر چند من وجہ بمحبوب است اما از وجوہ متعددہ محبیت نیز دارد و چون حسن و جمال خاتم الرسل
علیہ و علیہم الصلوۃ والتسلیمات مستند بحسن و جمال حضرت ذات است تعالی چنانکہ گذشت ناچار قسم اول
کہ بذات جل و علا متعلق است با و علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانہ متعلق
محبت او نیز صلے اللہ تعالی علیہ و علی آلہ محبوب صرف بود و دیگران را چون این دولت میسر نشدہ است و
از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم دویم محبت بایشان متعلق باشد و بیکوجہ ایشان را محبوب گردانند
محبوب مطلق او است صلے اللہ علیہ تعالی وسلم کہ در رنگ ذات محب ہمیشہ محبوب است محسوس میگردد
کہ آن قسم غلبہ محبت کہ حضرت موسی را است با حضرت حق سبحانہ و او با آن محبت راس و رئیس محبان
آمدہ بہ ظہور افراط محبت حضرت حق سبحانہ را است با حضرت خاتم الرسل علیہ و علیہم الصلوۃ والتحیات
ہر چند این فقیر در دریای این دو محبت غواصے مینماید کہ تفاوتے در میان این دو محبت بقوت
و ضعف پیدا آرد و محبتی کہ خالق را است از محبت مخلوق شدید تر یابد بحکم کریمہ الا ان حزب اللہ
ہم الغالبون ہیچ تفاوت ظاہر نمیشود و گویا این دو محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیدہ اند
و سر موی تفاوت کم و بیش تجویز نکردہ سوال صوفیہ علیہ تمام افراد عالم را مظاہر و مجالی اسمای الہیہ
دانستہ اند جلسلطانہ و حقایق اشیا را ہمان اسما بافتہ و اشیا را ظلال آنہا دانستہ پس تمام عالم ظہور
اسمای الہیہ دانستہ اند جلسلطانہ و تخصیصے کہ ظہور بعضے اسما را نجلقت آنسرور نمودی علیہ و علی
آلہ الصلوۃ والسلام چنانچہ گذشت وجہ آن چہ باشد جواب حقایق اشیا نزد صوفیہ این اعیان ثابتہ
اند کہ صور علمیہ اسمای الہیہ اند جلسلطانہ نہ اسمای الہیہ بالفعلہا و اعیان عالم را ظہور آن صور علمیہ گفتہ اند

اگرچہ بسبیل تجویز آن را ظہور اسماء نیز گویند بلکہ صورت علمے شئی نزد انبیا نیز عین آن شئی است نہ شبہ و مثال آن شئی و آنچہ این فقیر در خلقت آنسرور گفتہ است ظہور نفس اسم الٰہے است جل سلطانہ نہ ظہور صورت علمے آن اسم شتان ما بین نفس الشئ و بین صورتہ العلمیۃ آتش را کہ تصور نمایند در صورت علمیہ او آن اشراق و اضاءت کجا است کہ کمال احوال آتش ہمہ او بودہ است و در صورت علمیہ آن ہیچ از خواص و مثال آتش کاین نیست ارباب معقول آنرا نپسندند بلکہ عین آتش گویند اما مکشف صریح ما مکذب عینیت است و صورت علمیہ آتش جز شبہ آتش نیست کہ در خارج موجود است محسوس میگردد کہ آنچہ ظہور صورت علمیہ اسماء است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم کہ در مرتبہ وہم بصفہ خلافت جلسلطانہ ثابت و تقریر یافتہ است و آنچہ ظہور نفس اسم الٰہے است جلسلطانہ چنانچہ خلقت آنسرور گذشتہ است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات و در مرتبہ نفس امر مقرر است و بغیر آنسرور علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام ہیچکس را نظر نمے در آید کہ ظہور نفس اسم الٰہے باشد تعالیٰ الا القرآن مجید کہ آن نیز ظہور نفس اسم الٰہے است جلسلطانہ چنانچہ شمہ ازان بالا ذکر یافتہ است غایت مافی الباب منشاء ظہور قرآن از صفات حقیقیہ است و منشاء ظہور محمدے از صفات اضافیہ ناچار آنرا قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معاملہ کعبہ را بسے ازین دو ظہور اسمے ہم عجیب تر است کہ آنجا ظہور معنے نیز ہے است بے کسوت صورت و مثال چہ کعبہ کہ سجود الیہ خلایق است عبارت از سنگ و گلوخ نیست و ہمچنین جدران و سقف نیست چہ اگر اینہا نباشند کعبہ کعبہ است و مسجود الیہ است پس آنجا ظہور است اما ہیچ صورت نیست و این امر عجیب است بشنو و بشنو ہر چند در بند دولت خاصہ محمدے دیگر را شرکت نیست اما انقدر می یابد کہ ازان دولت خاصہ او علیہ الصلوٰۃ و السلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیہ و علی آلہ الصلوٰت و التسلیمات بقیہ ماندہ بود کہ در خوان دولت ضیافت کریمان زیادتیہا لازم است کہ او را گویا نصیب خاص و مکان بود آن بقیہ را بیکے از دو امتداد ان است او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام او را گویا عطا فرمودہ اند و آنرا خمیر یہ ساختہ تخمیر طینت امتے او و تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصہ او گردانیدہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام ۵ اگر یاران کبار را و شواز نیست و این بقیہ و سنگ آن طینۃ حقیر آدم است علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام

کر نصیب خلقت درخت خرما آمده است کما قال علیه و علی آله الصلوة اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت عن بقیة طینة آدم بلی و للارض من کاس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ
محی الدین بن العربی و تالجان او حقیقت محمدیه را عبارت از حضرت اجمال علم دانسته اند و از التعین اول
گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آنرا تنزیه لا التعین تصور نموده که حضرت ذات بحت است جلشانه و تو از را
فوق علم دانسته و در صفات اضافیه داخل ساخته که دون صفات حقیقیه است و جواب آن چیست جواب
شیخ محی الدین در خارج از ذات احدیه مجرده را موجود نمیداند و وجود صفات را اگرچه حقیقت باشند
جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار التعین اول نزد او علم حملی بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت نبندد
که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جز در علم الهیان را ثبوتی نمیداند پس علم از همه سابق باشد و عالم
جمیع کمالات بود و نزد فقیر انچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه انانیه در رنگ ذات حقیقی
جلشانه در خارج موجود ند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و
انچه قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات را زائد بر وجود
ذات تعالی فرموده اند بر این تقدیر علم حملی التعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق التعین نمودن
هم گنجایش ندارد و سبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع او ست علم را بر وی
سبقت و اون صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر است
و در داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم حملی التعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که التعین اول
العلم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین که علم حملی را حقیقت محمدی گفته است و این مشارعنصری
را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سائر مکنات
جواب صورت اسم زیرا که التعین اول نزد او قدس سره التعین علمی است چه و التعین الثانی را علمی گفته است
التعین آخر را التعین خارجی و التعین علمی صورت شان العلم است که در خارج از التعین ذات گفته است و علم
صورت آنرا اثبات کرده و آنصورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور
نموده باجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات خارجی باشند جلسلطانه چه صفات را نزد او
ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال دران منزه تعالی

علم و عالم و معلوم است که حاصل العلم حضوری است پس صورت اسم را نجا گنجایش بود و چه حصول صورت در علم حصولیست و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آنکه مرتبه ذات بحت نیست جلسلطانه لهذا آنرا الیقین متنزل گفته است پس وی خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشد و از ثبوت علمی چاره ندارد و لهذا آنرا الیقین علمی گفته است و ثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم خالص نیست تا بآن بدو دی راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده فهم هر کس را بمیزان دقت نرسد و تا ندانی بحث جلسانه و صل نشود و بوصول هیچ یکے از ین دقیقه را در نیابد سبحان الله من فقیر درمانده و پس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات سخن از همعارف و اسرار اکابر انبیا راند و لے العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات و التحیات و البرکات و درین معاد درآمده دقایق کمالات مبدء را بیان نمایم ؎ ولی چون شه مرا برداشت از خاک ؎ هنرها گر بگذرانم سر از افلاک ؎ من آن خاکم که ابر نوبهاری ؎ کند از لطف بر من قطره باری ؎ اگر بر روید از تن صد زبانم ؎ چو سبزه شکر لطفش کے توانم ؎ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدٰانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَالصَّلٰوةُ بالاستتباع بجا طریق بود که شمه از مباحث و ملاحت که در حدیث نبوی آمده است اخی یوسف اجمع و انا الملح بنوید علیهما الصلوة و التحیات و برمز و اشارت درین باب سخن گوید ما دیدکه رمز و اشارت در اداء مقصود قاصر است و مستمعان و سفهم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی همه رموز و اشارات است بحقایق احوال و دقایق اسرار که درمیان محب و محبوب کائن است لیکن کیست که آنرا دریابد علما رسخین که حکم خدام و غلمان حبیب العلمین دارند و خدام را جایز است که بعض اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جایز است که معاملات میان آیند و بطریق اولش شریک دولت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه از معنے اظهار نماید خاین بود و سر خود را بباد دهد و مطرود مخدوم گردد ابو سریره رضه فرموده است در حق او صادق آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی فقد وقعت اسیر بلیتا اَغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْكَافِرِیْنَ وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی

علیه وعلی آله واصحابه البررة التقی **مکتوب صد و یکم** بشیخ عبد الصمد در منع تفسیر و تاویل
آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه دعا فاکم عن البلیات کتاب نقض الحمیر که
مرسول داشته بودند بعضے از مواضع آنرا مطالعه نموده و پس فرستاده مکرر ما مصنف این کتاب خیلی سیل
بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیت در سوره هود
بنظر در آمد که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه میان
قول انبیا و حکما داده گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار الحسی او العقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات اتفاق حکما چه گنجایش دارد
در عذاب اخروی قول شما زاده اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوة والتسلیمات
فلاسفه که عذاب عقلی را ثابت نمایند مقصودشان نفی عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شده
است و در هیولا نمود دیگر آیتها قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکنند هر چند مخالف مذهب ایشان بود
مطالعه این کتاب بے ضررهای خفیه بلکه چیزهای بیست اظهار انچنانچه لازم و شسته بچند کلمه تصدیع گشت والسلام
مکتوب صد و دوم بخواجه میر محمد نعمان در ترغیب بجهاد و انزوا و تربیت طالبان حق جل علاه
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال اوضاع فقیر را شنیده و دستوجب است لله سبحانه
والمنة دائما و علی کل حال مدتے است که باحوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امیدست
که اوقات را گرد انیده باشند و از کسل بعمل آمده و از فراغت بمجاهده روآورده وقت کشت و کار
است نه موسم خورد و خواب نصف شب برائے خواب ساخته اند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت
اگر این همت نتوانند در زمستان شب را که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی فرمایند
که در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق همان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق انها
نموده آید الضرورة تقدر بقدرها انبساط با خلایق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل ما لا
یعنیه و لباست که ضررهای عظیم بران متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد و شیخ
که با مریدان افراط و انبساط نماید مریدان را ناچار از ارادت برآورد و در طلب شان فتور آرد
و عیاذا بالله سبحانه من ذلک قبح انچیزے را نیافته باطالبان نوعی سلوک نماید که

سبب انس و الفت شان با بشد نه موجب نکرت و نفرت شان از روا از خلائق ضروریست که بعقد
حاجت آشنائی باین سهم قاتل ست شما را بتوفیق الله سبحانه انچنانچه بلهوت میسرست ارباب ابتلا
چه کنند که بر دوام با ارباب تفرقه محشور ند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمایند تا از حال
طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن بتوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسد مکتوب صد
و سیوم بشیخ حمید احمدی در ترهیب بر قصور احوال و ترغیب بحصول تکمیل و کمال الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رسید خوشوقت ساخت چه
نعمتی هست در نیظور زمان پر فتن و صحبت شخصی جمعی را بجناب قدس خداوندی جل سلطانه ز غیبت
پیدا شود و از ما سوای حق تعالی دلهای شان ابرود و تعلق گردد و مع ذلک آن برادر باید دولت
مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهورست هنوز هلے دورست معلوم نیست که از
صد یکے سر انجام نیافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو میدهد ذوق و لذت می بخشد
در رنگ نشاست که طفلان را بسبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تهیج موهومیت برسند و از
اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند هنوز ایوان استغنا بلندست و تراکم
رسیدن ناپسندست باید که اوقات خود را مصروف سازند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند
تکمیل دیگریست فرع کمال خودست که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان رشد پیدا
میشود و احوال موجد رو میدهد اگر بجذبه فنا و بقا نرسد هم غنیمت ست و در نیوقت حکم کبریت احمر دارد
آنرا هم میکرده باشند ما بعد از استخاره ها و توجهات بهر که تعلیم طریقت گویند مناسبست بلکه لازم و اولی
ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
عن بلیته عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده اید و چندان عدد را بکار دارید بعد ازان خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یارانی را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که
خریطه نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه در نیوقت که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة
علی اشرار الناس در خیر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی منجذب ست او والله و شوقمن
آن درگاه اقدس اند جل سلطانه تو قع از اجابه عامی ظهر الغیب ست و فاتحه سلامتی خاتمه بر بنا

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير والسلام اولا وآخرا

مکتوب صد و چهارم بحضرت دوستی البرکات حضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم و بشارت وصول بعضے مراتب ایشانرا

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى فرزندان گرامی مدتی است که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید بواسطه تمادی ایام مفارقت نسیانی بحال و افتاده گانرا طاری شده باشد ما هم ارحم الراحمین داریم کیس الله بکاف عبده تسلی ده غربا نامرادیست عجیب کاریست با این همه پروای شما خاطر همیشه متوجه احوال شماست و خواهان کمال شما هر روز بعد از نماز بامداد مجلس سلوک داشتم ظاهر شد که خلعتے که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگرین متوجه شد که بجای آن خلعت نشنیدند بخاطر آمد که این خلعت را ملک را بکسے خواهند داد یا نه آواز روحی آن شد که اگر آزاد بهند بفرزندی رشیدی محمد معصوم بدهند بعد از لحظه دیدم که بفرزندی مرحمت فرمودند و خلعت او را تمام پوشانیدند و این خلعت را ملک کنایت از معامله قیومیت بوده است که تربیت و تکمیل تعلق داشته و باعث ارتباط باین عرصه مجتمعه او بوده و این خلعت جدیده را چون معامله بانجام رسد و مستحق خلعت گردد امیدست که از کمال کرم آزاد بفرزندی خودی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره متضرع این مسالت مینماید و اثر اجابت میفهمد و فرزندی را مستحق اینداولت میابد باکریمان کار ها دشوار نیست اگر استعداد هست هم داده و هست تواند داد ما را در خانه چیزی نخست نبوده همه چیز من چیزست قال الله تعالى اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور میدانید که شکر عبارت از صرف عبدست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوى الظاهرة والباطنة الى ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشكر والله سبحانه الموفق

مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن برکی و جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته براحیای سنته و تهدید از بدعت

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى صحیفه شریفه اخوی اعزی

شیخ حسن ان شاء اللہ مالہ رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافتہ بود مطالعہ ان فرحت
برفرحت افزود و حمد اللہ سبحانہ کہ علوم صحیحہ اند و معارف صادقہ و بطبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد
فرقہ ناجیہ حضرت حق سبحانہ بہ استقامت کرامت فرماید و منتہای مقاصد علیہ سازد شما از رفع بدعتہا
نوشتہ بودند چہ نعمتے است کہ درین طلمات بدعت صاحبدولتے توفیق رفع بدعتی از بدعہا یابد و احیای
سنتے از سنن نماید در احادیث صحاح آمدہ است کہ ہر کہ احیای سنت نماید بعد از انکہ عمل بان سنت
مرتفع شدہ باشد آنکس را ثواب صد شہید است از نیجا بزرگے انمیفہمد ادریابند اما اینقدر دقیقہ رعایت
کنند کہ کار بالقاط فتنہ نکشد و یک حسنہ باعث ظہور سیار سیئہ نگردد کہ آخر الزمان است و ان
ضعف اسلام رسالہ کہ فرستادہ بودند نیز از مطالعہ ان فرحہا رو داد الحمد للہ سبحانہ کہ در علوم
موافقت با بندہ بسیار است و در کشف مطالب افتادہ است و نظرہای نیک بلند رفتہ کتابت
شما کہ متضمن حالہا و علوم و استفسارہا بود با خوی محمد ہاشم کشمی سپردہ بودیم کہ در وقت جواب نوشتن
حاضر سازد اتفاقا گم ساخت بنابران در تفصیل او جوبہ توقف واقع شد انچہ بخاطر ماندہ بود از انوقت
مجملا انکہ احوال پسندیدہ است و صحت علوم کامن دیگر در تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناہ مولانا احمد
بلیغ دارند و با و از ظاہر و باطن ہدایت مرعے نمایند و سایر یاران حاجتمند را بلکہ جمیع اہل اسلام آن
بقعہ را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تہدید و تحذیر کنند واللہ سبحانہ الموفق
بعضے از مکاتیب جلد ثالث را خواجہ محمد ہاشم نویسانیدہ بشما فرستادہ است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بے اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با انکہ ہزار
غریبہ فاضہ مینماید از نوشتن نفرت پیدا میکرد و تا سجدہ یکہ بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنابران
در تفصیل جواب کتاب بتہا رشما تیر سند فتوری افتد و نمیتوانم کہ بتکلف چیزے نوشت باقی احوال بحمد اللہ
حمد است از ہمراہیے عسکر بغایت بالله سبحانہ مخلصے میسر شدہ است حضرت حق سبحانہ و تعالے باستقامت
دارد و جمیع یاران انجای را دعوات مخصوصہ است والسلام

مکتوب صد و ششم

بحضرات مخدومزادہا سلمہم اللہ سبحانہ در بیان واقعہ کہ آنسرور را صلے اللہ علیہ وسلم دیدار دست دہد تا ہمہ علما یافتہ
صحیفہ شریفہ فرزندان گرامے رسید حمد اللہ سبحانہ کہ بصحت و عافیت اند معاملہ کہ بنازکی امروز

روی مراد ده است می نویسم نیک یاد نمایند که شب شنبه بود بمجالس سلطانی رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ بشنوده زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب شد بعد از حلقه صباح چون کوفت شب گذشته بود بخواب رفتم می بینند که حضرت رسالت پناه صلے اللہ علیہ وسلم از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را مینویسند و یکے از یاران حاضر من درین معامله است درین اثنای کویا ظاهر گشته است که در عوض این اجازت نامه نخوی از فتوحات و تلقین و جه فتوح همدران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است یا دیگر کویا این اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والسرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نویسانیده این تشخیص نشد اما نسبت بان سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود درین فرموده اند علیه و علی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه نیست که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت داده اند و در مقام شفاعت نصیب غایت نموده و کاغذ هم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند من ازان بیسپرسم که اجازت نامه اول کدام است و ثانی که نوشته اند کدام و من در آن وقتها یم که من با نسر و علیه و علی آله الصلوة والسلام در یکجا ایم و در رنگ پسر با پدر زندگانی نمام حضور السرور و اهل بیت السرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست دانکاغذ را پیچیده بدست خود نهاده و در رنگ فرزندان محترم داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلانتر امهات مومنان بمراد حضور آن سرور در بعضی خدمات باهتمام میفرمایند و میگویند که انتظار تو داشتیم چنان و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روی داد از خاطر رفت که دیده آن متبع چه بود معائنه میشد بهمانقدر که بچشم دامیشد خصوصیات آن واقعه از خاطر میرفت بخاطر شما یان باشد که در ینباب سخنی بیشتر هم مذکور سیکردم که این نسبت علیا عجب است که باندازه خود ظهور میکنند بخاطر میگذرد ظهور آن ظل ظاهر از ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسگردد ازین واقعه تشفی آن ترددات حاصل گشت قرب قیامت است و وقت تراکم ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرت مهدی باشند علیه الرضوان که بخلافت ظاهر تائید یافته تر و بجران نماید شکر للنعمة امروز طعامها متلون فرموده ایم که بر دعانت السرور علیه و علی آله الصلوة والسلام برند و مجلس شادی سازند رفقان نیز شاید ازان طعامها تناول نمایند دیگر در مکتوبے نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را نبو کوی قبول نکردند بعد از

وخود را برهنه وعریان یابد بجدیکه از شرمندگی خود انفعال بکشد وخود را از حیا ورزاویه گیرد وچون وجود
سالک مرتبه توهم وتخیل مخلوق گشته است فنای تخلی نیز ادراکی است چه استیلای این تخیل او را بهمین
میرساند ودوئی وجدائی میگرداند وآنچه مقصود از فنا نیستی است بوجودی آرد که مقتضی زوال گرفتاری
ظل است وحصول گرفتاری باصل وچون جوع ظل باصل یقینی گشت وجدانی وذوقی مذاچار گرفتاری
بظل زائل گشت وگرفتاری باصل بجای آن بنشست واگر این تخیل بحصول نپیوست دولت زوال گرفتاری
ظل میسر نمیگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم وتخیل است احوال ومواجید که معانی خزینه این راست بوهم
میگردد وتجلیات وتلوینات سالکان در مرآت خیال شهودی میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا
الخیال لستر الحال ودرین راه هیچ چیز نافتر از وهم وخیال یافته نشد واکثر ادراک انکشافات مطابق
واقع برآمد وهم است که پنجاه هزار ساله راه را که درمیان عبد ورب است بکرم خداوندی در مدت قطع مینماید وبدرجات
وصول میرساند وخیال است که دقایق واسرار غیب الغیب را در مرآت خود منکشف میسازد وسالک مستعد را
مطلع میگرداند از شرافت وهم است که حضرت حق سبحانه وتعالی عالم را در مرتبه اختیار فرموده است وآنرا محل
ظهور کمالات خود ساخته واز بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است
گاه وسعت جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب را جلشانه نیز صورتی در انعالم گفته اند وحکم کرده که حق جل سبحانه مثال
اما مثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی صور احکام وجوبیه هست که عارف نژاد مرآت خیال خود حساس مینماید
وبذوق دریافت نهاتر قی نفرماید سوال از تحقیق سابق وفهم گشت که فنا نیستی باعتبار تخیل است اگر
بیقین قلبی رساند ودجدانی وذوقی سازد وبحکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق وخود تو در بعض رسائل
نوشته که این فنا باعتبار وجود است وزوال عین ماثر است حقیقت همانا چنین است جواب چون جوع وجود
ظل باصل بیقین پیوست ودجدانی وذوقی گشت ناچار حکم زوال وجود نیز کرده آید وارتفاع عین واثر
گفته شد سوال ازین حکم بفنای وجود با وجود ثبوت واستقرار فانی صادق است یا کاذب مکتوب صد وهم
نیز بحضرت مخدومزاده محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معارف بجائی میرسد که صورت هیچ معلومی در
حصول نگنجد از زمان هر ذره از ذرات او را شاه راهی است مطلوب در بیان آنکه حب با معارف متوجب جناب
سبحانه وبغض او بغض او تعالی وبهمین تعظیم وامانت او دال وصحابه آنحضرت را بالتبع نیز همین نسبت است

علیه وعلیهم الصلوات والسلام این معارف نقل بمعنے یافتہ چون عارف مقامات ظل را طی کردہ معاملہ را باصل
رساند این زمان علم وی کہ باشیا تعلق خواہد کرد از قید ظلیت مبرا خواہد بود یعنی اشیا معلوم وی بوند بوجہی کہ ہیچ
از انہا در وی حصول نکند زیرا کہ ہر چہ شی در وی حاصل خواہد شد ظل و صورت آن شی خواہد بود نہ عین آن شی
کما قیل فی تعریف العلم ھو حصول صورۃ الشیٔ فی العقل اذ کاشک ان الصورۃ الحاصلۃ من الشیٔ فی
الفعل شیٔ ومثال لذلک الشیٔ لا عینہ کما یشہد بہ الکشف الصریح والالھام الصحیح
این زمان عارف عالم را بحق سبحانہ ہیچ نسبتی سوے نسبت صافیہ ومصنوعیہ ثابت نخواہد کرد واز ظلیت و
مرائیت تحاشی خواہد نمود وانیما مرتبط بکمالات ذاتیہ است چہ ذات را سبحانہ از عالم غنا ذاتی است
ان اللہ لغنی عن العالمین بخلاف مراتب بعضے اسما وصفات کہ انجا این نسبت متصور است تا آنکہ
بہ مقامات نگذرد وباصل الاصل نرساند این نسبت بی نصیب است ودر مقام عارف را ہر ذرہ از ذرات شاہد
کردد وبجناب قدس خداوندی جلشانہ بخلاف وے علم حصولی کہ در آن صورت عالم ہر شی را بجانب خود کشد وخود را
جمیع اشیا گردد وکذلک وہمچنین در صورت ظلیت ومرائیت ہر شی صاحب العالم را بسوی خود کشد ونظر بصیرت
او را بیرون خود نگذارد وچون بفضل اللہ سبحانہ از قید حصول ظلیت وار ہد ہر ذرہ از ذرات موجودات
عرض وچہ جوہر چہ آفاق وچہ انفس را در دایرہ غیب الغیب گردد ونابود است کہ چنانچہ سابقا الشخص
مرآت جمیع اشیا بود وہر چہ میکرد برای خود میکرد وہر چہ از وی صدور مییافت ناچار براے ہمان شخص میگشت
خواہ نیت میکرد یا نہ بحال چون مرآت خود را از آئینہ داری باز گردانید واز تقید ظل باز ماند وتنزلہ
تا دانی گشتہ کہ ہر چہ در وے افتد نماند وبیرون خود اندازد پس ناچار ہر چہ خواہد کرد برای خود نخواہد کرد بلکہ
برای حق خواہد کرد ونیت کند یا نہ نیت در محل است نہ در متیقن این زمان حب این عارف بجناب تعالی گشتہ
وبغض او بغض او سبحانہ وہمچنین بتعظیم وتوقیر وی تعظیم وتوقیر حق است سبحانہ وامانت وسوے ادب وے سوے
بہ امانت وسوے ادب وتعالی ہمین نسبت بودہ اصحاب آن سرور را بالسر وعلیہ وعلیہم الصلوات والتحیات
جملے تفاوت درجاتہم کہ حب بعض ایشان عین حب بعض آنسرور است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کما ورد
علیہ السلام من احبہم فبحبی احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم نیز ہمین نسبت است اہل بیت آنسرور
علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام اما ظہور این نسبت در حضرت مرتضے وفاطمۃ الزہرا وحسنین رضی اللہ تعالی عنہم

اتم است و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و ورای آن نهایت این نسبت محسوس نمیشود
و السلام مکتوب حادی و یازدهم بشیخ نور محمد تهاری در بعضے از اسرار غریبه مقام قاب قوسین او ادنی
و سر انکه عارف کامل شمال خود را در نمی یابد این معارف نیز منقول بمعنے است و در معامله قاب قوسین
و ظاهر رنگے از مظهر پیدا است که ذات بے عین و اثر از سالک بحصول نپیوسته بخلاف معامله اوادنی
که انجا هیچ حکمے و اثرے از مظهر نماند پس در مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب و آن
خلعتے است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر ازان بافاضه صفت
نیز توان کرد این سر است بس غلط مض شما بتفصیل آن در موضعه دیگر انشاء الله سبحانه ثبت یابد بسر مظهر
درین معامله امری بود که بوی از عدم را نجا راه نباشد و شائبه امکان را انجا بار نبود پس اگر انفعالی
در انمرتبه اثبات نمایم از خود بخود بود نه از غیر که نشانے از غیر نمانده ولوجهه من وجهه قمر
العینه من عینه کحل هر چند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری
که در انمرتبه بود ظهور اصل است بے شائبه ظلیت نیست و شایان انمرتبه علیا نه انفعالے که شایان انمرتبه
باشد لیکن که بوی از ظلیت بدوراه نیافته باشد و غیری را بهیچ وجه در میان مدخلی نبود زیرا که غیر
از بوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نتواند بود اگر انفعالات مراتب ظلال خیال بود گنجایش داشت
باز دانست که درین معامله اوادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را نمی یابد برش است که شمال
او حکم عین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود
الصرف و لیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه عین فافهم و لا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه
و معارف غریبه را دریافتی نشنو قال الله سبحانه لو تودی فتدلی بدانکه تحقیق این دو نو تعبیر از تحقیق
باسرار اوادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمے و اثرے از معارف باقی است دار نوث عدم سر برانگشته
او ادنی الیاقت این دو نو نیست لهذا بتحقیق این دو نو تدلی است که رو بنزول دارد چون تمامے تحقق گردد
و معارف را بخلق تمامی دهند این زمان صفت قوسین ظاهر گردد و هر چند از قوسین حکمے نمانده است
لیکن چون بیا بتدلی متصرف میسازند صفت قوسین در نیوقت متوهم میگردد و لهذا بعد از نزول خان قاب
باین اعتبار نموده که انوقت صفت قوسین ثابت است حقیقت آن اوادنی بل ادنی اذ ما

من القوس الثانی هناك اثر ولا حكم فلا قوسین ههنا حقیقة وهذه المعارف مما یهبها
الله سبحانه یظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی اله الصلوة والبرکات العلی **مکتوب صد ودوازدهم**
بشریعت پناہی قاضی اسلم در بیان آنکہ صفات حقیقیہ او تعالی نہ عین ذات اند ونہ غیر ذات سبحانہ الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی علمای اہل سنت شکر اللہ تعالی سعیہم در صفات ثمانیہ حقیقیہ واجب الوجود
تعالی چہ بلاز یبا گفتہ اند کہ لا ہو ولا غیرہ این معرفت مدرک طور عقل است کہ نور فرست وبرکت متابعت
انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات دریافتہ اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقضین می فہمند نہ سنجیدہ اند کہ وجود
تناقضین تجا ومکان واتحاد زمان شرط است وچون در حضرت جل سلطانہا مکان وزمان گنجایش ندارد
تناقض متحقق نگردد وآنچہ علما در دفع تناقض لفظ غیر تصرف کردہ اند واز غیر معنے خاص خالی است ہیچ
در کار نیست بلکہ نظر کشفے منعِ این تخصیص نماید ونفی غیریت بہر معنے کہ باشد اثبات میکند میانیم صفات
واجبے جلشانہ چنانچہ عین ذات اقدس او تعالی نیستند کہ لازم اند غیر ذات اوسبحانہ ہم نیستند اگرچہ لازم اند ذات
وتقدست ونسبت اثنینیت پیدا کردہ اینجا آن قضیہ مقررہ ارباب معقول کہ الاثنان متغایران تخلف کردہ
است ونقض اصول شان نمودہ وآنکہ گفتہ شد کہ وراء طور عقل است، یعنے است کہ عقل بآن نرسد
منکر ودور از ادراک آن حاضر است وآنچہ عقل بر خلاف آن حکم میکند چگونہ بر خلاف آنحکم نماید کہ از تصور ہم
عاجز کردہ است بلکہ از حیطہ ادراک وبیرون است حکم باثبات ونفی آن چہ صورت بندد وبر تبنا اتینا من
لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا **مکتوب صد وسیزدهم** بلا سلطان سرہندی در بیان آنکہ
صفات او تعالی بحیات وعلم وسائر کمالات متصف اند ودر تحقیق معنی قیام صفات بذات جلسلطانہ وصفات
واجب الوجود جلسلطانہ کہ قیامی بذات او مانند تعالی وتقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم
وغیرہا از کمال تقدس وتنزہ ہیچ نسبتے بصفات ممکن ندارند کہ صفات ممکن اعراض اند کہ قیامی بجواہر
دارند وصفات واجب جلسلطانہ مقوم جواہر اند کہ قیام جواہر بانہاست وایضا صفات ممکن حکم سیاہ
دارند وجماد ومحض اند واز حیوة وعلم وغیرہا بے نصیب ونقد رہست کہ ممکن متوسط شان جمادی وعالم وقادر
وامثالہا نفسہائے وعالم نیستند بخلاف صفات مقدسہ واجب الوجود تعالی وتقدس کہ در نظر کشفے این حقیر

انجا نیز در رنگ موصوف خود بتجاحی عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود داناد و شغوف لیکن علم شان از قبیل علم حضوری
مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتے و شانی که در مرتبه وجوب الی و تقدس اثبات نموده می آید بثبوت
حیات و علم مکشوف میگردد و نور صرف بنظر می درآید کو سیاه آن نور همگی حیوة است و همگی علم و بکشاف این دو صفت
کمال در انجا بین و هویدا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح انجا مکشوف نمیگردند
بلکه آنچه کار است در انموطن انکشاف کمالاتست که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة
همه جا پرتو بود و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و اسمع و ابصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام اینها است
و تکوین از برای تکونات است مع فلک هر صفت چون جامع است ناچار این صفات کمالات روے کار است اظهر
اولم تظهر گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنے چه صفات هر گاه حی و عالم باشند از قیام حیات
و علم بناچار بود گوییم که هر دو قایم بذات الله تعالے یکے باصالت و دیگرے بتبعیت چنانچه علما در بقاء
اعراض گفته اند که عرض و بقاء عرض هر دو قایم بمحل عرض اند و تحقیق این بحث آنست که صفات و اجب جل سلطانه
بذات اقدس او تعالے نه در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بلکه شبیه قیام مصنوع است بصانع قیام مصنوع است
هر چند انجا اتصاف است و اینجا اتصاف لا بلکه انقیام در رنگ قیام شیء است بذات خود انقدر فرق است
که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است و لاغیر فرموده اند
پس هر دو جا لغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف انجا اتصاف انسان است بانسانیت و اتصاف
جوهریت بجوهریت بلکه گوییم در انموطن که ذات اقدس صفات حقیقیه متحد اند که بحضرت ذات قایم اند هیچ ملاحظه
صفت و اتصاف انجا کار نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت هست و نه در صفات مقدسه ملحوظ صفاتی
است هرگاه وجود و وجوب و جود و اراده ان حضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف چه مجال باشد که فرع وجود
در انموطن مقدس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم چون اگر چه حیوة است نور است و اگر علم است
علی هذا القیاس و این نور اقدس چون را اگر ظهوری در مرتبه تانے بی تغیر و انتقال اثبات نموده آید
قابل مظهریت از غیر از وجود چیزے دیگر نخواهد بود لهذا التعین نزد این حقیر تعین وجود آمده است و سایر
تعینات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین انجا بمقتضاے علوم این فقیر گنجایش ندارد
ما چون و قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مساهله مینماییم ربنا اتمم لنا نورنا

واغفرلنا انك على كل شئ قدير مكتوب صد وچهار دوم در تحقيق صفات واجبي تعالت وتقدست
تعلق علم او تعالے بكمالات خويش و در بيان آنكه معنے را از قيام بعين چاره نبود اما اثبات محل او پايه
وركار نيست و بيان اعتقاد موجودي و مبادي اعتقادات انبياء مرسلين و انبياء تا بعين و ملائكه كرام عليهم
الانبياء وعليهم الصلوة والسلام و مبادي اعتقادات اولياء و عوام مومنين و كفار و موجودات نشاة اخروي
صفات حقيقيه كه در مرتبه حضرت ذات او تعالے اثبات مينمايم هيچ تعيني از اين اثبات در بحضرت جلسلطا
تنزلي پيدا نميگردد و در مرتبه ديگر واي مرتبه اولي ثابت نميشود و بوجهي از وجوه انفكاك شان صورت
نمي بندد و در مرتبه ثاني متحقق نشود و انفكاك بوجهي از وجوه حاصل نگردد و تعين تنزل صورت نبندد
حضرت ذات تعالے و صفات حقيقيه او سبحانه كه با وصاف مرتبه كائن اند با وجود زيادتي كه با عين
تعالے و تقدس و هر چند اين صفات مقدسه بتفصيل كمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حكم شان از حكم
سائر اجمال و تفصيل علاحده است جا اجمال در مرتبه است كه تفصيل در آن مرتبه كائن نيست بلكه مرتبه تفصيل در
مرتبه اجمال است و در آنحضرت جلسلطانه اينمعنے مفقود است و تفصيل در عين مرتبه اجمال است و اين
معرفت در كمال طور عقل است كه نظر كشفے بان مهتد گشته است و علم واجبي جلسلطانه در آن مرتبه كه با عين
صفات تعلق گشته است و در رنگ علم بذات خود و علم بكمالات مندرجه ذاتيه خود علم حضوري است و اينها
با وجود زيادتي كه با عين عالم اند در حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از كمال اتحاد شان با آنحضرت
ذات تعالے كه جمع غفير از صوفيه صفات را عين ذات گفته اند تعالے و تنكار زيادتي صفات نموده اند و منعم لا تعلم
اثبات لا غيره فرموده و كمال آنست كه با وجود تصديق لا هو اثبات لا غيره نموده آيد با وجود زيادتي
سلب غيريت كرده شود اين كمال موافق مذاق علوم انبياست عليهم الصلوات والتسليمات و مطابق آراء
صائبه فرقه ناجيه اهل سنت و جماعت شكر الله سعيهم بايد دانست كه انكشاف ذاتي در آن مرتبه كه بحضرت
ذات تعالے و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبيل علم حضوري است چه صفات مقدسه را نيز حكم حضرت
ذات تعالے و تقدس چنانكه گذشت و آنكه گفتيم كه از قبيل علم حضوري است زيرا كه علم حضوري عبارت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نيستند بايد كه علم آنها علم حضوري نباشد اما چون صفات
از انها منتزع نميگردد و حضور نفس شان كائن است از قبيل علم حضوري بود و انكشافي كه بصفت علم

تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حصولی است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
حاصله است از معلوم در علم و نزد این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم ذاتی جلشانه
منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه تکیف حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او تعلقی
است بمعلوم و انکشافیست بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و صور
علمیه خالی و مصفاست مع ذلک لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَآءِ
انقدر منکشف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد ازین تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد
و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع
میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند درست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار ازان کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد و قیامی
بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی از انحاء در علم ثابت نباشد سوال این صور علمیه را قیامی بصفت
علم پیدا کردی اما معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است معنی را چنانچه از قیام بعین چاره نیست
از محلیه عین نیز او را چاره نبود جواب بی بمعنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل را هیچ در کار
نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآن امر را در قیام هرگاه در جواهر مجرده
ممکن که کالظلال از مدرآن صور علمیه را و انصور مبادی تعینات این جواهر انگفته باشند که اینها را هیچ
محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر صول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش
تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در اثبات
محلشان در حالی که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض بانها است بآن اعراض
چه رسد بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود از اثبات محل از برای انها اثبات قیام آنهاست بمحل
نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کان اند که محل و مکان را انجا گنجایش
نیست و غیر از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند بیچ حالتی
و محلیت انجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که
در آنحضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را در آنحضرت جلیلطانه بار نباشد وجود

ذہنی وخارجی را کہ اقسام اویند انجا چہ مجال بود وظرفیت علم وخارج را انجا مرجود را چہ گنجائش باشد
این صور علمیہ ثابت باشند وقایم بصفت علم بودند ہیچ ثبوت علمی وخارجی ہیچ ہا متحقق نشود بلکہ وجود
علمی وخارجی عارشان بود کہ از صفات امکان مسمات حدوث است فان کل ممکن حادث عندهم
ودر مرتبہ وجوب وجود وجود ثابت گشتہ است اما ظرفیت خارج وعلم مر انوجود را پیدا نشدہ کہ
ظرفیت ومظروفیت را انجا مجال نیست نیکا شناع نمای صور معلوم عبارت از نفس علمیت حصول
آن حاصلے او در علم بچہ معنے باشد متاخران صوفیہ علمیہ گفتہ اند کہ صور علمیہ عبارت از عیان ثابتہ
وحقایق ممکنات اند ثبوت شان در خانہ علم است وبس ودر خارج علم بوی از وجود ہا نہا نرسیدہ است
لیکن بعکوس آن صور علمیہ چون در مرآت ظاہر وجود کہ جزاو در خارج موجودے نیست افتادہ است متوہم
میگردد کہ آنصور در خارج موجود اند در رنگ صورتے کہ چون در مرآت منعکس میگردد متوہم میشود کہ آن
صورت در مرآت است خیالیست شعری یلم مراد ہوالا الکبراو وما معنے حصول الصور فی العلم وما الصور فی الشاہد
الا نفس العلم وفی الغایت علم تعالے از لے قدیم بسیط وجدانی تعلق بمعلومات متکثرہ متغایرات من تعلقہ
صور متعددۃ متمیزۃ لتلک المعلومات من غیر ان یثبت حصولہا و حلولہا
فی ذلک العلم الازلی کیف تحل الصور المتعددۃ فیہ وہو یستلزم التبعض والانقسام للمحل وفرض
شئ فیہ غیر شئ وہو یوجب التراکب المنافی للقدم ولا یجب بما ہو مشہور بین ارباب معقول صورت حاصلہ
معلوم را در ذہن اثبات کردہ اند وحلول آنرا در ذہن دانستہ نہ وعلم چہ انصورت نزد شان عین علم است
نہ حال در علم ومتبادر از عبارت صوفیہ متاخرین حصول آن صورت است در علم کہ آنرا باطن وجود گویند
سبحانہ اعلم باید دانست کہ این صور علمیہ کہ از تعلق صفت بکمالات مندرجہ ذاتیہ او تعالے ثابت گشتہ اند
بنظر کشفے لایح میگردد کہ ایشانرا حیوٰۃ وعلم ثابت است وانکشافیکہ مناسب علم حضوری بود ایشانرا نسبت
بکمالاتی کہ در انہا مندرج است کائن چنانچہ تحقیق این مبحث در مکتوبے بتفصیل بیان نمودہ است اگر از
غرابت این معرفت خفائی بماند واحتیاجی افتد انجا رجوع باید کرد وچون از بیان سابق واضح گشت
کہ ذات اقدس او تعالے وصفات مقدسہ او سبحانہ در یکمرتبہ کائن اند واز شوائب زیادتی صفات
ہیچ تعینے وتنزلے در انحضرت جل سلطانہ پیدا نشدہ است پس انچہ امیر تیمہ مقدسہ کہ حضرت ذات را بصفات

مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعینات شان آن است و اولیای که بر قدم پیغامبری آن پیغامبر ان
مقتدا کاین اند علیهم الصلوات والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را
که مبدا التعین آن پیغامبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند مر
جزئیات آن اسم را که مبدا تعین پیغمبری است که اینجا بر قدم او ند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار با اسم المضل تعلق دارند و ازین مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم شد
بدانکه تمامی دایره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دایره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و گنج بخشش نماید خلق را آفریده از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بی آنکه از اینجا چیزی
جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق
افاضه انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمای و صفاتی توسل شان جانشا و کلاو صفات
نی حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند و نه حضرت جلشانه همکمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهود و مشاهده است و نه حضرت جلشانه از خود و بخود
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات
اینجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوان هیچ دانی که چون اینجا به هیچون راه نیست خلق چه باشند که مرات کمالات
او سبحانه گردد و کدام آئینه در آید او و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جلشانه
و عصر اجمال التفصیل است و در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت اینجا هیچ نسبتی ندارد متوهم میگردد
که اجمال التفصیل و کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست
که اینجا هم اجمال است و هم تفصیل کما مر و الله و اسم علیم باید دانست که خلق اینجا عالم و مرتبه و انتشاء
است که آنرا هیچ مزاحمتی و مدافعتی با مرتبه مقدسه نیست و جود احد الموجودین هر چند بمقتضی تحدید وجود
آخر است اما القاعده اینجا مقصور است که وجود عالم هیچ تحدیدی و نهایتی بآن وجود اقدس راه نکند
است و هیچ نسبتی و جهتی اثبات نموده صورتیکه در مرات متوهم میگردد و ثبوت او در مرتبه کاملین است
و این ثبوت را هیچ مزاحمتی و مدافعتی به ثبوت زید که محل آن صورت است محل نیست و ثبوت اینصورت

هیچ تحدیدی و نهایتی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده وجود عالم و رنگ
وجود آن صورتست که در مرتبه وهم کائن است که هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود است و این
ثبوت و هم صورت هیچ تحدیدی و نهایتی و جهتی دران ثبوت خارجی که اصل صورتست پیدا نشده وَلِلّٰهِ
الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبه وهم ثابت است یعنی عالم
در مرتبه خلق یافته است که انمرتبه شبیه بمرتبه وهم است که مر صورت منعکسه مرا تبه را ثابت است نسبت با اصل
خود که معضارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی و نیز در انمرتبه مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود
که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود ازان مرتبه اقدس کون تعین نماید خارج چه بود که فرع وجود است
و قسم اوست حَامِدَةً حَسَنَةً اینهمه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود با تفصیلی نسبت
بموجودات ممکنه این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بان مبادی عالیه
است اما موجودات ممکنه این نشاره دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاره مربوط بآن
مبادی عالیه است اما موجودات آخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات
شان امر دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلمت بدامان پاک شان
نرسیده اند مندراج در انمرتبه اقدس دارند بلکه در انمرتبه مقدسه مفصل و متمیز اند تفصیل و تمیز هیچ نوع از ان کمالات
مفصله ذاتیه مقدسه بهر کدام مبادی تعین موجودیست از موجودات آن نشاره آخرویه وجود اهل آن
گونه اساسی نیست آن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که بنشاره دنیویه تعلق دارد و موجودات آن
نشاره کانه مواجه اند مر آن مرتبه مقدسه را برعکس موجودات این نشاره که از مواجهه قبیل انصبیت اند موجودات
آن نشاره و انمرتبه را چه بیان نماید که از ان مرتبه مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئا لارباب النعیم نعیمها
ـه ومن بعد هذا ما یدق صفاته وما کنه اخطه الدب واعمل ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب صدق و یانزدهم
بعرفان پناه مرزا حسام الدین احمد در جواب انشاء الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
احوال آن اوضاع فقیر را این حدود مستوجب بست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و
عافیتکم صحیفه شریفه که از مدتی تشفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالعه آن مشرف گشت

اظہار اشتیاق فرمودہ بودند و در یکے از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد و مخدوم ما کمر بر قفل متعلقان منظر نمے در آید بلکہ نزدیک است کہ منع مفہوم شود اگر ایشان جریدہ بروند منظر مستحسن می آید و امید است کہ بسلامت برسند و الامر الی اللہ سبحانہ دیگر از بارہ سیادت مانع نبوده باشد کہ اطبا بصر ران حاکم اند مخدوم ما شفقت آثار او نظر فقیر ہر چند یا یعان نمودہ آید ہیچ ضرر ے دران بارہ نمی بیند غیر از انکہ یک ظلمتی انجا محسوس میگردد کہ غیر ظلمت این ضرر است ناوجش چہ باشد با بحمد اللہ اطبا مفقود است و ظلمتے کہ ہست از راہ دیگر است و الامر الی اللہ سبحانہ دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید للہ سبحانہ الحمد و المنت کہ رو بصحت دارد و بلیافیت آمدہ و حاسول است :

قرۃ العین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت مخدومی ہر آدمے کہ آدم جمعیت صوری و معنوی متحلے باشند

مکتوب صد و شانزدہم بخواجہ ابو الکارم در ترغیب بنجگانہ گزاری خلق اللہ حضرت حق سبحانہ و تعالے بر صاحبدلان مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چہ دولتی است کہ حضرت واہب العطیات جل سلطانہ بندہ را مخصوص بعضی از فضائل و فرائد گردانیدہ کلید حوائج جمعے از بندگان خود را بید تصرف او حوالہ فرماید و او را ملاذ و ملجا آن جماعت گردانیدہ چہ نعمتے است کہ جمعے از خلایق را کہ از کمال کرم ایشانرا عیال خود فرمودہ است با و متعلق سازد و تربیت ایشانرا با و تفویض نماید سعادتمندی بود کہ بحد اند دولت قیام نماید و شوخ بندے باشد کہ بشکر این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری بمال صاحب و را سعادت خود داند و تربیت عبد و اما و مولای خود را شرف خود انگارد و حمد اللہ سبحانہ کہ اہل آن بقعہ بذکر خیر ایشان طیب اللسان اند و حدیث کرم ایشانرا بر زبان و ارند

مکتوب صد و ہفتدہم بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنے آیہ کریمہ ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ و در بیان دیگر اعتراضات بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سرہ فی کتاب العوارف فی الباب الثانی منہ فی بیان معنی الکریمۃ ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب او القی السمع و ہو شہید قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس و ہم الذین قال اللہ تعالی فیہم او من کان میتا فاحییناہ و قال الواسطی ایضا المشاہدۃ

تذهل والحجت تقهم كان الله تعالى اذا تجلى لشئ خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذى
قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكين بجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطى لا
يدل على الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهبة
ثانيا لانهم فى وسط الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكرى
التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهبة ثانيا لانهم فى واسط
الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر فى بيان الآية يدل على
الذكر لاهل التلوين فى حال الاحتجاب والاستتار لا فى وقت المشاهدة والمكاشفة
لانه اوان الذهول فبنا فى هذا القول قول الاول وان ذكر اهل المعرفة فى توسط
حاله فى موضع آخر لا فى بيان هذه الآية فلا منافاة والاعتراض للشيخ قدس
سره بان ما قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان الوسطى بين فى معنى الآية ان الذكرى
مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لاهل التلوين غاية ما فى
الباب ذكر ثانيا معرفة براسها فى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت فى
حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولو ان الواسطى لم
يخص الذكرى باهل التمكين اولا ثم اثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا فى حال احتجابهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان الكرمية بيان حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد

بیان حال اهل التمکین فانهم القواسمعهم للفهم فی حال عین الشهود الان الذکر فی
للقوم الاول فی بعض الاوقات وللثانی فی جمیع الاحوال کما تری ولو قال الشیخ قدس
سره وهذه الآیة تحکم بخلاف هذا الامر لقوم آخرین ایضا لکان اسنب وکلمة
او لمنع الخلو فلا ینافی الجمع بین الفریقین فی الذکر ثم قال الشیخ بعد ذلک
فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر
القلب فمن هو فی سکر الحال یغیب سمعه فی بصره ومن هو فی حال الصحو والتمکن لا یغیب سمعه
فی بصره لتملکه ناصیة الحال ویفهم بالوعاء الوجودی المستعد لفهم المقال لان الفهم
مورد الالهام والسماع والها م یستدعیان وعاء وجودیا وهذا
الوجود یکون موهوبا منشأ الانشاء ثانیا للتمکن فی مقام الصحو وهو غیر الوجود الذی
یتلاشی عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز علی ممر الفنا الی مقر البقاء انتهی
فموضع الفهم محل المحادثة والمکالمة ای مع الله عز وجل یغیب سمعه فی بصره
ای لا یفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوین بن هل عند المشاهدة کما قاله
الواسطی لا یغیب سمعه فی بصره ای یفهم فی عین المشاهدة وهو حال التمکن بجمع
من المشاهدة والفهم کما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا ای موهوبا
لمن جاز عن الفناء ووصل الی البقاء لا یخفی انه ما معنی المشاهدة فی اهل التلوین
والمشاهدة انما یکون فی الذات کما قالوا وهو غیر واصل بعد الی الذات
فالاولی فی حقه المکاشفة بالصفات المتخیلة المتلونة وما هو فی الذات لا تلوین له
ولا تغیر فی تلک الحضرة المقدسة تارة الذهول واخری الشعور بل شعور فی عین
الذهول وفهم فی نفس الشهود والظاهر من کلام الشیخ قدس سره جواز وقوع انشاء
فی الدنیا بصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رویته تعالی
فی الدنیا بالبصر وبالقلب صعا وادعی الاجماع علیه وقال واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا
بالابصار وبالقلوب الا من جهة الایقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب

الی الصواب عندی بل هو الصواب لان ما یتخیل انه سبحانه یری فانما هی رویة بخیال
ای کشف صورة فی الخیال للایقان الذی حصل للقلب وللموقن به ایضا صورة کوشفت
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم یکن له تعالی مثل فلله المثل الاعلی وانما
الرسم فی الخیال صورة الایقان وصورة الموقن به وان لم یکن له تعالی صورة فی
الواقع لان المعانی الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل کلها وجد ویوجد بها صورة
فی الخیال الذی هو تمثال الذی هو واسع العوالم کلها فلیس ههنا الا یقان للقلب
وصورة ایقان وصورة موقن به تمثل فی الخیال بصورة روبة مرئی ولا رویة فی الحقیقة
للقلب له تعالی فضلا عن ان یکون للبصر وانما هی رویة مثالیة للقلب تمثل ایقانه بصورة
الرویة تمثل موقن به بصورة المرئی فظن منه انه رأی حقیقة وما هی الا رویة خیالیة بل نقول
ان صورة الموقن به لیست صورة مثالیة للحق سبحانه بل صورة کشف تعلق الایقان
به ظهرت فی الخیال وحاشا لله ان یکون له تعالی صورة ولو فی الخیال وانما هی صورة
لبعض مکشوفات قلب السالک من الوجوه والاعتبارات التی لها تعلق بالذات
تعالی ولهذا اذا وصل العارف الی الذات تعالی لم یتخیل له مثل هذا الخیال فلیس لذاته
تعالی صورة ولو فی المثال والخیال ولیس له تعالی مثال عندی کما لا مثل له سبحانه
اذ الصورة تستلزم الحد والنهایة ولو فی مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن
التحدید والتقیید وجمیع المراتب مخلوقة له تعالی فافهم الحمد لله الذی اعطانا
سلطان الخیال وجعلها مرآة لحصول صور معانی الکمال ولولا الخیال لما ادرکنا
درجات الاتصال عن درکات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لکل
معنی فحال صورة فیه ان کوشفت یدرک بها ذلک المعنی والحال فشان اللطائف
السبعة السیر والسلوک والانتقال من حال الی حال وشان الخیال ادراکه درجات
السیر والسلوک الحاصلة للسالک بصورها المرتسمة فیه واراءة تحریک الرغبة
الی الفوق وایضا باراءته تحصل السیر علی بصیرة وتیسر السلوک علی من فوق بسلطانه

عن الجهل ويكون من اهل العلم فلله سبحانه درة والسلام على من اتبع الهدى
مكتوب صمد وبشر وسهم بولانا عبد القادر انبالے قال الشيخ رضى الله تعالى عنه فى الباب الثانى
من كتاب العوارف فى بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى عليه واله وسلم
ما نزل من القران اية الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويخالجنى سرى ان يكون المطلع
ليس بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر فى الاية ولكن المطلع ان يطلع عند
كل اية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ولغت من لغوته فيتجلى له
التجليات بتلاوة الايات وسماعها وتصير له مرايا منه عن عظيم الجلال الى اخر ما قال
فى تائيد هذا التوجيه وشرحه ويخطر ببالى بكرم الله المتعالى ان المراد بالقران البالغ
الى حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعانى و
غامض السر والحد ونهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلى المعنوى
المبنى عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلى المعنوى وهو التجلى الذاتى المعرا
عن المناسبة والاعتبارات اثبت لحد الكلام ونهاية جميع مطلع فيكون المطلع وراء الكلام ووراء
نهاية الكلام صفة تعالى وشهود المتكلم فى مرات تلك الصفة تجلى لتلك الصفة
ونهاية لمراتب كمالها والاطلاع على وراء تلك التجلى يكون بالترقى منه الى التجلى الذاتى
لا محالة فالوصول الى الذات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة
النظم القرانى الدال على تلك الصفة فلا بد من الخطوتين خطوة من النظر الدال
الى المدلول الذى هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال
العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره الا
الخطوة الاولى والتمها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا عز سُبْحَانَكَ
لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل
عن جعفر الصادق رض وعن آبائه الكرام انهم انحرم مغشيا عليه وهو فى الصلوة
سئل عن ذلك فقال ما زلت ارد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفى لما لاحت

ناصیتہ التوحید والقی سمعہ عند سماع الوعد والوعید وقلبہ بالتخلص عما سوی
اللہ تعالی صار بین یدی اللہ حاضرا شہیدا یری لسانہ ولسانہ غیرہ فی التلاوۃ
کشجرۃ موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام حیث اسمعہ اللہ تعالی منہا خطابہ
ایاہ بانی انا اللہ فاذا کان سماعہ من اللہ واستماعہ الی اللہ صار سمعہ بصرہ وبصرہ
سمعہ وعملہ علمہ وعلمہ عملہ وعاد آخرہ اولہ واولہ آخرہ الی ان قال فاذا تحقق الصوفی بہذا
الوصف صار وقتہ سرمدا وشہودہ موبدا وسماعہ متوالیا متجددا اقولہ فالصوفی
لما تحت لہ ناصیۃ التوحید ببیان نقول الامام رض وشرح بسماعہ من المتکلم بان
الصوفی لما غلب علیہ حال التوحید وزال عن بصرہ شہود الغیر صار بین یدی اللہ حاضرا
شہیدا لمجد کلما سمع کلاما من نفسہ او من غیرہ انہ سمعہ من اللہ سبحانہ ویری لسانہ
ولسانہ غیرہ کشجرۃ موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام فالامام کلما کرر الآیۃ سمعہا
من نفسہ ومن لسانہ الی ان کاد لہ فی اثناء التکرار حال التوحید فسمعہا من المتکلم
بہا والکان صدر منہ ومن لسانہ فانہ وجد لسانہ کالشجرۃ الموسویۃ فالکلام
الظاہر من اللسان کالکلام الظاہر من تلک الشجرۃ فی انہ کلام اللہ سبحانہ اقول
وباللہ سبحانہ العصمۃ والتوفیق ان المسموع من الشجرۃ الموسویۃ کان کلام اللہ سبحانہ
کما حالۃ حتی لو انکرہ احد کان کافرا والمسموع من کلا لمسنۃ لیس فی الحقیقۃ کلام
وان تخیل الصوفی فی غلبۃ التوحید انہ کلام اللہ حتی لو انکرہ احد لم یکن کافرا بل یکون
محقا صادقا لانہ حصل من حرکۃ اللسان واعتماد الحارج وکذلک فی الشجرۃ فای بون
للکلامین من الآخر فان الاول تحقیقی والآخر تخییلی والعجب من الشیخ الاجل قدس
سرہ انہ بالغ ہہنا فی التوحید حتی جعل التخییلی تحقیقا وجعل الکلام الصادر من العبد
فی غلبۃ الحال صادرا من الحق سبحانہ وقد انکر فی موضع آخر من کتابہ الاقوال الصادرۃ فی
التوحید عن ارباہا فی غلبۃ الحال وحملہا علی الحکایۃ من اللہ سبحانہ فرارا عن شائبۃ توہم
الحلول والاتحاد وما فرہنا عن شوب الحلول بل احکم بالاتحاد العینیۃ والحق فی

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخيلي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في
الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه
بحدوث الاكوان ولا يتحد معه احد ولا يتحد صفات احد من صفاته تعالى ولا افعال
احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو ولم يكن ممكن حادث في الذات والصفات
والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من ترهيبات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا
يواخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والالحاد فانه غير مرادهم
حاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير لائق بجناب قدسه تعالى فانهم اولياء الله واحباؤه
سبحان المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صدق وكملوا
بكلماتهم وفهموا منهم مرادا تهم توقعوا في الالحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله
سبحانه وحكموا بضرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من المجتث قاتلهم الله انى
يوفكون ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان صدق
في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكنى لحسن ظني بشان الامام
لا اجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه عندي من اكابر ارباب التمكين والصحو لا يلتبس
عنده التخيل بالمحقق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب العالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام
فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت
قلت ممنوع لا يدري ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون
العبد اذا صار مخلقا باخلاق الله تعالى يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة تبديهية الوهم الناشئة
من قياس الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس والشاهد في مضيق الزمان المقتضى للترتب
والتقدم والتاخر والغائب كما يجرى عليه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب ما لا يجوز
اشياء لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان کان بحاسة السمع فلابد ان یکون المسموع حرفا او صوتا واما اذا کان السماع
بکل جزء من اجزاء السامع غیر مخصوص بالحاسة فجاز ان یحصل بالحرف وصوت من
المسموع فانا نسمع بکلیتنا وبکل جزء من اجزائنا کلاما لیس من جنس الحروف والاصوات
وان کان یتخیل فی الخیال بالحروف والاصوات الخیالیة نعلم ان الکلام المأخوذ المسموع کلیتنا
کان وکلا مجرد عن الحرف والصوت ولیس ثانیا فی الخیال بالحرف والصوت الخیالی لیقرب الی الفهم
والافهام علی انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالی یسمع کلاما منا المرکبة من الحروف
والکلمات المترتبة المقدمة المتاخرة لکن سماعه تعالی انما یکون بلا توسط حرف وکلمة و
بلا ترتب وتقدم وتاخر لان الکلام المرکب المترتب المتقدم المتاخر یقتضی زمانا وکلا زمان
علیه سبحانه زمان وهو تعالی خلق الزمان فلما جاز سماع الکلام المرکب من الحروف والکلمات
بلا توسط حرف وکلمة فاولی ان یجوز سماع الکلام لیس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا
تکن من القاصرین ولا من العقلاء الجاهلین والله سبحانه الملهم للصواب والذی الهمت به
ثانیا بعد تسوید هذه المسطور فی تحقیق هذا الکلام ان فهم العبد المستعد لخطابه
تعالی واخذه منه سبحانه انما یکون اولا بتلقی روحانی بلا توسط صوت ونداء
ثم تمثل هذه المعنی المتلقی فی سلطان الخیال الذی فیه ارتسم صور الاشیاء کلها
بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة فی عالم الشهادة لا تکون
الا بتوسط الالفاظ والحروف ویجوز ان یطلق علی هذا التلقی سماع بلا کیف ایضا
لابد ان یکون سماعه ایضا بلا کیف اذ لا سبیل للکیف الی ما لا کیف فیه فصح انه یجوز ان یسمع
کلامه تعالی المجرد من الحروف والصوت بلا کیف ثم بعد ذلک تمثل ذلک الکلام فی الخیال
بصورة حرف وکلمة لیحصل الافادة والاستفادة فی عالم الاجسام ایضا ولا
یطلع علی هذه الدقیقة ترعم بعض منهم احمق جاهلا انهم یسمعون کلامه تعالی الکتبوسط حرف و
وکلمات حادثة سواله علیه وبعضهم اطلقوا القول بانهم یسمعون کلامه تعالی ولم یقیدوا بین ما یلیق
وما لا یلیق وهم الجهال المبطلون لم یعرفوا ما یجوز علی الله تعالی عما لا یجوز والحق ما تحققت بفضل الله سبحانه

ان الکلام لیس بالحرف

واحسانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال وعاد اخره اوله واوله
اخره اى اخذ سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه اى سمع بكليته وبصر بكليته وعلم لكليته كان سمع
بعضه وبصر ببعضه الآخر مثلا فلا يكون السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد اخره
اوله واوله اخره
الخفاء وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربكم فسمعت النداء بلا
واسطة على غاية الصفاء ثم لما نزل الذرات تنقلب في الاصلاب وتنتقل في الارحام حتى
بزرت الى اجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها في القلب في الاطوار
فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع بان يصيره صوفيا صافيا لا زال يرقيه في
رتبة التزكية والتجلية حتى يخلص الى فضاء القدرة ويزال عن بصيرته الفاقدة حجاب
الحكمة فيصير سماعه بالست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده وعرفانه تبيانا وبرهانا
حيث اخذ لسانه ولسان غيره في حقه حكم شجرة موسى يمنع منه كلامه تعالى
كما سمع موسى من تلك الشجرة انه عاد آخره اوله واوله اخره فيسمع كلامه تعالى
اخرا كما سمعه اولا وعلى هذا حمل قول الخضر انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان
ذلك الخطاب الذى اسمع الذر منه تعالى على الالسنة هذا ولا يخفى عليك ان الخطاب
الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الذر منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب
الماخوذ المسموع من الالسنة انما يكون خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فافهم
احدهما عين الآخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل
احدهما عين الآخر ولم يفرق بين المحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر وعين
التوحيد مثله مثل قوله انا الحق وسبحاني وليس في جبتي سوى الله
واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار
وقته سرمدا وشهوده موبدا وسماعه متواليا متجددا الا يذهب عليك ان الصوفي
هذا المقام ما تحقق الا بالتجلي المعنوي الصفاتي كما مر وهو مقام التلوين كما عين فمن اين صار
وقته سرمدا وشهوده موبدا دائما والدوام والسرمد للوقت الذي في الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتي

وکذلک شهود المشاهدة لا یکون الا للوصول الی الذات تعالی کما قالوا وما حصل
فی مرتبة الصفات یسمی بالمکاشفة فالشهود دوامه هو نصیب باب التمکین الواصلین الی
الذات لا اهل التلوین المقیدین بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک انک انت العلیم الحکیم مکتوب در نسخ بخوانا شیخ مودود محمد قال الشیخ
قدس سره فی الباب التاسع من کتاب العوارف فی ذکر من ینتمی الی الصوفیة من جملة اولیاک قوم
یقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ویزعمون سبحان یحل فیهم ویحل فی اجسامهم بلطیفها ویسبق
الی فهوم بعض من قول النصاری فی اللاهوت والناسوت ومنهم من یستبیح النظر الی المستحسنات
اشارة الی هذه الوهم ویتخایل له ان من قال کلمات فی بعض غلباته کان مضمرا شیئا مما زعموه
مثل قول الحلاج انا الحق وما یحکی عن ابی یزید قوله سبحانی ما اشأنی سبحانه ان نعتقد
فی ابی یزید انه یقول ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله تعالی وهکذا ینبغی ان نعتقد فی الحلاج قوله
ذلک ولو علمنا انه ذلک القول مضمرا شیئا من الحلول رددناهم کما نردهم انتهی فیالیت
شعری ما معنی الحکایة عن الله تعالی وما وجه تخصیص ارباب السکر بمثل هذا القول
علی معنی الحکایة اللهم الا ان یقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول
انکان هو العبد کما هو الظاهر عند الاکثر فلا بد ان یکون حکایة من الرب تعالی
فان العبد لا یصیر ربا لکن القائل به فی الحقیقة هو الرب سبحانه ولسان العبد
مثل الشجرة الموسویة فلا اعتراض علی الحلاج ولا تعرض علی ابی یزید قدس الله تعالی
اسرارهما والظاهر من عبارة الشیخ انه لو لم یحمل علی معنی الحکایة یفهم منه الحلول ولیس
کذلک اذ یجوز ان یقول ذلک عند غلبات التوحید واستتار ما سوی الواحد الشهود
عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنی قوله انا الحق عند اضمحلاله
عن نظره لست انا شیئا وانما الموجود الحق لا انی متحد مع الحق او حال فی الحق فانه
کفر ومناف للتوحید الشهودی فان المشهود فیه لیس الا الواحد الاحد وعلی تقدیر الحلول او
اتحاد الشاهد متعدد ولو علی صفة الاتحاد والحلول قوله ومنهم من یستبیح النظر الی المستحسنات

اشارة الی هذا الوهم ای الحلول ونحب عن الشیخ الاجل انه یفهم من امثال هذه
العبارات الاتحاد والحلول والحال المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء
الحلول لان الحلول کینونة نفس شئ فی شئ مثل کینونة نفس زید فی البیت والظهور
کینونة شئ فی شئ مثل کینونة عکس زید فی المرأت والاول محال فی مرتبة
الوجود ونقص لتلک المرتبة المقدسة والثانی لا مانع للثبوت ولا نقص عند حصوله
فان الاول لیستلزم التغیر المنافی للقدم والثانی لا یستلزم کما لا یخفی فلو ظهرت
الکمالات الوجوبیة فی مرایا الاعدام والامکانیة لم یلزم منه حلول تلک الکمالات
فی تلک المرایا ولا تغیرها ولا انتقالها المنافی للقدم وانما ظهور والرأة کما فی مرأت
فتجویز شهود کمالاته تعالی فی مرایا الامکانیة لیس تجویز لحلول تلک الکمالات فیها
بل هو تجویز لظهور الکمال فی المراة ولا نقص فیه وانکار المحور لمثل هذا التشبیه صاحب نقص وغیر مستقیم
علی الجادة لکن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا اثبات کماله وکونه علی شئ والله سبحانه اعلم بحقایق کلامه

مکتوب صد و بستم بمیر منصور دربیان اختیار کردن عزلت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحائف شریفه اخوی عزی بعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه که باوجود
اسباب بی مناسبتها وبحبت وارتباط فقراء که داشتند تلوینی راه نیافته است ومنافی وسبب فتور نگشته
بلکه دران ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت اینطائفه استقامت کرامت فرماید
که سرمایه سعادتست شفقت شعار ما درین فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است و
بغیر از جمعه بمسجد نمیرود وجماعت پنجوقتی در همان زاویه منعقد میشود وراه ملاقات مردم مسدود گشته است
اوقات بسنی بجمعیت بسر میرود وتمنای تمام عمر گویا حالا میسر شده حمد الله سبحانه علی ذلک
باقی احوال صورتهم بعافیت مقرون است وفرزندان ومتعلقان همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه
عبد الحمید پیش ازماه مبارک رمضان بدهلی تشریف برند حمد الله سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد
بسیار حاصل کردند ورق اتمام گردانیدند واز غلبات توحید بدریای تنزیه غوطه خوردند متوجه
عمق اند واز ظاهر بباطن بلکه بابطن لبطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین آنجا آمده

شاید مفصلتر بگوید مکتوب صدوبیست و پنجم در حل عبارت مکتوبی که مشتمل بر این است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالعه آن مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در ایمیر نوشته بود اعتراضها وارد و در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون بتعیین موضع اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد مخدوما مکرما سیر مراد و سیر مرید امریست که بوجدان صاحب آن تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و معذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهیه جلیه کما و بآن ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مراد او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه بغیر از رباط مجلس صحبت نبود و نیز حضرت خواجه باقی قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مراد مقرر فرموده بودند شاید یاران هم بمعنی راز ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال فقیر دانسته میخواندند ؎ عشق معشوقان نهانست و ستیر عشق و عاشق باد و صد طبل و نفیر و لیک عشق عاشقان تن زده کند عشق معشوقان خوش و فربه کند و از مراد ان هر که وصل گشته است براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب بتصریح بالمعنی فرموده است در راه مرید انرا راه انابت و راه مراد ان را راه اجتبا گفته یجتبی الله من یشاء و یهدی الیه من ینیب آری راه اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیا است علیهم الصلوة والتسلیمات و متابعت در رنگ سائر کمالات بتبعیت ایشان ماست نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص بانبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و امتان را از ان اصلا نصیب نیست که آن خیر واقعست مخدوما وصول فیوض مر سالک را بتوسط و تحیلت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام نازلمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشربست بحقیقه محمدی منطبق نگشته است و بان متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل و رحمانیت حق جل و

حاصل

حقیقت را بان حقیقت اتحادی شد توسط بر خاست چه توسط وجلوات در مغائرت است و در اتحاد
متوسط و متوسط در حاجب محجوب آنجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون سالک تا بعرصه
وطفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور علیه
وعلی آله الصلوة والسلام انطباقی و اتحادی پیدا میشود بیانش آنست که حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة
والسلام جامع جمیع حقایق است و از احقیقة الحقائق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
باجزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب است حقیقت سالک رنگ جزئی است مر آن کل را و مجموع است
بروی حقیقت غیر محمدی المشرب رنگ جزء است مر آن کل را و غیر مجموع است بروی و حقیقت
غیر محمدی المشرب را اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم اوست
ومجموع بران حقیقت خواهد شد و شرکتے در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را بالعلاقه کمال مناسبت بلکه بمحض فضل محبت
خاص بکلے خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قید یکه کلی را به جزئی آورده بود
بفضل خداوندے جلشانه روز بزوال مے آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بان کلی انطباقی
و اتحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا نشده
بود و در خلبات آن محب میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از ان جهة است که او تعالی
رب محمد است صلے الله تعالی علیه وآله وسلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله التجب میکردند تا کار
کار از خاطر شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود اتحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذٰلِكَ
فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وحقیقت توسط و عدم توسط را بیان
نمایم بدینیک استماع فرمایند طریق جذبه را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جلشانه
متکفل حال طالب است ناچار قبول و سالک نمے کند و در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از خود
و سائط چه وجود و در نفس جذبه هر چند و سائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است اگر
سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیر هما با جذبه منضم نگردد جذبه ناتمام و بسا
بسیاری از شهود و ملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة

والسلام متجلی گشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سوال حصول جذب بنحوی از
محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعدار الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب ندارد که
بعضی از کفار نحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون
انزا بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوات والسلام متجلی نساختند خاسر و مخذول ماندند
و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده که اعلام استعداد شان نموده که بجهل و عناد آنرا از
قوه بفعل آورده اند مما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب
شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک است وصولی بمطلوب میسر شود بتوسط وصولی
حیلولت امری خواهد بود گفته اند بدلیلتم بدلولو قعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید بباطن بطون هر آئینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره بسفر سوم
که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده هست اگر میسر شود نا چار بی توسط امری خواهد بود
که مناسب معیت است و اگر بوسط هست در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت
یکی از طرف جد به است و حدیث المرء مع من احب علیه الصلوة والسلام نیز تائید اینمعنی مینماید
زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیت بثبوت پیوست بوسط مرتفع گشت استماع فرمایند هر ظل را با اصل
خود شاهراه هست و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر لغایت خداوند جل شانه ظلی را با اصل خود
میلی پیدا شود و کششی با و هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام
آن ظل را بان اصل موصولی و بحاقی ظل آن اصل هر آئینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل
اسمی هست از اسمای الهیه جل شانه نا چار در میان هم و مسمای او حائلی نخواهد بود و وصول ظل از بین راه
با اصل الاصل که مسمای آن اسم هست بی توسط امری خواهد بود و الفقیر هر گاه وصول حضرت ذات تعالی
بوصول بچونی توسط و حیلولت امری در حق او مفقود هست هر گاه در صورت وصول بحضرت ذات
سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبه جل سلطانه گردد حیلولت و حجابیت غیر صفات چه
گنجایش دارد سوال صفات واجبی را جل شانه هر گاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد

ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل و موصول البته بچه معنی بود جواب سالک را چون وصول و تحقیق باصل خود کما ینبغی است از همه آلهی جلشانه و آن سالک ظل اوست حاصل گردد و هر آینه در میان حضرت ذات تعالی هیچ توسطی و حیلولتی نخواهد بود چنانچه در میان اسم و مسمای او حیلولت امری کاذب نیست پس ارتفاع لازم آمد نه انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشته است در میان ان تحقیق سالک و حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام و نیز شمه ازین بیان در بیان وصول ظل باصل هم گذشته **تنبیه** ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذبه وغیر با گفته شده است استغنای از متابعت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر والحاد و زندقه است و انکار است از شریعت حقه او علیه و علی آله الصلوة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بیتوسط سلوک که عبارت از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیه ابتر و ناتمام است و نقصت است که بصورت نعمت برآمده و حجت را بر صاحبش ناتمام تمام کرده بالجمله کشف صحیح والعلم صریح نه نیز بیقین پیوسته است و هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ سر رفتنی از معارف این قوم بیوسطه او و بیتوسط متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی متوسط فیوض و برکات این راه بی متابعت و بی طفیل او حاصل نه ۵ محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی ۵ افلاطون از بیخردی صفا که نفس خود را در ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا ندانست که این صفا که بریاضات بیتوسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوات والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را زر اندود سازند یا زهر را شکر غلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات که حقیقت مس را منقلب بزر ناب نماید و نفس را از امارگی بمطمئنگی آرد و حکیم مطلق جل و علا بعثت انبیا و ضم شرائع انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات از برای تهذیب و تخریب ماده مقرر ساخته است و خرابی او بلکه هلاک او را در غیر متابعت این بزرگواران نگذاشته علیهم الصلوة والتسلیمات اگر نه ریاضات و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات سلوک کرده شود هر آینه از امارگی او کم نگردد بلکه زیاده و سرکشی او نماید ۵ هر چه گیرد علتی علت شود ۵ از اله مرض نتوانی او منوط بشرائع انبیاست

علیهم الصلوات والتحیات وبدو نهایت خرط القتاد باید دانست که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقدم
باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما فضل مر تقدیم جذبه را ست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک
مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه چنین است که او
بالذات مطلوب و مدعو است لهذا این مراد آمد و انمرید و رئیس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه وعلی آله الصلوة
والسلام و دیگران را بطفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاک لما خلق الله الخلق
ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصلی ازین دعوت
بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه
وعلی آله الصلوة والسلام و بایشان اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه وعلی آله الصلوة والسلام
که همه را در یابد و بتوسط او کمال اخذ نمایند چه هر گاه وجود شان بتوسط وجود او صورت نه بندد
کمالات دیگر خود کی تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه وعلی آله الصلوة والسلام بلی محبوب العلیم
چنین باید تا عزفرماید مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن محبت
واجبی جلیلانه کائن است که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و
حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن است که
تعلق بشیون و اعتبارات دارد تعلق یا باسماء و صفات است یا بظلال اسماء و صفات علی تفاوة الدرجات

فان فضل رسول الله لیس له ؛ حد فیعرب عنه ناطق بفم

وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین الصلوة والتسلیمات بقبول انیقام
آنست که توسط النسبه در کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکے او صلی الله تعالی
علیه وعلی آله وسلم سائل و حاجب بود و میان سالک و سبحان مطلوب و معنی دویم آنست که سالک
بطفیلی او بتوسط تبعیت و متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام مطلوب و اصل گردد و در طریق سلوک
پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ
هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شهود سالک است طی نگردد او آخر جذبه بتدارک آن تمام

وسحاله از پرده و بی پردگی نگشند زیرا که در طریق جذبه و ابتدا از رسیدن بحقیقت الحقایق توسط معنی نافی
است که طفیلی و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده مانند آنها بود گفته نشود که
این عدم اگرچه بیک معنی بود تصور بجناب حضرت خاتمه علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة لازم می آید
گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انجذاب است علی صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم قصور در وجود
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیلی و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ
دقیقه فروگذارد و اینجا عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا شهود بی پرده است که
اقصای درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال مر عدم توسط بود و قصور مر توسط از شوکت و عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همان او گردد و فی
انجاست که آنسرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات روایت آخر که بتوسط و بی حیلولت است مرجح آمد و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوة والسلام بنده که چون نماز داخل میشود حجابی که در میان بنده و خداست مرتفع میگردد و لهذا صلوة
معراج مومن آمد و خطوا فرازان نصیب منتهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس در لقاء
توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم
آنرا عطا فرموده اند و بحقیقت آن متحقق ساخته ۵ من آن نخاکم کابر نوبهاری ۵ کند از لطف بر من قطره باری
بخوشش گفت ۵ اگر با دشته بر دریا زنی ۵ بیابد تو انی خواجه سلمت مکن ۵ مشایخ طریقت قدس سرهم
در توسط و عدم توسط آنسرور اختلافها دارند علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی
بعدم توسط و هیچ کدام شان بتحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال و قصور شان سخن نگفته
ارباب نظواهر نزد یک است که عدم توسط را کمال ایمان نیست کفر دانند و قائل آن را نادانسته تضلیل کنند
و توسط را از کمال ایمان تصور نا بند و قائل آن را از کمل نادان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال
متابعت و توسط منشعر از قصور متابعت کما مر و کل ذلک منهم لعدم الدرک عن حقیقة الحال
قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله کذلک کذب الذین
من قبلهم ۞ مخدوم ما اویسی گفتن انکاری از پیش ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که

روحانیا نرا بعد تربیت او دخلیتی باشد حضرت خواجه احرار قدس سره باوجود پیر ظاهر چونکه امدادی از روحانیت
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بود ندا اویسی می گفتند وهمچنین حضرت خواجه نقشبند باوجود پیر ظاهر
چون مدد ها از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق قدس سرهما یافته بود ندا اویسی بود علی الخصوص
شخصی که باوجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و بزبان و بکار ربه پیر مرا وابستن عجب انصافست
محمد ما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است یعنی علمی هرچند بالغ وجوه اشعار بمعنی علمی هم دارد
یعنی پیر من هرچند بنده باقی است اما متکفل تربیت من الله باقیست اینجا کدام تحریف است وجه ادب
الله تعالی الضافی بدهد محمد ما قصور یکه در معنی معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره وغلبات سکر صادر
شده است گفته باشد لازم نمی آید از انکه القصور قابل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگری از وی افضل
بود چه بسا معاف است که در وقتی بمقتضای حال آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر بغایت خداوندی
جلشانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است ازان گذشته و بمقام فوق رسیده و مکتوب شریف اندراج
یافته بود که ارباب سکر اگر انعقیم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو ظهور این سخنان بسیار
مستبعد است محمد ما هرگاه این سخنان نوشته است منشا آن سکر است دبی مزج سکر در ین باب دست
بقلم نبرده غایت مافی الباب سکر مراتب کثیره است هرچند سکر بیشتر شطح غالبتر سکر بسطامی باید که
بی تحاشی قول لوائی را رفعه لوا محمدا زان بوجود آید پس هرگاه صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه اوست
که آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هرگاه صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است
نه صحو صرف وهمچنین هرگاه سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن آفت است جنید
قدس سره که رئیس ارباب صحو است وصحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که چه تعداد
ان نمی یذ فرموده هو العارف والمعروف وگفته ولون الماء لون انائه وفرموده المحدث اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از اکمل ارباب صحو است در کتاب چندان معارف سکریه آورده
که چه شرح آن مدد این فقیر در وقتی بعضی معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده است از بقایای
سکر است که تجویز افشا را سزا نموده می آید و از سکر است که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکر
است که غریب خود بزرگی ظاهر کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار ننجا کفر بود

وخود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر در صحو در رنگ است که مصلح الطعام است اگر نمک نباشد
طعام مطلق بیکار بود ۵ اگر عشق نبودی غم عشق نبودی ۵ چندین سخن نفز کرا گفتے و شنودی ۵ صاحب
عوارف قدس سره که قول قدمی نهد علی رقبة کل ولی را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر
شده است بر همین سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن همین محمد
اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنے صدور این قسم سخن که مبنی از مبادیات و افتخار است بی بقیه
سکر کاین نیست که در صحو خالص امثال این سخنان بگلم نمودن و شوار است این فقیر که این همه دفاتر
در بیان علوم و اسرار انطائفه علیه نوشته است ظاهرا بنجا طر شریف شما قرار یافته است که از روی
صحو خالص نوشته است بے مزج سکر حاشا که انحرام و منکر است و کزاف و سخن باقی است سخن با قان
که بصحو خالص متصف اند بسیار زند چرا این قسم سخنان بنا پسند ۵ دلهاے مردم را از جا نبرند ۵ فریاد حافظ
اینهمه آخر بهر زه نیست ۵ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست ۵ محمد و ما این قسم سخنان که مبنی از فنا فی الله سر
باشد و از ظاهر مصروف هر وقتی از مشائخ طریقت قدس الله تعالے اسرارهم بظهور آمده است و عادة مستمره
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر از ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام پس اینهمه شور و غوغا چیست اگر لفظے صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسامحه را متهم
نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانے بجرد اشتباه
چه مناسب بود و شهر آن منادے کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانے و مهربانے آنست که کلمه که ظاهرش
مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصے صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود
رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان با تدین و بهمانے بخدا و رسول
داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف نهی منکر بر فق اولی است
که با جابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر است الله تعالے
توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر از ان عزیز اشتباهے

والحرافه در ملازمان شما نیز طاری شده بود و ما را گمان آن بود که مبادا بایستی که مطالب اشتباه را ایشان خود حل میکردند و بر این فقیر نمی انداختند و شکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند و از یاران چشم یاری داشتیم ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیی لنا من امرنا رشدا والسلام اولا و آخرا

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حقیقت محمدی علیه الصلوة افضلها والتسلیمات اکملها اول است حقیقت الحقایق است با نمنے کہ حقایق دیگر چه حقایق انبیا و کرام وچه حقایق ملائکه عظام علیه علیهم الصلوة والسلام کالظلال اند مر او را و اصل حقایق است قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری وقال علیه الصلوة والسلام خلقت من نور الله والمومنون من نوری پس ما چاران حقیقت وسط بود و رسیان ما بر حقایق و رسیان حق جل و علا وصول بطریق اصلی می ایبتوسط او علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال ما شد فهو نبی الانبیاء والمرسلین و امر رسالة رحمة للعالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام ازینجا است که انبیا را و لو العزم را بر جمیع اصالت تبعیت میخوا هند و بارز و دخل ایشان او میکر فند کما ورد علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات سوال کدام کمال است که مربوط بامت شدن او ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و انبیا را با وجود دولت نبوت میسر نشده علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات جواب ان کمال وصول و اتحاد است بان حقیقت الحقایق که منوط بتبعیت و وراثت است بلکه موقوف بر کمال فضل او ست تعالی که نصیب خصوص خاص امتان او ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و تا امت نشود با و نرسند و رفع حجاب توسط نگردد که بوسیله اتحاد میسر است مگر ازینجا فرموده است جلشانه کنتم خیر امة فهو علیه وعلی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات زیرا که ظل از ظل خود افضل است اگرچه آن ظل متضمن اصل ظلال بود چه وصول فیوض از ان حضرت جلشانه بمظل اتوسط و طفیل او ست این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع نقطها تحت که کالظلال اند بیند فضل است و قطع کردن علایق آن نقطه فوق را که کالاصل است

مکتوب صد و بست و دوم بملا محسن لاهوری

زیاده است از انکه جمیع نقطه تحت را که کالظلال اوند قطع نماید سوال ازین بیان لازم می اید فضل
خواص این امت را بانبیا علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید انچه ثابت شد
که خواص این امت با انبیا دران دولت شرکت دارند مع ذلک کمالات دیگر بسیار است که انبیا
رابان مزیت وخصاص است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اخص خواص این امت اگر بسیار ترقی
نماید سر او تا پای پیغمبری که ادون پیغمبران است نرسد مساوات ومزیت چه گنجایش دارد قال
الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم الصلوة والتسلیمات واگر فردی از امتیان
بطفیل متابعت پیغمبر خود از بعضے پیغمبران بالارود ولبعضے ان خادمیت ومتبعیت خواهد بود ومعلوم است
که خادم را با همکنان مخدوم غیر از خادمیت ومتبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم طفیلی در همه وقت
طفیلی است وحقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقت الحقایق است انچه در آخر کار بعد از طی
مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعین ظهوری است که مبدا ظهورات ومنشا خلق مخلوقات
است وحدیث قدسی که مشهور است آمده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف اول چیزیکه ازان گنجینه مخفی برمنصه ظهور آمد محبوبی است که سبب خلق خلایق گشته اگر این
حب نمی بود وجود ایجاد نمی گشود وعالم از عدم راسخ ومستقر نمی بود سر حدیث قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک را که وخاتم الرسل واقع است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات انجا باید جست وحقیقت
لولاک لما اظهر الربوبیت را درینمقام باید طلبید سوال صاحب فتوحات مکیه تعین اول که حقیقت محمدی
است حضرت اجمال علم را کثرت گفته است ونزد رسائل خود تعین اول تعین وجودی گفته ومرکز ادراک
اشرف واسبق انبیا اوست حقیقت محمدی قرار داده تعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی
انگاشته وانجا مینویسد که تعین اول تعین حبی است وان حقیقت محمدی حبه توفیق میان
قول چیست جواب ظل شی شی بسا است که خود را با صل شی وانماید وسالک را بخود گرفتار سازد تمیز ان
دو تعین ظلال تعین اول اندکه در وقت عروج بر عارف با صل تعین که اول تعین حبی است ظاهر گشته
سوال تعین وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه رست آید وحال آنکه وجود را بحسب حقیقت است
چه حسب فرع وجود است جواب این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه وتعالی

بذات خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب الوجود مذکور جلشانه نه بوجود دیگر
بلکه وجوب را نیز در اینجا گنجایش نیست که وجوب وجود هر دو از اعتبارات است اول اعتباریکه پیدا شد در ایجاد عالم
است بعد ازان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است چه حضرت ذات را جلشانه بے اعتبار این هر دو اعتبار
و بے اعتبار این موجود از عالم و از ایجاد عالم استغناست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ قاعده است
و یقین علمی جلے را ظل آن و یقین گفتن باعتبار آنست که آن و یقین باعتبار حضرت ذات است
تعالے بے ملاحظه صفات و درین یقین ملحوظ صفت است که کاظل است مر ذات را غرشانه نه بالذات
یقین اول که یقین حبی است چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن یقین
حب است که حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و محیط آن که کالدائره است در صورت مثال
و آن محیط کاظل است مر آن مرکز را خلت است که حقیقت ابراهیمی است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
پس حب اصل آمد و خلت کاظل شد مراد و ازین مجموع مرکز و محیط که یکدائره است یقین اول است
و مسمی است باشرف و سبق اجرایی و که مرکز است که عبارت از حب است و در نظر کشفی نیز باعتبار حب است
و غلبه آن جزو یقین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دائره کاظل است مرکز آن و ناشی است ازان
و آن مرکز اصل و منشا و است آن محیط را اگر یقین ما نے گوید هم گنجایش دارد و اما در نظر کشفی و یقین
نیست بلکه یقین است که مشتمل بر حب خلت است که مرکز و محیط یکدائره است و یقین ما نے در نظر کشفی و یقین
وجودی است که کاظل است مر یقین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را
از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل و اجمال
دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله باید دریافت
علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الصلوات و التسلیمات و چون اصل واسطه است و وصول ظل بمطلوب
لاجرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است و از زبان آن فرموده که در بیت او
دخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوٰة والتحیات اتمها و اکملها
سوال چون بعامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر متابعت ملت حضرت خلیل الله بچه معنی بود علیهما
الصلوٰة والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوة و سلام برخود و کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم

چرا فرماید علیہم الصلوات والتسلیمات جواب حقیقت شی ہر چند بلند تر بود و بہ تنزیہ اقرب باشد مظہر آن
حقیقت در عالم عناصر لائق تر بود و بصفات و اشریت بیشتر متلبس شاید پس وصول این مظہر بطریق
عروج بآن حقیقت متضمن عبور بود و ملتی کہ بحضرت ابراہیم علیہ نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام عطا شدہ است
شاہ راہ است بوصول حقیقت ابراہیمی کہ در جوار حقیقت محمدی واقع شدہ است چنانچہ گذشت و حضرت
ابراہیم بصحن را و بانجا رسیدہ است بنا بران مرشدہ کہ متابعت آن ملت نمودہ بحقیقت ملحق
وصول فرماید و آنسرور کما صلیت فرموده علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام کہ صلوۃ و رحمت بر وے و علیہ السلام
بعد از حصول ولایت وصول حقیقت است با آنکہ گویہ گاہ است کہ فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند
و ازین امر متابعت ہیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال اللہ تعالیٰ لنبیہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ
والسلام وشاورهم فی الامر امر مشورت با اصحاب خالی از تضمن امر متابعت
شان نیست والا مشورت را چہ فائدہ باشد کہ حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الٰہیہ جل سلطانہ
کہ مبدا التعین او است بتوسط امری ظل حقیقت محمدی ست بر نہجی کہ ہر چہ در ان حقیقت کمالات
بطریق تبعیت و وراثت در انظل ثابت از نیجا است کہ او رضی اللہ تعالیٰ عنہ اکمل و افضل و اشان این امت
آمد قال علیہ الصلوۃ والسلام ما صبی اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببته فی صدر
ابی بکر و غیر لائح نگشت کہ حقیقت اسرافیلی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام نیز بمان حقیقت
محمدی است علیہ وعلی جمیع اخوانہ الصلوۃ والسلام نہ بطریق صالت و ظلیت و در رنگ حقیقت حضرت
صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ ظل است مر آن حقیقت را بلکہ از نیجا ہر دو صالت دارند ظلیتی در میان
حائل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چہ آن سرور کل است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
لہذا آن حقیقت مسمے باسم او ست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و حقائق ملائکہ کرام علی نبینا وعلیہم الصلوۃ
والتسلیمات ناشی از ان حقیقت اسرافیلی است علی نبینا وعلیہ وعلی جمیع اخوانہ الکرام الصلوۃ والسلام
سوال عارف را از حقیقت خود کہ عبارت از اسم آلہی است چنانکہ گذشت تا چہ وقت بود از وصول
بآن حقیقت جائز ست یا نہ جواب وصول بان حقیقت بعد از طی مراتب سلوک کہ عبارت از تخلی
سیر الی اللہ گفتہ اند بر دو نوع است نوعی است کہ وصول در انجا بظلے از ظلال آن اسم است کہ در مظاہر

خود را بحقیقت خود وانموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه در بین راه بسیار است و عقبه عظیم است مر سالک را اگر بمحض فضل از عقبه مخلصے میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نما جائز است بلکه واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود و اقعشد ترقی از آن بے تطفیل و تبعیت دیگری جائز نیست که این حقیقت نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بتطفیل او را بحقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست رسانند جائز است بلکه واقع این سیر کویائی سیر فوقی است که ورای سیر طبیعی و استعدادی است چنانچه شمه ازین در ماسبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام سوال ترقی از حقیقت محمدی که حقیقت الحقائق است و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز است یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی واقعشد حقیقت این معامله چیست جواب جائز نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبة الاتعین است که وصول و الحاق متعین بآن محال است و وصول و الحاق بے تکیف گفتن مجرد تفوه است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله بآن تسلے نموده می آید اما بعد از وصول بحقیقت کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم است که ریب در انجا شائبه نیست و آنچه نوشته ام که ترقی از حقیقت محمدی واقعشد مراد ازان حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علیم گفته اند و مصور بوجدة کرده در انوقت اشتباه ظل بود با صل و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از ظل و از سائر ظلال مخلصے میسر شد و نسبت شدا از آن حقیقت الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از انجا برتر نهادن و پیش نهادن قدم در وجوب باندن است و از امکان بر آمدن که محال عقلے است و شرعی سوال ازین تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز از ان حقیقت ترقی واقع نشود جواب آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز با علو شان و بالا آن جاه و جلال همیشه ممکن است و سر گز از امکان نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقق است بالوهیت تعالی الله ان یکون له ند شریک دع ما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را نیز بتطفیل وراثت او علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات وصولے بحقیقت الحقائق و الحاقی و اتحادی بآن ثابت است و شرکتے در کمال خاص او کما کان لیس بین تقدیر فرق و میان متبوع و در میان اصلے و طفیلے درین کمال که متضمن بر فع حجاب ارتفاع و سطه است و فوق جمیع کمالات است چه بود و چه

مزیت باشد در متبوع و اصیل کہ در تابع و طفیلی نیست جواب اصول و الحاق دیگران بان حقیقت از قبیل
الحاق خادوم است بمخدوم و وصول طفیلی است بہ اصیل اگر وصول از خص خواص است کہ قلیل از خود
خادوم است و اگر از انبیا است علیہم الصلوات والتسلیمات ہم طفیلی است و خادوم کہ اولش خود است او اجر
شرکت بمخدوم و کدام عزت و آبروست در جناب او طفیلی ہر چند جلیس و ہم لقمہ است الا طفیلی طفیلی است
خادمان کہ بامکنہ عالیہ بتبعیت مخدوم میرسند و از نظر مخصوصہ او لش میخورند و عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است و از علو شالبت اوست کو یا مخدوم را با وجود عزت ذاتی عزتے دیگر از راہ
الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد ارتفاع شان او مینماید یک اشتباہ نماند کہ در حدیث نبوی آمدہ است
علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرھا واجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورھم شیء
متبوع را در سنہ حسنہ او حصہ
تابعان بیشتر باشند او را مثل اجور شان زیادہ تر بود و موجب از دیاد منزلت او باشد پس تابعان را
با متبوع چہ شرکت باشد و کدام مساوات متوہم گردد و بشنو و بشنو و است کہ جمعی یک مقام باشند و شریک
یکدولت بوند اما با ہر کدام شان معاملہ جدا باشد و ہیچ یکے را از دیگری اطلاع نبود و ازواج مطہرات
در بہشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیہ و علی اہل بیتہ الصلوٰۃ
والسلام لیکن معاملہ کہ با آنسرور باشد با آنہا نباشد و التذاذی کہ آنسرور را باشد ایشانرا نبود علیہ
علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و اگر ایشان را در جمیع امور آنجا شرکت بالا بود فضلیت ایشانیز در سنگ فضلیت
او در بہ لازم آید علیہ و علی اہل بیتہ الصلوٰۃ والسلام کہ فضلیت اینجا بمعنے کثرت ثواب عند اللہ است
سوال این یقین جمعی کہ یقین دل است و حقیقت محمدی است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ممکن است
یا واجب الوجود است یا قدیم صاحب فصوص یقین دل را کہ حقیقت محمدی گفتہ است و تعبیر ازان
بوحدت کردہ و ہمچنین یقین ثانی را کہ واحدیت گفتہ است و اعیان ثابتہ کہ آنرا حقایق ممکنات گوید
در مرتبہ اثبات نمودہ ہر دو یقین را الیقین وجوبے میگوید و قدیم میداند و سہ تنزل دیگر را کہ روحی
و مثالی و جسدی بود یقین امکانی و معتقد تو در ین مسئلہ چیست جواب این فقیر ہیچ یقینی و متیقنی
نیست کدام یقین بود کہ الیقین را متیقن سازد این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین قدس سرہ بالبعد
اوست قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم و عبارات فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل صنعت مشاکلہ بالبعد است

بهر حال گوئیم کہ آن تعین تعین امکانے ہست و مخلوق و حادث ہست قال علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام اوّل ما خلق اللہ نوری و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت آن نور ہم آمدہ ہست چنانچہ فرمودہ قبل خلق السموات بالفی عام و امثالہ و ہر چہ مخلوق است و مسبوق بعدم ہست ممکن ہست و حادث و چون حقیقت الحقائق کہ اسبق حقایق ہست مخلوق و ممکن گشت حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق خواہند بود و امکان و حدوث خواہند داشت عجب ہست از کہ شیخ قدس سرہ حقیقت محمدی را بلکہ حقائق جمیع ممکنات را کہ اعیان ثابتہ گفتہ است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میداند و التزام خلاف قول پیغمبر مینماید علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ممکن باجزائے خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی حقیقت ممکن بر اے چہ بود حقیقت ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالی اشتراکے و انتسابے بنسبت غیر از انکہ ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق او و شیخ عجب در میان واجب ممکن تمیز نمے کند و خود میفرماید لعدم التمیز بینہما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب باک ندارد اگر معذورش فرمایند کمال کرم و عفو ہست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا سوال تو در رسائل خود در میان واجب تعالی و ممکن بنسبت اصالت و ظلیت اثبات کردہ و ممکن را ظل واجب تعالی گفتہ و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن کہ ظل اوست نوشتہ و معارف کثیرہ بران متفرع ساختہ اگر باین اعتبار شیخ قدس سرہ نیز واجب را تعالی حقیقت ممکن گوید چہ مخطور لازم می آید و چرا ملام بود جواب تقسیم علوم کہ اثبات نسبت نمایند میان واجب تعالی و ممکن و شرعہ بہ ثبوت آنہا وارد نشدہ ہست ہمہ از معارف سکریہ ہست و از نارسائی ہست بحقیقت معاملہ عجز ممکن چہ بود کہ ظل واجب باشد تعالی و واجب تعالی چرا ظل بود کہ ظل موہم تولید بہ مثل است و مبنی از شائبہ عدم کمال لطافت اہل ہر گاہ محمد رسول اللہ از لطافت ظل خود خدائے محمد را چگونہ ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است تعالی و صفات نمائندہ حقیقت او تعالے و تقدس و ماسوای آن ہر چہ باشد باعتبار او تعالے موجود گشتہ است و ممکن و مخلوق و حادث است و ہیچ مخلوقی ظل خالق خود نیست

وغیر از مخلوقیت هیچ انتسابے بخالق تعالی وماورائی آن نسبت که شرع بآن وارد است ندارد آری
علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل مے برد و چون بکمال
عنایت منازل ظلال را طے کردہ باصل رسید بعض فضل و تعالے می یابد کہ این اصل ہم
حکم ظل داشتہ است و شایان مطلوبیت نبودہ کہ بداغ امکان متسم است و مطلوب ماورای حیطہ
ادراک و وصول و اتصال است رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات اکتساب لالا حسن کشمیری دہلوی حسن اللہ شجاعۃ احوالہ و
حصل آمال رسالہ بفقیر فرستادہ بود و درانجا سہ لہ چند اندراج نمودہ طلب حل آن کردہ و چون
حال آن ہا متضمن اظہار بعضے اسرار بودہ است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آن جرات
نمیکردہ و متعلل میگذرانید چون مشار الیہ را بر فقیر حق عظیم بودہ است کہ بحسن والات ایشان
بدولت حضور ولایت پناہ حادی طریق اندراج النہایت فی البدایت مشرف شدہ است
و سبق الف و با ہای این طریق را از ایشان اخذ کردہ و فیوض و برکات بی اندازہ را در حضرت
ایشان استفادہ نمودہ ناچار حل بعضے سہ لہ را کہ مناسب علوم این رسالہ بودہ است ضمیمہ
ذیل این رسالہ درج کردہ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِيْ إِلَى سَبِيْلِ الرَّشَادِ پرسیدہ بودند کہ کمالات
صوری و معنوی و ظاہری و باطنی علمے و عملے دنیوی و اخروی ہر چہ در نوع بشر ممکن باشد
در حضرت خیر البشر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام الے یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است
چنانچہ از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر واد م ومن دونہ تحت لوائی یوم القیمۃ
و فعلت علم الاولین والاخرین و امثال آن ہا فہم میشود و آنچہ بشر و طبیعتی یا موقوف بر وقتے
خواہد بود ہم باحسن وجوہ جلوہ خواہد نمود پس برین تقدیر حزن آنسرور صلے اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم کہ بدوام و بکثرت موصوف و معروف است چرا است و از اسباب چیست
چہ حزن و اندوہ را سبب البتہ فقدان چیزی است کہ آنرا میخواہد مخدوما استنباط حزن
و فقدان کمالے از ان حضرت خاتمیہ علیہ و علی آلہ الصلوۃ والتحیۃ نظر بجاہ و جلال
محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل سلطانہ کہ شامل حال غیر مآل وست علیہ و علی

آلہ الصلوٰۃ والسلام مسلم و مستحسن است و چون نظر بعبدیت و عجز و بشریت او صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ وسلم نمودہ آید و ملاحظہ عزت و جلال عظمت و کبریائی و استغنا ذاتی او تعالیٰ کردہ
شود حصول ضرر و فقدان کمالے از کمالات بے نہایت او تعالیٰ در حق آن سرور
علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام ہیچ مستبعد نبود بلکہ شایان حال ہمگے باشد کریمہ وَمَا یَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا ھُوَ
وکریمہ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ ہر دو بر نیفتنے گواہ عدل اند و اثبات فقدان در حق کل منیماید بلے
ممکن ہر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چہ دریابد حادث از قدیم چہ فراگیرد متناہی
چگونہ احاطہ غیر متناہی نماید و آنکہ نوشتہ اند کہ ہر کمالے کہ نوع بشر ممکن است در حضرت
خاتمیت بالفعل حاصل است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بلے فضل کلی بر کل مخصوص آن سرور
است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام اما کمالے باشد کہ راجع بفضل جزئی بود روا ست کہ مخصوص
بہ بعضے از انبیاء کرام و ملائکہ عظام باشد علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات و ہیچ
قصوری در فضل کلے او نکند علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام در احادیث صحیحہ آمدہ
است کہ بعضے از کمالات در افراد امتان باشد کہ انبیا خبط آن نمایند علیہم الصلوات والتسلیمات
و حال آنکہ فضل کلے مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمدہ است کہ شہداء
فی سبیل اللہ بہ چند چیز بر انبیا مزیت دارند شہدا را احتیاج بغسل نیست و انبیا را
غسل باید داد و بر شہدا نماز جنازہ نیامدہ است حنانچہ مذہب امام شافعی است
و بر انبیا نماز جنازہ باید کرد و در قرآن فرمودہ کہ شہدا را شما موتی نہ پندارید کہ احیاء
انبیا را موتے فرمودہ اینہمہ فضائل جزئیہ اند قصوری در فضل کلے انبیا ندارند پس تواند بود
کہ بسبب فقدان بعضے از ینفضائل جزئیہ خرنے واندوہی نسبت بآن سرور علیہ و علیٰ
آلہ الصلوٰۃ والسلام طاری گردد کہ سبب حصول استعداد حصول آن فضائل شود و
بنا بالا بانبوت درجہ شہادت جمع شود و اگر مسلم داریم کہ جمیع کمالات جمیع افراد انسان
در ان حضرت بالفعل حاصل است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام گوئیم کہ چون ہمت
علیای آن سرور بلند افتادہ است علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بآن کمالات

الکفا نمی نماید وحل من مزید گویان شوق فوق میفرماید وچون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن وافراط اندوه تقدوقت است تحقیق این بحث
آنست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار وطریقت وحقیقت ودر قربت ومعرفت
بر فناست وبزوال بشریت واحکام امکان ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره
بارگاه کبریا ؎ هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب ره همان قدر است وارتفاع
صفات بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه درخواص وچه در اخص خواص شیخ عطا فرماید
؎ نے بینی که شاهی چون پیمبر ؐ نیافت او فقر کل تو پنجم کم بره از فقر کل زوال صفات
بشریت وامکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است
چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود منقلب گردد وهر آئینه واجب شود وآن محال عقلی است وسر
وآنچه بزرگ گفته است ؎ چو ممکن گرد امکان برفشاند ؐ بجز واجب دروچیزی نماند ؐ
محمول بر تمثیل وتشبیه است نه محمول بر تحقیق وتقریر که آن غیر واقع است عزیزی فرماید ؎
سیه روئی ز ممکن در دو عالم ؐ جدا هرگز نشد والله اعلم ؐ سوال بقای احکام وآثار امکان در مقام
قاب قوسین ظاهر است که قوس امکان وقوس وجوب بنجا برپاست اما در مقام او ادنی که بالاتر
مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان بچه معنی است جواب
ما به الامتیاز در وجوب وامکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
که وجود ست قدر مشترک است درمیان وجوب وامکان ودر مقام او ادنی
احکام العدم رو بزوال می آرد در رفع امتیاز قوسین مدخلیه ندارد نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد
وانقلاب بوجوب می نماید که آن محال است کما مر انقدر هست که در مقام قاب قوسین آن
حجب ظلمانی نه برآمده است که از آثار عدم است ودر مقام او ادنی اگرچه حجاب است
نورانی است واز راه طرف وجود امکان آمده است وبرین توجیه توان حل کرد معنی
بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است واز فشاندن گرد امکان زوال احکام
عدم آنکه سر سر کدورت است مراد توان دانست سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت و ما به الامتیاز که درمیان امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود که طرف دیگر امکان است و قدر مشترک است درمیان وجوب و امکان در انجا نمانده است آمد که امکان از حقیقت خود منخلع گشته بوجوب که وجود صرف است ملحق شد و قلب حقیقت لازم آمد و معنی بیت آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب دو چیزی نماند در حقیقت محمول گشت جواب این وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجود ثابت است نه عین آن وجود است و این وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم نیاید چرا ارتفاع این عدم از ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه ایجاد وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت وجوب است تعالی و تقدس بر ذات ممکن که متبادر از وجوب که در مصرع سابق واقع شده است وجوب ذاتی است نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک گویند چه وجود ممکن با وجود واجب تعالی فی الحقیقت هیچ شرکتی نیست تا کلیت و جزئیت متصور شود و سوال فنا و بقا که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت ازان ساخته چه معنی است هرگاه ارتفاع صفات بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد و جواب آن فنا که در ولایت معتبر است باعتبار شعور و شهود است که عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوی نهایت مافی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارد و آن را ارتفاع ماسوای می فهمد و بان تسلی می یابد و اگر بمحض فضل او را ترقی داده بدولت صحو مشرف سازند و صاحب تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان اشیا بوده است نه اعدام اشیا و این نسیان اگر زائل گشته است گرفتار بهاشیا است که ممکن و گشته و مذموم بوده نفس اشیا که اشیا بعنوان صرافت برجا و برپا است و از نفی و اعدام او ممتنع الانتقاد است

که خود نگست و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای
آن حزن واندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی هست که بسبی او اهتمام او
نابود نشود و یافت که در رنگ و دو پای طاوس که همیشه جانگاه اوست نقص امکان و قصور
حدوث همواره جانگاه او خواهد بود و عجب بجلالت عارف هر چند بالاتر میرود و ترقیات
و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص و دوی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می آید
و بی قرار و بی آرام میسازد و همان قصه شاکر در سن تا بست که از روی تعجب با بستانخود
گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دورتری افتم مگر از نیجاست که آلسنور فرموده علیه و علی آله
الصلوة والسلام کما ورد یا لیت ربی لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت تا که مراد ازین ایذا ایذای همین دید نقص و قصور است
که موجب کمال حزن واندوه است چه ایذای دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صد
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشیده منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ میزدند که از بسیاری سنگ بارے
بیهوش میشد علط دیدی افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم باز همان قسم معامله پیش میگرفتند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید
دانست که این دید نقص و قصور نه از دوریست بلکه از قرب و حضوریست چه کدورت آنجا
در محل صفا و نورانی بسیار بنظر می آید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک
و آنکه در ما سبق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت بر فناست زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه برآید مطلوب نرسد چه جمع او
با مطلوب از قبیل جمع و و نقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
وجوب سلب عدم ضروری و نا مطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال
او را غیر مماثل کمال خود چه درک کند کما قیل الشیء لا یعرف الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرر است

مفعول است صبی که بلذت جماع نرسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی انرا در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال او نیست بلکه کمالیست که مجبول و مخترع آن صبی است که فی الحقیقت راجع باو نیست نه بآن پس هر چه از مطلوب از قبل خود بی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از وستاید خود را ستوده باشد اینجا عارفی فرماید تو اندر بود که در کریمه وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ضمیر حمده راجع بشی باشد یعنی هیچ چیز بتسبیح و تقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا قال السبحانی سبحانی لاعادة المسبح الیه خوش گفت ؎ اے شده هم جمال خویشتن ۔ می پرستے هم خیال خویشتن ۔ قسم خلقان نخیال و زان کمال است اگر بر هم نهے مشت خیال گر نه معشوقت خیالے در سر است ۔ نیست معشوق آن خیالی دیگر است ۔ صاحب فصوص فرماید والتجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرات الحق ومرآة الحق کما یمکن ان یعدم اکه امکان رویت را از روی متابعت گفته است نه از روی تحقیق زیرا که رویت در دنیا جایز است و در آخرت واقع و چون فنای کلیت سالک متمکن شد و وصول و اتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانه لایعرف قال الصدیق الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز عن معرفته بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے که صفالش ز کبریا ۔ بر خاک عجز می فکند عقل انبیاء ۔ هر گاه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند و ملائکه کرام علے نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و صدیق اکبر رئیس و رأس این امت خیر الامم است اعتراف بعجز منیاید دیگری چه بود که دم از معرفت زند مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت مراتب عروج است و منتهای غایات مدارج قرب تا به نقطه آخر نرسد و طی مراتب تجلیات

وظهورات ننماید و وصل و اتصال را که مدعا بآن خورسند بود عین فصل و انفصال نیابد
بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق
نداند سوال پس وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت
بآن معنی است که هر چه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجبی
جل شانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر
آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بطن و تخمین بر حق حکم کردن جل علا اتقولون علی الله
ما لا تعلمون مگر از اینجا گفته باشند سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالی عنه
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچه این قول بر اکثری گران است
اما قابل توجیه وجیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بجمیع انچه شریعت بالا
تا طبق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیسات او تعالی شناخته شود و چیزی
آن از معرفت چیزی نمانده است که ما لم یحق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا
باشد علیهم الصلوات والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ مسئله
است که امام اعظم فرموده است الایمان لا یزید و لا ینقص و در انجا
گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود علیهم
الصلوات والتسلیمات جواب جل این شبه قویه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را بحضور
فضل و کرم بآن مهتد ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بان
معارف شرعیه عارف از عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی
بیچون و بیچگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر العلم را قیاس بعلم خود کرده
بشناسد نشناخته باشد بلکه انجا شناخت مجعول و مخترع خود است نه معرفت
علم حق که صفت کمال اوست سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معاملہ او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از انی تواند شناخت و داند که نصیب ازان غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقت اهل معرفت همین حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اهل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد سوال چون حق معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است بعجز از معرفت و صورتش آنکه بحد این عجز نرسد و از شائبه مقایسه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند در دخول جنت بران مترتب ساخته و صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ است و معرفت با نه لا یعرف موجود هر آئینه زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس در حقیقت ایمان زیادتی و نقصان نبود و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه جلیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیت ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معدات اند مر آن عجز را که بنهایت

النهایة منتهیان ایشان را میسر گردد و این بزرگواران بر بنهای این معارف کشفیه بدولت آن عجز نمیشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول حق معرفت است و ذریعه وصول بان حقیقی سوال چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین دران حضرت جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دوال اند در حضرت ذات واجبی جل سلطانه فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان داشته نه نسبت بآتش است چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را دیده است و از انجا استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا استدلال بآتش کرد حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است از استدلال سابق که آن استدلال از آفاق است و این استدلال از نفس که بدخان متحقق گشته است و ایضا در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را بآتش کائن است او را نیز همان نسبت حاصل میگردد و به اعلای مدارج قرب میرسد که ما ورای علم و عین و حق است گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گوییم ارتفاع واسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت
در مدلول لازم آید و معرفتی غیر از سلب معرفت انجا متحقق نگشت و اگر این مراتب
سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت
چه دارد و سلب معرفت را معنی چه بود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی راههائے که بجناب قدس موصل اند دو اند راهی است که بقرب
نبوت تعلق دارد علی ارباها الصلوٰة والسلام و موصل اصل الاصل است و همیلان
این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوٰت والتسلیمات و صحابه ایشان و از سائر امتان
تا کرا باین دولت نواز ند اگرچه قلیل باشند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلولت نیست
هر که ازین راه باصلان فیض میگیرد بے توسط احدی از اهل اخذ مینماید و هیچ یکے دیگر
را حائل نیست و راهی است که بقرب ولایت تعلق دارد و اقطاب اوتاد و ابدال و
نجبا و عامه اولیا الله بهمین راه واصل اند راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه
جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسط و حیلولت درین راه کائن است و پیشوائے
واصلان این راه و سرگروه انها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی است
کرم الله تعالے وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد و در مقام
کوفه هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بر فرق مبارک او
کرم الله تعالے وجهه حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالے عنهم در همقام
بایشان مشرف شدند الکارم که حضرت امیر قبل از نشاره عنصری نیز ملاذ این مقام بوده
اند چنانچه بعد از نشاره عنصری هر که افیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان
میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهائے این راه و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد
و دوره حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض
و مسلم گشت و بعد از ایشان بهر یکے از ائمه اثنا عشر علے الترتیب و التفصیل قرار
گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر که افیض

مکتوب بست و سیوم خواجه محمد هاشم کشمی در بیان آنکه راههائی که موصل اند بحضرت قیوم جل شانه

وہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده وبجملہ الشیانان ہرچند اقطاب
ونجبای وقت بوده باشند وملاذ وملجا رہمہ ایشان بوده اند چہ اطراف راغیر از حق
بمرکز چارہ نیست تا آنکہ نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سرہ
وچون نوبت این بزرگوار رشد منصب مذکور باو قدس سرہ مفوض گشت و
ائمہ مذکورین وحضرت شیخ ہیچکس برین مرکز مشہود نمیگردد ووصول فیوض و
برکات درین راہ بھر کہ باشد از اقطاب ونجبا بتوسط شریف او مفہوم میشود چہ این
مرکز غیر او را مقرر شدہ از نیجاست کہ فرموده **شعر** افلت شموس الاولین والشمسنا
ابدا علے افق العلے تغرب ۞ مراد از شمس آفتاب فیضان ہدایت وارشاد است
واز افول آن عدم فیضان مذکور وچون بوجود حضرت شیخ معاملہ کہ با اولین تعلق
داشت باو قرار گرفت واو واسطہ وصول رشد وہدایت گردید چنانچہ پیش ازو
اولین بودہ اند ونیز تا معاملہ بتوسط فیضان بر پاست بتوسل اوست تا چار است
آمد کہ افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض است بمجدد الف ثانی
زیرا کہ در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافتہ
است کہ ہرچہ از قسم فیض در امت باشان برسد بتوسط او باشد ہرچند اقطاب
واوتاد باشند وبدلا ونجبا رد وقت بوند گوئیم کہ مجدد الف درین مقام نائب مناب
حضرت شیخ است وبہ نیابت حضرت شیخ این معاملہ با و مربوط است چنانکہ گفتہ اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال منے مجدد الف کہ بالا مذکور شد مشکل
است زیرا کہ در مدت مذکورہ حضرت عیسے علے نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام خواہد
نزول فرمود وحضرت مہدی علیہ الرضوان نیز خواہند ظہور نمود ومعاملہ این ہر
بزرگواران برتر ازان است کہ بتوسط احدی اخذ فیوض نمایند جواب گوئیم کہ معاملہ بتوسط
مربوط براہ دو میماست ازو وراہ مذکور کہ عبارت از قرب ولایت است ودر راہ اول کہ
عبارت از قرب نبوت است معاملہ بتوسط مفقود است ہر کہ بآن راہ وصل گشتہ است

وہیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد و بلے توسط احدی خدفیوض وبرکات ینماید
توسط وحیلولت در راہ اخیر ہست فقط معاملہ آن سو طن علاحدہ ہست چنانچہ گذشت
وحضرت عیسے علے نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان براہ
اول واصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضے اللہ تعالے عنہما براہ اول واصل گشتہ
وضمن آن سرور اند علیہ وعلے آلہ الصلوٰۃ والسلام وانجا شان خاص اند علے
تفاوۃ درجاتہا **تنبیہ** باید دانست رواست شخصے از راہ قرب ولایت
بقرب نبوت برسد ودر ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات
او را آنجا ہم جا بدہند وکارخانہ با او مربوط سازند وانجا ہم معاملہ با او منوط گردانند
خاص کند بندہ بمصلحت عام راہ ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ
ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد
للہ رب العلمین ۞ والحمد للہ رب العلمین ۞ ۞

للہ الحمد والمنت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانے حضرت مجدد الف ثانی
رحمۃ اللہ علیہ بتاریخ دوازدہم ربیع الثانے سن یکہزار ودو صد وہشتاد وہشت
بہ پنجہ اہتمام ہزبزنیستان شریعت مصطفے مولوی شیر محمد خانصاحب سلمہ اللہ تعالے
بتمام رسید وبحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ والغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حسیب الدین سوزان ۞

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علے خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین
اما بعد این تکملہ ایست در بعضے از احوال مقیم سرادقات الجلال ومقوم استار الجمال

حضرت شیخ احمد سرہندی الفاروقی النقشبندی کہ مقتدای ارباب عرفان و
پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بودہ است ہیچکس حقایق شریعت و طریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکردہ است کہ وی در مکتوبات خود بظاہر
ظہر و بباطن انور محمد مظہر در مقامات احمدیہ میگوید کہ ولادت خدمت مولانا در سنہ
نہصد و ہفتاد و یک بودہ است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاہر مے شدہ اند تا آنکہ ہمدرانمدت
بخدمت صاحب جمال و قال حضرت شاہ کمال بطریقہ قادریہ درآمد و مورد
الطاف بزرگانہ شد و حفظ کلام اللہ نمودہ از پدر خود شیخ عبد الاحد علوم
متعارفہ و معارف توحیدیہ تحصیل فرمودہ و سلسلہ چشتیہ اجازت ارشاد یافتہ قائم مقام
الیشان گردید و در عمر مفتدہ سالگے کہ اغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی شعبہ
ایست از جنون در جمیع علوم ظاہری و باطنی از امثال و اقران خود گوی سبقت
ربود چنانچہ سعدی شیرازی فرمودہ قطعہ شب تاریک و دستان خدای
مے تابد چو روز رخشندہ ۔ این سعادت بزور بازو نیست ۔ تا نہ بخشد خدائے
بخشندہ ۔ آخر در دہلے بہ خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و الحقیقت خضرت
خواجہ محمد باقی رضی اللہ عنہ کہ یکے از اکابر نقشبندیہ اند رسید و بخاب
بہاء الملۃ و الدین خواجہ بہاء الدین نقشبند رحمۃ اللہ علیہ میرسند رسیدہ
اخذ طریقہ انیقہ الیشان نمودہ در دو ماہ کم و بیش و یدانچہ دید و رسید بانچہ رسید
گویند کہ خواجہ دران روزہا بیکے از مخلصان نوشتہ بود کہ شیخ احمد نام مردی
از سرہند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر مستمند نشست و برخاست کردہ
بود و بسی عجائب روزگار از مشاہدہ میشود و بان می ماند کہ آفتابے شود کہ عالم
ازان روشن گردد و وفات شیخ در بیست و ہفتم صفر سن یکہزار و بیست و چہار
واو را در سرہند مزار پس ازین نمودہ میشود کہ حق آگاہ خیر خواہ خلق اللہ

سیدی ومولای مولانا شیر محمد خانصاحب ادام اللہ عافیتہ کلمات طیبات ایشانرا برای افادہ خلائق بقالب طبع درآوردہ ہست وتصحیح آن حتی الامکان جہد بلیغ بکار بردہ یقین از عنایات بیغایت آلہی آنست کہ بذکر قبول مذکور شود وبعین رضا منظور سوزان خموش وبیش ازین بجوش سبحن ربک رب العزت عما یصفون وسلم علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین حامدا لہ الطبع حمد مرا زیبد وسبحان را کہ ذات وصفاتش از دسمت حدوث وامکان مبرا وتقدیس وتنزیہش از ادراک وتعقل ہمچو ما ناقصان بتر واعلی فسبحانہ ما اعظم شانہ لا یحیط بہ عقلا ووہما ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو وحدہ لا شریک لہ لیس کمثلہ شئ من الاشیاء وان اثبت الکاملون لہ المثل الاعلی لکنہ وراء الوراء بمثل ما وصف سبحانہ عما یصفون وصلوۃ وسلام ببنی کریم کہ انک لعلی خلق عظیم صفتے از مکارم اخلاقش ہست ولولاک لما خلقت الافلاک شہرہ آفاق ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی وصف کلام اوست ودنی فتدلی نخان قاب قوسین او ادنی بیان قرب مقام وفصلوات اللہ وتسلیماتہ وبرکاتہ علیہ وعلی آلہ وصحابہ کلما ذکرہ الذاکرون وغفل عن ذکرہ الغافلون اما بعد میگوید گنہگار شرمسار امیدوار رحمت رحمان شیر محمد خان ابن غلام محمد خان باشندہ جہجر طالبان مطالب علیا را مژدہ وقاصدان اتقیا صدق قصوے را بشری مسالکان مسالک طریقت احمدیہ را صلا وعارفان مقامات قدیمہ جدیدہ را ندا کہ درین ایام فرخندہ فرجام کلمات طیبات حروف عالیات متضمن علوم غریبہ ومعارف عجیبہ واسرار لطیفہ ودقائق شریفہ ما تکلم بہا احد من العرفاء وما اشار الیہا احد من الاولیاء تقتبس من مشکوۃ انوار النبوۃ اعنی مکتوبات معدن فتوحات للامام الہمام قدوۃ العلماء الراسخین المشرف بتشریفات صاحب الولایت الاصلیہ مخزن اسرار الہیہ واقف دقائق المتشابہات القرانیۃ آیۃ من آیات الرحمانیہ سمی المصطفے بالاسم الذی بشر بہ عیسے امام ربانی غوث صمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی متعنا بہ وبانوارہم ربیع الثانی سنہ ۱۰۸۸ ہجری حلیہ طبع پوشید ومرغوب لبہا تاریخ اتمامش گردید اللہم انفعنا ببرکاتہا وارزقنا من بقایا تہا توفیقا کہ ہر گاہ ومطالعش موقت خوش وست دہد دعائی خیر از راقم آثم مضایقہ ندارند اللہم استعملنا بما تحبہ وترضی بہ منا وافتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر آمین یا رب العلمین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط تمت

مرد شناسی



رسالہ رد روافض رديہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیہ مبارکا علیہ کما یحب ربنا ویرضی والصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد اکرم انبیاء المبعوث
الی الاسود والاحمر کما ینبغی سب بعلو شانہ وعلی آلہ الطاہرین وعلی الخلفاء الراشدین المہدیین وذریتہ واہل بیتہ الطیبین الطاہرین وسائر اصحابہ رضی
اللہ عنہم اجمعین بمراتبہم العظمی ودرجاتہم العلیا اما بعد میگوید بندہ کہ محتاج است برحمت خداوند احد صمد عفا اللہ عنہ عوام علماء اہل سنت وجماعۃ احمد بن
عبد الاحد العمری الفاروقی نسبا کہ چون درین ایام رسالہ کہ شیعہ در وقت محاصرہ مشہد بعلماء ماوراء النہر نوشتہ بودند بدست عوام
رسالہ انہا در باب تکفیر شیعہ وابا حۃ قتل وسبی انہا مسلمانان را بود وبدین حقیر قلیل البضاعہ رسید کہ حاصل بعضی مقدمات
مبلغہ در باب تکفیر خلفای ملۃ است قدیم وشیخ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا وبعضی از طلبہ شیعہ کہ تمرد واتحاد دارند
بودند باین مقدمات افتخار ومباہات می نمودند ودر مجالس امراء وسلاطین ان مغالطات اشتہار میدادند وباین
حقیر ہر چند در مجالس محاورہ مشافہہ بمقدمات معقولہ ومنقولہ رد انہا میکرد وبر غلطہای صریحہ ایشان اطلاع میداد اما از رعایت
حمیت اسلام وبموجب حدیث نبوی علی صدرہ الصلوۃ والسلام کہ فرمودہ اذا ظہرت الفتن والبدع وسبت اصحابی فلیظہر العالم
علمہ فمن لم یفعل فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین لا یقبل اللہ منہ صرفا ولا عدلا باین قدر ردد والزام کفایت نمیکرد و
سوء مرش سینہ بی کینہ تشفی نیافت وبخاطر فاتر قرار نیافت کہ اظہار مقاصد ایشان تا زمانی کہ در قید کتابت نیاید
ودر خیز تحریر فائدہ تمام ونفع عام نبخشد شروع میکنم باللہ استعینا باللہ اعتصمنا وہو یتولی الصالحین عما یشین لما ہو اللائق المعین
وبہ التوفیق ومن عندہ التحقیق علما آنکہ اللہ ارشادکم کہ شیعہ امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم حضرت
علی را میدانند کہ امامت از وی وازاولاد او بیرون نمیرود وان خرجت فانما بظلم یکون من غیرہم او تقیۃ منہ او من
اولادہ وایشان باکثرہ طرق وتعدد اصناف بستہ ودو فرقہ اند وبعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر میکنند واظہار
قبایح وشنایع آنہا می نمایند وکفی اللہ المومنین القتال بینہم وما پیش از شروع ومقصود چند کردہ ایشان را بیان
کنیم وبر حقیت مقاصد انہا اطلاع دہیم تا حقیقہ مذہب ایشان بر وجہ اتم معلوم شود وحق از باطل ممتاز گردد
گوییم کہ رئیس واقدم ایشان عبد اللہ بن سبا حضرت امیر را باین بنا این اخراج کردہ بود وہم او گفتہ کہ این

علیهم السلام علی را نکشته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته است و علی در سحاب است رعداً و ازاو است و برق تازیانه اوست و تابعان عبد الله در سماع آواز رعد میگویند که علیک السلام یا امیر المومنین و طائفه کامله از شیعه که اصحاب ابو کامل اند تکفیر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم می کنند بتبرک بیعت علی و تکفیر علی می کنند بتبرک طلب حق خود و متناسخ قائلند و طائفه بیانیه که اصحاب بیان بن سماعند میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام هلاک میشود مگر وجهش و روح خدا در علی حلول کرد بعد ازان در پسر او محمد بن الحنفیه بعد ازان در پسر او هاشم بعد ازان در بیان و طائفه مغیره که اصحاب مغیره ابن سعید عجلی اند میگویند که خدا به صورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی است از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذوی الجناحین متناسخ ارواح قائل گشتند و می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد و بعد ازان در شیث و همچنین در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد او و اولاد او منتهی شد بعد ازان در عبد الله حلول کرد و این مکرر و منکر قیامت اند و محرمات را حلال میدانند کالخمر و المیته و الزنا و غیرها و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور عجلی که در خدمت امام محمد باقر رضی الله عنه بود ظاهر من الامام و طرده او دعی الامامة لنفسه میگویند که ابو منصور بآسمان رفته بود و حضرت حق سبحانه و تعالی دست بر سر او مسح کرد و فرمود یا بنی اذهب فبلغ عنی بعد ازان بزمین فرود آمد و هو الکشف المذکور من قوله تعالی و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم و هم ایشان میگویند که رساله منقطع نمی شود و جنت عبارتست از امام که با محبت ان مامور یم و نار کنایه است از شخصی که با بغض او محکوم یم چو ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و هم چنین فرائض عبارة است ازان جماعه که ما را بمحبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن طائفه که ما را ببغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب اسدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است و امام چون غلو او را در حق خود معلوم کرد از و بیزار گشت و از صحبت خود برآورد و هو بعد ذلک ادعی الامامة لنفسه میگویند که همه انبیا اند و حسنات انبار الله جعفر صادق رضی الله عنه است ابا الخطاب زمو و از علی رضی الله عنه افضل است و هو لا یستحلون شهادة الزور لموافقهم علی مخالفهم و نیز میگویند که جنت نعیم دنیاست و نار الام است و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و ترک فرائض را مباح می دانند و طائفه غرابیه ازیشان میگویند محمد بعلی مشابه تر بود از مشابهة الغراب بالغراب و گفتند حضرت حق سبحانه و تعالی وحی بجانب علی رضی الله عنه فرستاده بود جبرئیل را بگمان مشابهة غلط کرده وحی بمحمد صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه وسلم رسانیده و شاعرایشان میگوید غلط الامین فجاءنا عن حیدره و ایشان حضرت جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه زمیه که ذم محمد صلی الله علیه وسلم می کنند و میگویند علی رضی الله عنه است محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوة کرد و بعضی از ذمیه بر که ام محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آله میدانند جمعی ازیشان قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم میگویند که

این هر پنج شی واحد ند و روح در اینها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی را بر دیگری مزیتی و فضیلتی نیست و ایشان
فاطمه را هم بتا رتانیت نمی گویند تحاشیا عن وصمة التانیث و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن منجمی می گویند خدا بر عرش است
و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است در کلنگ که بزور دو پا میگردد و از هر دو پای خود گلان
و بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرد و به محمد علیه السلام تفویض نمود و مباح
ساخت او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی رضه تفویض نموده و طائفه اسماعیلیه باطنی
قرآن قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت لب است بقشر و یکی که تمسک بظاهر آن میگیرد بعذاب
و مشقت که امتثال اوامر و اجتناب از نواهی است گرفتار و دست باطن آن بترک عمل ظاهر آن میرساند و در بن مطلب
بآیه کریمه تمسک میکنند قال عز و جل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و ایشان محمد
را صباح میدانند و میگویند پیغمبر انیکه بشرایع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل
الصلوة و محمد مهدی آخر رسل میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرایع و در احکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حائض باید روزه قضا نگفتند نماز و جوب غسل از منی چرا شد نه از بول و در بعضی از نمازها چهار رکعت چرا
فرض شد و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرایع را تاویلات می کنند و ضوء را عبارت از موالات امام
میدانند و نماز را کنایه از رسول و باین آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و احتلام را عبارت از افشاء کردن
اسرار بسوی نااهل میدانند و غسل تجدید و عدت زوجه ترکیه نفس بمعرفت دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی
رضه و صفا محمد علیه السلام و مروه علی رضه و طواف هفتگانه عبارت از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است از
تکالیف و نار مشقت ابدان است بمزاولت تکالیف و از امثال این تقسیم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه بوجود است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد تجدید دعوت کرده بنیابت خواجه
امام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خواص در علوم و خواص را از نظر
در کتب متقدمه بر فضایح و قبایح ایشان مطلع نگردند و چگونه دروغ و بهتان فلسفه زده اند و بشرایع استهزا می کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از ایشان مسمی بجارودیه اند که نص جلی
بر امامت علی رضه قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک مبایعت علی رضه بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم دوم
سلیمانیه اند گویند امامت شوریست در میان خلائق و ابو بکر و عمر رضه را امام میدانند اگرچه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رضه با ایشان بیعت نمودند اما این خطا را باجتهاد منسوب میسازند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر می کنند و سیوم تبریه اند که بسلیمانیه موافق اند الا انهم توقفوا فی عثمان رضه اکثر زیدیه درین زمانه

متقدمان اند در اصول معتزله اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طایفه
امامیه زیدیان بنص جلی بر خلاف علی رضی الله عنه قائلند و تکفیر اصحاب میکنند و امامت را امام جعفر رضی الله عنه باتفاق میدانند
و بعد ازان در امام منصوص اختلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان بر ین ترتیب است که بعد امام جعفر رضی الله عنه
پسر او امام ابو موسی کاظم رضی الله عنه است و بعد ازان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی النقی و بعد او حسن بن علی
الزکی و بعد او محمد بن الحسن رضی الله عنهم و هو الامام المنتظر و اوایل ایشان از تا دی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب
مشتبه بذا آخر بیان فرقهم الضالة المضلة و چند کرده و دیگر ایشان را ازان ذکر نکرده که در اصول و عقاید بکفر
مذکور و موافقت نکرد در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند هر شخصی که او را بابه و تمیز دارد و بر حقیقت مطالب
ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم بعناد و آنها کند چندان مقاصد موهومه بینه الفساد و بدیهة البطلان
اند و ایشان از کمال جهالت خود را اهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و اند اشا عشریه نسبت میکنند و متابعت و موالات
آنها او عامی نمایند حاشا و کلا تم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و متابعة قبول نمیدارند و محبت این بدگمان
در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از فرط ضلالة او را خدای می پرستیدند و او
ازان محبت بیزار بود و بدیده انقل عن رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فیک مثل
من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط
یقرظنی بما لیس فی و مبغض علی ان یبتهتنی و قوله سبحانه اذ تبرا الذین اتبعوا ان حال ایشان است یعنی وقتی
که متبوعان از تابعان اشرار شوند و متابعة قبول ندارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب فالان نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک الکبر انه علی ما یشاء قدیر
و بالاجابة جدیر قال علماء ما وراء النهر شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کمال تعظیم و توقیر
خلفای ثلثه میکرده و در مدح هر یک احادیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان می کنند مخالفة وحی میکنند و مخالفة وحی
کفر است شیعه در جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان
لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از امدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلة حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در میان اهل اسلام مخالفة واقع شده و مخالفة اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی عمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی
نشده گفته ان الرجل لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا یعنی صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ازین معنی آزردہ شدہ فرمود کہ برخیز پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفت دوم آن بود کہ بعد از تجہیز لشکر بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم جمعی را مقرر ساخت کہ ہمراہ اسامہ بغزا روند و بعضے ازان جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ آن حضرت کرر مبالغہ فرمودند کہ جہز جیش اسامہ لعن اللہ من تخلف عنہ و مع ہذا آن بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس گوییم امری کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمہ مذکورہ وحی است و منعی کہ عمر رضہ کردہ منع ورد وحی است و ردو کفر است علی اعتراضتم بہ و علی من دل علیہ قولہ تعالیٰ ومن لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک ہم الکافرون و کافر قابل خلافت پیغمبر نیست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و نیز از تخلف جیش اسامہ رضہ بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثہ اند فتدبر و چون حضرات در صحیفہ شریفہ اعتراف نمودند کہ فعل حضرت وحی ست و واقع ایم کہ ذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ابن عباس را از مدینہ بالضرورۃ وحی است و آوردن عثمان رضہ او را تفویض امور بامر و تعظیم او کفر است بدو وجہ اول دلیلی کہ حضرات فرمودند و حم دویم قولہ تعالیٰ لا تجد قوما یؤمنون باللہ والیوم الاخر یوادون من حاد اللہ و رسولہ او لو کانوا آباہم او ابناءہم او اخوانہم او عشیرتہم اقول و باللہ العصمۃ والتوفیق لانسلم کہ جمیع اقوال و افعال ان حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بموجب وحی ست و استشہاد و لیشان بکریمہ غیر تمام ست زیرا کہ آن مختص بقرآن ست قال القاضی البیضاوی معنی قولہ سبحانہ و ما ینطق عن الہوی ما یصدر نطقہ بالقرآن عن الہوی و ایم اگر جمیع افعال و اقوال آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بموجب وحی می بود بعض اقوال و افعال انور علیہ الصلوٰۃ والسلام اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قولہ تعالیٰ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک تبتغی مرضات ازواجک و قولہ عز و جل عفا اللہ عنک لم اذنت لہم و قولہ سبحانہ ما کان لنبی ان یکون لہ اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و قولہ تعالیٰ لا تصل علی احد منہم مات ابدا و بر دو ایتی درود این بعد از ادای نماز انور ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم برای منافق و بر دو ایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بہر تقدیر نہی از فعل متحقق ست سوا کان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلک فی القرآن کثیرۃ پس لازم آید بود کہ بعض افعال و اقوال انور علیہ الصلوٰۃ والسلام از روی رای و اجتہاد باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قولہ عز و جل ما کان لنبی الخ الآیۃ دلیل علی ان الانبیاء یجتہدون و انہ قد یکون خطا و لکن لا یقرون علیہ و صحابہ کرام در امور عقلیہ و احکام اجتہادیہ مجال اختلاف و مساغ خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق رای صحابہ نازل شدہ چنانکہ در اساری بدر مطابق رای امیر المومنین عمر رضہ وحی آمدہ چہ توجہ انور با امور عقلیہ کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی انہ علیہ الصلوٰۃ والسلام اتی یوم بدر بسبعین اسیرا منہم العباس و عقیل ابن ابیطالب فقتا و فیہم فقال ابو بکر یا نبی اللہ قومک و اہلک استبقہم لعل اللہ یتوب علیہم و خذ منہم فدیۃ تقوی بہا اصحابک و قال عمر رضہ اضرب اعناقہم فانہم ائمۃ الکفر و

فهناك عن الغداء لكني من فلان ولكني عليا وحضرة من اخواتها فلضرب اعناقهم فلم يهو درك رسول الله تعالى صلى
الله عليه وآله وسلم وقال ان الله يلين قلوب رجال حتى يكون ألين من اللبن وان الله يشد قلوب رجال حتى يكون
اشد من الحجارة وان مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم على نبينا وعليه وآله افضل الصلوات والتسليمات قال فمن تبعني فانه مني
ومن عصاني فانك غفور رحيم ومثلك يا عمر مثل نوح على نبينا وعليه وآله الصلوات قال لا تذر على الارض من الكافرين ديارا
فخير اصحابه واخذ الفدية فنزلت يعني آية ما كان لنبي الخ فدخل عمر فرضي على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاذا هو وابو بكر
رضي يبكيان فقال يا رسول الله اخبرني فان اجد بكاء بكيت ولا تباكيت فقال ابكي على اصحابي في اخذهم الفداء ولقد عرض
علي عذابهم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة قال القاضي البيضاوي في تفسيره روي انه عليه الصلوة والسلام قال لو نزل
العذاب لما نجا منه غير عمر وسعد بن معاذ رضي وذلك لانه اشار بالاثخان ايضا فلسن گويم تو اندبود امر آن حضرت بانيان
قرطاس وتجهيز جيش اسامه رضي وهم جنين از جراح ان حضرت مروان الطريق وحي نباشد بلكه بطريق راي واجتهاد باشد
ومخالفة آنها لائم كه كفر است نيز اگر اين قسم مخالفة اصحاب كبرام آمده است چنانكه بالا گذشت وباوجود تحقيق زمان نزول وحي
انكار بر آن مخالفة دارد نشده وعتاب نيامده حال آنكه اندك چيز از سوء ادب نسبت بانور عليه الصلوة والسلام اصحاب را
صادر ميشد حق سبحانه وتعالى في الحال از فعال نهي ميكرد وبر مباشران وعيد نازل ميفرمود كما قال عز من قائل يا ايها
الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون قال
شارح المواقف نقلا عن آمدي حيث قال كان للمسلمين عند وفاة النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم على عقيدة واحدة الا ان
كان يطيق النفاق ويظهر الوفاق ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولا في امور اجتهادية لا يوجب بها ولا كفرا وكان غرضهم
منها اقامة واسم الدين ادامة مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم عند قول النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مرضه الموتي
ائتوني بقرطاس الخ وكاختلافهم بعد ذلك في التخلف عن جيش اسامة رضي فقال قوم بوجوب الاتباع لقوله عليه الصلوة والسلام
جهزوا جيش اسامة رضي لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلف انتظارا لما يكون من رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
في مرضه اگر كسي گويد اثبات مقدمه ممنوعه نمايد كه ثبوت اجتهاد انور صلى الله تعالى عليه وآله وسلم از وحي بوده پس
صادق آمد كه جميع افعال واقوال انسرور عليه الصلوة والسلام بموجب وحي است حد احكام اجتهاديه بهمين تقدير بموجب
وحي شده گويم كه مراد از جميع اقوال وافعال هر قول وفعل وست صلى الله تعالى عليه وآله وسلم خاصة على سبيل التفصيل كما
يخفى على فطن متامل ولا يلزم ان يكون اقوال جميع المجتهدين وافعالهم بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي والنص فاعتبروا
يا اولي الابصار على انا نقول ثبات تلك المقدمة لا يجدي نفعا لانا نقتاح المقدمة القائلة بان مخالفتها كفر وسنده
با مرفا فهم واينجا در بدارة عبارة علماء ما وراء النهر واقعة وجميع افعاله واقوال كن حضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

موجب وحی است مراد ازان واللہ سبحانہ اعلم سوای امور اجتہادیہ کہ ازان سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام صادر شدہ
سوا کان بالوحی الجلی و بالخفی و ہمین قدر از تعمیم در مدعا ایشان کافی است چہ احادیثی کہ در مدایح خلفای ثلثہ وارد
گشتہ انداز قبیل اخبار از معیبات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا مدخل للرای و الاجتہاد فیہ قال عز و جل و عندہ مفاتح
الغیب لا یعلمہا الا ہو و قال سبحانہ عالم الغیب فلا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من رسول ما بین تقدیر لازم است کہ اگر کہ
و ما ینطق عن الہوی عام از قرآن و وحی خفی مراد دارند کما لا یخفی شک نیست کہ ازان کار مخالفت چنین افعال و اقوال کہ
مخالفت وحی لازم می آید و مخالفت وحی کفر است و الاحادیث الواردۃ فی ذلک اکثر من ان تحصی و الدالۃ علی ہذا من اعلام اللہ سبحانہ کثیرۃ
بحیث وصلت لکثرۃ الطرق و تعدد الرواۃ الی حد الشہرۃ بل الی حد التواتر المعنوی فلنذکر عدۃ منہا ما روی البزار عن
عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم انہ قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و منہا ما روی البزار عن
انس رضی اللہ عنہ علیہ الصلوٰۃ والسلام انہ قال اتانی جبرئیل بیدی فاراني باب الجنۃ الذی یدخل منہ امتی فقال ابو بکر یا
رسول اللہ وددت انی کنت معک حتی انظر الیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم اما انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنۃ و منہا ما روی البخاری و مسلم عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم انہ قال دخلت الجنۃ الی ان قال فی روایۃ فقصر
لجنایۃ جاریۃ فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخلہ فانظر الیہا فذکرت غیرتک فقال عمر بابی و امی یا رسول
اللہ اعلیک اغار و منہا ما رواہ ابن ماجۃ عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم انہ قال ذلک الرجل ارفع امتی درجۃ
فی الجنۃ قال ابو سعید واللہ اکنا نری ذلک الا عمر بن الخطاب حتی مضی لسبیلہ و منہا ما اخرج ابو علی عن عمار بن یاسر انہ قال
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم ما قدمت ابا بکر و عمر و لکن اللہ قدمہما و منہا ما اخرج ابو علی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک الیت نوح فی قومہ ما بلغت
فضائلہ و ان عمر حسنۃ من حسنات ابی بکر و منہا ما رواہ الترمذی و ابن ماجۃ عن علی بن ابی طالب و عن انس رضی اللہ
تعالی عنہما انہ علیہ السلام قال ابو بکر و عمر سیدا کہول اہل الجنۃ من الاولین و الاخرین الا النبیین و المرسلین و منہا ما روی
البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انہ قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ و حاء رجل
فاستفتح فقال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم افتح لہ و بشرہ بالجنۃ ففتحت لہ فاذا ابو بکر فبشرتہ بما قال رسول اللہ صلی
اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم محمد اللہ ثم استفتح رجل فقال لی افتح و بشرہ بالجنۃ علی بلوی نفسہ فاذا عثمان فاخبرتہ بما
قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم فحمد اللہ سبحانہ قال و اللہ المستعان ہذا و ایضا لو سلم کہ اخراج مروان بطریق وحی
بودہ فلانم کہ اخراج و نفی صحابی مراد الہی بودہ باشد چرا نتواند بود کہ اخراج موقت و تقریب موجل خواستہ باشد
چنانکہ آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام در حدیثا فرمودہ ابکر یا ابکر جلد مائۃ و تغریب عام و چون امیر المومنین

عثمان رفوبر توقیت احراج جلود اطلاع داشت بعد مضی مدت عقوبت و تعزیب او را بمدینة آورد و لا محذور فیه
و آیة لا یجدوا قوما الخ منسوخ از موت کفار می کند و کفر مردان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و انصف
و لا تعسف فتحبط خبط العشواء و نیز شیعه ثانیا بطریق منع و مناقضه گفتند که ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم متفق علیه و یقین نیست چه در کتب شیعه اثری ازان نیست و انچه دلالت بر ذم کند مثل دو تین
مذکورتین و غیرها در کتب فریقین مسطور است و نیز در بعضی از اهل سنة تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اقوال فی دفع الاشکال بطریق ثبات المقدمة الممنوعة و الله سبحانه اعلم چون شیعه از
کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب خلفای ثلث بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادة خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مدایح و مناقب ایشان بی سند و دلیل خرج میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الله که مدار اسلام بران است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبهه بدو راه نیافته و قبول زیادة و نقصان
نمی کند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرانی تصحیفات می نمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه
و قرآنه فاذا قرانا ه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف می کنند ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرانا ه فاتبع قرانه از کمال
ضلالت میگویند که بعضی آیات قرانی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدایح اهل بیت بود اند انها
را داخل قران نساخته و نیز ما لقا گذشت که طائفه از ایشان شهادة زور را برای نفع و صلاح کرده خود تجویز کرده
اند پس بوسطه این مقاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالة ایشان را ساقط شد و کتب مدونه ایشان از
ورطه اعتبار ساقط شدند و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنة مثل صحیح بخاری که اصح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما جز مدایح و تعظیم خلفای ثلث نیست و انچه ایشان از فساد طبقه و اجحاف
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است از قبیل وجدان صفراست مر شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیبتغون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و انکه گفته اند که بعض اهل سنة
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیر لیست که اهل سنت کلام
آن بعض سند نکنند و در مقام انکار و تبا شند و اظهار کذب آن نمایند و الواقع لیس کذلک بلکه ایشان در کتب
خود کذب او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا یعبا بهم شیء و لا یلتبس الحق الواضح
الیس بالباطل الظاهر لبین بطلانه و ایضا شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفة خبر واحد لانم که کفر است
چه مخالفة اخبار احاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلث وارد گشته
اند اگرچه از روی الفاظ احاد اند اما از کثرة رواة و تعدد طرق انها بحد تواتر معنوی رسیده اند کما مر و تمسک نیست

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد از مخترعین واقع شده است و بلکه امام ابو حنیفه رحمه الله که
رئیس اهل سنت است مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز میکند و بعض
شیعه بعد تسلیم در رد مدح خلفای ثلث در جواب گفتند و منع مقدمه ضمنیه نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمی کند
چه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل این ملجم خبر داده عقوبت
نفرموده پوشیده نماند احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و سلامت عاقبت میکنند و از
آن خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکور ما این دلالت مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحاح و حسان
بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی معلوم
الذم و مستوجب عقوبت اهم است سزاوار نیست فورود المدح یدل علی حسنهم حالا و مالا لهذا حضرت امیر ابن ملجم را بعد
عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ وجه نکرده اعتبار تعظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این مبحث در کریمه لقد رضی
الله عن المومنین مذکور خواهد شد قال علماء ما وراء النهر رحمهم الله سبحانه خلفای ثلث بمقتضای کریمه لقد رضی
الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بر رضوان حق ملک سبحان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد
مشیعه در جواب بطریق مناقضه گفتند و استلزام مرضوان ایشان را منع نمودند و نمودند که مدلول آیه عدم تعلق
رضای حضرت الله تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این نیست که بعض افعال حسنه مرضیه از ایشان
واقع است سخن درین است که بعض افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت
مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم نمودند غضب خلافت کردند حضرت فاطمه آزرده ساختند چنانکه
در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوة در مناقب آن حضرت علیه الرضوان منقول است که من اذاها فقد اذانی فقد
اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و فی الآخرة ناطق است حاصل
کلام بوسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تخلف از جیش اسامه مرضی طعن و
مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بحضرت رسول متعال است و اقوال و اثبات
المقدمة الممنوعة و بیان الاستلزام و مدلول آیه کریمه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است سبحانه از مومنان
در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه الصلوة و السلام غایة ما فی الباب ان الله تعالی یقضی الی علیه بیعتهم رضاء
سبحانه عنهم لعم کون البیعة مرضیة انما یفهم من انها لما کانت علیة الرضاء یکون هو لازمها مرضیین یکون هی
مرضیة بالطریق الاولی و اما ان البیعة هی المرضی علیها اصالة مع عدم کون الموصوفین بها مرضیین کما

حرره الراجی

زعموا فما لا یخفی علی من له ادنی درایة فی مسالیب الکلام ولما انبس علیهم الحق سمعوا خطابهم بدقیقا
پس گوییم جاعه که حق سبحانه وتعالی از انها راضی شده باشد و دانسته باشد سرائر و بواطن ایشان و سکینه
وطمانیت بر انها نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعده فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم الخ و
علیه الصلوة والسلام و ایشان انجنت مبشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه و نقض عهد و بیعت مصون و امن
باشد علی انا نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه وتعالی باشد ازان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوییم سر گاه
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این قول را مستحسن ساخت جاعه که بآن موصوف اند مرضی و محمود و لعاقبة
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جاعه که لفظ موم العاقبة اند و آن افعال را
مستحسن ساخته اگرچه فی نفسها حسنه و صالحه باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الضمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و در جای دیگر می فرماید من یرتد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة پس فعلی که در آخره کالعدم باشد و تاخیر شود در رضای حق سبحانه
تعالی ازان فعل هیچ معنی ندارد چه رضای نهایة مرتبة قول امة و رد و قبول خداوندی عزوجل باعتبار مال
است انما العبرة للخواتیم هذا و رد و نقض از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلافة امیر المومنین رضی
الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل از متاع و روان که اگر رد و نقض می یافت بتواتر منقول میشد لانه مما
یتوفر الدواعی علی نقله کتقل الخطیب علی المنبر و نیز حضرت امیر المومنین نص احتجاج میکرد و ابو بکر را از خلافة منع
میساخت چنانکه ابو بکر انصار را از امامة منع میکرد و بخبر الائمة من قریش و انصار قبول کردند و ترک امامة نمودند
قال شارح التجرید و کیف یزعم من له ادنی مسکة ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع انهم بخلهم و
ذخائرهم و قتلوا اقاربهم و عشائرهم فی نصرة رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و اقامة شریعته و انقیاد امره
و اتباع طریقته انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع وجود هذه النصوص القطعیة الظاهرة الدلالة المنصوص علی المراد بل هنا
امارات در روایات ربما یفید بعضها القطع بعدم مثل هذه النصوص علی انها لم تثبت فمن یوثق به من المحدثین مع
شدة محبتهم لامیر المومنین و تعظیمهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه و کمالاته فی امر الدنیا و لم ینقل فی خطبه و رسائله
و مفاخراته و محاجاته و عند تاخره عن البیعة و جعل امر الخلافة شوری بین ستة فرد و دخل علی رضی فی الشوری و
قال عباس رضی الله تعالی عنهما امددیدک حتی یقول الناس هذا عم رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
تابع ابن عمه فلا یختلف منک اثنان فقال ابو بکر رضی الله عنه انی سالت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
عن هذا الامر فمنعنی فهذا کله ینازعه طلحة علی رضی الله عنه بیعته فی بیعة الناس لما لم یبین النبی صلی الله تعالی علیه

و آله وسلم و نهی ظاهر از ازار حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق بهر وجه که باشد
مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت رضی الله تعالی عنها در بعض اوقات از حضرت امیر رضی الله تعالی عنه ازار داشته
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعض ازواج خود را فرموده لا تؤذینی فی
عائشة رض فان الوحی لا یاتینی و انا فی ثوب امراة الا عائشة رض ازار خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر ازار داشته پس گوییم تواند بود ابدای که در احادیث نهی از ان وارد گشته است مخصوص
باشد بابدائی که از هوای نفسانی و اراده شیطانی بوده باشد و ازاری که از مر اظهار کلمه حق که مطابق حدیث
و نص است حاصل شود ممنوع و منهی عنه نباشد و معلوم است که باعث از آنحضرت رسول علیها الرضوان از صدیقه
اکبر رض بواسطه منع ارث از فدک بوده و صدیقه رض در منع ان متمسک بحدیث نبوی علیه الصلوة و السلام بوده
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة نه تابع هوا و نفسانی داخل و عید بنا شد اگر کسی گوید که چون صدیقه
علیه الرضوان متمسک بحدیث بوده و علمی که از ان حضرت سرور علیه الصلوة و السلام شنیده بود فعل کرده و حضرت
زهرا علیها الرضوان چرا در غضب شده و آزار کشیده که آن آزار فی الحقیقة آزار پیغمبر بوده و هو منهی عنه در جواب
گوییم که این غضب و آزار اختیاری و قصدی نبوده بلکه بمقتضای طبع بشری و جبلت عنصری بوده که داخل تحت
قدرة و اختیار نیست و نهی منع بآن تعلق ندارد فافهم قال علماء ما وراء النهر حضرت الله تعالی ابو بکر را رض صاحب
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست سلیمه در جواب الطریق منع گفتند که آیه
قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت و است بر انکه مصاحب مسلم و کافر واقع اوست یا صاحبی السجن ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر اوست و کس را صاحب خود خواند
که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن و لیل خجل نیست هر گز اروی به بهبود ندارد
اقول متبا للمقدمة الممنوعة که مصاحب بشرط مناسبت البته موثر است و انکار تاثیر ان مصادم بداهت و
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرماید هر که از ثمار صحبت منکر است جهل او بر ما مقرر میشود و چون در میان
مسلم و کافر مناسبة متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با انکه منقول است که اندونیت پرست از برکت
صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان بیزار گشتند پس حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه با وجود مناسبة تام از سعادة صحبت آن حضرت علیه الصلوة و السلام چرا مستفید نشود و از
کمال و معارف او چون محروم ماند و حال آنکه السرور علیه الصلوة و السلام میفرماید ما صب الله شیئا
فی صدری الا و قد صببته فی ابی بکر رض و هر چند مناسبت بیشتر باید صحبت افزون تر لهذا حضرت سید

وارد گشته اند از برای حقیقت خلافت و کما ذکره المحققون من المحدثین و المفسرین فمعنی قول الجمهور من
علماء اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه الصلوة والسلام لم ینص علیها لانه اجدانه لم یامر بها احد
و بما ذکر ظهر حقیقة خلافة الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة تقیه از زبان احتمال داشت که اهل آن عصر
ملج حق نمی بودند و بعد ادت خیر القرون قرنی مستبعد و نیک شنید قال ابن الصلاح و المنذری الصحابة کلهم
عدول و قال ابن الحاجب الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا قال سبحانه و تعالی لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی لانهم المخاطبون
عنت بینهم الحسنی وهی الجنة و لا یتوهم ان التقیید بالانفاق و القتال فیها یخرج من لا یتصف بذلک بتهم
تلک القیود خرجت مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من اتصف بذلک قبل بالقوة و العزم
و الیم الکراه و تقیت مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک
عزیمت است و در تقیه کتمان حق که منهی عنه است هرگاه مومن عامی مهما امکن بترک اولی راضی نشود
مرتکب شبیه عنه نگردد فکیف اسد الله و زوج بنت رسول الله تعالی علیه و اله وسلم که در شجاعت
و صفدری بی نظیر بود مرتکب چندین امور نا شایسته گردد و ایضا از کمال جهالة و شطط ضلالت
قدح ان حضرت را مرجح کمال کرده اند و نقصان او را کمال دانسته اند من زین له سوء عمله فرآه
حسنا و قول علماء ما وراء النهر چون شیعه سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از
ازواج طاهرات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه
بر سائر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق داخل لازم است و تخریب ابنیه و اخذ
اموال و امتعه ایشان جائز شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد نسفی در سکه سب شیخین
کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف
بر ین رفته و نیز امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه را اهل قبله و کافر
نمیداند پس آنکه حضرات در تکفیر شیعه گفته نه موافق بسبیل مومنان است و نه مطابق حدیث و قرآن
مقتضا للعدمة المنوعة که سب شیخین کفر است و احادیث صحیحه بران دالی است منها ما اخرج الحاکم
و الطبرانی و الحاکم عن عویم بن ساعدة انه صلی الله علیه و اله وسلم و بارک قال ان الله تعالی اختارنی
و اختار لی اصحابا فجعل منهم وزرا و انصارا و اصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین
لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا و کما اخرج الدار قطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله

فعال

تعالی علیہ وآلہ وسلم وبارک قال سیاتی من بعدی قوم یقال لہم الرفضۃ فان ادرکتہم فاقتلہم فانہم مشرکون
قال قلت یارسول اللہ ما العلامۃ فیہم قال یقرظونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجہ عنہ من
طرق اخری نحوہ وزاد وہ عنہ وایۃ ذلک انہم لیسبون ابابکر وعمر من سب اصحابی فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس
اجمعین امثال ہاین حدیث بسیار آمدہ است کہ این رسالہ گنجائش ذکر انہا ندارد وایضا سب شیخین موجب بغض
ایشان است وبغض ایشان کفر است بخبر من ابغضہم فقد ابغضنی ومن اذاہم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی
اللہ وایضا اخرج ابن عساکر ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضہما
کفر واخرج عبد اللہ بن احمد عن انس مرفوعا انی لاجولامتی فی جہنم فی قول لا الہ الا اللہ وبعض ایشان
بر حب ایشان مقاتلت بانکر دلہا علی طرفی نقیض ونیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچہ در حدیث صحیح
وارد است من رمی رجلا بالکفر وقال عدو اللہ ولیس کذلک کان کما قال والا رجعت علیہ وبا یقین
میدانیم کہ ابوبکر وعمر مومنانند ودشمنان خدا نیستند ومبشر بجنۃ اند پس تکفیر ایشان راجع بقائلان
باشد بمقتضای ایں حدیث فیحکم بکفرہم واین حدیث اگرچہ خبر واحد است اما تکفیر از دمعلوم میشود اگرچہ
حاجد او کافر نشود وقال امام عصرہ ابو زرعۃ الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینقص
احدا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فاعلم انہ زندیق وذلک لان القرآن حق والرسول حق وما جاؤ بہ حق وما اداری علینا ذلک کلہ الا الصحابۃ رضی اللہ تعالی عنہم ممن جرحہم انما اراد
ابطال الکتاب والسنۃ فیکون الجرح بہ اولی ویحکم علیہ بالزندقۃ والضلالۃ والکذب والعناد ولا
افتقار ہولا رقول الحق وقال سہل بن عبد اللہ التستری ومن ہیبۃ بہ علما وزہادہ ومعرفۃ وجلالۃ لم
یومن برسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من اصحابہ وسئل عبد اللہ بن المبارک وکفاک بجلالہ
وعلمہ ایہما افضل معاویۃ او عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویۃ رضی اللہ عنہ
مع رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم خیر من عمر بن عبد العزیز کذا مرۃ اشار بذلک الی تفضیلہ
صحبۃ مرویۃ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم لا یعدلہا شئی وہذا فی غیر اکابر الصحابۃ رضوان اللہ
علیہم ممن لم یہنم الا بجود رویۃ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فمالک فی من ہنم الیہا انہ قاتل مع
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوفی زمنہ بامرہ او نقل شیئ من الشریعۃ الی من بعدہ او انفق شیئا من مالہ
لسببہ فہذا مما لا یمکن ادراک فضلہ وشک فیہ کہ شیخین از اکابر صحابہ اند بلکہ افضل ایشان پس
تکفیر بلکہ تفسیق ایشان موجب کفر وزندقہ وضلالہ کما لا یخفی وفی المحیط المحقق رحمۃ اللہ تعالی یجوز

الصلوة خلف الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجمعت الصحابة على خلافته وفي الخلاصة من انكر
خلافة الصديق فانه كافر ويكره الصلوة خلف صاحب هوا او بدعة ولا يجوز خلف الرافضة ثم قال ان كل
داعية هوى يكفر به لا يجوز والا يجوز ويكره وكذا من انكر خلافة عمر في الاصح هركاه انكار خلافة ايشان كفر باشد
فكيف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر شد كه تكفير شيعه مطابق احاديث صحاح وموافق طريق سلف است وآنكه
از بعضے از اهل سنة عدم تكفير شيعه نقل كردند بر تقدير صحة ودلالة آن بر عدم تكفير ايشها محمول بر توجيه
وتاويل است عدم تكفير شيعه نقل كردند بر تقدير صحة ودلالة آن بر عدم تكفير ايشها محمول بر توجيه وتاويل
است لتطابق الاحاديث ومذهب جمهور العلما وايضا شيعه از سب ولعن حضرت عائشه صديقه ودر ماده ان
حضرت عليها الرضوان بسبب مخالفة نهم طعن وتشنيع ثابت كردند وگفتند انچه از خبث وفحش در ماده عائشه
بشيعه نسبت كرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه مخالفة امر وقرن في بيوتكن نموده بنصرت در آمده وبحرب
آنحضرت اقدام نموده وبحكم حديث حربك حربي حرب حضرت امير حرب حضرت پيغامبر است صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم ومحارب پيغامبر يقينا مقبول نيست بنابرين مورد طعن شده پوشيده نماند كه امر
بلازمة بيوت ونهى از خروج انها مطلق كه شامل جميع اقوال واز منه بالت مراد نيست وخروج
بعضے ازواج آنسرور عليه الصلوة والسلام مالا در بعضى اسفار وان دلالة ميكند پس امر بلازمة
بيوت مخصوص گشت بوقت دون وقت وحال دون حال ودر رنگ عام مخصوص البعض شد
وعام مخصوص البعض از روى مدلول ظنى است مجتهد را جائز است كه افراد ديگر هم بعلة مشتركه ازان
اخراج نمايد وشك نيست كه حضرت صديقه رضى الله تعالى عنها عالمه ومجتهده بوده وترمذى از ابى موسى
روايت ميكند كه او گفته كه ما اشكل علينا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حديث قط فسالنا
عائشة الا وجدنا عندها منه علما وهمچنين ترمذى از موسى بن طلحه روايت مى كند كه او گفته ما رايت احدا
افصح من عائشة رضى الله تعالى عنها پس تواند بود كه حضرت صديقه خروج خود را در بعض اوقات
يا بعض احوال از براى بعضى منافع ومصالح ازان مخصوص كرده باشد ولا مخدور فيه ولا طعن على انا
نقول الظاهر من الآية نهى الخروج بلا ستر وحجاب كما دل عليه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاهلية
الاولى واما الخروج مع الستر والحجاب فخارج عن النهى وخروج حضرت صديقه از براى اصلاح بود واز براى
حرب كما قال بعض المحققين واگر از براى حرب باشد چنانكه مشهور است فلا باس به ايضا لانه عن اجتهاد
ولا عن هوا چنانكه شارح مواقف از آمدى نقل ميكند كه واقعات جمل وصفين از روى اجتهاد بود

والمجتهد وان کان مخطیا لا مواخذہ لہ قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قولہ تعالی لولا کتاب من اللہ لمسکم
حکم من اللہ سبق انبانہ فی اللوح وھو ان لا یعاقب المخطی فی اجتہادہ یا آنکہ گوئیم خطای مجتہد ہم نزد
خدای عزوجل ہدایت است کما نقل ازین عن عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی
اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وبارک یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی اللہ الی یا محمد ان اصحابک
عندی بمنزلۃ النجوم فی السماء بعضھا اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما ھم علیہ ھو عندی علی ھدی ثم قال
اصحابی کالنجوم بایھم اقتدیتم اھتدیتم وحدیث حرکت بی تواند بود کہ نزد حضرت صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا
بہ ثبوت نرسیدہ باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چہ تواند بود کہ اضافہ برای عہد باشد والیہ ارجع امرہ
کتب باطلہ خود و تصنیف کتب اہل سنۃ آوردہ اند کہ در کیفیت شیعہ چنین است کہ در وقت حضور ابن ام مکتوم
اعمی در حدیث حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کسی کہ از اہل آن حضرت عبور کرد حضرت پیغمبر این
مضمون اعتراض فرمودند تو کور نیستی و اہل سنۃ در کتب خود آوردہ اند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
عائشہ را بکف مبارک خود برداشت تا تماشای جمعی کند کہ در کوچہ ساز مینواختند و بعد از مدتی فرمودہ
یا حمیرا اہل شیعت این عمل از بازار اہل ناس بہ است تو ان کرد و پوشیدہ نماند تواند بود کہ این واقعہ پیش از نزول
آیۃ حجاب متحقق شدہ باشد و منع از حضور ابن ام مکتوم بعد از نزول آن و ہمچنین تواند بود کہ آن امر منوع
باشد نہ ممنوع چنانکہ در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور خواہد شد کہ حبشہ در مسجد حضرت پیغمبر صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم نیزہ بازی میکردند و آن در لسان تیر اندازی است در حق انکہ سر در آلۂ غزو جہاد اند و تیر
اندازی مشروع است فکذا ما ھو مثلہ و نیز وقوع آن امور در مسجد دلالۃ بر مشروعیۃ میکند کما لا یخفی و لو سلم
کہ بعد از نزول آیۃ حجاب بودہ پس گوئیم کہ حضرت صدیقہ دران وقت صغیرہ بودہ نہ مکلفہ کما یفہم من البخاری
و المسلم عن عائشۃ رضی اللہ تعالی عنہا قالت واللہ لقد رایت النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
وبارک یقوم علی باب حجرتی والحبشۃ یلعبون بالحراب فی المسجد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
یسترنی بردائہ لانظر الی لعبھم بین اذنہ وعاتقہ ثم اقول من اجلی حتی اکون انا التی انصرف فاقدروا قدر الجدیدۃ
السن الحریصۃ علی اللہو بدانکہ در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان جنگہا نمودن از کمال بی ادبی و شط
بی سعادتی است و طریق اسلم آنست کہ منازعات و اختلافاتی کہ در میان ایشان واقع شدہ بعلم حقیقی بہ مفوض
سازند و ہمہ ایشان را اجر بہ نیکی یاد کنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام و اخذ من
احبہم فمنہا احبہم حدیث صحیح است قال الشافعی وہو منقول عن عمر بن عبد العزیز نور اللہ تعالی مضجعہما اینجا

فلیطہر عنہا الستنا لما چون شیعہ مشیعہ اصحاب ابدی یاد می کنند و لسبت دلعن ایشان جرات می
می نمایند علماء اسلام را واجب و لازم ہست کہ رد انہا نمایند و مفاسد ایشان را ظاہر سازند و ازین
قبیل ہست بعضی سخنان کہ ازین حقیر درین باب بتحریر آمدہ چنانکہ ذکر یافتہ ربنا لا تواخذنا ان نسینا او خطانا
ربنا و لا تحملنا علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ اعف عنا و اغفرلنا و ارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین ہذا ما تیسر لی فی ردہم و اظہار شناعتہم نعوذ
اللہ سبحانہ و حسن توفیقہ و نسال اللہ سبحانہ ان یثبت قلوبنا علی دینہ و یوفقنا لمتابعۃ حبیبہ صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ وسلم و نختم الرسالۃ بالخاتمۃ الحسنۃ و ذکر مناقب اہل البیت و مدائحہم و فضائلہم رضی اللہ تعالی عنہم
اجمعین قال اللہ سبحانہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا اکثر المفسرین علی انہا نزلت
فی علی و فاطمۃ و الحسنین رضی اللہ تعالی عنہم لتذکیر ضمیر علیکم و ما بعدہ و قیل نزلت فی نسائہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم لقولہ سبحانہ و اذکرن ما تتلی فی بیوتکن و نسب الی ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما و قیل المراد النبی
وحدہ و اخرج احمد عن ابی سعید الخدری انہا نزلت فی خمسۃ النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و علی و
فاطمۃ و الحسن و الحسین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و ذہب الثعلبی الی ان المراد من الاہل فی الآیۃ جمیع
بنی ہاشم و المراد من الرجس الاثم و الشک فیما یجب الایمان بہ و ثبت فی بعض الطرق و تحریمہم علی النار و عن
سعد رضی اللہ تعالی عنہ قال لما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابنائنا و ابنائکم دعا رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ
و آلہ وسلم و بارک علیا و فاطمۃ و حسنا و حسینا فقال اللہم ہؤلاء اہل بیتی و عن المسورین المخرمۃ ان رسول
اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم قال فاطمۃ بضعۃ منی فمن اغضبہا اغضبنی و فی روایۃ یرینی ما اراہا و
یوذینی ما اذاہا و عن ابی ہریرۃ قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی طائفۃ من النہار حتی
اتی جبار فاطمۃ فقال اثم لکع اثم لکع یعنی حسنا فلم یثبت ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منہما صاحبہ
اللہم انی احبہ فاحبہ و احب من یحبہ و عن انس قال لم یکن احد اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من الحسن
بن علی و قال فی الحسین ایضا کان اشبہہم برسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و عن زید بن ارقم
رضی اللہ تعالی عنہ قال قال رسول اللہ صلعم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بہ لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ
حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی و اہل بیتی و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیہما و عنہ ان رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم قال لعلی و فاطمۃ و الحسن و الحسین انا حرب لمن حاربہم و سلم لمن سالمہم و عن جمیع بن
عمیر قال دخلت مع عمی علی عائشۃ رضی اللہ تعالی عنہا فقالت ای الناس کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ

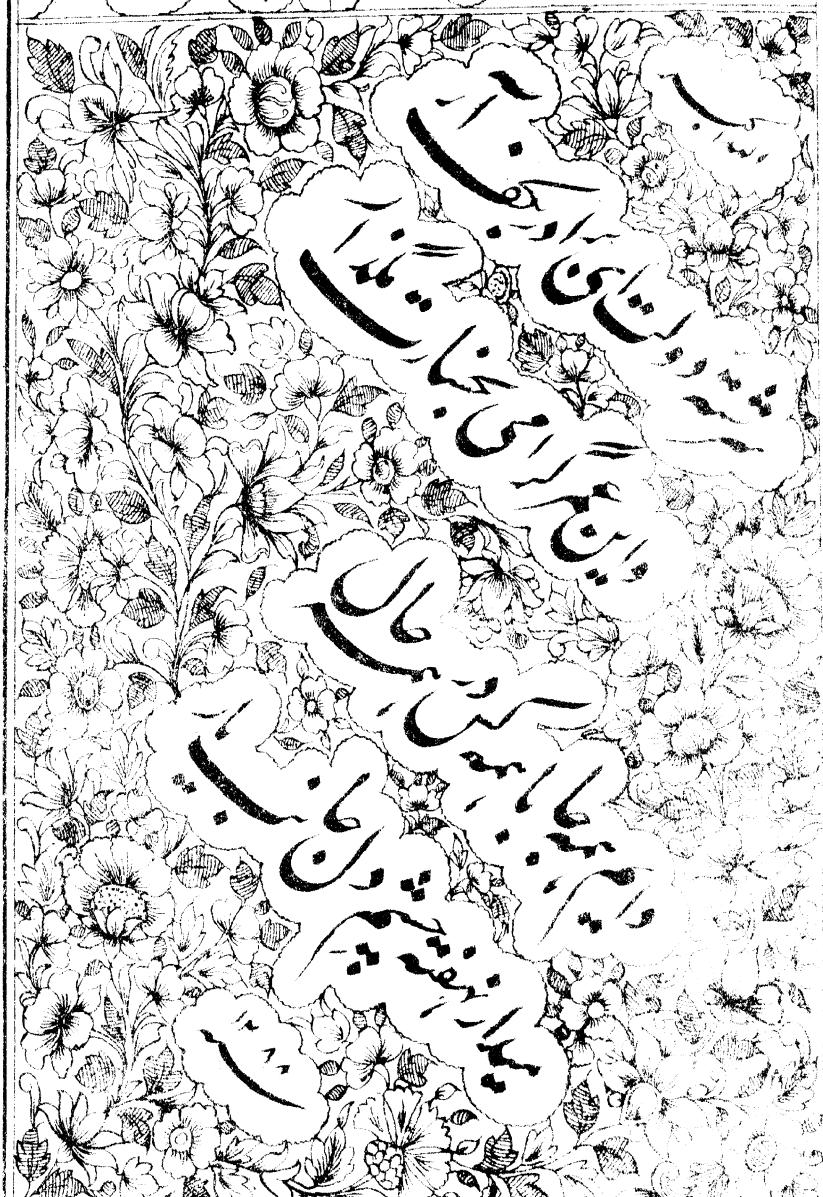
تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضى الله تعالى عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبارك قال ان الحسن والحسين ريحانى من الدنيا وعن على رضى الله
تعالى عنه قال الحسن اشبه برسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما بين الصدر الى الرأس والحسين
اشبه بالنبى صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضى الله تعالى عنهما قال كان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن على على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال
النبى صلى الله تعالى ونعم الراكب هو وعن عائشة رضى الله تعالى عنها قالت ان الناس يتحرون بهدايا هم
يوم عائشة يبتغون بذلك مرضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك وقالت ان نساء رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة وصفية وسودة والحزب الآخر ام
سلمة وسائر نساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمى رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدى الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فليبعثه اليه حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذينى فى عائشة فان الوحى لم يأتنى وانا فى ثوب امراة
الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمته فقال لها يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبى هذه وعن عائشة
رضى الله تعالى عنها قالت ما غرت على احد من نساء النبى صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما غرت
على خديجة وما رايتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها فى صدائق خديجة
فربما قلت له كانه لم يكن فى الدنيا امراة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لى منها ولد
وعن ابن عباس رضى الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك
العباس منى وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم احبوا الله لما يغذوكم
من نعمه فاحبونى لحب الله واحبوا اهل بيتى لحبى وعن ابى ذر انه قال وهو آخذ بباب الكعبة سمعنا النبى
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان مثل اهل بيتى فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن
تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة * الهى بحق نبى فاطمه * كه بر قول ايمان كنى خاتمه
اگر دعوتم رد كنى ور قبول * من و دست و دامان آل رسول * الحمد لله والسلام على عباده الذين
اصطفى اللهم اغفر لى ولوالدى بحق النبى العربى وآله البررة وحسن اليهما واليه بحرمة جميع احباب المختار
المدنى صلى الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم وبارك عدد خلقه ورضى نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته

الحمد لله سبحانه علی الاختتام والصلوة والسلام علی حبیبه محمد النبی الامی سید الانام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

هزار ها شکر و احسان ایزد منان را و درود بیکران حبیب رحمان را که درین آوان فرخ توامان کتاب مستطاب معدن فتوحات اعنی هر سه دفتر مکتوبات امام ربانی غوث صمدی حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة والرضوان معه رساله رد روافض رد یه و شیعه مشیعه باهتمام عاصی بانواع معاصی شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشنده مهجر مالک مطبع احمدی دهلی حلیه طبع پوشید امید از قاریان باطلدق و صفا انکه در حق داعی از دعا دریغ نفرمایند اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا الخیر

جلد ثانی و ثالث مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی



باهتمام احقر الانام شیر محمد خان بن مطیع احمد دهلی بانستام